شهید مطهری

افشاگر توطئهٔ

تأویل «ظاهر» دیانت به «باطن» الحاد و مادیت

بضمیمه

نقدی از استاد شهید

بر «اسلام شناسی» دکتر شریعتی

❁

علی ابوالحسنی (منذر)

بسم الله الرحمن الرحیم

شهید مطهری افشاگر توطئه تاویل "ظاهر" دیانت به "بطن" الحاد و مادیت بضمیمه نقدی از استاد شهید بر "اسلام شناسی" دکتر شریعتی

نویسنده:

علی ابوالحسنی (منذر)

ناشر چاپی:

جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، دفتر انتشارات اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

شهید مطهری افشاگر توطئه تاویل "ظاهر" دیانت به "بطن" الحاد و مادیت بضـــمیمه نقدی از اســـتاد شـــهید بر "اسلام شناسی" دکتر شریعتی

مشخصات کتاب

سرشناسه : ابوالحسنی، علی، ۱۳۳۴ - ۱۳۹۰.

عنوان و نام پدیدآور : شهید مطهری افشاگر توطئه تاویل "ظاهر" دیانت، به "باطن" الحاد و مادیت / علی ابوالحسنی (منذر).

مشخصات نشر : قم: جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۲.

مشخصات ظاهری : ۴۳۵، [۵] ص.: جدول، نمونه.

شابک : ۲۳۰ ریال ؛ ۳۰۰ ریال (چاپ دوم)

وضعیت فهرست نویسی : برون سپاری.

یادداشت : چاپ دوم: اردیبهشت ۱۳۶۲.

یادداشت : عنوان روی جلد: شهید مطهری افشاگر توطئه تاویل "ظاهر" دیانت به "بطن" الحاد و مادیت بضمیمه نقدی از استاد شهید بر "اسلام شناسی" دکتر شریعتی.

عنوان روی جلد : شهید مطهری افشاگر توطئه تاویل "ظاهر" دیانت به "بطن" الحاد و مادیت بضـمیمه نقدی از استاد شهید بر "اسلام شناسی" دکتر شریعتی.

موضوع : مطهری، مرتضی، ۱۲۹۸ - ۱۳۵۸-- نقد و تفسیر.

موضوع : اسلام و کمونیسم

موضوع : غرب زدگی

موضوع : اسلام و استعمار

موضوع : سرمایه داری -- جنبه های مذهبی -- اسلام

شناسه افزوده : جامعه مدرسین حوزه علمیه قم. دفترانتشارات اسلامی

رده بندی کنگره : BP۲۳۳/۷ /م۶ الف۲ ۱۳۶۲

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۹۸

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۰-۴۵۷۲

ص: ۱

اشاره

↨

نام کتاب: شهید مطهری، افشاگر توطئه تأویل «ظاهر» دیانت به «باطن» الحاد و مادیت

نام نویسنده: ابوالحسنی (منذر)

ناشر: دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم)

تیراژ: ۳۰/۰۰۰

تاریخ طبع: ۱۲ اردیبهشت ۱۳۶۲

به مناسبت چهارمین سالگرد شهادت استاد شهید مرتضی مطهری قدس سره العزیز

ص: دو

امام خمینی:

* مطهری فرزندی عزیز برای من و پشتوانه ای محکم برای حوزه های دینی و علمی و خدمتگزاری سودمند برای ملت و کشور بود، خدایش رحمت کند و در جوار خدمتگزاران بزرگ اسلام جایگزین فرماید.

* اکنون شنیده می شود که مخالفین اسلام و گروه های ضدانقلاب درصدد هستند که با تبلیغات اسلام شکن خود دست جوانان عزیز دانشگاهی ما را از استفاده از کتب این استاد فقید کوتاه کنند. من به دانشجویان و طبقه روشنفکران متعهد توصیه می کنم که کتابهای این استاد فقید را نگذارند با دسیسه های غیراسلامی فراموش شود.

مرحوم علامه طباطبائی:

* ..... مرحوم مغفور مطهری که دانشمندی بود متفکر و محقق دارای هوش سرشار و فکری روشن و ذهنی واقع بین، تألیفاتی که از خود به یادگار گذاشته اند و تحقیقاتی که در اطراف مقاصد علمی و برهانی نگاشته و در لابلای کتاب هایش به چشم می خورد، اعجاب آور.

مرحوم مطهری با تاریخ زندگی پرارزش و سعادتمند خود که پر از تلاش علمی و تفکر فلسفی بود به شیفتگان علم و فلسفه پیغامی رسا و پرارزش می فرستد که از کوشش و تلاش کمالی هرگز آرام نشسته و مجاهده علمی و کمالی را هرگز فراموش نکنند و حیات خود را که بهترین متاع انسانی است در بازار حقایق به حیات معنوی که حیات عالی انسانی است و تا دنیا دنیا است بقاء ابدی دارد، تبدیل کنند و در این چند روز زندگی شیفته و فریفته شخصیت های ساختگی و خیالی نباشند...

ص: شش

مقدمه چاپ دوم

شهید مطهری، مرغ شباهنگ ظلمت التقاط

در طلیعه طبع دوم کتاب حاضر، مناسب آن دیدیم که به ذکر پاره ای از خاطرات جالب معاشرین و مصاحبین استاد شهید مرتضی مطهری ــ که به وضوح روحیه شدید «التقاط ستیزی» در آن مرحوم را خصوصاً در دوران انقلاب شکوهمند اسلامی نشان می دهد، و بحق، بایستی سرمشق همگان قرار گیرد ــ بپردازیم. با مطالعه این خاطرات بروشنی درمیابیم که چرا و چرا دشمنان متمذهب «خلوص اسلامی» انقلاب کبیر ملتمان، بلافاصله پس از به شهادت رساندن شهید استقلال و تمامیت ارضی میهن اسلامی ایران یعنی مرحوم قرنی ــ اعلی الله مقامه الشریف به سراغ استاد رفتند و این مرغ شباهنگ و حق حق گوی انقلاب اسلامی را از پای درآوردند؟ و براستی که به تعبیر یکی از فقهای عدول معاصر: استعمار، چقدر در نشان کردن و شکار فرزندان اسلام و ایران ــ شکار به معنی الأعم: سیاسی، و فکری، و نظامی ــ خوش سلیقه و خبره است؟!! اگر در تله های رنگ خاک و تورهای نامرئی انحراف و التقاط، اسیر می کند و اگر به عنوان آخرین راه چاره ناچاره خویش، انحراف ستیزان و التقاط شکنان سازش ناپذیر را ترور سیاسی و یا نظامی می کند، همیشه بهترین ها و بیدارترین ها و درد آشناترین ها و درک مندترین ها، آماج تیر شقاوت او هستند!! و همین، بهترین درسی است برای ما که «می پسندیم آنچه را که استعمار برایمان نمی پسندد و نمی پسندیم آنچه را که استعمار برایمان می پسندد».

باری، اما پیش از پرداختن به این خاطرات، لازم است به نکاتی چند در مورد کتاب اشاره کنیم:

۱ ــ کتاب حاضر، نوشته ای است که نویسنده، آن را، به اهل بینش ــ که دغدغه درک و شناخت حقیقت و پاکسازی حق خویش از هرگونه آلودگی به باطل را دارند ــ تقدیم کرده است.

بدان امید که مفتاح خیری گردد برای آنانکه می خواهند جریانهای التقاطی را از ریشه بشناسند و سپس مظاهر و مصادیق رنگارنگ آن را نخست در فکر و قول و فعل «خویشتن» و سپس در افکار و اقوال و افعال «دیگران» بسوزانند و زمینه خلوص و رشد و تعالی هرچه بیشتر «اسلامیت» انقلاب، و انقلاب «اسلامی» را در این ظلمت مسیطر غربزدگی و شرق مآبی فراهم آورند و «حال» و «آینده» این فرقه حقه و طایفه ناجیه را از رسوبات آلودگیهای فکری و فرهنگی وارداتی استعماری یک قرن و اند اخیر، پاکسازی نموده و آرمان اصیل و و الای «نه شرقی، نه غربی» را در حوزه اندیشه و اعتقاد این نسل خداجوی و عاشورائی اندیش و حسینی شور و شعور، هرچه گسترده تر و عمیقتر، تحقق بخشند.

آری، این کتاب از پی دردی نوشته شده است و امید آنکه شما نیز آن را از پی دردی و به انگیزه یافتن درکی خوانده و پیش از مطالعه دقیق و کامل آن از هرگونه تصدیق و یا تکذیب بلاتصور ــ و هرنوع نفی و یا اثبات ناشناخته و ناآگاهانه خودداری کنید. و اگر مضمون و محتوای آن را تقبیح می کنید و یا می ستائید، تنها و تنها، پس از مطالعه دقیق تمامی کتاب و بدنبال آگاهی از مطالب و مباحث آن باشد. که جامعه امروز ما بیش از هر روز، احتیاج به انسانهائی اهل ذکر و فکر و نظر و دور از لغو و لهو و سهو دارد.

۲ ــ چاپ نخست این کتاب، بسیار بیشتر از آنچه که انتظار میرفت، از طرف صاحبدردان درک مند، و نیز حقیقت جویانی که لااقل در مرحله آرزو و آرمان، مجدّانه و مخلصانه، خواستار آن بوده و هستند که شبستان دل و دماغشان را در پرتو «چراغ مصطفوی» از هرگونه «شرار بولهبی» پاک سازند مورد استقبال شدید قرار گرفت و در مدتی کوتاه نایاب شد. دلیل این امر، علاوه بر وجود نقد نوشته استاد شهید در آخر کتاب، اساساً موضوع زنده و حیاتی و مبتلا به خود کتاب یعنی مسئله بررسی و ریشه و روند تاریخی توطئه تأویل ظاهر اسلام به باطن غربیّت و شرقیّت (پروتستانتیسم اسلامی) در کشورمان ــ و جای ــ گاه تاریخی، عقیدتی مرحوم استاد شهید مطهری در زنجیره مبارزه سخت و سهمگین و حیاتی و طولانی میان غربزدائی و غربزدگی بود. همین جا، از باب توضیح واضحات، در مورد علت پرداختن نویسنده به داستان نسبتاً طولانی و مفصل ریشه و روند تاریخی جریان

پروتستانتیسم اسلامی از فراموشخانه فراماسونری تا ... لوئی ماسینیسون و اخلاف مستقیم و غیرمستقیم فکری اش یعنی روشنفکران مذهبی و یا متمذهب معاصر که ممکن است در یک نظر بدوی و سطحی، بی تناسب با تحلیل مبارزات فکری و فرهنگی مرحوم مطهری بنظر برسد ـ بایستی تأکید کنیم که: هدف اصلی و اساسی از نگارش این کتاب، تنها یک چیز بوده است و بس. و آن احیاء نام و ترویج هرچه بیشتر آثار مرحوم استاد مطهری و تبیین جایگاه عقیدتی ـ تاریخ ایشان در خط سیر کلی غربزدائی و بیان شأن نزول بیانات و نگارشات متعدد ایشان و جهت گیریهای التقاط ستیزانه آن. و از آن جا که ـ همچنانکه در صفحات مختلف کتاب و از آن جمله صفحات ۹۱ و ۹۲ کتاب نیز تصریح شده است ـ آشنائی با خط حرکت فکری غرب شکنانه و شرق ستیزانه آن مرحوم در صحنه مبارزه با بدع و کجرویهای زمانه، جز در پرتو ارائه یک تعریف کلی از غربزدگی و تبیین وجه تضاد بنیادی و ذاتی آن با اسلام و تشیع و نیز تحلیل ریشه و روند تاریخی غربزدگی در کشورمان از آغاز تاکنون ـ ممکن نیست، لذا در این کتاب به بررسی ریشه و روند پیدایش و گسترش جریان پروتستانتیسم اسلامی و التقاط چپ و راست در تاریخ کشورمان پرداخته شد و بنابراین، اگر فی المثل از حزب خداپرستان سوسیالیست نخشب و یا مجله همایون و امثال ذلک سخنی بمیان آمده است، همه و همه در تعقیب همین مقصود بوده است.

آنروز که استاد شهید با شلیک گلوله نابکاران به خون شرف درغلطید و رهبر بیدار و روشنگر انقلاب اسلامی ایران، آن پیام دردمندانه و در عین حال قاطع و روشنگرانه را در رثاء و تجلیل از استاد صادر فرمود، غربت مطهری و مهجوریت آثار و افکار وی ـ خصوصاً در سطح مجامع روشنفکر زده و چپ و راست

را ـ به خوبی محسوس بود. و امروز نیز که تأکیدات مستمّر امام بزرگوار، مایه اقبال همگان به آثار آن مرحوم شده است، باز این نگرانی هست که مبادا آثار آن شهید به جای اینکه مورد مطالعه و مداقّه جدّی قرار گیرد، بیشتر زینت کتابخانه ها! گردد و یا اگر مورد مطالعه قرار می گیرد، جهت و جایگاه عقیدتی ـ تاریخی این آثار در بستر مبارزه با غربزدگی (خصوصاً جهت و جایگاه آثاری نظیر دوره جهان بینی اسلامی) و موضع بدعت ستیزانه و التقاط زدایانه آن در رابطه با سیر تصاعدی و رو به تعالی خود استاد و بالتّبع آثار ایشان، کاملاً شناخته نشده و در نهایت، استاد نیز، فردی از قماش دیگر روشنفکران و اصلاح طلبان ـ به سبک و فرم معنای وارداتی غربی آن ـ قلمداد گردد و باز غرب و شرق زدگان مغرض یا مشتبه،

وسیله دیگری برای توجیه و تقدیس شرق زدگیهای و غرب مآبیهای خویش دست و پا کنند.

این قلم از همان روزهای نخست شهادت استاد، با درک آن غربت و احساس این نگرانی، کوشید تا در فرصتهای مختلف، با بضاعت مزجاةٔ خویش، گام و گامهائی هرچند کوچك و کوتاه در جهت احیاء و اعتلاء نام و مرام مرحوم مطهری بردارد که مقاله «تفسیری بر شهادت استاد» در مجله کوثر شماره ۲ ــ و نیز دو کتاب «میعاد با استاد مطهری» و «فرقانیسم» ــ و بالاخره کتاب حاضر، در همین مسیر تهیه و به دست چاپ سپرده شد. «تا چه قبول افتد و چه در نظر آید».

۳ ــ راقم این سطور، به هیچ دسته و حزب و گروهی جز «حزب الله» [به مفهوم توقیفیه قرآنی و روائی کلمه، که ثمره طبیعی و قهری حصول و تحقق ولایت دینی میان امت و مقام صاحب ولایت الهی رسول اکرم، امام معصوم، و در عصر غیبت نیز، نوّاب عامه امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف ــ و ائتمام و تبعیت اوّلی «امت» و دومی «مقام صاحب ولایت» بوده و هیچ گونه مرزهای جغرافیایی و نژادی و طبقاتی و علمی و غیره در آن راه و تأثیری ندارد و (برخلاف «تحزب» به مفهوم سیاسی غربی آن که در کشور ما، هفتاد سال بیشتر سابقه ندارد جهت حرکت آن از «کثرت» به وحدت و از «تفرق به» اتحاد بر مبنای اعتصام به حبل الهی قرآن و عترت علیهم السلام ــ)] بستگی ندارد. و البته این سخن نیز، نفیاً و اثباتاً، متضمن هیچ گونه قضاوتی بر له یا علیه احزاب و گروههای اسلامی موجود در کشورمان نیست. چرا که احزاب و گروههای مزبور، چنانچه ــ همانگونه که خود نیز با الصّراحه اعلام کرده اند ــ ولایت حزبی را در طول «ولایت فقهی» (و نه در عرض آن)، و صرفاً به مثابه بازئوی در جهت پیشبرد اهداف و فرامین مقدس مقام مرجعیّت و نیابت امام علیه السلام بدانند و بخواهند و بدارند ــ که از خداوند خواهانیم که آنان را در تحقق کامل این داعیه و رعایت صد در صد این مهم موفق بدارد ــ و بدیگر تعبیر: تشکل و تشکیلات خود را دقیقاً فرعی از اصل و ظلّی از «ذی ظلّ مقام» مرجعیّت مذهبی و «ولایت فقیه دانسته» و اصل برای آنانا صرفاً حق گرائی و خداجویی باشد و بس، و در عمل نیز بدان صددرصد پای بند و متعهد باشند، در این صورت، انشاء الله تعالی خود نیز جزئی از بدند و عضوی از پیکره «حزب الله» ــ حزب الله به مفهوم دقیق و خالص قرآنی، روائی آن ــ خواهند شد و بود.

همچنین نویسنده راهی ی هیچ خطی جز «خط امام» ــ به معنای جامع اصیل و دقیق آن که چیزی جز همان صراط مستقیم تبعیّت کامل از قرآن و عترت معصومین (ع)

ص: ده

و تلاش همه جانبه و شبانه روزی جهت پیشبرد خط اسلام و تشیع جعفری فقاهتی موروثی سنّتی چهارده قرنه، نمی باشد و نیست. و نیز شدیداً اعتقاد دارد که: مبارزه با التقاط در عصر حاضر، وجه لاینفک و ضرورت انفکاک ناپذیر مسئولیت خطیر انسانی و الهی یی است که وجه دیگر آن، همانا شرکت جدی، فعال، مخلصانه و آگاهانه همه خداجویان در امر تعمیم و تعمیق خداپسندانه انقلاب اسلامی و پاسداری مجدّانه و پیگیر از جمهوری «اسلامی» و «اسلامیت» جمهوری است و رساندن فجر صادق انقلاب اسلامی ایران به روز روشن ظهور و حضور موفور السرور حضرت ولی الله الاعظم حجهٔ ابن الحسن العسکری ارواحنا لتراب مقدمه الفداء ــ و از خداوند منّان خواهانیم که این نعمت عظمی را در دوران ولایت نائب بر حقش حضرت امام خمینی مدظله العالی نصیب ما بگرداند ــ یعنی در حقیقت، مبارزه انسانی و اسلامی امروز ما دارای دو وجه لاینفک و اجتناب ناپذیر از هم است: وجه منفی: تلاش پیگیر در جهت التقاط شناسی و التقاط ستیزی و التقاط سوزی ــ و وجه مثبت: اقدام مجدّانه در جهت اعتلاء و پیشبرد جهانی انقلاب اسلامی و کوشش در اجرای هرچه اسلامی تر حدود و احکام الهی که علت غائی «ولایت فقیه» و نیز هدف نهائی امامت کفر و شرک و التقاط جهانی اساساً چیزی جز «انجام» و «جلوگیری از انجام» همین مشروع مقدس یعنی «اجراء و اعمال احکام الله در زمین» نیست.

۴ ــ نکته دیگری را که بایستی بدان اشاره کنیم: توضیح و تصحیحی است پیرامون مسئله «مجله همایون» و مؤسس و مدیر داخلی آن آقای «میرزا محمد همایون پور» که در چاپ اول کتاب ــ بخاطر تطابق رسمی میان خط انحرافی درون مجله مزبور با خط حاکم بر حسینیه ارشاد دوم (یعنی حسینیه ارشاد دوران جولان میناچی، و همپالکی های وی) و نیز تشابه اسمی میان «محمد همایون پور» مجله و محمد همایون «حسینیه»، میان دو فرد مذکور ــ میرزا محمد همایون پور و محمد همایون ــ اشتباه شده و این دو، یکتن قلمداد شده بودند. توضیحاً آنکه: همانگونه که در کتاب نیز مفصلاً آمده است: ما وقتی که خط فکری ــ فرهنگی جماعت روشنفکران مذهبی معاصر را در تاریخ غربزدگی دو قرن اخیر کشورمان ریشه یابی می کنیم، دقیقاً به یک جریان انحرافی پیوسته و مستمر و متمدی می رسیم که بمثابه زنجیری باقول و فعل افرادی نظیر میرزا محمد جعفر حکیم الهی (روحانی نمای دربار عصر فتحعلی شاه از شهود قرارداد ترکمانچای، نایب فراموشخانه فراماسونری میرزا ملکم خان و مجیزخوان سیاست غربزده میرزا حسن خان سپهسالار و ...) و شیخ هادی نجم آبادی (عضو فراموشخانه، نویسنده کتاب تحریرالعقلاء

و تکفیر شده از طرف مرجع تقلید وقت مرحوم حاج میرزا حبیب الله رشتی) آغاز می شود و در طول تاریخ، به شکل میراثی به دست مشروطه بازان مشروطه اول و دوم نظیر ملک المتکلمین، سید جمال الدین واعظ اصفهانی، تقی زاده، شیخ ابراهیم زنجانی روحانی نمای فراماسون و ضدآخوند و نیز باصطلاح دادستان دادگاه انقلابی یی که حکم به محکومیت و اعدام شیخ شهید نوری داد اسدالله خارقانی (مأمور ایجاد شعبه فراماسونری از طرف فراماسونهای تهرانی صدر مشروطه در نجف اشرف) حسن رشدیه (ازلی، فراماسون و مؤسس نخستین مدرسه جدید در ایران با کمک و مساعدت صدراعظم غربزده وقت امین الدوله) میرزا ابوالحسن خان فروغی (از عمّال دولت رضاخانی، و صاحب مقدمه و تقریض بر کتب تحریرالعقلاء شیخ هادی نجف آبادی که در زمان رضاخان تجدید طبع شده بود) و ... رسیده و سپس توسط کسانی نظیر فروغی و خارقانی فوق الذکر، شریعت سنگلجی و نیز احمد کسروی در دوره اختناق رضاخانی ــ و با تأیید پنهان و آشکار وی ــ پاسداری و ترویج شده و پس از شهریور بیست با کم و زیادی، اما با حفظ همان چارچوب و جوهر کلّی، به پیشکسوتان جریان روشنفکری مذهبی معاصر و اخلاف موجود و معدوم کنونی آنان منتقل می شود. و اگر میبینیم که در بحبوحه قیام اسلامی ملت ایران به رهبری روحانیت متعهد، تز اسلام منهای آخوند مطرح می گردد و پس از پیروزی انقلاب نیز مطهری ها، ترور شده و «ولایت فقیه»ــ به عنوان اهرم «اجرای حدود و احکام الله» ــ امری دیکتاتوری و ارتجاعی قلمداد می گردد، بخاطر این است که انقلاب الهی اسلامی ایران به خاطر تمسک و التزامش به خط اسلام فقاهتی موروثی، ذاتاً مغایر آن جریان انحرافی و استعماری پیوسته ای است که تحت عنوان اسلام راستین و مترقی، و آزاداندیشی و منورالعقلی و روشنفکری مذهبی، با نقشه استعمار و بدست امثال میرزا محمد جعفر حکیم الهی ها آغاز شده است و رهبرش نیز، همان نویسنده «کشف اسرار» ی است که یکبار دیگر نیز در حدود چهل سال پیش خواب راحت مدعیان باصطلاح «پاکدینی» و «اصلاح دین» وقت را به سختی آشفته ساخت. بحث تفصیلی پیرامون این جریان مستمر انحرافی و دلایل و شواهد تاریخی اتصال و ارتباط حلقات پی در پی آن با یکدیگر را که در خود کتاب نیز بدان اشاراتی شده است را به مجلد دوم این کتاب وا می گذاریم و عجالتاً به دو اعتراف صریح و گویا از پیشکسوتان و راهیان جریان روشنفکری مذهبی معاصر اکتفا می کنیم:

الف: آقای مهندس بازرگان، در سخنرانی معروف خویش که تحت عنوان

«خصال و صفات انقلابی طالقانی» در تاریخ شنبه ۲۲ شهریور ۱۳۵۹ پس از فقد ایشان در مسجد هدایت ایراد کرده وزیر پوشش بیان اوصاف و خصال «انقلابی» آقای طالقانی و به نام ایشان، در حقیقت حدیث «نفس غربزده و تجدد مآب» خودش را گفته است، در شرح احوالات جوانی و تبیین خواستگاه فکری و فرهنگی خویش چنین می گوید که: «... بنده کلاس ابتدائی را در مدرسه ثروت درس خواندم، برادرهایم هم از قبل آنجا بودند، که مؤسس و مدیرش آقاشیخ ابراهیم زنجانی بود.»! و چند سطر پائین تر نیز از حسن رشدیه، به عنوان «یک روحانی روشنفکر، روحانی متجدد» که بزعم او «خدمت بزرگی به فرهنگ مملکت و به معارف مملکت کرده» است نام میبرد! و حتی در قسمتی دیگر از سخنرانی مزبور، وی را سلف فکری کسانی می داند که برخلاف! روحانیت سنتی، در اندیشه نجات غریق ــ یعنی نجات درس خوانده ها و دانشجویان می باشند! می گوید: «... نمی خواهم بگویم روحانیت آن زمان خودخواه بود ولی این روحیه وجود داشت در روحانیت. چه تسنّن، چه تشیع که خودشان را، حوزه را، اسلام را، قرآن را، آن دوس و اصول فقه و اینها را حفظ بکنند.

روحانیت ما می خواست گلیم خویش را، یعنی همان چیزهائی که خوانده بودند حفظ کنند. حال شیخ مرتضی انصاری گفته بود، یا بحار مجلسی، یا دیگران گفته اند که گنجینه ذی قیمتی است و باید حفظ بشود، ولی طالقانی نه، سعی می کند که بگیرد غریق را، یعنی امثال بنده و غیره، درس خوانده ها و دانشجویان، شاگردان مدارس را، استاد شریعتی پدر مرحوم دکتر شریعتی همین طرز فکر را داشت همان فکری که کانون نشر حقایق اسلام که در مشهد تأسیس کرده بودند و خیلی اشخاص دیگر. امثال مرحوم رشدیه، آنها هم همین فکر را داشتند و حالا که ما می خواهیم غریق را از دست دشمن نجات بدهیم باید به سلاح دشمن متوسل بشویم...».

و همچنین در بخشی دیگر از همین سخنرانی، آقای بازرگان تلویحاً اظهار میدارد که در آغاز جوانی، در میان همه تفاسیری که گوش میداده است، تنها تفسیر «مرحوم میرزا ابوالحسن خان فروغی که رئیس مدرسه هم بود، رئیس مدرسه دارالمعلمین بود» موردپسند خود و به اصطلاح «بدرد روز بخور»(۱)یافته است و بدین ترتیب می بینید که با چه تجلیلی از عناصر منحرفی نظیر شیخ ابراهیم زنجانی، حسن رشدیه و میرزا ابوالحسن خان فروغی ــ که همگی سر در آخور فراماسونری داشته و واسطهٔ العقد غربزدگیهای پیش و پس از مشروطه بودند ــ یاد کرده و به ابوت روحانی آنان نسبت به

۱- نگاه کنید به کتاب: «یادنامه ابوذر زمان آیهٔ الله طالقانی» طبع بنیاد فرهنگی آیهٔ الله طالقانی با همکاری شرکت انتشار، صفحات ۲۰۱، ۱۹۵، ۱۹۲

خویش اعتراف می نماید.

(راجع به «رشدیه»، بد نیست. بعنوان مفتاح تحقیق، سرنخهائی دست خوانندگان عزیز بدهیم: باید توجه داشت که اولین مدارس جدید الأسلوبی که در امپراطوری عثمانی در دوره «تنظیمات» (سال ۱۲۵۵ هجری به بعد) به برکت «پافشاری و پشتیبانی صریح و قاطع فرانسه و انگلیس» تأسیس شده و سرآغازی برای پیاده شدن رسمی غربزدگی در عثمانی گردید همه عنوان مشترک «رشدیه» داشتند (نگاه کنید به: کتاب «امیرکبیر و ایران» فریدون آدمیت، چاپ پنجم صفحه ۱۸۳) همچنین یکی از نخستین مدارسی که بسبک جدید در کشورمان (توسط میرزا حسن رشدیه، ازلی و فراماسون ـ و با عنایت و حمایت خاص صدراعظم عرب زده وقت: میرزا علیخان امین الدوله که خود فراماسون و پدرس مجدالملک نیز از فراماسونهای عضو فراموشخانه میرزا ملکم خان بود) تأسیس گردید «رشدیه» نام داشت. علاوه برا اینها «پرنس ارفع الدوله» نیز ـ همچنانکه در صفحه ۶۹ از کتاب «ایران دیروز» قسمت نقل خاطرات ایام مأموریتش در قنسولگری ایران در تفلیس نوشته است ـ وقتی که تحت تأثیر بالگونیک فتحعلی آخوندوف عنصر ضداسلام و سرسپرده معروف کتابچه ای مبنی بر لزوم و کیفیت تغییر خط فارسی به الفبائی مخلوط از الفبای روسی و لاتین، نوشت نام آن را «رشدیه» گذاشت! چنانکه خود در مدرک مزبور می نویسد:

«... شبها میرفتم منزل فتحعلی آخوندوف و هرشب عیوب نقصان الف و بای ما را می شنیدم. بخیال تغییر و اصلاح الف و بای مستعمل ایران افتادم، رساله به زبان فارسی نوشته و اکثر حروف لاتین و قدری از حروفات روس انتخاب کرده و الف و بای درست کرده بودم و اسم رساله را رشدیه گذاشته بودم (یک ارشاد کننده). [توجه: پرانتز و مطلب داخل آن، از خود پرنس ارفع الدوله می باشد].

و بدین ترتیب، آیا فکر نمی کنید حتی انتخاب عنوان «ارشاد» برای حسینیه ارشاد نیز حساب شده باشد؟! دقت کنید). همچنانکه همینها بودند که بعد از پیروزی انقلاب، در دوران جولان موقتشان، نام «وزارت اطلاعات و ...» سابق را به وزارت «ارشاد» ملی تغییر دادند.

ب: در کتاب «یادنامه سالگرد هجرت و شهادت ابوذر زمان دکتر شریعتی» نوشته «جمعی از دوستداران دکتر علی شریعتی/ خردادماه/ ۱۳۵۷ صفحات ۳۹ ـ۵۴ نیز مقاله ای تحت عنوان «غریبان تاریخ» و با امضای ظاهراً مستعار «ج ـ جهانشهر»(۱)(؟)

ص: چهارده

۱- قسمتهائی از این مقاله را ـ تقریباً با حفظ الفاظ و عبارات، آقای سیدمحمد مهدی جعفری، در ضمن مقاله ای که خود تحت عنوان «سیری در اندیشه و آثار آیة الله طالقانی» در کتاب «یادنامه ابوذر زمان آیة الله طالقانی»، صفحات ۱۰۷ و ۱۰۸ دارد، آورده است که البته، روح هر دو مقاله و اساساً خط حاکم بر هر دو یادنامه، من حیث المجموع، یکی است.

آمده است که محتوای سخت و روشنفکرانه و روحانیت ستیزانه داشته و در قسمتی از آن صراحتاً از «شریعت سنگلجیسم»، به عنوان «صدر ستون» و «فرار صفه» روشنفکری مذهبی چهل سال اخیر یاد شده است. ضمناً نام و اساساً چارچوب و طرح کلی مقاله نیز، از مقدمه یکی از کتب شریعت (که در آنجا باصطلاح مسئله غربت اسلام حقیقی و تنهائی مسلمانان راستین! و وارونه شدن حقایق قرآن به دست علمای اسلام را مطرح کرده است) برگرفته شده است. در این مقاله، صفحات ۵۰ و ۵۱ تحت عنوان «از مسجد هدایت تا حسینیه ارشاد» چنین می خوانیم که:

«پس از شهریور بیست، چند تن متعهد و آگاه به دنبال احساس مسئولیت به وظیفه روشنگری و آگاهی بخشی پرداختند. بیگمان نام مصلح بزرگ شریعت سنگلجی در صدر این ستون و از فراز صفّه، همچون دیگر غریبان تاریخ طولانی اسلام، به چشم می خورد که در آن شبستان تیره شمعی برافروخت و پروانگانی هم به گردش جمع شدند اما خود در این شعله سوخت. فریاد رسایش علیه انواع شرک و قلم توانایش در بیان «توحید عبادت» و گفتار دلنوازش برای معرفی «کلید فهم قرآن» در میان هیاهوی مشرکان و متولیان بتخانه و پرده داران شبستان و آب دهندگان به زائران، گم شد. اگرچه نخستین قدم را برداشت اما چون می خواست اسلام غریب آغاز شده را به ناآشنایان معرفی کند، غریب وار از میان غوغائیان برفت. فطو بی للغرباء ...!» ...!!!

البته اگر بخواهیم مصداقی برای این به اصطلاح «هیاهوی مشرکان و متولیان بتخانه و پرده داران شبستان و ... غوغائیان» در عالم خارج پیدا کنیم لابد باید از اثر جاودانه و روشنگر امام بزرگوار و رهبر انقلاب کبیر اسلامی یعنی «کشف اسرار» نام ببریم که عمدتاً در افشای ماهیت مکاتب استعمار ساخته «کسرو یسم» و «شریعت سنگلجیسم» تألیف فرمده اند! و ضمناً بهتر است که بدانید که ماهیت «توحید عبادت» این مصلح بزرگ!! چیزی جز نفی و انکار مذبوحانه اصول مسلم قرآنی و روائی یعنی «شفاعت» و «توسل به اولیاء الله و زیارت مراقد مطهر ائمه اطهار» و ...، نیست!!

باری، مقاله، بدنبال عبارت فوق، اشاره ای نیز به «مسجد هدایت» به عنوان ادامه دهنده این خط نمده و سپس چنین ادامه می دهد که: «در عرض و طول این فعالّین، تلاشهای دیگری هم در تهران و شهرستانها جریان داشت پیش از همه و در فروردین ۱۳۲۱ انجمن تبلیغات اسلامی تشکیل شد که سالها با نشریات فراوان در داخل و خارج مملکت فعالیت گسترده ای داشت. انجمن اسلامی دانشجویان در دانشگاه تهران

و بعدها انجمنهای اسلامی مهندسین و پزشکان و معلمان نیز در بیرون دانشگاه تشکیل شد که تا سالهای سال ــ و هنوز هم ــ برخی از آن انجمنها به صورت جریان باریکی از آب روان شده از سرچشمه به حرکت ادامه دادند. در این میان، سهم اصلی روشنگری و ایجاد آگاهی و مسئولیت متعلق به آن مهندس بزرگ (یعنی بازرگان) است که با داشتن ایمانی سرشار از زیربنائی استوار از اصول عقاید اسلامی به فرنگ رفت و با برخوردار شدن از فرهنگ آن روز دیار و کوله باری از احساس مسئولیت به ایران بازگشت، و با گفته ها و نوشته های خود در درون و بیرون دانشگاه به وظایف آگاه سازنده خویش پرداخت و انسانهای مسئولیت شناس فراوانی ساخت. و امواج آن هنوز هم در حال گسترش است و در حال حرکت...

و در شهرستانها از همه فعالتر، کانون نشر حقایق اسلامی، مشهد بود که بهمت مرد بزرگ و متعهد و مسئول آگاه شیخ محمدتقی شریعتی تأسیس شد، و فریادهای بیدار کننده او به صورت تفسیر قرآن و سخنرانیها انسانهائی ساخت که از همه آنان برجسته تر و مؤثرتر همان کسی است که اکنون این مقال به یاد او نوشته می شود. (یعنی دکتر شریعتی)...»(۱)

***

آنوقت، وقتی که به «مجله همایون» (که در دوره رضاخانی در قم چاپ می شد و صاحب امتیاز و مسئول آن «علی اکبر حکمی زاده» شاگرد کسروی و نویسنده کتاب معروف «اسرار هزار ساله» علیه اسلام و روحانیت شیعه، بود و ما در صفحات ۳۰۳ به بعد این کتاب، بحثی راجع به آن نموده و قسمتهائی از محتویات آن را آورده ایم) می نگریم و خط حاکم آن را که همان خط حکمی زاده و باند اوست، از نظر می گذرانیم، تطابق عجیبی میان رسم حاکم بر مجله مزبور با خط حاکم بر حسینیه ارشاد (حسینیه ارشاد دوم یعنی دوران جولان میناچی و همایون و همپالکی هاشان) مشاده می کنیم.

تطابق رسمی میان خط حاکم بر مجله همایون و حسینیه ارشاد دوم، و نیز تشابه اسمی میان «میرزا محمد همایون پور» (مؤسس و مدیر داخلی مجله همایون) و «محمد همایون» (از بانیان و گردانندگان حسینیه ارشاد) راقم این سطور را به این اشتباه انداخت که این دو تن میرزا محمد همایون پور و محمد همایون را ــ یکی بگیرد. (خصوصاً اینکه میرزا محمد همایون پور، در مجله مذکور، نوعاً با امضای همایون یا محمد همایون امضاء کرده است و ...)

۱- آقای محمدتقی شریعتی ضمن سخنرانی یی که در تاریخ ۲۶ اردیبهشت ۵۸ بمناسبت سالگرد هجرت دکتر شریعتی به خارج در زمین چمن دانشگاه تهران دارد، می گوید: «... ساعتی هم که (دکتر شریعتی) از فرودگاه مهرآباد خواست سوار هواپیما شود، صورتش را بوسیدم و گفتم پسرجان، من در مقام پدری فقط یک خواهش از تو دارم، اینکه الان تو به یک مرکز علم می روی، آنجا مستشرقین بزرگی امثال ماسینیون و دیگران هستند از تو می خواهم تحقیقات جدیدی که نسبت به قرآن و اسلام شده است برای ما سوغات بیاوری سوغات لامذهبی جلف و سبکی برایمان نیاوری و او هم قبول کرد...» !! براستی آیا همه مصائب و مسائل بعدی از همین یک «خواهش پدرانه» که از سر بی توجهی به ماهیت استعماری اسلام شناسان اروپائی صورت گرفت ــ آغاز نشد؟!

اما پس از انتشار طبع اول کتاب براساس توضیحات مشبعی که حضرت آقای بدلا از اساتید قدیمی حوزه علمیه قم و نویسندگان مستقیم الفکر مجله همایون به نویسنده این سطور فرمودند، معلوم گردید که:

آقای میرزا محمد همایون پور، فردی غیر از محمد همایون حسینیه ارشاد می باشد. وی اتفاقاً از کسانی بود که خالی از عناد به اسلام و روحانیت و بلکه جویای خدمت به آنها بود و هرگز از دار و دسته حکمی زاده و هوادار منویات خبیثه آنان نبود، سهل است که گاه با آنان، بر سر مسائل اعتقادی درگیر نیز می شد. ایشان همچنین فرمودند که: اما مجله همایون، این مجله نیز عیناً داستان و سرنوشتی خطیر حسینیه ارشاد داشت. بدین صورت که مجله مذکور، ابتدا با نظر و بلکه همت عده ای از علمای وقت حوزه تأسیس گردید و امتیاز مجله نیز به آقای علی اکبر حکمی زاده واگذار شد (روی مصالحی و از آن جمله به اعتبار اینکه او فرزند مرحوم آیهٔ الله شیخ مهدی قمی که فردی عالم و زاهد و اهل کرامات بود می باشد) و گرداننده امور مالی مجله نیز آقای میرزا محمد همایون پور تعیین گردید. اما دیری نپائید که در خط سیر مجله، میان دو گروه ــ یکی روحانیون سنتی اندیش دست اندرکار مجله که با مرحوم حاج شیخ عبدالکریم مربوط بودند ــ و دیگری حکمی زاده و باندش که علیرغم مخالفت گروه اول، می خواستند خط شریعت سنگلجی و کسروی را در مجله (که عنوان بلندگوی حوزه را داشت) اعمال کنند و تاحدودی هم بخاطر داشتن امتیاز مجله موفق بودند، دوگانگی افتاد و اندک اندک به درگیری حاد کشیده شد و بالاخره با افشای ماهیت کسروی و رو شدن باطن ناپاک حکمی زاده که مصداق «من اغلفنا قلبه عن ذکر الله و کان امره فرطا» بود، پس از شماره ۱۲، مجله تعطیل و برای همیشه منحل گردید! و حکمی زاده هم پس از آن در بیراهه «کسرو یسم» تا آنجا رفت که کتاب خائنانه «اسرار هزار ساله» را نوشت و امام نیز کشف اسرار را در ردّ آن مرقوم فرمود.

بنابراین اگر در صفحاتی از کتاب حاضر، آقای میرزا محمدهمایون پور و محمد همایون از باب تشابه اسمی با اهم اشتباه شده اند بدینوسیله اصلاح می شود. از این حیث تشابه اسمی...

اما آیا از حیث خط و مشی و رسم و مرام هم، میان خط انحرافی درون مجله همایون، و خط حاکم بر حسینیه ارشاد دوم، اختلاف و بینونتی وجود داشت؟

متأسفانه بایستی بگوییم که خیر و به عبارت دیگر، حسینیه ارشاد دوم که نغمه اسلام منهای آخوند را سرداد از نقطه نظر مشی فکری و عقیدتی، دقیقاً در پایان همان

خطی قرار داشت که شریعت سنگلجی ها و علی اکبر حکمی زاده ها در مبادی آن ـ و به قول «ج ـ جهانشهر» مذکور، در صدر ستون و فراز صفه آن جای داشتند و این حقیقت، صرفنظر از شواهد و دلایل تاریخی بسیار و نیز اعتراف خود آقایان، از یک مقایسه اجمالی میان «کشف الأسرار» حضرت امام خمینی مدظله (که در ضدیت با القائات حکمی زاده و شریعت سنگلجی و کسروی نوشته شده است) و «تشیع علوی و صفوی» دکتر شریعتی که در ضدیت با خط اسلام و فقه و تشیع و روحانیت سنتی نگارش یافته به وضوح معلوم و مشهود خواهد شد.

***

و اینک «خاطرات»

۱ ـ یادم نمی رود که حدود یک هفته قبل از ترور ناجوانمردانه آن مرد بزرگ، ایشان که در قم در بنده منزل تشریف داشتند، روزنامه ای در دست مبارکش بود و نگاهی به آن انداخت و مرا صدا زد و گفت: روزنامه خبری را نقل کرده که یکی از مقامات ارتشی توسط گروه فرقان ترور شد. اعلامیه گروهان فرقان در روزنامه چنین است که در برنامه گروه فرقان، ترور یک شخصیت مذهبی نیز هست، به من گفت فلانی به نظرم میرسد شخصیت مذهبی و روحانی که در برنامه ترور گروه فرقان است من باشم. گفتم خدا نکند. گفت یقین دارم، اینهائی که از استقلال فرهنگ اسلامی میترسند و هراس دارند که این فرهنگ غنی اسلام گسترده شود با کسی که بسیار دشمنی دارند و بغض او را در سینه دارند منم. گفتم استاد اگر این یقین را دارید، خوبست پیشگیری کنید و برای خود محافظی قرار دهید، صدا زد، مرگ دست خداست و من آرزو دارم که اگر میمیرم مرگی در راه عقیده داشته باشم و اگر مرا بکشند یقین دارم که در راه اعتقادم و در راه آنچه که سالها قلم زده ام و زبانم فریاد کشیده است کشته شوم. و به آرزوی خویش رسید روانش شاد باد(۱).

۲ ـ در اواسط سال ۵۷ همزمان با اوجگیری نهضت امت مسلمان ما، خناسان و توطئه گران نیز فعالیت شیطانی خود را برای انحراف مسیر نهضت شدت بخشیدند. از جمله طرحهای خائنانه آنها اعلام هفته همبستگی ملی بود. برطبق برنامه ای از پیش تنظیم شده قرار بر این شده بود که در طی این هفته در سراسر دانشگاههای کشور که تا آن هنگام به عنوان اعتراض به عملکردهای رژیم بسته نگاه داشته شده بود، سمینارهائی برگزار گردد و در آن سخنرانیهائی از گروهها و جمعیت ها و احزاب مختلف با ایدئولوژیهای متفاوت به

۱- حجهٔ الاسلام محقق داماد رئیس بازرسی کل کشور، در مصاحبه با مجله سروش شماره ۱۴۲ صفحه ۳۱

بحث درباره همبستگی ملی و نحوه دستیابی بدان بپردازند و البته حتی المقدور از تکیه بر روی مباحث متنازع فیه خودداری کرده و تنها بر روی وجوه اشتراک انگشت گذارند تا به این ترتیب زمینه ای فراهم آید که نیروهای اسلامی، دعوی به حق رهبری نهضت را راها کرده و آقایان را با خود در این امر خطیر شریک سازند. این سمینار، علیرغم مخالفت نیروهای اصیل اسلامی همزمان در چند دانشگاه شروع بکار کرد منتها برگزار کنندگان آن بقدری عجله داشتند که از همان روز اول بخوبی مشخص شد که هدف سمینار صرفاً انکار روح اسلامی نهضت و مقابله با ایدئولوژیی است که موتور محرک انقلاب بشمار میرود.

جالب آنکه در این میان حتی سخنرانیهائی که از سوی نهادی اسلامی در سمینار شرکت می جستند دانسته و یا ندانسته آب به این آسیا می ریختند و در جهت تأیید و تقویت خواسته برگزارکنندگان سمینار سخن می گفتند.

روز دوم یا سوم سمینار بود که زنگ خطر حتی برای خوشبین ها و ساده لوح ها نیز به صدا درآمد، ما به اتفاق تنی چند از دوستان هم دانشگاهی تصمیم گرفتیم برای ختم غائله از استاد شهید استمداد کنیم، جالب اینکه حتی در آن شرایط نیز نیروهای حاد و تند دانشجویی از اینکه نام استاد در آن سمینار مطرح شود اکراه داشتند و بشدت مخالف این امر بودند. علیرغم وجود این جوّ نامساعد، ما به منزل استاد رفتیم و از ایشان خواهش کردیم در جلسه بعدی سمینار به عنوان سخنرانی که از سوی گروههای مذهبی باید سخن بگوید شرکت جوید. ایشان هم چون همیشه آمادگی خود را اعلام داشتند اما ضمناً گفتند که شما ببینید اگر حضور من بیش از فایده ضرر می رساند اطلاع دهید که از شرکت در جلسه خودداری کنم. در هرحال ما با یک دنیا بیم و امید مهیای برگزاری دومین سمینار شدیم ــ تاریخ دقیق را بخاطر ندارم. از سوی گروههای افراطی، برای مقابله با تصمیم ما، آقای پیمان دعوت شد چه، قرار بود به عنوان سخنران اول صحبت کند. ایشان متأسفانه علیرغم تذکرات عدیدیه ای که پیش از آغاز سمینار به او داده شده بود صحبتش را در مسیری هدایت کرد که خواست برگزارکنندگان اصلی هفته همبستگی بود. یعنی بر این نکته تکیه کرد که باید سهم همه گروهها در نظر گرفته شود و مسلمانها فکر نکنند که نیروی اصلی نهضت آنها هستند و... صحبتهایی از این قبیل کلمات این سخنران بی اغراق همچون پتک بر سر ما فرود می آمد و دقایق صحبتش بر ما چون قرنها می گذشت. بالاخره صحبت او به پایان رسید و تریبون در اختیار استاد شهید قرار گرفت.

آن مرحوم بـا متـانت توأم بـا عزت وابهتی که خـاص بنـدگان مؤمن است شـروع به سـخن کرد و پس از آنکه تـاریخچه ای از نهضت را بـاز گفت و به توطئه هـای رنگـارنگی که از سوی گروههای مختلف برای به انحراف کشانیـدن آن انجام می گیرد، اشـاره کرد و به اجمـال تاریـخ نهضت مـا و قیامهای صـد ساله اخیر مردم ایران و علل شـکست آنها را مورد بررسـی قرار داد و روشن سـاخت که در تمـامی این جنبش هـا نیروی پیشبرنـده، روح اسـلام و تعلـق خـاطر توده هـای مسـلمان به میراث مـذهبی خـویش بوده و موفقیتهـای اولیه نیز همگی در پرتو حضور روحـانیت در صـحنه حاصـل شـده و درست از همـان لحظه که این گروه بواسطه دسیسه ها و توطئه های گوناگون از جنبش مردمی، کنار گذاشته شد ضعف و فتور و سستی و شکست در ارکان نهضت پدیـد آمـده است. آنگاه سـخن را به نقش و شخصـیت رهبری انقلاب کشانید و با بیانی شـیوا و مسـتدل ثابت کرد که رهبری این نهضت همچون همه قیامهای گذشـته در دست روحانیت اصل تشیع است که رهرو راه سـرور آزادگان حسـین ابن علی (ع) هسـتند و رهـبر مطلـق نهضت، روح خـدا و فرزنـد رسول او حضـرت امـام خمینی مـدظله است. اینجـا بود که خروش تحسـین و تأییـد از جمعیت چنـد هزار نفری حاضـر در سـمینار بهوا خاست و همگی یکصدا با بانک تکبیر و صـلوات، به زبان حـال گفتنـد جانا سـخن از زبان مامی گوئی. حاصل این محبت پرشور و حماسـی آن شـد که بعـدازظهر همانروز، دانشـجویان مسـلمان دانشـگاه شریف با یک حرکت جسورانه و همآهنگ، تمامی سنبلهای رژیم منحوس پهلوی را از دانشگاه پاک کردند و بـا تظـاهراتی پرشـور، پایـان هفته همبسـتگی وختـام تـوطئه را اعلاـم نمودنـد. حرکت قهرمانـانه دانشـجویان که به هـدایت و روشـنگری اسـتاد شـهید صورت گرفت سـبب شد که نقاب از چهره برگزارکنندگان اصـلی سمینار برداشته شود و آنها ناگزیر دست از ادامه این توطئه بردارند(۱).

۳ _ ایشـان «مرحوم مطهری» از آنهـایی بود که وقتی که برخورد میکرد بـا گروههـائی که مسـلمان نمـا و التقاطی بودنـد و می خواسـتند اسـلام را با مسائل غربی و یا شـرقی تطبیق دهند _ البته این دامی بود که بچه های مسلمان را در این دام قرار دهند و آنها را به سوی شرک و الحاد سوق دهند _ بشدت مبارزه می کرد. و حتی آن روزی که خیلی از افراد به اینها گرایش داشتند و معتقد بودند که باید اینها را نگهداریم، مرحوم اسـتاد شـهید مطهری مخالف بود. آنوقت، کسانی بودند که صـحبت از اسلام منهـای روحـانیت می کردنـد، اسـتاد شـهید مطهری سرسـختانه با این افکار و افراد مخالفت می کردنـد. یادم نمیرود در جریان انقلاب یکی اعلامیه ای از سوی کل روحانیت ایران در رابطه با هدف از انقلاب

۱- همان مجله، شـماره ۱۴۴، مقـاله «اسـتاد مطهری، پیکـارگری بی امـان در مصـاف بـا التقاط و ...» به قلم دو تن از شاگردان استاد، صفحه ۳۹

و نهضت در اوائل سال ۵۷ که هنوز انقلاب اوج نگرفته بود قرار شد بدهند، این اعلامیه تنظیم شد و تنظیم نهائی به عهده شهید مطهری افتاد، در این اعلامیه ایشان به گروههای غیر از اصل رژیم نیز پرداخته بودند، به کمونیستها و گروههای التقاطی و از جمله کسانی که در آن زمان بودند شاید در متن انقلاب هم خودشان را جای داده بودند ولی منطقشان این بود که روحانیت باید از دین و سیاست جدا باشد، ایشان به آن گروه هم اشاره کرده بود که این هم یکی از عوارض و نغمه های استعمار است.

پاره ای از دوستان این جمله و نظر را در اعلامیه نپذیرفتند و قبول نداشتند که ما نباید آن صفها را از هم جدا کنیم و ایشان می گفت نه ما از همین حال باید مشخص کنیم که راهمان غیر از راه اینان می باشد آن اعلامیه متوقف ماند و قرار شد با امام مسئله در میان گذاشته شود مسئولیت ارسال اعلامیه به امام به عهده بنده افتاد، البته به علت جوّ آن روز طول کشید تا جواب بیاید و بعد از آنکه شرح دادیم که این دو نظر است، امام در جواب مرقوم فرموده بودند که حق با مطهری است. آنها که می گو

یند: دین منهای روحانیت، مثل این است که گفته شود طب بدون طبیب. اینها با اصل اسلام مخالفند نه با روحانیت ...(۱).

۴ ـ یکی از خواص استاد این بود که سخت در برابر اصل اسلام و اسلام و قرآن تعصب داشت. کوچکترین انحرافی را در یک برداشت تفسیری، فلسفی، اقتصادی، اجتماعی که درباره اسلام می دید، عکس العمل نشان می داد. یادم نمی رود در شرایط بسیار تند و حاد انقلاب در آن روزهائی که راه پیمائی بزرگ و تظاهرات پرشور برپا می شد علیه حاکمیت رژیم طاغوتی، ناگهان ایشان در گوشه ای از مجله ای یا روزنامه ای یا در تفسیری از رادیوی بیگانه یا در مجله خارجی، مطلبی درباره اسلام می دید که می خواسته چهره اسلام را مخدوش جلوه دهد گوئی این حادثه مثل یک بمب در درون استاد منفجر می شد. شب نشسته بودیم مشغول برنامه ریزی برای فردا و پس فردا که مثلاً قطعنامه راهپیمائی بزرگ تاسوعا و عاشورا چگونه تهیه شود؟ میدیدیم استاد ناگهان فلان مجله و روزنامه خارجی، گزارشی را از فلان رادیو در جلو روی ما می گذاشت و می گفت که ببینید که درباره اسلام چه گفته اند؟ و چگونه خواسته اند اسلام را بد تفسیر کنند؟ و بد تعبیر کنند؟.

گوئی تمام اضطرابش و نگرانیش و غمش و غصه اش این بود که چرا اسلام را واژگونه تفسیر کرده اند؟ و چرا علیه اسلام قلم فرسائی کرده اند؟ یادداشتهای فراوان و

۱- یادنامه مرحوم مطهری ـ ضمیمه روزنامه جمهوری اسلامی یکشنبه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۶۲، مقاله حجهٔ الاسلام طاهری خرم آبادی، صفحه ۵

گزارشهای متعدد از نوع موضعگیریهای گوناگون علیه اسلام در طول تاریخ داشت و جدیدترین موضعگیریهای غلط را علیه اسلام بخوبی می دانست و آشنا بود و روی آن کار می کرد و بحث می کرد...

مرحوم مطهری حساسیّت زیادی روی این مسئله (التقاط) داشت، فوری وقتی می گفتند فلان کس کتابی درباره جامعه شناسی نوشته است و بحثهای جدیدی را درباره جامعه کرده است _ کتاب را می گرفت و با دقت مطالعه می کرد. و می گفت این صفحه کتاب مربوط به کدام جامعه شناس آمریکائی است. ۴ صفحه بعد را می خواند، زیر ۵ خط آن را علامت می زد، و خط می کشید و می گفت این مربوط به کدام جامعه شناسی فرانسوی است. بعد خط بعدی را می خواند و می گفت این طرز تفکر مال قرن چهاردهم است. این طرز تفکر مال قرن پانزدهم است و بعد جالب بود که احیاناً نویسنده به عنوان یک جامعه شناس اسلامی می خواست مسئله را مطرح بکند، آن را تحریر می کرد که این قسمت از فلان جاست، این فکر اینگونه است، اینجا این سطرش غلط است، اشتباه است...

یادم نمیرود که یک کتابی را ایشان شنیده بود که این کتاب منتشر شده است _ من اسم این کتاب را نمیبرم چون ترویج از یک کتاب باطل می شود _ ایشان می گفت این کتاب را از هر جا هست برای من پیدا کنید، ما مأمور شدیم برای اینکه این کتاب را بگیریم و بالاخره برای ایشان پیدا کنیم. گشتیم و بالاخره یک نسخه پیدا کردیم آن نسخه بدست ما که رسید منحصر به فرد بود، ۴۰۰ صفحه کتاب بود، من به زحمت ۳ و ۴ نسخه از آن فتوکپی گرفتم و بعد یک نسخه خدمت ایشان و یک نسخه پیش خود ما بود، شاید ۲ روز بیشتر نگذشت ایشان فرمودند با آن کتاب چه کردی؟ گفتم من هنوز گذاشته ام انشاء الله وقت کنم مطالعه کنم. بعد دیدم این کتاب را ایشان تمامش را خوانده است، سطر به سطر را روی آن تحریر کرده است، نقطه ضعف های آن را درآورده بود و در حدود ۳۰۰، ۳۵۰ مورد علیه اسلام _ به نام اسلام _ نوشته شده است. یعنی کتابی که به عنوان یک بحث تاریخی اسلام بود و دقیقاً می خواست بگوید این کتاب، کتاب اسلامی است، ولی بیش از ۳۰۰ مورد ایشان در این کتاب که به اسم اسلام نوشته شده بود، علیه اسلام دید مطلب در آن است و درآورد ....(۱)

۱- سخنرانی حجهٔ الاسلام شهید باهنر بمناسبت سالگرد شهادت استاد مطهری، مندرج در جمله العروهٔ الوثقی، شماره ۹۷، صفحات ۸ و ۱۰

به قلم: استاد مصباح

سخنی پیرامون شخصیت علامه طباطبائی

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ

اَلحَمدُللهِ الَّذی اَکرَمَنی بِمَعرِفَتِکُم وَ مَعرِفَةِ اَولِیائِکُم وَ رَزَقَنِی البَرائَةَ مِن اَعدائِکُم

پیشرفت بشر، در زمینه های علم و فلسفه و عرفان، و بطور کلی در همه زمینه های فرهنگی و معنوی، مرهون تلاشها و پژوهشهای خستگی ناپذیر شخصیتهایی است که به دور از انگیزه های خودپرستانه و جاه طلبانه و بدون علاقه به شهرت و آوازه، عمر پربرکت خودشان را وقف کشف رازهای هستی نموده اند و هرگز ارزش والای حق و حقیقت و گوهر گرانبهای تقوی و فضیلت را به زر و زیور دنیا نفروخته و دل پاک و تابناک خود را به جاه و مقام موهوم و زودگذر نباخته اند.

اگر معیار ارزشهای انسانی را «تقرب به خدای متعال» بدانیم ــ که می دانیم ــ در مقام ارزیابی شخصیتهای علمی باید بالاترین بها را به کسانی بدهیم که در راه آشنا کردن انسانها به راه خدا و پرورش حق طلبان و طهارت جویان، قدم برداشته اند و هم در میدان تحقیق و تعلیم و هم در میدان تربیت و تزکیه، گوی سبقت را از همگان ربوده اند «فیهِ رِجالٌ یُحِبُّونَ اَن یَتَطَهَّرُوا وَ اللهُ یُحِبُّ المُطَّهِّرینَ» (سوره توبه ۱۰۸)

از درخشانترین چهره های پیش تاز در این دو میدان در قرن اخیر استاد عظیم الشأن، علامه جلیل القدر حضرت آیةُ الله سید محمد حسین طباطبائی بودند که خدای متعال ایشان را با اجداد طاهرینشان محشور فرماید و به عالیترین مقامات قرب خویش فائز گرداند.

سخن گفتن درباره شخصیتی که جهان اسلام، مرهون تحقیقات تفسیری و فلسفی و عرفانی وی می باشد، درخور هرکسی نیست، و ورود بال و پر شکسته ای چون این بنده در چنین عرصه، عرض خود بردن و زحمت خوانندگان دادن است.

راستی چه می توان گفت درباره کسی که یکی از مراجع بزرگ ــ رضوان الله علیه ــ در حق او می فرمود «در جهان تشیع آقای طباطبائی از لحاظ جامعیت بین علم و تقوی، کم نظیر بلکه بی نظیر است»! پس بهتر آنکه برای خالی نبودن عریضه، به چند جمله بسنده کنم.

علامه طباطبائی مظهر متانت، وقار، طمأنینه، عزت نفس، توکل، اخلاص، تواضع، عطوفت و دیگر مکارم اخلاقی بودند. آثار عظمت روح و نورانیت دل و ارتباط با ماورای طبیعت در سیمای ملکوتی ایشان هویدا بود.

برمجلس ایشان چنان هیبتی سایه می افکند که حضار را در سکوتی ژرف و پرتأمل فرو میبرد و انسان را بیاد شعر فرزدق می انداخت که در مدح امام سجاد (ع) می گوید «یغضی حیاء و یغضی من مهابته»

به خاطر دارم که روشندلی در محضر ایشان با چشمانی پر از اشک، آهسته می گفت:

«در شگفتم که چگونه زمین، سنگینی چنین مردانی را تحمل می کند».

در طول سی سال که افتخار درک محضر ایشان را داشتم هرگز کلمه «من» از ایشان نشنیدم. در عوض، عبارت «نمیدانم» را بارها در پاسخ سؤالات از ایشان شنیده ام، همان عبارتی که افراد کم مایه از گفتن آن، عار دارند ولی این دریای پرتلاطم علم و حکمت، از فرط تواضع و فروتنی به آسانی می گفت و جالب اینست که بدنبال آن پاسخ سؤال را بصورت احتمال و با عبارت «بنظر می رسد» بیان می کرد. از جمله صفات بارز این بزرگ مرد روحانی، علاقه و خضوع زایدالوصفی بود که نسبت به خاندان پیغمبر اکرم (ص) داشت و فعالیتهای شبانه روزی علمی، او را از توسل و عرض ادب به پیشگاه مقام رسالت و ولایت، بازنمیداشت و موفقیت خویش را مرهون همین توسلات می دانست و آنچنان بسخنان ایشان احترام می گذاشت که حتی در برابر روایات مرسل و ضعیف السند هم باحتمال اینکه از بیت عصمت صادر شده باشد رفتار احتیاط آمیزی داشت. وبرعکس، کوچکترین سوءادب و کژاندیشی را نسبت به این دودمان پاک و مکتب پر

افتخار تشیع، قابل اغماض نمی دانست. آخر مگر محبت این خاندان، «اجر رسالت» و «راه خدا» نیست؟ و مگر ایشان همان کسانی نیستند که پیغمبر اکرم (ص) آنان را همسنگر قرآن کریم قرار داد؟ و مگر ایشان بزرگترین نعمتهای خدا در میان جامعه انسانی نیستند که باید بزرگترین سپاس را نسبت به آن بجای آورد؟

علامه طباطبائی را باید بحق یکی از ارکان حوزه علمیه قم در عصر حاضر دانست و شاید کمتر اهل فضلی یافت شود که یا از خرمن پربار درسهای ایشان خوشه ای نچیده باشد و یا از نوشته های عمیق و وزینشان بهره ای نبرده باشد.

از توفیقات بزرگی که خدای متعال به ایشان عطا فرمود این است که تفسیر قرآن را در حوزه های علمیه شیعه، احیاء کردند و با تلاشی پیگیر، کتاب نفیس و پرارزش «تفسیر المیزان» را در بیست جلد نگاشته و به جهان اسلام، تقدیم داشتند، کتابی که حاوی عالیترین معارف اسلامی در زمینه های مختلف اعتقادی، اخلاقی، اجتماعی، تاریخی و غیره می باشد.

این استاد بزرگ، علاوه بر تدریس علوم مختلف اسلامی و تألیف کتابهای درسی به شیوه سنتی (مانند کتاب بدایهٔ الحکمه و کتاب نهایهٔ الحکمه) اقدام مبتکرانه ای برای ریختن مفاهیم فلسفه اسلامی در قالب جدیدی انجام داد که پاسخگوی نیازهای عصر حاضر باشد و با اینکه بیش از سی سال از تألیف کتاب «اصول فلسفه و روش رئالیسم» می گذرد هنوز بعنوان بهترین کتاب برای رد شبهات مادی مورد استفاده می باشد.

علامه طباطبائی اهتمامی وافر به حفظ سیره و سنت پیغمبر اکرم (ص) داشتند و نوشتن کتاب «سنن النبی (ص)» نمونه این اهتمام است. و در مقابل مبارزه جدی را با بدعتهائی که بنام «نوآوری در دین» مطرح می شد از واجبات مؤکد می دانستند و این شیوه ای بود که از مکتب اهل بیت (علیهم السلام) فرا گرفته بودند. و بنابراین، باید ایشان را از بزرگترین احیاءکنندگان کتاب و سنت بشمار آورد.

علامه طباطبائی با وجود بهره مندی کافی از فقه و اصول و سایر علوم اسلامی، مرکز ثقل فعالیتهای علمی خود را تفسیر قرآن و تدریس فلسفه قرار داده بودند و این گزینش بر اساس وظیفه ای بود که احساس کرده بودند. اینک اصل جریان را از زبان خود ایشان بشنوید:

«هنگامی که از تبریز به قم آمدم مطالعه ای در نیازهای جامعه اسلامی و مطالعه ای در وضع حوزه قم کردم و پس از سنجیدن آنها به این نتیجه رسیدم که این حوزه

نیاز شدیدی به تفسیر قرآن دارد تا مفاهیم والای اصلیترین متن اسلامی و عظیمترین امانت الهی را بهتر بشناسد و بهتر بشناساند. و از سوی دیگر چون شبهات مادی رواج یافته بود نیاز شدیدی به بحثهای عقلی و فلسفی وجود داشت تا حوزه بتواند مبانی فکری و عقیدتی اسلام را با براهین عقلی اثبات و از موضع حق خود، دفاع نماید. از این رو وظیفه شرعی خود دانستم که بیاری خدای متعال، در رفع این دو نیاز ضروری، کوشش نمایم.»

استاد بزرگوار در برخورد با بداندیشان و شیطان صفتان نیز شیوه ای الهام گرفته از کتاب و سنت داشتند. بخاطر دارم هنگامی که نابخردی از روی غرض ورزی اقدام جاهلانه ای در جهت تضعیف شخصیت علمی ایشان انجام داده بود و جمعی از علاقمندان اجازه می خواستند که او را توبیخ نمایند با کمال آرامش و متانت فرمودند «وَلا یَحیقُ المَکرُ السَّیِّیءُ اِلّا بِاَهلِهِ» و طولی نکشید که مصداق این آیه کریمه در حق وی تحقق یافت. و این تجربه درباره چند نفر دیگر بصورت گرفتاریها و رسوائیهای عجیبی تکرار شد و این حقیقت عملاً بثبوت رسید که ناسپاسی نسبت به نعمت وجود مردان الهی و اسائه ادب به علماء ربانی موجب سلب توفیق و خذلان و رسوائی دنیا و آخرت می شود.

علامه طباطبائی علاوه بر تشویق دانش پژوهان و سعی در تعلیم و تربیت ایشان و پرورش شاگردانی مانند استاد شهید مطهری، عنایت خاصی به گسترش معارف اسلامی در خارج از حوزه علمیه داشتند و شخصاً در جلساتی که از طرف بعضی از شخصیتهای علمی در تهران تشکیل می شد شرکت می کردند که از جمله آنها جلساتی بود که پروفسور کر بن در آنها شرکت می نمود و از بیانات فلسفی و عرفانی و روشنگریهای استاد بزرگوار در زمینه معارف شیعه، استفاده می کرد و بعضی از دستاوردهای این جلسات به زبانهای خارجی نیز ترجمه شده است.

رحلت علامه طباطبائی از بزرگترین ضایعاتی بود که به حوزه علمیه قم بلکه به جهان اسلام وارد شد. آری بزرگترین استاد تفسیر و حکمت و عرفان و بزرگترین مربی اخلاقی و معنوی از تنگنای این جهان رخت بربست و بسوی ملکوت اعلی و جوار رحمت و رضوان الهی شتافت و به جمع اولیاء خدا در بهشت برین پیوست ولی مطمئن هستیم که روح پرفتوحش در ملأ اعلی نیز بیاد اسلام و مسلمین و مخصوصاً دست پروردگان خودش خواهد بود و در آن مقام والا از پروردگار متعال خواهد خواست که ایشان را در پیمودن راهی که نشان داده بود موفق و از لغزش و انحراف، مصون بدارد.

ص: ۱۲

پیشگفتار:

سه سال از شهادت پربار و حیات بخش استاد مطهری می گذرد.

* شهید مبارزه قاطع، صریح و بی امان با تحریف های روشنفکرانه، تفسیرهای غرب و شرق پسندانه، و توجیه های مادی گرایانه از مذهب؛

* شهید دفاع از ساحت مقدس «اسلام هدف» (= انقلاب اسلامی، وتز «انقلاب بر محور اسلام نه اسلام برای انقلاب») در برابر توطئه «اسلام وسیله» («اسلام انقلابی: وتز «اسلام برای انقلاب و نه انقلاب برای اسلام»)؛

* شهید مبارزه در راه افشای «ایدئولوژی نفاق» و «نفاق ایدئولوژیک»؛

* شهید تلاش در جهت پاکسازی چهره اسلام اهل بیت (ع)، از پیرایه های زیغ و اعوجاج و شبهه و تأویل معاندان و مشتبهان (چه آنانکه به جستجوی حق برخاسته اند اما ناخواسته به بیراهه افتاده اند، و چه آنانکه از ابتدا طالب باطل بوده اند و بدان نیز دست یافته)؛

* شهید دفاع از «راستا» و «حقیقت» اسلام، در برابر مدعیان باصطلاح «اسلام حقیقی و راستین»؛

* شهید افشای توطئه اسلام شکنانه و استعماری: تأویل «ظاهر» دیانت به «باطن» غربیت و شرقیت؛

* آرش جاودانه یاد تاریخ ایران انقلابی ــ اسلامی، که جان برسر فراتر نگری های اسلامی، و صیانت از مرزهای ایدئولوژیک انقلاب اسلامی، و بقا و خلوص «اسلامیت» آن گذارد؛

ص: ۱۳

* شهیدی که آثارش، هریک، تیری است در اختیار پاسداران فکری اسلام، که در صحنه پیکار سهمگین با اندیشه های بیگانه و مکتبهای بیراهه، به سوی دشمن پرتاب کنند؛

* شهیدی که یاد و نامش، کابوس وحشتنام «منهائیون» (طرفداران تز «قرآن منهای عترت»)، «اسلام منهای آخوند» است،

* و بالاخره: شهیدی که «پاره تن» و «حاصل عمر» رهبر انقلاب بود.

اما، ما، به عنوان رهیاران آن شهید سعید و ادامه دهندگان راه پرافتخارش، چه کرده ایم؟

در این مدت، از لحاظ سیاسی، بسیاری از دستها رو شد، و به یمن رهنمودهای رهبر انقلاب اسلامی در جهت تشریح و تبیین خطوط کلی سیاست خارجی، و به برکت اشغال قهرمانانه و بحق لانه جاسوسی آمریکا، گامهای بلند و استواری در جهت افشای «غربزدگی سیاسی» و تحقق «غربزدائی سیاسی» برداشته شد، گامهایی که به مبارزه سیاست ملت ما علیه استعمارگران، تعمیق و تعمیم چشمگیری بخشیده و سبب گردید که مردم این سرزمین، چونان امروز، این چنین، پنجه در پنجه استعمارگران جهانخوار و انگلهای آنان در منطقه نظیر ملک صدام! ملک حسین! و فردا نیز ملک کارمل و ملک حسن و ...درافکنند و استکبار جهانی را به ستیزی سخت و سهمگین فراخوانند.

..... اما، به موازات این غربزدائی سیاسی، در خط «تزکیه فرهنگی» و «غربزدائی فکری» و «تطهیر ایدئولوژیک» ذهنها و مغزها از «غرب زدگیها و شرق مآبیها» _ که مطهری، شهید مبارزه سرسختانه در این راه و کار بود _ چنانکه شاید و باید، گامی برداشته نشد. و مبارزه مان با گروهکهای منحرف، بیشتر جهت و جنبه سیاسی داشت تا فکری و عقیدتی.

ولابد ناگفته پیداست که تا زمینه های فکری و ایدئولوژیک پیدایش و رشد اینگونه جریانات انحرافی، را کشف و خنثی ننموده و از ریشه نخشکانیم (چه رسد به اینکه خدای ناکرده، علیرغم قطع شاخه ها و ساقه های این نوع جریانات، ناآگاهانه به ریشه های آنها آب هم برسانیم) در مبارزه با جریانات منحرف موفق نبوده و بلکه هرروز،

بنحوی شاهد بروز و ظهور آنها ــ در اشکال و صور گوناگون ــ خواهیم بود.

و بی هیچ شک، اگر به راستی از مطهری دم میزنیم و بحق، خواهان تداوم راه او هستیم، بایستی درست همچون بسیج عمومی ملت در روزهای نخست اشغال لانه جاسوسی و یا روزهای نخست قطع ارتباط با آمریکا، بازو در بازوی هم، در جهت آفت زدایی، انحراف زدایی، التقاط زدایی فکر و اندیشه نسل انقلاب از زنگار گرایشات منحرف چپی و راستی، بسیج گردیم و تحت رهبریها و رهنمودهای عالمان عامل صالح مخلص (که آشنایانی سر و جان باخته به آستان مقدس قرآن و عترت اند) این بعد حساس از مبارزه و بلکه این حساسترین بعد از مبارزه ــ را به انجام برسانیم. انشاء الله تعالی.

مبارزه ای که اندیشه ها و افکار استاد شهید مطهری، همچون چراغی فروزان و مشعلی تابان، فرارا همان خواهد بود.

***

خوشبختانه، هرچه انقلاب در مسیر الهی ــ اسلامی خویش به پیش میرود، زمینه برای امکان، رشد، تسریع و تعالی هرچه بیشتر چنین مبارزه مقدس و اجتناب ناپذیری، فراهمتر می گردد. و البته توجه داریم و دارید که کار خطیرو حیاتی «غربزدائی»، با شهید مطهری و آثار گرانبار ایشان ــ که هر کدام، از حیث تاریخ نگارش نزدیکتر به زمان شهادت استاد، تألیف و یا تقریر شده است، پخته تر و خالصتر می باشد ــ «آغاز می گردد» و بخش عمده ای از آن نیز انجام می گیرد، اما «پایان نمی یابد» و برای تداوم و تکمیل این راه، بایستی از افادات بزرگمردانی نظیر مرحوم استاد علامه طباطبائی قُدِّسَ سِرُّهُ العَزیز و رهبر عالیقدر انقلاب اسلامی مُدَّظِلُّهُ العالی که عمری دراز را در استضائه از انوار معارف اهل بیت عصمت (ع) بسر آورده اند کمک گرفت. و بایستی دقیقاً و عمیقاً، بیدار و برحذر بود از برخی برخوردهای ناشیانه (و یا خدای ناکرده مغرضانه) عناصر بی توجه و یا التقاط زده ای که بعضاً در دل، کمترین اعتقادی به راه و رسم استاد شهید ندارند اما در مقام سوء استفاده از محبوبیت آن شهید سعید برآمده و اقدام به چاپ برخی سخنرانیهای خاص از استاد ــ که در حال و هوایی کاملاً متفاوت با حال و هوای کنونی ایراد گردیده و انتشار آن در مقطع حاضر، مسلماً مورد رضایت خود استاد شهید نیز نمی باشد ــ می نمایند تا به خیال خام خود، از استاد شهید، چهره ای روشنفکرمآب (از قماش همان روشنفکرانی که دیدیم و دیدید

که چه بودند و چه می خواستند و چه کردند؟!) و مثلاً ـ مخالف با تأکیدات مستمر و مکرر امام روی عزاداری سنتی سیدالشهداء علیه السلام، ترسیم کنند! که البته مردم ما _ خصوصاً در پرتو روشنگریهای رهبر انقلاب _ اینگونه توطئه های بچگانه و تلاشهای مذبوحانه را به روشنی بازشناخته و خنثی نموده و می نمایند.

در پایان نویسنده این سطور، ضمن تشکر از عزیزانی که پیش از چاپ این دفتر، رنج مطالعه و مداقه آن را برخود هموار نموده و از تذکرات سودمند دریغ نورزیدند _ خاضعانه خواهان است که سایر ارباب نظر نیز، وی را از تذکار نکات اصلاحی شان نسبت به مندرجات کتاب، بی نصیب نگذارند. تا به یاری خداوند منان و عنایت اهل بیت عصمت و طهارت (ع)، این دفتر، غنا و خلوصی هرچه بیشتر یابد.

افزون براین، لازم به یادآوری است که دفتر حاضر، خود در حکم مقدمه ای است بر نوشته دیگری که تحت عنوان «ریشه و روند تاریخی تز اسلام منهای آخوند»، حاوی مباحثی مشروح و مبسوط و مستدل، پیرامون کیفیت پیدایش و رشد جریانهای انحرافی _ استعماری (ظاهراً گوناگون ولی باطناً همگون) کشورمان در دو قرن اخیر می باشد. انشاءالله تعالی. و اینکه از بعضی مباحث عمده و حیاتی، در این کتاب، به سرعت، و یا اساساً بدون اشاره، درگذشته ایم، به امید طرح مستوفی و مستدل مباحث مزبور در کتاب فوق الذکر بوده است.

ان اُریدُ اِلّا الاِصلاحَ مَا استَطَعتُ وَ ما تَوفیقی اِلّا بِاللهِ عَلَیهِ تَوَکَّلتُ وَ اِلَیهِ اُنیبُ. اِلهی لا تَکِلنا اِلی اَنفُسِنا طُرفَةَ عَینٍ اَبَداً وَ اجعَلنا مِنَ المُتَمَسِّکینَ بِوِلایَةِ اَولیائِکَ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ لا سِیَّما بَقِیَّتُکَ العُظمی وَ ذَخیرَتُکَ الکُبری فِی الاَرَضینَ الحُجَّةِ بنِ الحَسَنِ العَسکَرِیّ صَلَواتُکَ عَلَیهِ وَ عَلی آبائِهِ

ع. ابوالحسنی (منذر)

بحثی در ضرورت تزکیه فکری و فرهنگی

یکی از مهمترین ابعاد رسالت پیامبر (ص)، اصل اساسی و زیرساز «تزکیه» می باشد که از رهگذر «تلاوت پی در پی و مستمر آیات»، و بمنظور «ایجاد زمینه پذیرش حیات طیبه انسانی و پی ریزی مدینه فاضله الهی»، صورت می گیرد: «هُوَ الَّذی بَعَثَ فِی الاُمِّیّینَ رَسولاً مِنهُم یَتلُوا عَلَیهِم آیاتِهِ وَ یُزَکّیهِم وَ یُعَلِّمُهُمُ الکِتابَ وَ الحِکمَةَ ...» (۱) که هدف از آن (تزکیه)، بدیکر تعبیر: ایجاد استعداد درک و قبول ارزشهای متعالی دیانت در انسانها، و مهیا ساختن آنان برای تلاش در راه تحقق نظام قسط و عدل اسلامی است.

چرا که «فرد انسانی» ــ و بهمین قیاس «جوامع بشری» ــ بر سر راه رفتن خویش، در عبور از گذار پرپیچ و خم و پرنشیب و فراز تعالی و تقرب الی الله، و در مواجهه با عوامل گوناگون توقف و رکود و عقب گرد و انحراف، به تدریج، «شتاب حرکت» و سپس نیز «اصل حرکت» را از دست داده، به اسارت دامهای مرئی و نامرئی دشمن می افتد، و به موازات آسیب پذیری از دشمنان برونی، از «درون» نیز عوامل مرگبار و بیماری زا، پوسیده و پوک و پوچش می سازند و در نتیجه، اندک اندک بر روی پاهای خود به زانو درآمده و سقوط می کند...

۱- (سوره جمعه آیه ۲)

... و چنین است که اصـل «تزکیه» (به معنـای تطهیر و تهـذیب مـداوم آلایشـها و آلودگیها، تصـحیح مسـتمر کژیها و ناراستیها، ترمیم فرورفتگیهـا، زدودن پی در پی زنگارهـای مادیت که بر آئینه جان انسان می نشـیند و تا عمق فطرت و ژرفای نهاد رسوخ می کنـد، تراشـیدن دمادم قشـر سیاه و سـیاه زایی که ذهن و قلب را می پوشانـد و مانع رسـیدن انوار تابناک حقیقت بـدان می گردد، سوزانـدن دائمی ریشه هـای بیماریهای ملکی که بـدرون و باطن فرد و جمع رخنه کرده و پوچ و پوک و تباه و فاسـد و فرسوده شان می سازد، یعنی همان «پاکسازی» که شریط لازم و لاینفک «بازسازی»، و «کمال پذیری» است و عامل تداوم رشد و رویـایی و بـاروری و تجدیـد حیات پیکری که بـدلیل آلودگی و فساد درونی، میرفت که یکسـره، طراوت و شادابی حیات و حرکت خویش را از دست داده و به حضـیض نابودی درغلطـد) بصورت یک ضـرورت حیاتی و همیشـگی در جهت تـداوم و تسریع حرکت تعالی جویانه و حق گرایانه انسان، مطرح می گردد.(۱)

و از همین جـا، و براسـاس همین ضـرورت است که «تزکیه»، بعنوان بعـدی از ابعـاد رسـالت الهی، نه تنها در دسـتور کار پیامبر گرامی اسـلام (ص) قرار دارد که پس از آن حضرت نیز، در حوزه مسئولیت خطیر ائمه طاهرین (ع) و همچنین فقهای عدول و علمای عامل صالح مخلص که وارثان انبیاء و جانشینان امام (ع) در عصر پرخطر غیبت اند، قرار می گیرد.

آیه شـریفه ای که پیش از این بـدان اشـارت رفت، بـا ترسـیم موضع و موقف تزکیه در خـط سـیر تربیتی پیـامبر، می آموزد که چگونه بایستی با تلاش در جهت علاج و اصـلاح زمینه باطنی انسانها، زمینه را برای احیاء حیات طیبه و پی ریزی مـدینه فاضـله الهی فراهم ساخت.

***

گفتیم که اصل اصـیل و اساسـی «تزکیه»، به دلیل ضـرورت همیشگی آن، نه تنها در دستور کار رسول گرامی اسلام (ص)، که در حوزه مسئولیت الهی تمامی کسانی که

ص: ۱۸

۱- و ظاهراً بـدلیل همین ارتباط و لازمه منطقی میان «پالایش»، و «رشد و رویش» است که در فرهنگ لغات، علاوه بر تطهیر و پاکسازی، نشوونما نیز از جمله معانی تزکیه ذکر شـده است. که به نظر می رسد «رشد و نما»، نه معنای حقیقی تزکیه، که ثمره و نتیجه طبیعی آن است. و اسـتاد سـخن، سعدی، با الهام از کلمات پیشوایان دین، چه نیکو، این رابطه و لازمه منطقی را ترسیم کرده است که: زکوهٔ مال بدر کن که فضله رز را**چو باغبان بزند، بیشتر دهد انگور

بار سنگین رهبری امت اسلام را پس از آن حضرت بردوش میکشند نیز قرار دارد. (در درجه اول ائمه معصومین علیهم السلام، و در ظل ظلیل عنایت آن بزرگواران نیز، علمای عاملین شیعه که جانشینان امام علیه السلام در عصر غیبت اند. همان عصری که زمان فتنه انگیزی و آتش افروزی نوبنوی سامری ها و دجالهای متنوع الشکل و پیچیده کار است.)

زیرا که خطر «مسخ ارزشها و معیارهای متعالی دیانت»، و «انحراف و انشعاب خط مستقیم هدایت امت به نحله ها و مکاتب التقاطی و انحرافی»، خطری است که همیشه و همه جا ــ و در عصر غیبت، که خورشید امامت معصوم در پس ابر است، بیشتر ــ راهیان طریق رشد را تهدید کرده و می کند.

اگر چنین است ــ که چنین نیز هست ــ پس آیا:

براستی، این نسل بپاخاسته ــ و خصوصاً نونهالان وجوانان عزیزی که بدلیل عدم آشنایی جامع و شامل با تاریخ و فرهنگ اسلامی خود، و بیگانگی با زبان متون اصیل مذهبی، و احیاناً نیز دستپاچگی و شتابزدگی و غلبه احساسات عاطفی بر بینش منطقی، و بدتر از همه، رنگ پذیریهای مرئی و نامرئی از جریانهای ریشه دار استعماری و انحرافی ــ بیشتر در معرض فاجعه مزبور قرار دارند، آری این نسل بپاخاسته ای که به یمن غرب زدایی پیگیر علمای عاملین و فقهای عدول، و بعضاً نیز روشنگریهای صلحای معدود و انگشت شمار دانشگاهی، بیشترین گرایش را به اسلام و تشیع یافته و دست همچون دیروز درخشان تاریخش که «نظام پوسیده و منحط ساسانی» و «عروبیت به لباس اسلام در آمده و ردای خلافت اسلام بتن کرده جاهلی» را ــ به بهای سنگین زجرها و تبعیدها و شکنجه ها و شهادتهای قرون ــ یکجا در پای پذیرش ولایت الهیه علی و آل علی (ع) قربانی کرد، امروز نیز در خط احراز کیان اصیل خویش و بازگشت به هویت نخستین، پندهای گران عبودیت فکری ــ سیاسی ــ اقتصادی شرق و غرب و غرب و شرق را یکی پس از دیگری، قهرمانانه می گسلد و به سوی تحقق کامل شعار مقدس «نه شرقی ــ نه غربی» گام برمیدارد، آیا در معرض خطر «سقوط به پرتگاهها»، «انحراف به بیراهه ها»، «اسارت در دامها» و «ابتلای به بیماری ها و آلودگیها» نیست؟

این عطش علمی و تحقیقی را و این اشتیاق به کار و عمل مکتبی را که با رشد روزافزون گرایش نسل ما به اسلام و تشیع، به اوج خود رسیده است ــ ارج می گذاریم و

ص: ۱۹

بیشک در ظلمت متراکم این شب دیجور و این جاهلیت مرکب که بر جهان امروز سایه افکنده است، چنین اقبال جدی و مشتاقانه ای، فجر امیدبخشی است که به خواست خداوند، به طلوع نیّر جهانتاب و گیتی فروز قیام حضرت ولی عصر (اَرواحُنا لِتُرابِ مَقدَمِهِ الفَداء) خواهد انجامید .....

ولی آیا اینهمه اشتیاق و تاب و طپش در نسل جوان _ که هر نوع نوشته و کتاب و جزوه ای را به صرف اینکه نامی از اسلام و قرآن و تشیع برخود دارد، شتابزده میرباید و به حافظه قوی خویش می سپارد، خود، مسئولیت ما را دوچندان نمی کند؟ و آیا این حرکت شتابزده و شتابگیر فکری و تحقیقی از جانب هیچ خطری تهدید نمی شود؟ و آیا علاوه بر تشویق جهان مثبت این حرکت و دمیدن روح امید در قلوب این تشنگان حقیقت، مسئولیت بیم دادن از عواقب خطرناک و تبعات سوء پیروی از افکار التقاطی و انحرافی، و توجیه و تبیین ضربه های مرئی و نامرئی دشمنی که در کمین نشسته، رنگ عوض کرده و از طریق «مسخ حقایق»، «بهم ریختن ملاکها و معیارها» و «تصحیف و تحریف ارزشهای دیانت» و «تغییر مسیر حرکت» _ به جنگ اسلام و انقلاب آمده و به محو و نابودی آن کمر بسته است، بر دوش «زمان آگاهان دین آشنا» این طایفه حقّه و فرقه محقّه نیست؟

و آیا خصوصاً نسل نوخیز ما، به منظور ایجاد زمینه مساعد برای تداوم رشد، و علاج امراض و بیماریهایی که از درون به فساد و عفونتش می کشند، نیازمند «تزکیه فرهنگی» و بنابراین محتاج به بازگوئی نقاط ضعفها، آلودگیها، بیماریها، کژیها، انحرافها، ابتذالها و لغزشهایش نیست؟

و آیا اکنون که نونهالان ما بیش از هر زمان، نسبت به قرآن کریم و حاملان صالح آن «عترت معصومین علیهم السلام»، گرمتر و صمیمی تر و مشتاق تر شده اند و لاجرم در جهت آشنایی هرچه بیشتر با مکتب مقدس خویش، هر نوشتار و گفتاری به صرف اینکه برچسبی از اسلام و تشیع بر پیشانی داشته باشد آنان را به خود جلب و جذب می کند _ نمی بایستی آنانکه به حق، صلاحیت پاکسازی و بازسازی مداوم فکر و فرهنگ این نسل از زنگار آلودگی به غرب زدگی و شرق گرایی را دارند، در قبال اینهمه واردات فکری و فرهنگی، قرنطینه ای ایجاد کنند؟

ص: ۲۰

مسلماً جواب مثبت است. و دغدغه و دلنگرانی مرحوم استاد شهید مطهری نیز ــ که حتی در آن شبهای آتشناک و خونبار بهمن ۵۷ هم، علیرغم مسئولیت های سنگین سیاسی ــ اجتماعی یی که از ناحیه رهبر نهضت در رابطه با شورای انقلاب بردوش داشت، قلم را و کتاب را بر زمین ننهاد(۱) و عاقبت نیز جان برسر تلاش در راه دفع و رفع این دغدغه گذاشت، همه و همه همین بود که مبادا، جریانات انحرافی از درون و بیرون، بستر حرکت اصیل نهضت را به انحراف کشانند و همچنانکه در تاریخ نهضت های اسلامی بارها به تلخی تکرار شده است:

از یکسو «پیروان مکتب های دیگر» که دشمنان آشکار این نهضت اند «برای رخنه کردن در مکتب و پوسانیدن آن از درون، اندیشه های بیگانه با روح مکتب را وارد مکتب کنند و مکتب ما را به این ترتیب، از اثر و خاصیت بیاندازند و یا کم اثر کنند» و از سوی دیگر نیز خود «دوستان و پیروان این مکتب» به دلیل «ناآشنایی درست با مکتب»: مجذوب یک سلسله نظریات و اندیشه های بیگانه کردند و آگاهانه و ناآگاهانه آن نظریات را رنگ مکتب داده و به اسم مکتب عرضه کنند.»(۲)

اجازه دهید شرح این دغدغه و درد را از زبان خود استاد شهید، بشنویم:

«امروز که نهضت اسلامی ایران اوج گرفته و مکتبها و «ایسمها» را تحت الشعاع قرار داده است هر دو جریان را مشاهده می کنیم. هر گروهی را می بینیم که واقعاً وابسته به مکتبهای دیگر بالخصوص مکتبهای ماتریالیستی هستند و چون می دانند با شعارها و مارکهای ماتریالیستی کمتر می توان جوان ایرانی را شکار کرد، اندیشه های بیگانه را با مارک اسلامی عرضه می دارند. بدیهی است اسلامی که با محتوای ماتریالیستی در مغز یک جوان فرو رود و تنها پوسته اسلامی داشته باشد بسرعت دور انداخته می شود. و هم می بینیم که

۱- از قرار مسموع، حتی آن زمان نیز که مرحوم استاد، با شلیک گلوله ناجوانمردانه فرقانیستها، به خون شرف درغلطید، در و دیوار اطاق مطالعه و تحریر آن شهید، شاهد اوراقی مربوط به بخشهای آخر کتاب «مسئله حجاب»، بر روی میز، بود که کار تجدیدنظر و اصلاح و تکمیل قسمتی از آن را، استاد، پیش از رفتن به جلسه شورای انقلاب، انجام داده و بقیه آن نیز، در انتظار استاد بود!

۲- «نهضتهای اسلامی درصد ساله اخیر»، نشر عصر قم، نگارش استاد شهید مرتضی مطهری، صفحه ۹۰ و ۹۱

ــ و این خطرنـاکتر است ــ که افرادی مسـلمان، امـا ناآشـنا به معارف اسـلام و شـیفته مکتبهای بیگانه، به نام اسـلام اخلاق می نویسـند و تبلیغ می کنند اما اخلاق بیگانه، فسـلفه تاریخ می نویسـند همانطور، فلسـفه دین و نبوت می نویسند همانطور، اقتصاد می نویسند همانطور، سیاست می نویسند همانطور، جهان بینی می نویسند همانطور، تفسیر قرآن می نویسند همانطور ووو

من به عنوان یـک فرد مسـئول به مسـئولیت الهی، به رهبران عظیم الشـأن نهضت اسـلامی که برای همه شان احترام فراوان قائلم هشـدار می دهم و بین خود و خـدای متعال اتمام حجت می کنم که نفوذ و نشـر انـدیشه های بیگانه به نام اندیشه اسـلامی و با مـارک اسـلامی اعـم از آنکه از روی سـوءنیت و یـا عـدم سـوءنیت صـورت گیرد خطری است که کیـان اسـلام را تهدیـد می کند.»(۱)

ص: ۲۲

۱- نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، صفحه ۹۱ و ۹۲

بحثی پیرامون بدعت؛ و لزوم مبارزه فوری و قاطع علما با آن

وجدان سلیم و فطری هر مسلمان، براساس تغذیه ناب و مستقیمی که از معارف «کتاب + سنت معصومین (ع)» دارد، با برخی معانی و مفاهیم خاص مکتبی، مأنوس و مألوف و «آشنا» بوده و بالعکس نسبت به برخی ارزشها و مفاهیم نیز بیگانه و نامأنوس و «ناآشنا» است.

به آندسته از ارزشها و مفاهیمی که مأنوس و «آشنای» ذهن سلیم و مستقیم اوست، اصطلاحاً «معروف» گفته شده و متقابلاً، آن دسته از ارزشها و مفاهیمی که ذهن مستقیم و غیرمعوج هر مسلمان با آنها نامأنوس و ناآشنا است، نیز «مُنکَر» نامیده می شود.

به عنوان مثال، برای ذهن سلیم و دست نخورده و مستقیم هر مسلمان ـ که مستقیماً از سرچشمه زلال و خالص فرهنگ اسلامی تغذیه می کند ـ ارزشهایی همچون «تقوی»، «تعبد»، «تسلیم»، «تعهد»، «توکل»، و ...، با معانی خاصشان، ارزشهایی «آشنا» و «معروف» بوده و در برابر، مفاهیمی همچون «بی بند و باری»، «یله گی»، «لاقیدی» و ...، و اینها نیز با معانی خاص خودشان، همگی ارزشها و عناصری نامأنوس با قلب سلیم، و به اصطلاح «منکر» هستند.

ص: ۲۳

و به دیگر تعبیر، هرآنچه که وجدان سلیم و ناب و خالص یک مسلمان ـ که صرفاً و مستقیماً از «کتاب و سنت معصومین (ع)» تغذیه می کند ـ «مأنوس» و مألوف و آشنا می یابد، اصطلاحاً «معروف» نامیده می شود و مادام که وجدان جامعه اسلامی بر ذهنیت سلیم اسلامی استوار بوده و به تزویر و توطئه سامریهای و دجالهای روزگار از خط مستقیم اندیشه و احساس و ایمان خویش منحرف نگشته است، ملاک تشخیص و تمایز «معروف از منکر» و «منکر از معروف»، همین نامأنوسی و «انکار ذهنی» خواهد بود. که در عین حال، عامل و سائقه درونی مبارزه امت با «منکر» نیز هست. چرا که همین «انکار ذهنی» است که سبب می شود امت اسلام در برابر منکراتی که به اسم اسلام و به عنوان جزئی از دین، حادث می شود و در اصطلاح فرهنگ اسلامی «بدعت» نامیده می شود ـ حالت ستیز و پیکار بگیرد و مصمم و قاطع آنرا طرد و نفی کنند.

اما، در این رابطه، از توجه به این نکته نیز نبایستی غافل ماند که:

تقسیم بندی «معروف» و «منکر»، همچنانکه در سطح «واژه ها» مطرح می باشد، در معنا و مفهوم هر واژه نیز مطرح می باشد.

و فی المثل، یک ذهن مستقیم که بدون هیچگونه آلایش، از فرهنگ اسلامی تغذیه می کند، از واژه «جن» ـ به عنوان یک اصطلاح قرآنی و روایی ـ چه می فهمد؟ جز این معنا که: موجودی است نامرئی و باشعور که اختیار عصیان و اطاعت، هر دو را دارد و همچون انسان، دارای حشر و نشر و کیفر و پاداش می باشد؟

اکنون در نظر بگیریم که کسی با «تفسیر به رأی»ها و تأویلات خام و سطحی و مضحکانه خویش و به عنوان یک برداشت طراز نوین قسط توحیدی (!!) آنهمه مصرّحات و کنایات و قرائن و دلائل و شواهد قرآنی و روائی را کنار گذاشته و «جن» را مثلاًـ به معنای «چریک مخفی کار»!(۱) بگیرد، بدیهی است که تراشیدن امثال اینگونه معانی خنک و بی پایه و من درآوردی برای واژه های فرهنگ اسلامی، با «انکار» و «تنفر» اذهان مستقیم روبرو شده و حکم «منکر» را خواهد داشت.

و این «مُنکَرِ حادث» ـ که لباس اسلام به تن کرده و بطور طبیعی، پذیرش و

۱- و یا مثلاً همچون آن بقال سفیه از سلسله مدعیان مهدویت!! که چند سال پیش در قم، یواشکی و دور از چشم اغیار! ظهور فرموده بود! آیه شریفه «لَترکَبُنَّ طَبَقاً عَن طَبَق» را به اتوبوسهای دوطبقه! تفسیر کند! و مدعی شود که هیچکدام از مفسرین اسلامی، در طول تاریخ، معنای راستین! و مترقی! این آیه را نفهمیده اند! (البته فرد مزبور، حقیقتاً به بقالی اشتغال داشت).

ترویج آن، بالملازمه انکار مفاهیم مأنوس و معروف اسلامی و به تعبیر روایات: «اماته سنت» را دربر دارد ـ در فرهنگ اسلامی، همان «بدعت»ی می باشد که افشای فوری آن، در حوزه مسئولیت خطیر «علمای متعهد به تعهدات الهی» قرار دارد. که: «اِذا ظَهَرَتِ البِدَعُ فی اُمَّتی فَلیَظهِرِ العالِمُ عِلمَهُ ...» (اصول کافی/ کتاب فضل العلم)

مع الاسف، از آنجا که «بدعتگذاران سنت شکن»، ارزشها و مفاهیم انحرافی را همواره در پوششی از لفاظیها و قلم فرسائیهای فریبنده و سفسطه های منطقی نمایانه و مغلطه های مزورانه مطرح می کنند، لذا غالباً بر اذهان ساده اندیش سطحی نگر و کم اطلاع ـ که فاقد هرگونه ژرف نگری و دقت نظر علمی بوده و به دلیل عدم آشنایی کافی با فرهنگ اسلامی، «خوب، حرف زدن» را از «حرف خوب زدن» و «لفاظی های فریبنده» را از «دلایل منطقی» فرق نمی گذارند و در یک کلمه: فاقد قوه تمییز و تشخیص اند ـ تأثیر گذارده و آنان را جذب می کند؛ و نتیجتاً معنای اصیل و ناب آن واژه ـ که تا این هنگام مأنوس و مألوف و معروف ذهنها و وجدانها بود ـ اندک اندک به بوته فراموشی سپرده شده و نهایتاً ناآشنا و نامأنوس و «منکر» خواهد گردید! یعنی همان فاجعه ای که در روایات اسلامی تحت عنوان تبدیل معروف به منکر، و منکر به معروف، شدیداً از آن بیم داده شده است و فرمان به «سکوت عامی غیرمتخصص»، و اصل فقهی «تحریم کتب ضلال»، نیز ناشی از همین مسئله است.

لَو سَکَتَ مَن لا یَعلَمُ سَقَطَ الإختِلافُ.

فلسفه مبارزه قاطع و بی امان اسلام، با بدع و ارزشهای انحرافی دین نمایانه، ریشه در همین ضرورت حیاتی و همیشگی دارد و از همین جا و به همین دلیل است که در صبحدم پیدایش بدعتها و در نقطه آغاز کار بدعت گذاران، بر مبارزه قاطع علما با آنان، اینهمه تأکید شده و خداوند قادر مدرک مهلک، «علمای امت» را با قاطعیت هرچه تمامتر فرمان داده است که با سلاح «اظهار علم» و حربه «روشنگری»، به صحنه جنگ با بدعتها و بدعت گذاران، بشتابند و با طرح دلایل و شواهد قطعی از کتاب و عترت، نقاب از چهره کریه تأویل های سوء و سطحی و انحرافی و التقاطی آنان برگیرند و با بازگو کردن نقاط ابتذال و انحراف آنها، افکار مسموم و نیات پلیدی را که در پس طرح و ایجاد اینگونه بدعتها نهفته است افشاء کنند و حتی اخطار کرده است که اگر «علماء

امت»، در برابر بـدعتها ساکت بنشـینند و بی تفاوت و لاقیـد بماننـد، لعن و نفرین خداوندی و نیز لعنت همه لعنتگران را بر خود خریده اند.

*اِنَّ الَّذینَ یَکتُمُونَ مـا اَنزَلنـا مِنَ البَیِّناتِ وَ الهُـدی مِن بَعـدِ ما بَیَّنّاهُ لِلنّاسِ فِی الکِتابِ، اُولئِکَ یَلعَنَهُمُ اللهُ وَ یَلعَنَهُمُ اللّاعِنُونَ (سوره بقره ۱۵۹)

*اِذا ظَهَرَتِ البَدعُ فی اُمَّتی فَلیَظهِرِ العالِمُ عِلمَهُ فَمَن لَم یَفعَل فَعَلَیهِ لَعنَهُ اللهِ» (اصول کافی ج۱/ کتاب فضل العلم).

چرا که مبـارزه و ستیز بـا «منکرات» و «بـدع»، تـا آنجـا و تا آن هنگام مقـدور است که امت اسـلامی در ذهن خویش نسـبت به «منکر معروف نمای حادث»، احساس «بیگانگی»، «انزجار» و «نفرت» کند و تنها در صورت وجود چنین احساسی است که پس از هشـدار عالمـان، مصـمم و قـاطع، به نفی و طرد و دفع «بـدعت» برمیخیزد. وگرنه، چنـانچه در برابر این «منکر حـادث» و این «بدعت سوء»، احساس نفرت نکند، بدعت مذکور، مجال خواهد یافت که اندک اندک در ذهن جامعه جای گرفته و مأنوس و مألوف وجـدانها شده و نهایتاً لباس «معروف» بر اندام خود بپوشد و در نتیجه «تسـلیم و پذیرش قلبی و باطنی»، جایگزین «انکار ذهنی» و «نفرت قلبی» اولیه گردد.(۱)

ص: ۲۶

۱- در مباحث آینده کتاب، به خواست خداوند، نشان خواهیم داد که چگونه هم «چپ» و هم «راست»، هم سرمایه داری فردی (کاپیتالیسم غرب) و هم سـرمایه داری دولتی و حزبی (سوسـیالیسم شـرق)، در کار «مسخ اسـلام»، همدست و همداستان بسیج شـده انـد و برای تحقـق این مقصـد شـوم می کوشـند تـا به تعبیر خود: «پیشـداوریهای دینی» را تغییر دهنـد و معـانیی ناآشـنا و نامأنوس و «منکر» را جایگزین آن سازنـد. در اینجا، تنها، بطور اختصار، و آنهم بـدون هیـچ شـرح و توضـیحی، به نقل یکی از این مدارک که قسمتی از قطعنامه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در تاریخ ۱۰ نوامبر ۱۹۵۴ میلادی می باشد، می پردازیم: ((... مبارزه با پیشداوری های دینی در حال حاضـر بایستی به سان مبارزه مرامی بینش علمی و مادی گرائی جهـان علیه بینش ضـد علمی و دینی جهان، تلقی شود. برگشت اشـتباهاتی که حین تبلیغات ضـددینی شـده بود، نبایـد موجب تزلزل تبلیغات علمی خداناگرا شود. این تبلیغات جزء لاینفک آموزش کمونیستی کارکنان است و هدف آن انتشار شـناختهای علمی و مادیگرا در میان توده و رهایی مؤمنان از نفوذ پیشـداوریهای مـذهبی است)). (ر.ک به: «مارکس و مارکسـیسم» آندره پی یتر، ترجمه شجاع الدین ضیائیان، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ پنجم صفحه ۳۲۲).

و «اظهار علم» که «مسئولیت عالم» در قبال «ظهور بدعتها» است، بدین معنی است که «عالم»، پیش از رواج قضاوت های خام و جاهلانه و قبل از «تفرقه و تشتت و شکاف در صفوف متحد آنان»، با معیارها و ملاکهای بدست آورده از «قرآن» و «عترت» این «حادثه واقعه» و «رویداد تازه» را محک زند که آیا با جهت گیری کلی اصول اسلامی و با چارچوب کلی ارزشهای مکتبی، همساز و منطبق است و بایستی ترویج و تبلیغ شود؟ و یا بالعکس، با آن، تضادی اساسی و بنیادی دارد و لازمه «احیاء» و «ابقاء» آن، «اماته» و مرگ سنت است و بنابراین، بایستی هرچه زودتر، از سر راه جامعه، کنار زده شود؟

و آیا فی المثل، این باصطلاح برداشت جدید از اسلام و اصول اسلامی، صرفاً «تعبیر جدید»ی از حقایق متعالی مذهب است؟ و یا اینکه عین «واژگونی»، و «وارونه سازی» و «تصحیف» و «تحریف آنها» می باشد؟ و آیا یک نظریه تحقیقی و یک کشف و استنباط تازه و بدیع و در عین حال درست و اصولی و مشروع از آیات و اخبار می باشد و یا باطلی است که لباس حق پوشیده و شرکی است که دثار توحید به تن کرده تا آرام و بی صدا، به درون ذهنها رخنه کند و تحت پوشش بازگشت به اسلام راستین و انقلابی، اذهان عمومی را از مبارزه با طاغوت حاکم _ مبارزه ای که مبدأ و نهایت و ضرورت و حدود آن بحد کفایت مشخص است _ منصرف ساخته و مبارزین متحد را در بحبوحه مبارزه، به درگیری ها و اختلافات کلامی کشاند و در میان آن تفرقه اندازد و مسیر مستقیم نهضت را از جریان اصیل خویش، به چپ و راست منحرف سازد و زمینه نفوذ و رشد افکار و عقاید ضداسلامی را در جامعه فراهم گرداند؟ چیزی که مع الأسف، در سالهای اخیر قبل از پیروزی انقلاب، از ناحیه روشنفکر جماعت شاهد آن بودیم و هنوز هم گرفتار تبعات سوء آن هستیم.

از همین جاست که «چکامه سیاه قلم عالم» بر «خون سرخ شهید»، برتری دارد(۱) و غیر از دو صنف «عالِمٌ رَبّانِیٌّ» و «مُتَعَلِّمٌ عَلی سَبیل نَجاةٍ»،(۲) بقیه اصناف جامعه، حالت «غثاء»(۳) یعنی کفکها و حباب های روی سیل را داشته و به تعبیر مولا ـ در نهج البلاغه، «هَمَجٌ رَعاعٌ اَتباعُ کُلِّ ناعِقٍ یَمیلُونَ مَعَ کُلِّ ریحٍ»(۴) پست اندیشان فرومایه ای هستند که همچون پشگان گرد آمده بر سر لاشه ای متعفن و یا سطل زباله، پیرامون هر فریادگری گرد می آیند و از وزش هر بادی جهت می گیرند و حرکت می کنند، و در همین رابطه است که صادق آل محمد (ع) هشدار می دهد:

«بنگرید، علم و آگاهی تان را از چه کسی و از چه کانالی بدست می آورید؟»

و بدنبال آن می افزاید که:

«پس برای ما اهل بیت (ع)، هر زمان و فراراه هر نسلی، «عُدُول» یعنی راست اندیشان راست گفتار و راست کرداری هستند که حریم دین را همواره، در برابر سه خطر «تحریف غالین» (وارونه گری تندروی های افراطی اندیش)، «انتحال مبطلین»، (پیرایه های دروغینی که دشمنان خرابکار مکتب به آن می بندند) و بالاخره «تأویل جاهلین» (تفسیر و تبیین های ناقص و ناروائی که «نصف العلم ها» و «غیرمتخصص ها» از معارف کتاب و سنت معصومین علیهم السلام می کنند) پاس می دارند و صیانت می کنند.»(۵)

برای آشنائی با روایات این زمینه و مدارک و مآخذ آنها، و نیز خصوصیات «عدول»، به کتاب «سکوت، گذرگاه تجهیز» از همین قلم، مراجعه کنید.

ص: ۲۸

۱- مِدادُ العُلَماءِ اَفضَلُ مِن دِماءِ الشُّهَداءِ

۲- دانشجو و پژوهشگری که گام بر گام عالم ربانی، در صراط مستقیم هدایت الهی حرکت می کند.

۳- یَغدُو النّاسُ عَلی ثَلاثَةِ اَصنافٍ عالِمٍ وَ مُتَعَلِّمٍ وَ غثاءٍ (فرمایش امام صادق در اصول کافی ج ۱/ کتاب فضل العلم).

۴- «الناس ثلاثـة فعالم ربانی و متعلم علی سبیل نجاة وَ هَمَجٌ رَعاعٌ اَتباعُ کُلِّ ناعِقٍ یَمیلُونَ مَعَ کُلِّ ریحٍ»، قسمتی از حکمت ۱۳۹ نهج البلاغه.

۵- ... فَانظُرُوا عِلمَکُم هـذا عَمَّن تَأخُذُونَهُ؟ فَأِنَّ فینا اَهلَ البَیتِ فی کُلِّ خَلَفٍ عُدُولاً یُنفُونَ عَنهُ «تَحریفَ الغالینَ» وَ «اِنتِحالَ المُبطِلین» وَ «تَأویلَ الجاهِلینَ». فرمایش امام صادق (ع) در اصول کافی

امام خمینی:

*« تشخیص مخالفت و موافقت با احکام اسلام، منحصراً در صلاحیت فقهای عظام است که الحمدلله گروهی از آنان در مجلس (خبرگان) وجود دارند و چون این، یک امر تخصصی است، دخالت وکلای محترم دیگر در این جهات، و تشخیص احکام شرعی از کتاب و سنت، دخالت در تخصص دیگران بدون داشتن صلاحیت تشخیص لازم است.»

«... از گفته ها و نوشته های بعضی از جناحها بدست می آید افرادیکه صلاحیت تشخیص احکام و معارف اسلامی را ندارند تحت تأثیر مکتبهای انحرافی، آیات قرآن کریم و متون احادیث را به میل خود تفسیر کرده و با آن مکتبها تطبیق می نمایند و توجه ندارند که مدارک فقه اسلامی براساسی مبتنی است که محتاج به درس و تحقیق طولانی است، و با آن استدلالهای مضحک و سطحی و بدون توجه به ادله معارض و بررسی همه جانبه، معارف بلند پایه و عمیق اسلام را نمی توان بدست آورد و من انتظار دارم محیط مجلس خبرگان از چنین رویدادی دور باشد»

از پیام رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران بمناسبت افتتاح «مجلس خبرگان»

* «... در این اواخر، اشخاصی پیدا شده اند که اینها اصلاً اهل تفسیر نیستند. اینها خواستند یک مقاصدی که خودشان دارند به قرآن و به سنت نسبت بدهند. حتی یک طایفه ای از چپیها و کمونیستها هم به قرآن باز تمسک می کنند! برای همان مقصدی که درانند. اینها اصلاً به تفسیر کار ندارند به قرآن هم کار ندارند، اینها مقصد خودشان را می خواهند به خورد جوانهای ما بدهند به اسم اینکه اسلام است. لهذا اینی که من عرض می کنم، این است که نباید اشخاصی که رشد علمی زیاد پیدا نکرده اند، جوانهایی که وارد در این مسائل و مسائل اسلامی نیستند کسانی که اطلاع از اسلام ندارند نباید اینها در تفسیر قرآن وارد بشوند و اگر روی مقاصدی آنها وارد شدند، نباید جوانهای ما به آن تفسیر اعتنا کنند...»

(از فرمایشات امام در مقدمه تفسیر سوره حمد _ قسمت اول)

شهید مطهری:

«... اینکه گفته می شود اجتهاد در اسلام چه صیغه ای است؟ و از چه مقوله ای است؟ و چه محلی از اعراب دارد؟ باید گفت اجتهاد به معنایی که امروز می گویند، یعنی اهلیت و تخصص فنی. بدیهی است کسی که می خواهد به قرآن و حدیث مراجعه کند باید تفسیر قرآن و معانی آیات و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه آنرا بداند، حدیث معتبر را از حدیث غیرمعتبر تمیز دهد، بعلاوه روی قواعد عقلائی صحیح تعارضها را در احادیث تاحدی که ممکن است حل کند، موارد اجتماعی و متفق علیه مذهب را تمیز دهد، در خود آیات قرآن و همچنین در احادیث یک سلسله قواعد کلی ذکر شده و استفاده و اعمال آن قواعد مانند همه قواعد دیگر در همه علوم تمرین و ممارست لازم دارد، باید مثل صنعتگر ماهری که بداند از مجموع موادی که جلویش ریخته است چه ماده ای را انتخاب کند، مهارت و استعداد داشته باشد، مخصوصاً در احادیث جعل و وضع زیاد است، صحیح و سقیم بهم آمیخته است، باید قدرت تشخیص صحیح از سقیم در او باشد، بهرحال آنقدر معلومات مقدماتی باید داشته باشد که واقعاً اهلیت و صلاحیت و تخصص فنی داشته باشد...»

(مرجعیت و روحانیت چاپ دوم ص ۴۳ و ۴۲ قسمتی از مقاله استاد مطهری.)

«واژه های فرهنگ اسلامی»، هریک، بار معنای ویژه و خاص خود را دارند. و به بیان علمی، «مصطلحات الاسلامیه»، «توقیفیه» هستند. بدین معنی که مفهومشان، انحصاراً متوقف است برهمان معنا و یا معانی خاصی که «شارع»، خود از بکار بردن این واژه ها، در نظر گرفته است.

و باید توجه داشت که درست همچون «کرات منظومه شمسی» که تنها در ارتباط و انسجام سیستماتیک شان با هم، و نیز در جریان حرکت بر مدار خاص خودشان تشکیل منظومه شمسی را می دهند، واژه های منظومه فرهنگ اسلامی نیز، که حالت کرات را نسبت به منظومه شمسی دارند، در یک ارتباط و انسجام متقابل است که عناصر تشکیل دهنده مجموعه موزون و منتظم و هدفدار فرهنگ اسلامی بشمار می روند و لاغیر.

و بدیگر تعبیر، واژه های فرهنگ اسلامی، تنها و تنها در ارتباط و انسجام متقابل با کل عناصر متشکله این منظومه، و در موضع و مجرا و مدار خاص خودشان است که معنا یا معانی دقیق و اصیل شان را احراز می کنند. و هر یک از واژه های فرهنگ اسلامی ــ و فی المثل واژه قرآنی «مشاوره» و «شورا» ــ چنانچه بریده از ارتباط و انسجام متقابل با تک تک عناصر متشکله این منظومه فرهنگی، و نیز بدون همبستگی سیستماتیک و

ارتباط ارگانیک با کل منظومه، در نظر گرفته شوند، بدان می ماند که عضوی را از اندام زنده یک انسان جدا کرده باشیم. که در این صورت، پرواضح است که این عضو جدا شده از پیکر زنده و فعال یک انسان، دیگر، نه یک بافت زنده و زاینده و حساس و متحرک بالإراده، که لاشه ای مرده و متعفن بیش نخواهد بود. و درست بهمین گونه است قطع ارتباط و انسجام ارگانیک هر یک از واژه های اسلامی با کل منظومه فرهنگ اسلامی.

به عنوان نمونه، همین واژه «شوری»، تنها و تنها در آن صورت بار معنای خاص و خالص اسلامی خود را درخواهد یافت که اولاً بدون هیچگونه پیشداوری قبلی و صرفاً از دیدگاه تفکر ناب و اصیل اسلامی، بدان نگریسته شود و ثانیاً به صورت عنصری از عناصر تشکیل دهنده ارگانیسم فرهنگ اسلامی، و خصوصاً در رابطه با اصل اصیل و اساسی «امامت معصوم» و «نیابت امام = ولایت فقیه» _ که هم ساخت سیاسی، اجتماعی جامعه اسلامی را (به شکل یک «مخروط» که همه اقشار ملت ضرورتاً بایستی خود را در راستای قاعده و در ارتباط با نقطه رأس رهبری آن که «امام معصوم» یا «فقیه جامع الشرایط» در آن قرار می گیرد، قرار می دهند) مشخص می سازد و هم سیستم حکومت در اسلام را (که همان سیستم نظارت و حاکمیت کتاب و مذهب و میزان و معنویت، بر قدرت و حکومت و سیاست است) تبیین می کند _ مورد بررسی قرار گیرد. و تنها در این صورت است که معنای دقیق و اصیل اسلامی «شورا» مشخص شده و از اینهمه قضاوتها و برداشتهای سطحی و سست و ساده اندیشانه و سوداگرانه و التقاطی و انحرافی متضاد در تعریف اسلامی «شورا»، رهایی خواهیم یافت.

و از همین جاست که ضرورت «احاطه» بر کل منسجم و تجربه ناپذیر «کتاب خدا _ سنت معصومین (ع)» مشخص گردیده، و «شناخت» اسلام، و شناسایی آن، به عنوان یک سیستم جامع الاطراف و بهم پیوسته سیاسی اقتصادی _ اجتماعی _ اخلاقی و فرهنگی، منحصراً در حوزه و حیطه صلاحیت «مکتب شناسان متخصص» ی قرار می گیرد که در کار شناخت درست و صحیح و جامع و مانع این مکتب، از گذرگاه شناخت های سطحی و مقطعی و موضعی و تک بینانه و کج نگرانه «وَ مِنهُم اُمِّیُّونَ لا یَعلَمُونَ

الکِتابَ اِلّا اَمانِیَّ وَ اِن هُم اِلّا یَظُنُّونَ»(۱) و «الَّذینَ جَعَلُوا القُرآنَ عِضینَ»(۲) و «الَّذینَ ضَلَّ سَعیُهُم فِی الحَیوةِ الدُّنیا وَ هُم یَحسَبُونَ اِنَّهُم یُحسِنُونَ صُنعاً»(۳) و «الَّذینَ فِی قُلُوبِهِم زَیغٌ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنهُ...»(۴) و«اِن یَتَّبِعُونَ اِلّا الظَّنَّ وَ اِن هُم اِلّا یَخرُصُونَ»(۵) و «یُؤمِنُونَ بِبَعضٍ وَ یَکفُرونَ بِبَعضٍ»(۶) و «فَرُبَّ دائِبٍ مُضَیِّعٌ وَ رُبَّ کادِحٍ خاسِرٌ»(۷) و «جاهِلٍ مُدَّعٍ لِلعِلمِ لا عِلمَ لَهُ، مُعجِبٍ بِما عِندَهُ وَ قَد فِتنَتُهُ الدُّنیا وَ فَتَنَ غَیرَهُ»(۸) و «مَن اَفتَی النّاسَ بِغَیرِ عِلمٍ وَ هُوَ لا یَعلَمُ النّاسِخَ مِنَ المَنسُوخِ وَ المُحکَمَ مِنَ المُتَشابِهِ فَقَد هَلَکَ وَ اَهلَکَ»(۹) ، موفق و پیروز گشته و به مقام والای «... الرّاسِخُونَ فِی العِلمِ یَقُولُونَ آمَنّا بِهِ کُلٌّ مِن عِندِ رَبِّنا»(۱۰) و «الدّاعی لا عِوَجَ لَهُ»(۱۱) و «الَّذینَ آتَیناهُمُ الکِتابَ یَتلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ»(۱۲) و «اَهلَ

۱- بقره آیه ۷۸ ــ و (یهود) برخیشان از کتاب چیزی نمی دانند جز آنچه در خیال و آرزوی آنهاست، و تنها پای بست خیال خام و پندار بیهوده خویشند.

۲- حجر آیه ۹۱ ــ آنان که (معارف) قرآن را تکه تکه و قطعه قطعه می کنند. (و آن را از صورت یک مجموعه انفکاک ناپذیر و مرتبط الاجزاء بیرون می آورند.)

۳- کهف آیه ۱۰۳ و ۱۰۴ ــ کسانی که تلاششان در زندگی دنیا فاسد و تباه است ولی به خیال خام خویش، نیکو عمل می کنند.

۴- آل عمران ــ آیه ۷ ــ ... کسانی که در دلهایشان میلی به باطل است پس به سراغ آیات متشابه قرآن می روند...

۵- انعام آیه ۱۱۶ ــ جز به دنبال گمان (و نه آگاهیهای یقینی) نمیروند و جز اندیشه باطل و دروغ، چیزی در دست ندارند.

۶- به بعضی (از آیات قرآن و یا احکام اسلامی) ایمان دارند و به بعضی دیگر کفر می ورزند.

۷- نهج البلاغه فیض الاسلام ــ خطبه ۱۲۹ ــ چه بسا کوشنده ای که ضایع کننده عمل، و چه بسیار رنج برنده ای که زیانمند می باشد.

۸- اصول کافی جلد اول ــ صفحه ۳۳ ــ جاهلی که با وجود بی بهرگی کامل از علم، ادعای آگاهی و بینش دارد و به آنچه که (از اوهام و ظنیات) در پیش اوست دلخوش و مغرور و فتنه های دنیوی او را فریفته و او نیز دیگران را به فریب می اندازد.

۹- اصول کافی جلد اول صفحه ۳ و ۴ ــ کسی که بدون احراز حد نصاب لازم «علم» و بدون تشخیص ناسخ از منسوخ، و محکم از متشابه، فتوی صادر کند، پس هم خود نابود شده و هم اجتماع را به هلاکت خواهد انداخت.

۱۰- آل عمران آیه ۷ ــ ... راسخان در علم (هدایت)، که می گویند: به: کتاب ایمان داریم (و) تمامی آن (به صورت یک کل منسجم و تجزیه ناپذیر) از ناحیه پروردگارمان است.

۱۱- طه آیه ۱۰۸ ــ دعوت کننده ای که هیچ کژی در کار دعوتش نیست.

۱۲- بقره آیه ۱۲۱ ــ کسانی که (علم) کتاب را به آنها داده ایم و آن را چنانکه شاید و باید (ونه بر طبق هوا و هوسهاشان و یا وارونه و غلط) تلاوت می کنند.

الذِّکر»(۱) و «الَّذینَ اُوتُوا العِلمَ وَ الایمـانَ»(۲) و «اِنَّ اَمرَنا صَعبٌ مُستَصعَبٌ لا یَحمِلُهُ اِلّا عَبـدٌ مُؤمِنٌ امتَحَنَ اللهُ قَلبَهُ لِلإیمانِ، وَ لا یَعی حَدیثَنا اِلّا صُدُورٌ اَمینَهُ وَ اَحلامٌ رَزینَةٌ»(۳) و «اِنَّ العُلَماءَ وَرَثَةَ الاَنبیاءِ»(۴) و «عالِمٌ رَبّانِیٌّ»(۵) و «عالِمٌ عَلی هُدًی مِنَ اللهَ قَد اَغناهُ اللهُ بِما عَلِمَ مِن عِلمِ غَیرِهِ»(۶) دست یافته اند.

که اینگـونه کسـان _ در درجه اول، و به عنـوان مصـادیق اتم و اکمـل و اعلی و اجـل و اعظم آیـات و روایـات مزبـور _ خود حضـرات ائمه معصومین سـلام الله علیهم اجمعین هستند و در درجات بعدی _ با قید استضائه و اقتباس مداوم و مستقیم از انوار تابناک معارف ائمه هدی (ع)، و به عنوان مصادیق نازل آن _ علمای عاملین و فقهای عدول شیعه کثر الله امثالهم می باشند.

و طبعاً بر همه آنانیکه به حـد نصاب «علم» نرسـیده و در مرحله «ظنون» و «اوهام» باقی مانـده اند، فرض و واجب است که بنا به اصـل رایـج و مرسوم و معقول «ضـرورت مراجعه عـامی غیرمتخصـص به عـالم متخصـص»، از اظهارنظرهـای خـام و بی پـایه و جاهلانه، «سـکوت» کرده و صـرفاً از نقطه نظرهای متخصصـین مکتب شناسـی که صـلاحیت و اهلیت علمی و عملی آنان _ از جمیع جهات لازمه شرعی _ محرز و مسلم شده است، تبعیت و تقلید نمایند.

۱- نحل آیه ۴۳ _ اهل قرآن (آنانکه شایستگی شناخت و شناسایی آن را دارند.)

۲- روم آیه ۵۶ _ آنانکه «علم» و «ایمان» داده شده اند.

۳- نهج البلاغه صبحی صالح خطبه ۱۸۹ _ «امر» ما (اهل بیت) صعب است و (تحمل آن نیز) دشوار بنظر می رسد. (بار سنگین فهـم و عمـل بـه) آن را بردوش نمی گیرد جز بنـده مـؤمنی که خداونـد، قلبش را (به سـختی هـا و رنجهـا و شـکنجه هـا) برای (پذیرش) ایمان، آزموده است. و کلام ما را جز «سینه های امین» و «اندیشه های رسا و عمیق و نافذ» درنمی یابند.

۴- اصول کافی جلد اول صفحه ۳۲ به تحقیق که علماء وارثان پیامبراند.

۵- نهج البلاغه فیض الاسلام حکمت ۱۳۹ _ عالم به علم هدایت و آشنا به صراط مستقیم ربوبیت الهی.

۶- اصول کافی جلد اول صـفحه ۳۳ _ عـالمی که بر مرکب هـدایت الهی سوار و اسـتوار بوده و خداونـد او را به آنچه که می داند، از علم دیگران بی نیاز نموده است.

مغلطه عجیبی شده است!

ایادی چپ و راست برای اینکه راه را بر توجیه و تأویلهای سوء و سودگرانه خویش هموار سازند، براساس این حقیقت مسلم و مورد قبول و مفروغ عنه که «همه، بایستی اسلام را بشناسند»، مزورانه و موذیانه، این «سخن باطل و نادرست» را بنیاد می نهند که پس: «همه می توانند ـ هرچند بدون تحصیل مبادی و مقدمات و مقارنات شناخت اسلام، و حتی بدون آشنایی با «زبان عربی» که «کلید استفاده از قرآن و منابع حدیث است» ـ در مورد مسائل اسلامی، قضاوت و اجتهاد و اظهارنظر کنند»!!

چه مغلطه سست و مضحک و بی مزه، و در عین حال شایع و رایجی!! شگفتا!!. چه کسی انکار می کند و حتی شک دارد که همه بایستی ضرورتاً اسلام را بشناسند و بفهمند؟ (۱) ـ سخن در نفی این مسئله که: همه بایستی ضرورتاً اسلام را بشناسند نیست. سخن بر سر این است که نوع مردم که در کار شناخت مکتب، «عامی غیرمتخصص» اند، به سیره معمول و رایج میان عقلاء در کلیه علوم و فنون، آیا این نیاز را نبایستی ـ منطقاً و عقلاً ـ «با واسطه»؛ و از طریق مراجعه به «متخصصین مکتب شناس»، تأمین کنند؟ و یا اجازه دارند که هرچند بدون احراز صلاحیت لازم، به اظهار نظر پرداخته و به عناوین مختلف اجتهاد و استنباط کنند؟!! سخن اینست که آیا در جهانی که حتی «سوا کردن هندوانه» و تشخیص و تمایز آن از جناب مستطاب «کدو»! در حد خود، «تخصص» می خواهد و من و تو اگر صدها لیسانس دکترا و فوق دکترا در رشته های مختلف هم داشته باشیم، باز بایستی خیلی مؤدبانه و معقول، و درست مثل «بچه آدم»! از جوانک آفتاب سوخته هندوانه فروش، خواهش کنیم که شیرین و قرمزش را برایمان سوا کند! تا پیش بنده منزل، خجل و سرافکنده نگردیم!

ص: ۳۵

۱- حتی به نظر می رسد که مقصود از «علم» در احادیثی همچون «اطلبو العلم من المهد الی اللحد» و «اطلبوا العلم ولو بالصین» و «طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمه»، که حوزه مکانی و زمانی تحصیل و طلب علم را فراتر از چارچوب مشخص و متداول «تصدیق» و «دیپلم» و «لیسانس» و «دکترا» و «مدرسه» و «دبیرستان» و «دانشگاه» و ...، می داند و خصوصاً آن را برای «هر» مرد و زن مسلمان، «واجب» می شناسد ـ آری مقصود از «علم» ی که اینهمه بر تحصیل و تعلیم آن تکیه و تأکید و سفارش شده است چیزی جز «علم هدایت» و «آگاهی به اصول و فروع مکتب» نبوده و نمی تواند باشد چرا که تنها اینگونه «علم» است که تحصیل آن «واجب عینی» است و بر «هر» زن و مرد مسلمان، فراگرفتن آن واجب و جزآن، شما هر علمی را درنظر بگیرید، تحصیل آن «واجب کفایی» است و نه «واجب عینی».

آری در چنین جهانی که حتی در سوا کردن هندوانه، بایستی به متخصصین رجوع کنیم، چگونه و با چه منطقی به خود اجازه می دهیم که «اسلام»، این سیستم جامع الاطراف فکری و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و اخلاقی که داعیه اصلاح و اداره جامعه بشری و پی ریزی مدینه فاضله و صالحه جهانی را دارد ـ بازیچه اظهارنظرها، برداشتها و قضاوتهای سطحی و سوء و ساده اندیشانه و سست و مضحک هر فرد از راه رسیده ای ـ که هیچ یک از مبادی و مقدمات و مقارنات شناخت آن را تحصیل نکرده و حتی از آشنایی با زبان عربی که کلید استفاده از قرآن و منابع حدیث است نیز بی بهره است و حتی گاه از قرائت صحیح متن عربی اعراب گذاشته شده قرآن عاجز است هرچند این فرد از راه رسیده خود ما باشیم، قرار گیرد؟

سخن این است که آیا می توان به هر کسی اجازه داد که (بدون تحصیل کامل لوازم شناخت اسلام، و حداکثر با یک آشنایی دست و پا شکسته و آب نکشیده و زیر و رو کردن دو سه تا کتاب لغت، بدون نگرشی عمیق و جامع و مانع به کل ارگانیک «کتاب و سنت» و «قرآن و حدیث» و بدون اندک آشنایی با علم رجال و درایه و حدیث و ...، و صرفاً از طریق فال گرفتن با قرآن و آنهم با هزاران پیشداوری و پیشفرض قبلی) به استنباط و اجتهاد در مسائل اسلامی پرداخته و حکم صادر کند؟! و آیات قرآنی را، هرجا که صراحتاً با پیشداوریهای خنک و بی پایه او تضاد داشت با زیر پا نهادن دهها آیه و حدیث دیگر، «تأویل به هوس» و «تفسیر به رأی» نموده و احادیث و گفتار پیشوایان را نیز به اتهام «اسرائیلیات» ـ و در حقیقت به جرم عدم تطبیق با عقل ناقص و هم آلود و هوسناک خود ـ تخطئه کند؟ و با اینکه حتی با الفبای علم رجال و درایه و حدیث نیز بیگانه است، مندرجات نهج البلاغه مولا (ع) را که مخالف با هوا و هوس و یا مذاق غرب و شرق زده اوست، به این عنوان که «از نظر سند، اعتبار!ش محرز! نیست» (شگفتا!! از کی، «سندشناس» شده است؟!!) طرد کند و جعلی بخواند؟!! و در نتیجه چنین تحقیقی! ـ فی المثل ـ اصل مسلم و مفروع عنه «مالکیت شخصی» را که اساساً بنیاد بخش عظیمی از اقتصاد اسلامی و مسائلی نظیر«مضاربه» و «مساقات» و «ارث» و «اجاره» و «وقف» و «هبه» و «خرید و فروش» و «کسب» و «تجارت» و حتی «خمس» و «زکوة» و «انفاق» و «صدقه» و «احسان» و «غصب» و «اجاره» و «کرایه» و ......، مستقیم و غیرمستقیم برآن استوار بوده و خود قرآن نیز، مثلاً در رابطه با

تخطئه مسئله «ربا»، صریحاً می فرماید که «لَکُم رُؤوسُ اَموالِکُم» یعنی سرمایه هاتان از آن خودتان است آری اصل «مالکیت شخصی» یی را که (البته با قید مشروطیت و مشروعیّت، و احراز تمام ضوابط و جهات شرعی آن) عمده ترین رکن اقتصاد اسلامی است، انکار کند و بعضی هاشان نیز در این کار، آنچنان دستپاچه و شتابزده باشند که آیه شریفه «لَم یَکُن شَریکٌ فِی المُلکِ» را دلیل بر نفی مالکیت خصوصی بگیرند و نفهمند که «مُلک» در این آیه شریفه، اساساً به معنای «ملوکیت» و «حاکمیت» و «سلطنت» است نه به معنای «مالکیت»!!

و یا مثلاً این کلام حکیمانه مولا (ع) در نهج البلاغه را که: «یَابنَ آدَمَ ما کَسَبتَ فَوقَ قُوَّتِکَ فَاَنتَ فیهِ خازِنٌ لِغَیرِکَ» (که بدین معناست که: ای فرزند آدم! آنچه را که مازاد بر میزان «قوت» و «مصرف» خویش، بدست می آوری، لامحاله آن را برای غیر خودت ـ وارث و ... ـ باقی خواهی گذارد و نتیجتاً تو خازن و صندوقداری برای آن بیش نیستی) به این معنا بگیرند که آنچه مازاد بر احتیاجت کسب کنی حق تصرف در آن نداشته و مالکیت تو از آن سلب می شود!

(البته، پرواضح است که در اسلام، جایی برای هیچگونه ستم و استضعاف اقتصادی ـ تحت هر عنوان و به هر شکل و صورتی که در زمانها و مکانهای مختلف فرض شود و یا لباس وجود بپوشد، چه اشکالی از پیش از این بوده و چه در صور و اشکالی که در آینده ممکن است پیش آید ـ وجود ندارد. منتهی بحث بر سر این است که احکام و موضوعات اسلامی ـ و از آنجمله: باید و نبایدهای اقتصادی اسلام ـ را چه کسی، جز فقیه جامع الشرایط، بایستی و می تواند، تشخیص بدهد؟).

و بعد نیز لابد، نوبت مثلاً «جن» و «ملک» برسد که اولی را به معنای «چریک»! و دومی را به معنای مطلق قوای طبیعی! و چیزی در حدود قوه الکتریسیته و نیروی جاذبه! و شاید هم خود آن! بگیرند. و اما اینکه پس چگونه و چرا قرآن، واژه «جن» راقسیم واژه «انس» ذکر می کند؟ و یا اطلاق تعبیر «مدبرات امر» بر «ملائکه» و آنهمه آیات و روایات گوناگون چه خواهد شد و چه معنایی خواهد داشت؟ این دیگر تبیین و تفهیمش تنها با عبور از «پروسه انقلاب» ـ که لابد آنهم چیزی جز «کانال فلان سازمان و یا حزب خاص» نیست ـ و داشتن بینش طراز نوین «اسلام انقلابی» ـ که شهید مطهری، به اتهام جعل بدعت! لغت «انقلاب اسلامی» در برابر آن، اعدام

انقلابی! گردید و مدعیان تولیت امامت مستضعفین! نیز مخفیانه جشنش را گرفتند ـ ممکن خواهد بود والا «ارتجع ـ یرتجع ـ ارتجاع»!! و «ارتجا، ارتجاع، سنگرامریالیسم»!!

در این مجال، ما را با متولیان «اسلام انقلابی» و متصدیان پخش و تولید «بینش بسته بندی شده طراز نوین قسط توحیدی»!! کاری نیست. بلکه روی سخن ما با دوستان دیده و نادیده ای است که جایی برای انتقادهای صادقانه و صمیمانه و سازنده باقی گذاشته اند.

دوستان!

شما لابد در برابر «نظام قرون وسطایی اسکولاستیک»، از «رنسانس علمی اروپا» که سبب شد دانشمندان علوم طبیعی به جای نشستن در گوشه دنج و آرام «اسکولاها» و شناسنامه نوشتن برای طبیعت و نشخوار لاطائلاتی نظیر یاوه بافیهای هیئت بطلمیوسی، متد استقراء پدیده های مادی طبیعی و تفکر درآنها، و از این رهگذر، فاکتورگیری و دسته بندی آنها و بالاخره استخراج و اکتشاف فرمولهای مخصوص آن علوم را پیشه خود سازند، دفاع می کنید. (با «سیانتیسم»، و یا انکار معقولات و ماوراء طبیعیات که جنبه افراطی قضیه بود، اشتباه نشود.)

اگر چنین است، پس چگونه شما خود، در تحقیق مسائل و معارف اسلامی، به سبک «قرون وسطایی» و دقیقاً «اسکولاستیک وار» عمل می کنید؟! و بجای اینکه، نخست مقدمات و مبادی ضروری شناخت دیانت مقدسه را که ابتدائی ترین آن، «آشنایی کافی با زبان عربی» و «احاطه لازم بر علوم صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع» است ـ تحصیل نمائید و سپس با مراجعه و مطالعه و مداقه در کتب گوناگون لغت عرب، به بررسی و استنتاج «مفهوم اصیل لغوی» آن پرداخته و بدنبال آن، «کتاب و سنت معصومین» را به مثابه یک «کل منسجم و بهم پیوسته»، در رابطه با مسئله و مسائل موردنظر، مورد «تتبع» و تحقیق و «تدقیق» قرار دهید و بالاخره از طریق استقراء و آمارگیری و دسته بندی مواد اطلاعاتی و جرح و تعدیل آنها، با بکار بستن نیروی اندیشه و تعقل، مفهوم «توقیفیه»ی مسئله مزبور، و ابعاد و جوانب گوناگون آن را استخراج و استنباط کنید، آری به عوض اینهمه، و بجای بکار بستن این متد، می آیید و درست به سبک قرون وسطا (که دانشمندان علوم طبیعی، زیر چتر سرنیزه و قمه و قداره و گزمه و گیوتین کلیسا، برای اینکه مبادا حاصل تحقیقاتشان، محتویات انجیل پاپ ساخته و

قیصر پرداخته را نفی کند، مجبور بودند در گوشه دنج اسکولاها نشسته و متناسب با چارچوب خرافات رایج کلیسا، برای طبیعت محسوس، شناسنامه و کاتولوگ صادر کنند!) شما نیز بدون تحصیل مبادی شناخت و بدون استقراء و آمارگیری و دسته بندی آیات و روایات مورد لزوم، صرفاً با «قرآن» و «نهج البلاغه» فال می گیرید! و «اهواء» نفس اماره خود و یا بدتر از آن: دیگران، را به عنوان «افکار» اسلامی تحویل می دهید و تازه خودتان هم از این عمل ننگین، به وجد آمده!! و چونان، آن «نخستین بنیان گذار بدعت در اسلام»، که از به به گوئی های رفیقش شیطان ــ که زُیِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ ــ سرمست شده بود و «نِعمَتَ البِدعَةُ» می گفت!، توقع دارید جایزه نوبل «اسلام شناسی» را نیز دو دستی تقدیمتان دارند!!

راستی برادران! آیا دیگر بس نیست؟ و آیا خود، اولین قربانیان این فاجعه نخواهیم بود؟ و آیا شایسته است که پس از اینهمه شهید و مصدوم و مجروح و معلول، باز هم خود به دست خود، زمینه را برای انحراف نهضت از «صراط مستقیم نه شرقی نه غربی» آن فراهم کنیم؟

براستی آیا اگر راه برچنین تأویلات سست و خنک و بی پایه ای باز شود ما به تعداد جمعیت کشورمان، مذهب و مرام و دین و آئین و عقیده نخواهیم داشت؟! و آیا این همان خواست دیرینه استعمار که خصوصاً در این دو قرن اخیر همواره کوشیده با دست امثال محمد بن عبدالوهاب ها، قادیانی ها، سرسیداحمدخان ها، میرزا علیمحمد باب ها، میرزا ملکم خان ها، میرزا فتحعلی آخوندوفها، میرزاآقاخان کرمانی ها، میرزا حسینعلی بهاءها، کسرویها و امثال و اذناب آنها ــ وحدت ملّی جوهراً مذهبی جامعه ما را به «تفرقه» و «تشتت» مبدل ساخته و با جعل انشعاب ها و شکاف ها، راهی برای تحقق مقاصد شوم و پلید خویش جستجو کند، نیست؟!

و آیا به این ترتیب، ما خود به استقبال استعمار و آرمانهای پلیدش نرفته ایم؟!

ص: ۳۹

مذهب تشیع، اساس وحدت ملی ما و روحانیت شیعه: پاسدار وحدت و تمامیت این مذهب

مقدمتاً بایستی توجه داشت که در میهن اسلامی ما «ایران»، خصوصاً و منحصراً: «مذهب تشیع» از دیرباز تاکنون، مهمترین و بلکه «یگانه» عامل اتحاد و یکپارچگی میان آحاد ملتمان بوده و بهمین جهت نیز مهمترین سد استوار و مقاوم در برابر استعمار سلطه جوی و جهانخواری بوده و هست که همواره تلاش داشته و دارد که از طریق تضعیف و تجزیه وحدت ملی این سرزمین (که جوهری «مذهبی» دارد) به استعمار نیروهای انسانی و استثمار منابع طبیعی آن برسد.

تجربه تضعیف و تجزیه، و بالمآل نابودی امپراطوری عظیم عثمانی، که وحدت و انسجام سیاسی آن نیز، هرچند صورتاً، زمینه و بنیادی دینی داشت _ بدست ایادی استعمار که بطور عمده از طریق دامن زدن به موجهای ناسیونالیستی «پان ترکیسم» و «پان قبطیسم» و «پان عربیسم»، و از هم گسستن پیوند وحدت دینی، و بالاخره بلعیده شدن یکایک متصرفات این امپراطوری وسیع در هاضمه قوی امپریالیزم، انجام شد؛ مهمترین شاهد صدق این مدعاست.

ص: ۴۱

بنـابراین اگر اسـتعمار موفـق شـود کـه همین «مـذهب» را ــ که به یقین، مهمـترین عامـل وحـدت، اسـتقلال و یکپـارچگی ملی کشورمان در قرون اخیر بوده است ــ بهر اسم و عنوان، به نحله ها و شاخه و شـعبه های گوناگون، تجزیه و تقسـیم کند؛ نه تنها توفیق خواهـد یافت که این مهمترین سـد اسـتوار و مقاوم اسـتقلال کشور را از سـر راه خویش بردارد، بلکه خواهـد توانست از مذهبی که تجزیه شده، به صورت خطرناکترین سـلاح در جهت تفرقه و تشـتت و تجزیه هرچه بیشتر این ملت و این سرزمین، و برافروختن آتش اشـتعال جنگهای کلامی و اعتقادی ــ که خطرناکترین و فرساینـده ترین نوع جنگهای تاریخ بشـری بوده و مع الاـسف، امروزه در قـالب بحثهـای ایـدئولوژیک، به شـکل سـخت تر و سـهمگین تر، تجدیـد حیات یافته است ــ بهره گیرد. و اینکه علیرغم تلاش شـبانه روزیش، تاکنون نتوانسـته به این هـدف شوم، در میهن عزیزمان، جامه عمل بپوشاند، بی هیچ شک، تنهـا و تنهـا بـدلیل وجود سازمان «روحانیت» و در رأس آن «مراجع معظم تقلیـد» (که بنا به سـنت معمول و متـداول تاریـخ این سرزمین، پاسـدار وحـدت، و اسـتقلال و تمامیت «مذهب» بوده و هسـتند و ارتباط طبیعی و عمومی ملت با آنان، راه را بر توفیق هرگونه توطئه در جهت تفرقه و تشتت مذهبی بسته و می بندد) بوده است.

شمـا همین تاریـخ دو قرن اخیر کشورمـان را نگاه کنیـد. آیا «وحـدت مکتبی» ملت ما، در برابر اینهمه توطئه و تزویر سامری ها دینسـاز و خنـاس هـای روزگار نظیر میرزا ملکم خان ها و میرزا علیمحمـد باب ها و حسـینعلی بهاءها و کسروی ها و شـریعت سنگلجی ها جز به برکت «روحانیت»، و بر مبنای سنت معمول مراجعه عموم ملت در امور دینی به مرجعیت حفظ شده است؟

براسـتی اگر آن بسـیج عمومی روحـانیت علیه «بـاب» و «بهـاء» و یـا واکنش قـاطع و کوبنـده امثـال امـام خمینی هـا در «کشـف اسـرار»شـان در برابر «کسـروی ها» و «شـریعت سـنگلجی ها» نبود، آیا جامعه ما امروز از چنین «وحـدت مکتبی»یی در زیر سایه پرچم مکتب مقدس اهل بیت عصمت و طهارت (ع) برخوردار بود؟

بیائید انصاف داشـته باشـیم و این اصل اصـیل و اساسـی را که: «مذهب تشیع، عامل اساسی استقلال و وحدت ملی این سرزمین است و روحانیت شـیعه نیز پاسـدار همیشه بیدار وحدت و تمامیت این مذهب و در نتیجه حافظ اسـتقلال این کشور»، هشـیارانه گرامی بداریم و پاس نهیم.

ص: ۴۲

ذلِکَم خَیرٌ لَکَم اِن کُنتُم تَعلَمونَ.

اینجاست که میرسیم به ماهیت شعار استعماری «اسلام منهای آخوند»، که ذاتاً، جز توطئه شوم و حسابشده و سازمان یافته ای در جهت هموار ساختن راه تضعیف و تجزیه مذهب، و نهایتاً از هم پاشیدن «وحدت ملی» و نابودی استقلال میهن اسلامی عزیزمان نیست.

و نیز از همین جا معلوم می گردد که چرا و به چه دلیل است که رهبر انقلاب اسلامی ایران، امام خمینی، گاه و بیگاه، توطئه «اسلام منهای روحانیت» را بباد حمله و اعتراض گرفته و آن را خطرناکترین و خطرسازترین فاجعه علیه انقلاب اسلامی می شمارد و هشدار می دهد که:

*روحانیت، قدرت بزرگی است که با از دست دادن آن، خدای نخواسته پایه های اسلام فرو می ریزد و قدرت جبار دشمن بی معارض می شود.

* مطالات دقیق اجانب استثمارگر، در طول تاریخ به آن رسید؛ که باید این سد شکسته شود. و تبلیغات دامنه دار آنها و عمّال آنها در چند صد سال موجب شده که مقداری از روشنفکران را از آنها جدا و به آنها بدبین کنند تا جبهه دشمن، بی معارض شود.

«از تلگراف جوابیه امام به اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان اروپا

۲۴ بهمن ماه ۱۳۵۶»

«اگر تمام آزادیها را به ما بدهند، استقلال را به ما بدهند و بخواهند قرآن را از ما بگیرند، ما نمی خواهیم.

ما از این آزادی منهای قرآن بیزاریم.

ما از استقلال منهای اسلام بیزار هستیم.

اسلام منهای روحانیت، خیانت است. می خواهند اسلام را ببرند، اول روحانیت را می برند. اول می گویند اسلام می خواهیم روحانیت را نمی خواهیم. اگر روحانیت استثناء بشود، اسلام در کار نیست. اسلام، با کوشش روحانیت به این جا رسیده است»

«همه اقشار بیدار باشند، کارگرها بیدار باشند، دهقانان بیدار باشند، بازاریها

بیدار باشـند، دانشگاهیان بیدار باشند. تز اسلام منهای روحانیت، یعنی اسلام نه. درجه اولش اینست، بعد هم کتابهای روحانیت را به دریا می ریزند. بیدار باشید. من توجه شما را به این خطر عظیم جلب می کنم. خطر بزرگ است»

از سخنان امام در دیدار با بانوان قم جمعه چهارم خرداد ماه ۱۳۵۸

***

«از عصرهای اول اسلام تابحال، اطلاعات اجمالی داریم و می بینیم که:

اسـلام را به تمام ابعادش روحانیون حفظ کرده انـد، یعنی معارفش را روحانیون حفظ کرده انـد، فلسـفه اش را روحانیون حفظ کرده اند، اخلاقش را روحانیون حفظ کرده اند، فقه اش را روحانیون حفظ کرده اند. اینها با زحمتهای طاقت فرسای روحانیون محفوظ مانـده است. الآن که شـما چنین فقه غنی یی داریـد، فقه شـیعه که غنی ترین فقه دنیاست، قانونی است که با زحمتهای علمای شیعه، توضیح و تفریع شده است، در دنیا به این غنا وجود ندارد ......

در اسـلام، غنی ترین فقه ها فقه شـیعه است، این چنین فقهی در تمام دنیا وجود ندارد، نه در میان مسـلمین ــ علی کثرتهم ــ و نه در بین غیرمسلمین، و این فقه از زحمات طاقت فرسای علمای شیعه درست شده است.

زمان اول اسـلام که عصر پیغمبر اکرم (ص) است و دنبالش زمان ائمه اطهار علیهم السلام، این علمای شیعه بودند که دور ائمه اطهار (ع) جمع می شدنـد و احکام را از آنان اخذ می کردند، و در اصولی که چهارصد کتاب بوده است نوشـتند و آن اصول بعداً در اصول دیگری که کتب اربعه و سایر کتب است تدوین گردیده است.

تمـام ابعادی که اسـلام دارد، آن مقـداری که درخور فهم بشـری است ــ همه را این جماعت بقول آقایان: عمامه بسـر و ریش دار درست کرده اند و تا اینجا رسانیده اند. کتابهائیکه در هر رشـته ای از رشـته ها نوشـته شده، اینها نوشته اند. زحمتها کشیده شده تا الان به این طبقه رسیده است.»

«... اینطور نیست که خیال کنید و بگوئید اسلام را می خواهیم اما ملا

نمی خواهیم. مگر اسلام بدون ملا می شود؟ مگر شما بدون ملا می توانید کاری انجام دهید؟! این ملاها هستند که جانشان را فدا می کنند ..... پیغمبر (ص) یکی از آخوندهای بزرگ است، در رأس همه علما، رسول الله است. حضرت صادق علیه السلام هم یکی از علمای اسلام و در رأس فقهاء می باشد.

قدرت روحانیت، یک قدرت لایزال است. قدرت ملت است شما این قدرت ملت را کنار نگذارید. «من آخوند نمی خواهم» حرف شد در عالم؟!.....»

(از سخنان امام، بمناسبت مرحوم حاج آقا مصطفی، در تاریخ ۵۶/۱۰/۸)

ص: ۴۵

مطهری، مطهر سیمای فرهنگ اسلامی از زنگار غرب زدگی و شرق مآبی

آنچه که در این بخش از کتاب می خوانید، پیاده شده دو نوار مصاحبه صدای جمهوری اسلامی ایران با نگارنده این سطور است که بمناسبت دومین سالگرد شهادت معلم شهید شیعه حضرت آیت الله حاج شیخ مرتضی مطهری ـ قدس سره القدوسی ـ انجام گرفته و پخش گردیده است. و اینک، با اصلاحاتی در الفاظ و عبارات، و افزودن برخی مباحث و مدارک، تقدیم حضورتان می گردد.

دو نوار مزبور، همان روزها، بهمت دوستان دل آگاه که خداوند رحمن، یار و مدد کارشان باد، بر روی کاغذ پیاده شد. اما کار تنقیح و تکمیل آن، بدلیل کمبود فرصت و بلکه سلب توفیق از این ناچیز به تأخیر افتاد.

... لذا از تکمیل تام و تمام آن، بامید پیش آمدن فرصت مناسب، موقتاً صرفنظر شد و بهمین مختصر ـ که خود باز مطولی است ـ اکتفا کردید، تا به خواست خداوند، اجزاء مختلف این بحث را در جریان سلسله نگارشات تاریخی «بررسی نهضتهای اصیل اسلامی ایران شیعه، در دو قرن اخیر» که از مبحث «جهاد دفاعی و جنگ صلیبی ایران و روس» آغاز شده و در درست تهیه می باشد ـ بطور مفصل و مستوفی به بررسی بنشینیم.

باشد که در شناخت و شناسایی طریق مقدس «غرب و شرق زدایی ـ که راه و رسم آن شهید فضیلت بود ـ سودمند افتد. انشاء الله تعالی.

ع. ابوالحسنی (منذر)

ص: ۴۷

جلسه اول

اشاره

سؤال: بعنوان آغاز بحث، از این مسئله شروع می کنیم که: بعد از شهادت استاد مطهری، می بینیم که رهبر انقلاب در پیامهاشان، روی جریان یافتن «خط مطهری» تأکید فراوان دارند، و اینکه این فکر و این شخصیت بایستی به عنوان یک «جریان» مطرح بشود، تداوم پیدا کند و پیگیری شود. و با توجه به اینکه می دانیم تأکید مقام معظم رهبری روی مسائل، همیشه با توجه به نیازهای جامعه صورت می گیرد این «تأکید: را شما چگونه می بینید؟ و واقعاً در احساس خودتان، انقلاب را تا چه مقدار نیازمند به تداوم خط فکری مطهری میدانید؟

جواب: بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ. بطور کلی هر حرکتی و نهضتی، دارای بار عقیدتی و فرهنگی خاص خودش می باشد. خصوصاً انقلابی همچون انقلاب کنونی ملت ما که داعیه «اسلامیت» داشته و مدعی است که بر بنیان ارزشهای اسلام تشیع متکی بوده و می خواهد ارزشها و ایده آلهای اسلامی را در جامعه تحقق بخشد. شرط بقاء موجودیت، و لازمه تداوم هر نهضتی آن است که از جهت فکری و عقیدتی؛ صریح و مشخص. و از آلودگی به جریانهای متضاد با فرهنگ انقلاب؛ بدور و در تداوم فرهنگی خودش خالص بماند.

برخوردی که استعمارگران، بطور کلی، با نهضتهای اصیل و مستقل دو قرن اخیر کشورمان داشته اند: عبارت از این بوده که ابتدا کوشش می کردند با تهاجم نظامی از خارج و یا کودتای نظامی از داخل، نهضتها را متوقف سازند. و تجربه همیشه نشان داده

ص: ۴۹

که این نوع برخوردهای صرفاً نظامی، هرگز نمی توانسته در سرکوبی نهضت و محو آن موفق باشد. البته خونهائی ریخته می شده، و افرادی به قتل می رسیده اند، ولی حرکت نهضت، حتی موفقتر و پرشورتر ادامه می یافته است.

برای نمونه، در ابتدای نهضت تحریم تنباکو که استعمار به دست ایادی داخلیش در دستگاه استبداد، با قیام معترضانه ملت، برخوردی خصمانه و ددمنشانه می کند، وقتی که مرحوم فال اسیری (داماد مرحوم میرزای شیرازی) آن موضعگیری قاطع را در مقابل قرارداد تنباکو (و نیز در مقابل توطئه های دیگری از جمله سیل تبلیغات اسلام شکنانه تبشیری صلیبی) از خود نشان می دهد و آن سخنرانی حاد و تند را ایراد می کند، می بینیم که ایادی سرسپرده استبداد، به صلاحدید کمپانی، می ریزند و او را به آن سبک خاص ـ که در تاریخ ثبت شده ـ (در خارج از شهر و بهنگام خواندن زیارت عاشورا) غافلگیرانه میربایند و بعد هم تظاهرات معترضانه مردم را بخون می کشند. و یا در قیام پانزده خونین خرداد ۴۲، باز برخوردی که استعمار توسط ایادی داخلیش با نهضت اسلامی نمود، همین نوع برخورد بود: برخوردی صریح و خصمانه و خشن.

و کراراً هم تجربه شده که اینگونه برخوردها، نه تنها قادر به خفه ساختن نطفه نهضت ها نبوده، بلکه ملت، وقتی که خون را به چشم خودش می دیده پرشورتر و حماسه انگیزتر بمیدان می آمده است، آنهم ملتی چونان ملت ما که بمذهب عاشورائی ـ و به تعبیر رهبر انقلاب: مذهب خون و شمشیر «تشیع»، معتقد بوده و هست.

مرحله دوم مبارزه و مواجهه استعمار خارجی و استبداد داخلی با نهضت های اسلامی اصیل و مستقل و مردمی تاریخمان، پس از شکست در مرحله اول مبارزه شان، همیشه، در پیش گرفتن سیاست شیطانی مسخ و تحریف نهضت بوده. و عمدتاً مسخ و تحریف ارزشها و اصالتهای فکری، فرهنگی نهضت: حال که این نهضت، روی پای خودش ایستاده و همچون سیلی بنیان کن، تمامی موانع را از سر راه خودش به کناری می زند و مصمم و قاطع به سوی صبحدم پیروزی پیش می تازد. پس ما ـ یعنی استعمار خارجی و استبداد داخلی ـ که از مهار کردن چنین سیلاب مهیب و کوبنده ای ناتوانیم، چرا جریان نهضت را منحرف ننمائیم؟ و به کویر و منجلاب و مردابی که خود می خواهیم نریزیم؟

ص: ۵۰

طرق مبارزه استعمار با نهضت های اسلامی

دوستی داشتم که چند سال پیش که آن سیل مخرب معروف در قوچان آمده بود، ایشان در پادگان قوچان، سرباز، و از جمله کسانی بود که زحمات زیادی در جهت نجات و دستگیری از سیل زده ها کشیده بود. ایشان نقل می کرد که تقریباً مساحتی حدود ده فرسنگ در ده فرسنگ، همه جا را سیل فرا گرفته بود. تصورش را بکنید!

خوب، طبیعی است که در مواجهه با چنین سیلاب عظیمی، نمی شود هیچگونه سدی را که قادر باشد چنین سیلابی را مهار نماید، بنا نمود. (دوست مزبور می گفت: سیل با بلند موجهای مهیب خویش می آمد و با یک ضربه، ساختمانهای عظیم را از بیخ و بن می کند و همچون خسی بر روی آب می افکند و پیش می برد!)

لابد، فکر می کنید که راه حل چیست؟

روستائیان در این اوقات، یک سنت قدیمی دارند، و آن اینکه: بجای آنکه در برابر چنین سیلابی بایستند و بیهوده زحمت سد بستن را بر خویش هموار سازند، می کوشند تا جهت جریان سیل را از پشت دهکده (به سوی کویر) منحرف کنند. پرواضح است که ما، در جهت انحرافی دادن به این سیل مهیب، خیلی موفقتر خواهیم بود تا اینکه رو در رویش ایستاده و مثلاً ـ سد ببندیم. لذا روستائیان، با زمینه سازیهائی که می کنند، سیل را از پشت دهکده بطرف ـ مثلاً ـ کویر رد می کنند تا به کویر بریزد و خود بخود پس از چندی هرز رود.

برخورد استعمار هم، همیشه در مرحله دوم و بلکه از همان مرحله نخست ـ منتها به شکل عمده و تعیین کننده اش در مرحله دوم ـ برای سرکوبی نهضتهای اصیل، به همین صورت بوده است: مسخ و تحریف جهت جریان نهضت.

و این مسخ و تحریف هم، یک وقت جنبه سیاسی داشته و بصورت استخدام مهره ها و عناصر انقلابی و خریدن آنها و ساخت و پاخت های مخفیانه با آنها انجام می شود. و یک وقت ـ که کار مسخ و تحریف عموماً و عمدتاً از این طریق صورت گرفته و می گیرد ـ به شکل مسخ و وارونه سازی جهت فکری و فرهنگی نهضت صورت می گیرد.

آری، در مرحله دوم مبارزه با نهضتها ـ استعمار و استبداد همیشه می آمده و جهت فکری نهضت را تحریف می کرده است. وقتی که ارزشهای اصیل، یا محو می شده و یا مسخ میگردیده اند، آنوقت زمینه خوبی برای التقاط و اختلاط و آمیزش جریانهای در اساس متضاد با جریان فکری انقلاب پیش می آمده، و جریان انقلاب، آرام آرام، آن

خط اصلی و صراط مستقیم خودش را در انحراف به چپ و راست و غرب و شرق، گم میکرده است. بطوری که بعد از مدتی کاملاًـ شاهـد نابودی انقلاب بوده ایم. مـدارک متعـدد موجود، حاکی از آن است که بعـد از کشـتار خونین پانزده خرداد، هم غرب و هم شـرق، هم چپ و هم راست، به این نتیجه رسـیدند که با نهضت مزبور مسـتقیماً نمی شود درافتاد. نهضتی است که پیش خواهـد رفت و اگر همه درها را نیز برویش ببندنـد باز هم روزنه ای را برای پیشـرفت خودش خواهـد گشود. و اینجا بود که مسئله استخدام عناصر نهضت (و جا دادن مهره های دلخواه خودشان در بستر انقلاب) و تحریف ارزشهای آن مطرح شد. و در این راه، هم سـرخ و هم سـیاه و هم سبز و هم سـفید! متفق الکلمه و همداستانند (در صفحات آینده به برخی از این مدارک اشاره خواهیم کرد ـ انشاء الله تعالی ـ).

طبیعتـاً، چنانچه مقام رهبری انقلاب، بیـدار و هشـیار بوده و از توطئه ها و دسائس رنگارنگ ضـدانقلاب به خوبی مطلع و آگاه باشـد، بایستی توجه و دقت خاصـی به مشـخص بودن و منحرف نشـدن جهت جریان فرهنگی و فکری نهضت مبدول داشـته و دقیقـاً زمینـه ای را در جـامعه ایجـاد و بر آن تأکیـد ورزد که براسـاس آن، جریـان فرهنگی نهضت روشن و مشـخص شـده، از هرگونه آلودگی به جریانات انحرافی پاک و خالص گردد و در همان خلوص فکری و فرهنگی خودش به پیش رود.

خوب، هیچکس در این مسـئله شـک نداشـته و نـدارد که یکی از مشـخص ترین و شـناخته شـده ترین افرادی که می تواننـد و شایسـتگی دارند به عنوان سـمبل جهت و جریان اصـیل فرهنگی انقلاب اسـلامی ایران برای ملت ما مطرح شوند مرحوم اسـتاد شهیـد مطهری اسـت. که تأکیـد رهـبر انقلاب، روی مطهری بهمین خـاطر و بهمین معنی و مفهـوم است. در حقیقت، ایشـان با تأکیدهائی که روی مرحوم استاد شهید مطهری داشته و دارند (و هر سال در ایام شهادت ایشان، به مناسبتهای گوناگون، پیامی به تقدیر از خدمات آن شـهید سعید و لزوم مطالعه و مداقه آثار ایشان صادر می کنند) اولاً استاد شهید را از صورت صرفاً یک فرد و یـک شـخص خـارج نموده و بمشـابه یـک جریـان و خـط فکری ـ آنهم خط فکری و جریان اصـیل انقلاب ـ مطرح می نماینـد و ثانیاً با تأکیدشان بر لزوم توجه نسل جوان به این خط، و ضـرورت قرار گرفتن در راسـتای این خط فکری و فرهنگی، می خواهند بستره و استوای جدول بندی شده جریان اصیل نهضت، مشخص شده و راهیان صراط انقلاب،

ص: ۵۲

از آسیب هرگونه مسخ و تحریف و التقاط و انحراف ایمن بمانند.

***

لزوم مشخص ساختن خط فکری و فرهنگی انقلاب ـ پایه تعبیری رایج امروزی: وجه ایدئولوژیک «خط امام» ـ و تعیین سمبل و مظهر مطمئن و مورد وثوقی که بتوان صراط مستقیم عقیدتی انقلاب را از آثار و نگارشات او سراغ گرفت، خصوصاً، آن هنگام احساس می شود که دشمنان انقلاب برای نسخ آن، مزورانه خود را طرفدار انقلاب جا زده و در پس ماسک تظاهر دروغین بحمایت از مقام رهبری و پشتیبانی از انقلاب ـ به مسخ و تحریف اصول و مبانی انقلاب بپردازند. (چنانکه اکنون بخشی از «منهائیون» = «اسلام منهای آخوند»ی ها بدین نتیجه رسیده اند) و احیاناً دوستان نادان و مشتبه انقلاب نیز نادانسته و ناخواسته در این مسخ، بدانان یاری رسانند. اینجاست که بمنظور تفکیک و تمییز رهروان راستین نهضت از مدعیان دروغین (و نیز طرفداران صمیمی اما منحرف و رنگ گرفته انقلاب)، معرفی چهره ای که آثار و نگارشاتش وسیله ای مطمئن در جهت تعیین و تشخیص صراط مستقیم انقلاب اسلامی از خطوط اسلام نما و انقلابی نما باشد، از طرف رهبر بیدار و هشیار انقلاب، ضرورت می یابد. در زمانی که حتی حزب توده هم (در کنار تلاش وسیع و سازمان یافته اش برای نفوذ موذیانه و مسترانه به نهادهای اداری و اجرائی، و القاء مستقیم و غیرمستقیم ایدئولوژی خویش در میان انقلابیون صادق اما ناآگاه، و انجام کودتای خزنده از طرق مختلف ایجاد شکاف و درگیری میان جناحهای متعهد به انقلاب و بیرون راندن یا منزوی ساختن برخی از آنان بوسیله برخی دیگر، ایجاد جوسازیهای گوناگون علیه اصول و موازین فقهی و کشاندن بخشی از نیروهای ناآگاه خودی به دام اینگونه جوسازیها و جنجال آفرینی ها و ...) منافقانه خود را «پیرو خط امام»! جا می زند تا هم زمینه بقای چند روز بیشتر خود را در این دوره وانفسای چپ، دست و پا کرده باشد (و چه بیهوده و مذبوحانه!) و هم مجال ادامه مبارزه منافقانه اش با بعد «نه شرقی» انقلاب «نه شرقی نه غربی» ملت ما را از دست نداده باشد. (و به همین قیاس، حمایت تاکتیکی دیگر گروههای منحرف، از انقلاب)؛ پیداست که تکیه و تأکید رهبری انقلاب روی شهید «مطهری» و آثار ارزشمند وی، در جهت خنثی ساختن اینگونه تشبثات منافقانه و دسیسه های خائنانه و ندانم کاریهای مشتبهانه، و باز کردن مچ نفاق و انحراف آنها، تا چه اندازه ضروری و حیاتی و کارآ و کارساز خواهد بود.

ص: ۵۳

بحثی پیرامون «غربزدگی»

سؤال: ما، تقریباً بطور عمـده از زمان قاجاریه، مواجه بودیم ــ یعنی جامعه ما مواجه بوده ــ با رسوخ یک سلسـله افکاری که به شکل سوغات از «غرب» آمده است. بسـیاری از رجال سیاسـی و فکری ما که مدتی و سالهائی را در غرب گذرانده و تحصـیل می کرده انـد، وقتی که به ایران می آمدنـد، ارمغانشان، انـدیشه غربی و فکر غربی بوده است. و بعـد چون یک چنین اندیشه و فکری، با انـدیشه اسـلامی ملتمان مغایر می بود، لذا از تضاد میان این دو، پدیده جدیدی مطرح شد که نه فرهنگ «غرب» واقعاً بود و نه آنچه که خود ما قبلاً داشتیم. یک چیز نامأنوس و بی سابقه ای که اصطلاحاً به آن «غربزدگی» می گوئیم.

مرحوم مطهری از جمله مسائلی که زیاد با آن درگیر بودند همین مسئله غربزدگی بود.

خواستیم بفرمائید که مرحوم مطهری، مسئله را از کجا شروع کردند؟ و انگیزه ایشان در مبارزه با این انحراف چه بود؟ و نسبت به آن چه موضعی داشتند؟

سوال: البته، شاید بهتر باشد قبل از اینکه به برخورد استاد مطهری با جریان غربزدگی بپردازیم، یک تعریفی از غربزدگی داشته باشـیم. چون بارها تکرار شده و می شود: مسـئله غربزدگی، و یا اینکه: فرهنگ غربی، و کمتر شکافته می شود. اینکه واقعاً پایه و اساس غربزدگی و فرهنگ غربی در ایران و کلاً در کشورهای اسلامی چیست؟ این را اگر توضیح بفرمائید در ادامه صحبت می توانیم به آن مسئله برسیم.

جواب: ابتـدا نکته ای را اجازه بدهیـد تذکر دهم و آن اینکه: اولاً سؤالاتی که در اینجا مطرح می شود خیلی عمیقتر و گسترده تر از آن است که بتوان در یک فرصت کوتاه ــ بطور مسـتوفی و بـدانگونه که شاید و باید ــ به آن جواب داد و ثانیاً باید دید که این ناچیز، تا چه حد خود مسائل را شناخته و صلاحیت پاسخگوئی به آنها را دارد؟

فی المثل همین سؤالی که فرمودید: فرهنگ غربی و غربزدگی چیست؟ چون ما، همچنانکه گفتید، زیاد تعبیر غربزدگی را بکار می بریم ولی نوعاً تصوری که از آن داریم، تصوری سطحی و ساده اندیشانه است. با غربزدگی غالباً نه به عنوان بیماری یی کهنه و مزمن و پیچیده و تا مغز استخوان نفوذ کرده، که بصورت یک عارضه ساده و سطحی برخورد می کنیم. انسان به موازاتی که شناخت بیشتری نسبت به مسئله غربزدگی پیدا می کند، در حقیقت با یک عارضه ریشه دار همه گیر کهنه و مزمن و سابقه داری روبرو می شود که به لحاظ روح و جوهر، و مبانی و اصول آن، قدمتش از تاریخ چند قرنه رونسانس در غرب فراتر رفته و سر از خط فکری و فرهنگی حاکم بر یونان قدیم درمی آورد.(۱)

غربزدگی در لفظ، و غربزدگی در معنا

اساساً غربزدگی، گاه در معناست و گاه در لفظ. خیلی از معانی و مفاهیم فرهنگی غرب که ویژه و مختص همان فرهنگ غرب، و از اساس با فرنگ الهی در تضاد است، زیر سرپوش واژه ها و مصطلحات دیرینه اسلامی بخورد ما داده می شود! و متقابلاً ـ خیلی از مفاهیم فرهنگ اسلامی نیز خصوصواً در هفتاد و اند سال اخیر پس از مشروطه، در نتیجه غربزدگی، لباس اصطلاحات متناسب با فرهنگ آنها را در برکرده است که فعلًا جای بحث و توضیحش اینجا نیست. (برای نمونه در مورد اول، «دموکراسی» که همان حکومت اهواء نفس اماره بشری است ــ در مقابل «تئوکراسی»

۱- حتی برخی از افرادی که در این رشته زیاد کار کرده اند و نظراتشان (بدون اینکه آنان را در همه حرفها و اظهارنظرهاشان، معصوم و مصیب بدانیم) مغتنم است ــ اساساً جوهر ادیان الهی را مبارزه با غرب زدگی و پیش از آن مبارزه با یونانی گری و یونان زدگی می دانند. جناب دکتر فردید که از پیش کسوتان مبارزه با غرب زدگی است و ابداع اصطلاح «غربزدگی» هم از آن ایشان می باشد، در تقسیم بندی های خاص و قابل مطالعه ای که در این زمینه دارند، بر این عقیده اند که (لااقل) برخی از واژه های بکار رفته در قرآن (مثلاً ـ طاغوت) که قرآن، سرستیز با مصادیق خارجی آنها داشته و در مقام طرد و حذفشان از حوزه اندیشه و احساس و ایمان و گفتار و کردار مؤمنین است، در اصل واژه های یونانی یی بوده اند که به لباس عربی درآمده اند و اساساً اسلام آنجا که «لا ـ اله» را مطرح می کند مقصودش نفی «یونانیت» و زدودن مصادیق و مظاهر «یونان زدگی» است. (همچنانکه پیش تر نیز اشاره کردیم این نقل قول، به معنای توافق مطلق نگارنده با اظهارنظرها و دیدگاههای ایشان ــ خصوصاً در رابطه با مسائل و معارف اعتقادی اسلامی ــ نیست) فی المثل ایشان، در مورد واژه «طاغوت» که می دانیم قرآن، تحقق توحید و استقرار حاکمیت الله متعالی را در نفی و نابودی حاکمیت طاغوت و فرهنگ طاغوتی جستجو می کند. «وَ مَن یَکفُر بِالطاغُوتِ وَ یُؤمِن بِاللهِ فَقَدِ استَمسَکَ بِالعُروَةِ الوُثقی» ــ و یا در جای دیگر می فرماید: که حرف اصل و اساسی همه انبیاء الهی، مشترکاً این بوده که: «اَنِ اعبُدُوالله وَ اجتَنِبُوا الطّاغُوتَ» ــ عقیده دارند که «طاغوت»، اسم جامد و (نه مشتق) بوده و در اصل همان «تئوس» لاتینی و «زئوس» یونانی ــ خدای خدایان شرک یونان ــ است که در انتقالش به زبان عربی، «طاغوت» شده است و بنابراین، در شعار کوبنده و قاطع «لا اِلَهَ» قرآن، نفی الهی و ارباب انواع شرک یونانی نهفته است. بدین ترتیب می بینید که مسئله خیلی عمیق تر از اینهاست که ما فکر می کنیم. از دیدگاه ایشان، «آخرالزمان» وعده داده شده و از فتنه های آن برحذر داشته شده در روایات، دیری است که با پیدایش رنسانس و شیوع تفکر اومانیستی در آن سامان، و

در شرق با ورود و رسوخ غربزدگی به ممالک اسلامی و حاکمیت یافتن آن بر ارکان سیاست و اقتصاد و فرهنگ شرق آغاز شده است. و امید آن است و از قرائن نیز چنین برمی آید که با طلوع آفتاب جهانگیر انقلاب اسلامی ایران به رهبری زعیم عالیقدر حضرت نائب الامام خمینی مدظله در ایران، دور «اومانیسم» به پایان خود نزدیک شده و عصر تئیسم ــ پذیرش حاکمیت مطلقه الهی ــ آغاز شده است. انشاءالله

که اراده الهی بر جامعه حکومت دارد ـ تحت عنوان اسلامی «شورا» و «مشورت» و نیز نام فریبنده و متشابه «حکومت مردم بر مردم» به خوردمان داده شده! و از آنطرف، مفهوم «عدالت» را تحت عنوان چند پهلو و متشابه و غلط انداز «آزادی» بکار می بریم که استعمال این واژه، بدین معنا و بدین حد از شیوع، هفتاد و اند سال بیشتر سابقه ندارد).

نگاهی به واژه های فرهنگ اسلامی

بطور کلی، برای اینکه یک مقداری مسئله دستمان بیاید و یا «غربزدگی» برخوردی سطحی و ساده اندیشانه نداشته باشیم، توضیح کوتاهی را خدمتتان عرض می کنم. در بحثی که کمترین، زمانی در روزهای یکشنبه و چهارشنبه در برنامه آینده سازان درادیو پیرامون تجزیه و تحلیل عناصر و ارزشهای بکار رفته در فرهنگ اسلامی حاکم بر دو جنگ ایران با روس داشتم، به مناسبت، مسئله آزادی و آزادیخواهی به مفهوم غربیش در مقایسه با مفهوم آزادی در فرهنگ شرق مطرح شد (البته شرق، که می گویم، در اینجا به معنای «شرق» در برابر «غرب» به معنی «الاعم» است. همان که گاه رهبر انقلاب نیز می فرماید: «شرق باید بگردد و خودش را پیدا کند» که مقصود از آن «شرق اسلامی» و بالاخص «ایران شیعی» می باشد) اگر کسی آن سلسه گفتارها را دنبال کرده باشد بهتر می تواند از این بحث بهره مند شود. (و ما انشاءالله تعالی در کتاب

«جهـاد دفـاعی و جنـگ صـیلبی ایران و روس، بخش ارزشـها و عناصـر فرهنگی حـاکم بر دو جنـگ» بـه تفصـیل در این زمینه صحبت خواهیم کرد.)

در آنجا اشاره کردم که: بطور کلی، غالب واژه های بکار رفته در قرآن و روایات معصومین علیهم السلام مثل واژه «حکمت»، «تقوی»، «وَرَع»، «اجتناب»، «حَذَر»، «عَفاف»، «اِعفاف»، «قصر»، «اقصار»، «کَفّ»، «عصمت»، «حیاء»، «استحیاء»، «استعصام»، «استعفاف»، «تَحَصُّن»، «ترک»، «صوم»، «اِمساک»، «عقل»، و حتی خود اصطلاح «شرع» و «شارع» و «شریعت» و غیره ــ هر کدام به نوعی، بر گشتشان به مسئله «تقید» و «پای بندی به حدود و قیود الهی» است.

مثلاً «حکمت»، از خانواده «حَکَمۀ» است. حَکَمه، دهانه است که به دهان مرکب می زنند تارام و زبون در اختیارش گرفته و از طغیان و سرکشی بازش دارند. و حکمت مهاری است که بر دهان نفس سرکش و بر سرکشیهای نفس می خورد. (در این زمینه، به کتاب، «حکمت، مهاری بر سرکشیهای نفس» از همین قلم، مراجعه فرمائید).

«ورع» نیز معنایش همین است: دست نگهداشتن از هرچه که ناشایست است. اقرب الموارد می گوید: ورع الفرس، ای حبسه بلجامه.

در جلد ششم مقائیس (از کتب قدیمی و ارزشمند لغت عربی) نیز آمده است که، ورع، اصل صحیح یَدلُّ عَلَی الکَفِّ وَ الاِقباضِ، وَ مِنهُ «الوَرَعُ»: العفه و هی الکف عما لا ینبغی.

تقوی نیز همین است. عفاف و عفت نیز همین. در روایات شریفه اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، ذیل تفسیر کریمه «... و لباس التقوی ذلک خیر»، «لباس التقوی» به «عفاف» تفسیر و تعبیر شده است. از حضرت یحیی ــ علی نبینا و آله و علیه السلام ــ در قرآن، با صفت «حَصور» یاد شده که با توجه به ماده «حصر» در لغت (حصره: ضیق عیه و احاطه به ــ و حصیر: محبس) به معنای این است که آنحضرت عرصه را از همه سو بر سرکشیهای نفس اماره تنگ کرده و از چهار طرف آن را در حصار کنترل خویش داشته است.

در جای دیگر قرآن نیز از عفت و پاکدامنی دختران، تعبیر به تحصُّن شده است. عرب، بنا کردن و بالاـ بردن برج و باروهای قلعه را «تحصین» می گوید و «تحصن»

از همین ماده و بمعنای قرار گرفتن دختران در حصار عفاف و پناه گرفتن آنان در دژ حیا و عفت است. وَلا تَکرَهُوا فَتَیاتِکَم عَلَی البَغیَ اِن اَرَدنَ التَّحَصُّنَ.(۱)

شواهدی که میتوان بر این مسئله اقامه کرد، لا تعد و لاتحصی است.

حزم: بـا تـوجه به لغـات همریشه اش ـ اِحتَزَمَ وَ تَحزم ـ این است که میـان کـار را به ریسـمان محکم کـاری ببنـدی و محکم سازی. (حزم: ضَبط الرَّجُلِ امره وَ اَخَذَ بِالثِّقَةِ ـ اِحتَزَمَ وَ تحزم : اِذا شدَّ و سطهُ بِحَبلٍ)

توبه: به معنای بازگشت از بیراهه ها به صراط مستقیم هدایت و قرار گرفتن در راستای شریعت و التزام به آن است.

حلم: «حالهٔ توفر و ثبات عند الاسباب المحرکه» را گویند. بدین معنا که در برابر اسباب و انگیزه های مختلف تحریک کننده، ثبات قدم، سنگینی، متانت، وقار و کنترل خویش را حفظ کنی.

رشـد را نیز «اَلإستِقامَهُ عَلی طَریقِ الحَقِّ« و نیز از همین خانواده، «رشاد» را «اَلعَمَلُ بِمُوجِبِ العَقلِ» معنی کرده انـد. (رجوع کنید به: فوائد اللغه ـ مصباح المنیر ـ المعجم الوسیط ـ و ...)

عقل نیز اینچنین است. بگفته مقائیس اللغه (جلد چهارم، ذیل لغت عقل):

در همه مشـتقات لغوی کلمه «ع،ق،ل» وجود نفی «حبس» و «بـازداشت» و یـا چیزی نزدیک به آن به چشم می خورد. و «عقل» نیز بدان جهت، عقل گفته می شود که آدمی را از گفتار و کردار ناشایست بازمیدارد.

۱- اسـلام، از زن شوهردار، «محصـنه» تعبیر می آورد. چرا که از دیـدگاه این آئین، زن در حصن و حفـاظ شوهرش نگهـداری شده و بر دیگران، دست یابی و دستیازی به او، حرام است. «حُرِّمَت عَلَیکُم ... اَلمُحصَنات مِنَ النِّساءِ» (سوره نساء آیه ۲۳ و ۲۴) گذشته از این، به مطلق زنان مؤمنه نیز ـ به اعتبار اینکه در برج تقوی و حصن عفاف منزل گزیده اند ـ «محصنات» گفته شده است. (۲۵/نساء) و نیز مردانی که نه از طریق نامشروع، بلکه از طریق مشروع (ازدواج) زنی را به حباله نکاح خویش درآورده و قدم از حفاظ رعایت حدود الهی بیرون ننهاده اند، «محصـنین» نامیده شده اند (۲۴ نساء) ـ علاوه بر همه اینها، سـنت «بکارت» نیز، بـدین معنـاست که زن، امـانت نـاموس خویش را تـا شب زفـاف، از دسـتبرد این و آن، حفـظ می کنـد و دست نخورده به شوهرش تحویل می دهد. دعائی که به رهنمود پیشوایان این دین، شوهر در حق زن می نماید: «... وَ احفَظهُنَّ لی فی نَفسِها...» نیز ناظر بهمین امانت و امانتداری است.

«عقل یعقل عقلا»، آنجا گفته می شود که شخص ..... از ارتکاب آنچه که دلش می خواسته انجام دهد، دست نگاه دارد، و از همین باب است «معقل» و «عقل» که همان حصار و حفاظ قلعه می باشد. و به خونبهای مقتول نیز که از ادامه جنگ و خونریزی میان طرفین جلوگیری می کند، عقل گفته می شود. (که تعبیر زیبای فارسی آن: «خون بست» است. «عقل الطعام بطنه» نیز یعنی از غذا خوردن، امساک ورزید. «عقال» هم از همین ماده و به معنای ریسمانی است که با آن، دو پای حیوان را می بندند. عقل نیز در حقیقت، همان پای بندی است که به پای مرکوب سرکش نفس اماره بوالهوس می خورد، فرائد اللغه می گوید: العقل ... مشتق من عقل البعیر .... عقلا، اذا شده، سمی به لانه یمنع صاحبه عن ارتکاب ما لا ینبغی مثل العقال. (در اینجا نکات خیلی خیلی حساس و مهمی است که ضیق مجال، فرصت طرح و پرداختن آنها را نمی دهد) «اَکثَرُ مَصارِعِ العُقُولِ تَحتَ بُرُوقِ المَطامِعِ ــ نهج البلاغه حکمت فیض الاسلام ــ ۲۱۰» و یا : «اِنارَةُ العَقلِ مَکسُوفٌ بِطُوعِ هَوی».

آنوقت، فرمایشی داریم ظاهراً از حضرت ختمی مرتبت صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم که: «اَلإِسلامُ عِقالٌ» یعنی اسلام، در ذات و ماهیت خودش، اساساً چیزی جز قید و بند زدن بر دست و پای نفس سرکش و طغیانگر، و بر تمایلات سرکشانه و تمنیات نفسانی و هواهای شیطانی و حیوانی انسان نیست. «اَلمُؤمِنُ ملجمٌ» نیز ناظر بهمین حقیقت است.

در همین زمینه، روایت بسیار گرانبهائی داریم در اصول کافی که امام علیه السلام، یکایک واژه های فرهنگ اسلامی را در برابر واژه های متضاد آن ــ «خیر» در برابر «شر»، «امانت» در برابر «خیانت»، «حق» در برابر «باطل»، «توکل» در برابر «حرص» و غیره ــ نهاده و از جمله می فرماید که: «اَلحِکمَةُ وَ ضِدهُ الهَوی» یعنی حکمت، نقطه مقابل «هوای» نفس است.(۱)

۱- در فرهنگ قرآن واژه «هوی» ــ با دو عنصر «پوچی» و «پستی» در برگیرنده همه «خواسته ها» و «امیال پوچ و پستی» است که در نفس انسانی، در اثر جذبات وسوسه های شیطانی سرمی کشند و انسان را به خروج از مدار ربوبیت عام و هستی شمول خداوندی، و به انحراف از مجاری سنن الهی حاکم بر هستی وا می دارند و از فضای باز و روشن اراده حکیمانه پروردگاری به سطح منحط و نازلی می کشانند که همه احساسها در آن سطح، بی دلیل و همه حساسیتها، ناروا و پوچ و بی مورد و همه نیازها، گذرا و سطحی و کاذب و لاجرم همه کوششهایی هدفانه و یا پست هدفانه و همه تلاشها، بی تناسب با موضع وجودی انسان و بی رابطه با سایر نهادهای هستی و بریده از روح هستی و بالاخره همه حرکتها، بیرون از مجاری سنن الهی، در بیراهه ها و مسیل ها و نه به دنبال گذشته حرکت وجودی انسان و رسیدن به سرمنزل نهائی هدف غائی او. و از آنجائی که «مجاری تکاملی» و سنت های حاکم بر هستی (که رشد و رویائی تمامی موجودات، تنها در این مجاری و براساس این قواعد و سنن صورت می گیرد) چیزی جز همان «تجلی اراده ربوبی الله» نمی باشد و نیز از آنجا که تنها، «ربوبیت جهان شمول و فراگیر او» است که انسان را در رابطه با کل آفرینش و در ادامه سیر وجودیش ــ در گذشته ــ و در جهت هدف نهائیش ــ در آینده ــ و براساس نیازهای اصیل و حیاتیش رشد داده و به فوز و فلاح می رساند، می توان گفت که هر حرکتی و هر سکونی، هر فریادی و هر سکوتی، هر عصیانی و هر تسلیمی و هر تکانی و هر خاموشیی که نه بر «مدارخواست او» و نه در «مجاری سنن او» و نه بر «اساس پسند او» و نه در «جهت مشیت او» و نه در «جستجوی رضوان او» و نه به پاس «اطاعت از او» و «تسلیم و تمکین در برابر او» و نه «به سائقه عشق به او» و در یک کلمه: نه بخاطر پسند او ــ که بر مدار خواسته و پسند غیر او بچرخد: «اتباع

هوی» است و نه «متابعت از هـدی من الله». حال، این «غیر» ـــ هرکس و هرچیز که می خواهـد، باشـد. چه: «خود» باشـد (بـدین معنـا که همه حرکتهـا و تلاشـها و سـکوت هـا و سـکونها، بر مـدار «خودخواهی» و «خودپرستی» بچرخـد) و چه اینکه این غیر، «ناس» ـــ «ناس منهای الله» و «ناس غیرملتزم به عهود الهی» ـــ باشد. وچه زیباست این دعای اسـلامی که مرحوم محدث قمی در ابتدای کتاب شـریف مفاتیح الجنان، قسـمت تعقیبات مختصه نماز صبح آورده است. و سرآغازش مزین به قسمتی از همان آیه شریفه است که شـیخ شـهید نوری، آن هنگـام، که ایـادی اسـتعمار پس ار پایان محاکمه فرمایشـی شان از او به پای دارش می بردند تلاوت می فرمود: «... ماشاءَ اللهُ لا حَولِ وَ لا قُوَّةَ بِاللهِ ماشاءَ اللهُ لا ماشاءَ النّاسُ، ماشاءَ اللهُ وَ اِن کَرهَ النّاسُ، حَسبِیَ الرَّبُ مِنَ المَربُوبینَ، حَسبِیَ الخالِقُ مِنَ المَخلُوقینَ، حَسبِیَ الرَّزاقُ مِنَ المَرزوقینَ...»

«شارع» نیز به معنای «راه عمومی» و شریعت، به معنای طریقه، و در حقیقت: مسیر جدول بندی شده است که مایه های وجودی انسان درون آن، به سوی هدف و مقصد موردنظر جریان یافته و هدایت می شود. در این زمینه مثالی بزنیم:

شما با آب همیشه جاری و جوشان رودخانه، سه نحوه برخورد می توانید داشته باشید، یکی اینکه آن را از هر طرف یله و رها بگذارید، طبیعی است که در این صورت از هر طرف جریان یافته و هرز خواهد رفت. دیگر اینکه، راه را بر جریان و جوشش دائمی آن ببندید و آن را از شش جهت محدود و محصور و محبوس کنید، در این صورت نیز طغیان نموده و تمام سدها و حد و مرزها را می شکند و خرابی ببار می آورد. راه سوم ــ که راه درست، منحصر در همین است ــ آن است که شما جلوی جریان آن را سد نکنید. نه از دو طرف یله و رهایش بگذاریم تا هرز رود، و نه همچون برخورد نوع دوم: از همه سو روزنه ها

را بر جریان و جوشش آن ببندیم که طغیان کند. راه درست همان است که آب را و جریان دائمی آن را در مسیری از دو سو جدول بندی شده به طرف موردنظر هدایت نماییم. شرع و شریعت می خواهد با سرمایه های وجودی انسان، و تمایلات غریزی وی همین نوع برخورد اصولی را انجام دهد، نه همچون غرب افسار گسیخته لیبرال دمکرات امروز (و نیز شرق سوسیال ماتریالیست که لااقل در بعد اخلاقی با غرب کاپیتالیست ما کیاولیست وحدت نظر و عمل دارد) انسان را در تمنیات نفسانی خویش صددرصد رها و آزاد گذاشته و هرگونه قید و بندی را از دست و پای نفس اماره وی بردارد (چنانکه: مطابق آخرین آماری که در یکی از کشورهای غربی تنظیم شده، با وجود تدابیری که برای جلوگیری تولید نسل بکار می برند مع ذلک ۶۰ درصد از موالید نامشروع هستند)(۱) و نه همچون مسیحیت تحریف شده و رهبانیت زده قرون وسطی، غرایز طبیعی انسان را به طور افراطی نادیده گرفته و سرکوب کند و در چنبر بدعت رهبانیت، مطلقاً محبوس و محصور دارد و مؤمنین به دیانت مسیح را با القائاتی از این دست که: شپش ها «مرواریدهای خدا» هستند! و زنها «دروازه شیطان» و «راه ناراحتی» و «نیش عقرب» و ...! و «با تبر بکارت، درخت زناشوئی را فروواندازید»، از ضروریات حیاتی بی نظیر استحمام و ازدواج

۱- ذیلاً به گوشه ای از جنون جنسی غرب ــ که ره آورد تبعیت از امثال فرو ید یهودی ها است ــ توجه کنید: «بیماری سفلیس در دانمارک در فاصله سه سال، ۸۵٪ و در آمریکا ۵۵٪ افزایش داشته است». در اکثر کشورهای اروپائی بیش از ثلث جوانان مبتلا به امراض مقاربتی هستند. در آمریکا بگفته یکی از اطباء آنجا به نام دکتر جورج لاریشن بیش از دویست هزار طفل غیرقانونی بدنیا آمده است. ر. ک. به: «اسلام و تجدید حیات معنوی جامعه»/ دکتر سعید تهرانی/ صفحه ۱۵۸ و ۱۵۹. «در ایتالیا در سال ۱۹۷۰ بیش از یک میلیون روسپی وجود داشته است.» ر. ک. به: کتاب «حقوق زن از دیدگاه کمونیسم و کاپیتالیسم و اسلام» مهندس اکبری/ صفحه ۶ به بعد. ضمناً برای درک بهتر معنای «آزادی» در غرب فحشاء زده امروز بعنوان نمونه، به گزارش زیر توجه کنید: «سانفرانسیسکو، یونایتدپرس: نخستین کنفرانس سالانه سازمان کایوت که خودشان را «سازمان زنان آزاد» نامیده اند با شکوه و جلال ویژه ای افتتاح شد و یک پیانیست سرشناس به مجلس وارد شد و هیجان بیشتری به آن داد. بطوری که خانمهائی که در آنجا حضور داشتند برای کاستن حرارت بدن خود، لباسها را درآوردند... کایوت سازمان فواحش است و کنفرانس سانفرانسیسکو به افتخار همه فواحش وابسته به این سازمان ویژه تشکیل شده است. (کتاب «حقوق زن از دیدگاه ...» مهندس اکبری صفحه ۱۷ و ۱۸/ مؤلف محترم کتاب اضافه می کند که: «ما ... قسمت های دیگر این گزارش را که شرم آورتر بود حذف کردیم.»

منع نماید.

خیر، شریعت می خواهد بجای این دو خط انحرافی ــ افراطی و تفریطی ــ صراط مستقیم و طریق وسطایی را پیش پای انسانها بگذارد که ضمن پرهیز از هرگونه افراط و تفریط، بطور متعادل به تمایلات انسان پاسخ داده و از انرژی وجودی وی به مثابه ره توشه و زاد راهی برای پیمودن مسیر پرپیچ و خم و پرنشیب و فراز تقرب الی الله بهره جوید. (در اینجا، همچنانکه گفتیم، دامنه بحث بسیار گسترده است) آموزش دیانت مقدسه اسلام در زمینه مسئله فوق الذکر و در برابر آن دو راه افراط و تفریط که اخلاق جنسی قدیم و جدید غرب راتشکیل می دهد، به تعبیر استاد شهید در صفحه ۲۵ کتاب «اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب» چاپ انتشارات صدرا، این است که: «با سنن خرافاتی مبتنی بر پلیدی علاقه جنسی مبارزه کنیم و در عین حال موجبات طغیان و عصیان و ناراحتی غریزه را بنام آزادی و پرورش آزادانه فرهم نکنیم.»

لذاست که می بینیم، از دیدگاه فرهنگ اسلامی، اندیشه و گفتار و کردار انسانها به حدود پنجگانه و به اصطلاح فقهی، محدود به احکام تکلیفیه خمسه «واجب» و «حرام» و «مستحب» و «مکروه» و «مباح»، محصور و مرزبندی شده است و هر مسئله ای را که شما در نظر بگیرید، شارع مقدس، آنرا محکوم و مشمول یکی از این پنج حکم قرار داده است. بدینگونه که:

(۱)

ص: ۶۳

۱- نقش تعادل بخشنده و تعدیل کننده دین، تنها به قلمرو امور جنسی محدود نمی شود و بلکه همه جهات زندگانی فردی و اجتماعی انسان را فرا می گیرد. برای نمونه به دو آیه از قرآن کریم ــ در زمینه «بذل» و «انفاق» توجه کنید: «وَ لا تَجعَل یَدَکَ مَغلُولَةً اِلی عُنُقِکَ وَ لا تَبسُطها کُلَّ البَسطِ فَتَقعُدَ مَلُوماً مَحسُوراً ــ نه دستهایت را بر گردنت فرابند (و بخل کن) و نه آن را بتمامی بگشای (تا برای خودت چیزی نماند) که در نتیجه حسرت خورده و ملامت زده بجای مانی» سوره اسراء آیه ۲۹ «وَالَّذینَ اِذا اَنفَقُوا لَم یُسرِفُوا وَ لَم یَقتُرُوا وَ کانَ بَینَ ذلِکَ قَواماً» ــ (مؤمنان) آنانند که بهنگام انفاق، نه اسراف می ورزند و نه دریغ می دارند و در این میان روشی میانه در پیش می گیرند ــ فرقان ــ ۶۷ و این نیز، سخن امام مجتبی علیه الصلوة و السلام دومین پیشوای برحق اسلام است که: «لَیسَ مِنّا مَن تَرَکَ دُنیاهُ لِآخِرَتِهِ وَ لا آخِرَتَهُ لِدُنیاهُ ــ از ما نیست کسی که زندگانی این جهانیش را برای تحصیل آخرت ترک کند و همچنین آخرتش را برای تأمین معاش دنیوی واگذارد.

انجام و عدم انجام یکسری از امور را یکسان دانسته: «مباح». انجام برخی از امور را بر عدم انجام آن ترجیح داده است: «مستحب» و یا «مندوب». یکسری امور را فرموده است که نباید باشد: «حرام» و انجام یکسری از امور را حتم و لازم دانسته است: «واجب» و بالاخره، انجام یکسری امور را «مکروه» شمرده است.

این همان احکام پنجگانه مباح و مستحب و مکروه و واجب و حرام است که سراسر فقه اسلامی را پر کرده است. و شما حتی یک مسئله را که شرعاً مشمول یکی از این حدود و احکام خمسه نباشد نمی توانید پیدا کنید.

خوب دقت کنید. کار عمده دیانت، مقید کردن و محدود ساختن تمایلات، افکار، اقوال، و اعمال انسانها به حدود خمسه و احکام پنجگانه است. «تقوا» جوهر معنایش همین است. حکمت نیز همین است، ورع، عفت، حجاب، و غیره همه و همه همینند. همچنانکه قبلاً ـ اشاره شد، طبق فرمایش رسول اکرم (ص) اساساً اسلام یعنی قید و بند زدن بر دست و پای نفس طغیانگر و بی بند و بار انسان: «اَلاِسلامُ عِقالٌ». لذا قرآن عظیم، وصیت مشترک تمامی انبیاء عظام را در این میداند که: «ان اِتَّقُوا اللهَ» که «تقوی الله» نیز همان تقید و پای بندی انسان به اجرای احکام، و التزام وی به حدود الهی و عدم تجاوز به قرقگاههای شرعی است.

شما همینکه قرآن را باز می کنید، بر تابلویی که بر سر در آن زده شده و صراحتاً تکلیف کسانی را که عزم ورود به بوستان هدایت قرآنی را دارند، مشخص کرده است چنین می خوانید که: «ذٰلِکَ الکِتابُ لا رَیبَ فیهِ هُدیً لِلمُتَّقینَ» یعنی این کتاب والا و بلندمرتبه، تنها و تنها متقین را به سرمنزل مقصود می رساند و بدین ترتیب، تکلیف از همان آغاز معین است.

تنها، متقین (یعنی کسانی که قید و بند دستورات و رهنمودهای این کتاب مقدس را بر دست و پای نفس سرکش خویش می پذیرند) هستند که مهتدی به هدایت این کتاب مقدس و متعالی خواهند بود ولا غیر.....

(البته، چنانکه توجه دارید، هدایت، در این آیه، به معنای «ایصالٌ اِلَی المَطلُوبِ» آمده است، و نه «ارائه طریق»، که این دومی، می دانیم که اختصاصی به متقین نداشته و شامل عموم مردم می شود. چنانکه: قرآن، از نقطه نظر ابلاغ حقیقت و ارائه طریق الی الرشد، «هدی للناس» است).

از آنطرف:

تعابیری هم که مورد طرد و مذمت فرهنگ قرآنی است باز تعابیری است که هر یک به نحوی از انحاء نشانی از پاره کردن و گسستن این قیود دارد.

«فاجر» از ماده فجر _ کسی است که می خواهد پرده عفاف و تقوی را سرشکاف کند، حدود الهی را زیر پا بگذارد و از تقید بدان یله و آزاد شود _ فاجر کسی است که از تمکین و تسلیم در برابر قید و بندهای شرعی سرباز می زند.

«فسق» نیز معنایش همین است. عرب، به خارج شدن خرمای نارس در آستانه رسیدن، از پوسته اش «فسق» می گوید، (فَسَقَ _ وَ انفَسَقَ _ الرّطب عَن قشرِهِ: خرج)

فجور نیز همین است. در قرآن آیه ای هست که می فرماید: «یُرِیدُ الاِنسانُ لِیَفجُرَ اَمامَهُ» یعنی طبع سرکش انسان می خواهد تمامی قید و بندها را از سر راه تاخت و تاز و جولان خودش بردارد و هرچه یله تر و رهاتر و افسار گسیخته تر گردد.

«ظلم» نیز از دیدگاه قرآن: خارج شدن (و یا اخراج دیگران) از مدار و مثوا و مکانت والا و ویژه ای است که خداوند برای انسانها در نظر گرفته، و بدیگر تعبیر: خروج فرد و جامعه از خط تسلیم در برابر «حکم بما انزل الله»، و انحراف از «سبیل الرشد» _ که صراط مستقیم هدایت الهی است _ و بالنتیجه افتادن به «سبیل الغی» که بیراهه تبعیت از خطوات شیطان است.

و تنها، با چنین معنای گسترده و جامعی است که در لسان قرآن، برهرگونه اندیشه و گفتار و کردار ناروا و نابجا، اطلاق عنوان «ظلم»، گردیده و واژه هائی نظیر: فسق، کفر، شرک، تبدیل و تغییر نعمهٔ الله، حق ناشناسی و غیره، از مصادیق متعدد آن شمرده شده اند.

این محدودیت، اساس و جوهره مشترک رسالت ادیان آسمانی است. «الاسلام عقال»

نقطه مقابل تقوی و حکمت و ورع و اساساً شرع و شریعت _ با توضیحی که عرض شد _ سرباز زدن از این قیود، یعنی همان «مذهب اباحه»، (لا ابالیگری و بی بند و باری و ...، و به تعبیر مرحوم استاد شهید مطهری «یزیدیگری») می باشد.

مذهب «اباحه»، جریان و مکتب و مشی و مرامی است که می خواهد نفس اماره و هوی و هوس انسان، هیچ قید و بندی نداشته باشد. می خواهد هیچ چیز برایش، واجب

و حرام و یا مکروه و مستحب نباشد. بود و نبود همه مسائل برایش علی السویه است. در بعد اخلاقی، می خواهد در انجام هر کاری که دلش می خواهد، آزاد باشد. در بعد اقتصادی، می خواهد هرگونه می تواند بچاپد و هیچ چیز جلودارش نباشد. در بعد سیاسی، فکری و غیره نیز همینطور.... و این یعنی همان «اباحه مطلق»، و به تعبیر زیبا و دقیق و رسای مرحوم «آخوند ملا احمد نراقی» صاحب کتاب شریف «معراج السعاده» اعلی الله مقامه الشریف: «مباحی مذهبی».

مباحی مذهب، کسی است که به حدود و احکام شرعی تمکین نمی کند به احکام خمسه حرام و واجب و مستحب و مکروه و مباح توجهی ندارد. فقط یک چیز را می شناسد و قبول دارد که آن هم «یله گی و رهائی» است. آزادی از قیود و حدود الهی ــ انسانی.

غربزدگی، همان مباحی مذهبی است

«غربزدگی» که از لحاظ ریشه تاریخی به یونان زدگی و یونانیت مآبی برمی گردد در ذات ماهیت خودش، چیزی جز همان «مباحی مذهبی» نیست. در مقابل شریعت و مذهب که حدود و احکام خمسه را مطرح می کند، او می خواهد از هر قید و بندی آزاد آزاد باشد. او همچنانکه گفتیم فقط به یک اصل معتقد است و آن هم «اباحه مطلق» است! .... (بایستی توجه داشت که اصولاً مؤمن متعهد به فقه اسلامی حتی تمتع و بهره مندی اش از امور مباح و حلال نیز، رنگ تبعیت و اطاعت از خداوند دارد. چرا که وی تنها از آن جهت به خود اجازه تمتع از مباحات و محللات را می دهد که خداوند متعال به او اجازه داده است.)

«لیبرالیسم غرب» تعبیر دقیق و رسا و جامع و شاملش در فرهنگ ما، همان «مباحی مذهبی» است. «سوسیالیسم شرق» نیز که ظاهراً می خواهد فرد گرائی آندو یو یدوآلیستی را باصطلاح رد پای جمع گرائی سوسیالیستی قربانی کند (و روی هزاران حرف داریم) اما باز می بینیم که خصوصاً در بعد فکری و اخلاقی با «ماتریالیسم دیالکتیک» و «عشق آزاد» ش بدنبال همان «مباحی مذهبی» و «اباحه مطلق» حرکت می کند.

اساساً چه جمع گرایی سوسیالیسم و چه فرد گرائی لیبرالیسم، هر دو از نقطه نفی «حق گرایی» ادیان الهی آغاز می شوند و پیاده شدن هر کدام به عنوان نظام حاکم بر مجتمع، بمنزله خط قرمزی است که روی نظام حاکمیت اسلام در شئون مختلف کشیده شود.

نگاهی به منظومه کلی فرهنگ اومانیستی غرب و شرق پس از رونسانس:

در اینجا فرصت نیست که به تفصیل، وارد بحث پیرامون ریشه های فکری و فلسفی آزادی و آزادی خواهی غربی، و سایر واژه ها و مصطلحات رایج فرهنگ غرب نظیر «دموکراسی» و غیره، در ارتباط با سرچشمه اصلی آن «یونانیت» (تفکر شرک حاکم بر یونان باستان) و تاریخچه انتقال «یونانیت»، از «امپراطوری روم شرقی در آستانه انقراض» به اروپای غربی، و تکامل اسفل السافلینی آن در چهره اوماتیسم (بنیان تفکر کفر حاکم بر غرب پس از رنسانس) بشویم. در این مختصر تنها اشاره ای می کنیم به منظومه کلی اومانیسم و موضع هندسی عناصر و ارزشهای فرهنگی غرب در داخل منظومه مزبور، باشد که اولوا الالباب را سودمند افتد و مفتاح و محرک آن در پی گیری هرچه بیشتر مسئله گردد:

۱ـ در تفکر «اومانیستی» حاکم بر رونسانس (که از «یونانیت» سرچشمه می گرفت و در جریان انقراض امپراطوری روم شرقی، به اروپای غربی صادر شد) انسان ـ که در بینش خدامحورانه ادیان الهی و شرایع آسمانی، مخلوق خداوند بود، حامل بار سنگین امانت وی بشمار می آمد، روح الهی در کالبدش دمیده شده، از آن او بوده و به سوی او بازمیگشت ـ از بام بلند وجود ذات الابعاد ظل اللهی خلیفهٔالهی عبداللهی معنوی ـ مادی ـ آسمانی ـ زمینی و انسانی ـ بشری خویش سقوط کرده و تا سطح نازل و منحط تمایلات حیوانی، تمنیات نفسانی و هواهای شیطانی فرود آمده و در نفس اماره طغیانگر و طاغوت منشش خلاصه شد.

۲ ـ و آنگاه چنین موجود تک بعدی صرفاً مادی زمینی دنیوی (که طبق بینش اومانیستی، در راسته و ردیف حیوانات جا دارد و دیگر تافته جدا

بافته و ممتازی در میان آنان نیست) به جای خدا نشست و در سیاست و اقتصاد و حقوق و اخلاق و غیره، اصل و اساس و محور و مدار همه چیزها گردید. (اومانیسم، به معنای انسان خدائی، اصالت انسان، اصالت بشر، اصالت نفس اماره و تمنیات نفسانی، هوس مداری، و بدیگر تعبیر: طاغوت منشی و فرعونیت انسان ــ در مقابل «خدامحوری» و «اصالت خدا» که اساس مشترک ادیان الهی و شرایع آسمانی را تشکیل می دهد.)

۳ ــ در تفکر (و در حقیقت: «توهّم» اومانیستی، هرچند که ظاهراً انسان بر مسند خدایی و الوهیت می نشیند، اما باطناً و در حقیقت، نه تنها انسان هیچگونه عروج و صعودی نمی یابد، بلکه این خداوند متعال است که توهماً و مفهوماً، تا سطح انسان هبوط می کند و آنهم، همچنانکه گفتینم نه «انسان»به آن مفهوم متعالی و مقدسی که در ادیان الهی مطرح است بلکه انسان به معنای صرفاً موجود دو پایی از راسته حیوانات که در تمامیت تعریف خویش، معنایی معادل و مساوق با «نفس اَمّارهٔ بِالسّوء» داشته! و در وجوه مشترک میان انسان و حیوان ــ خوردن و خوابیدن و اطفاء شهوت، و خیلی که اوج بگیریم، نان و مسکن و آزادی و... ! (یعنی همان بعد حیوانی و به تعبیر قرآن: بشری) خلاصه می شود. و آنگاه این انسان و در حقیقت، این نفس اماره اصل شده و بر مسند خدایی نشسته، گردن از زیر بار تمامی قیود دینی و حدود شرعی خارج ساخته و یکسره یله و رها و آزاد می گردد (= لیبرته و لیبرالیسم) و قوانین وحی و احکام شریعت را پس پشت انداخته و خود ــ یعنی همان نفس اماره طغیانگر و طاغوت مآب ــ قانونگزار و فعال ما یشاء و حاکم علی الاطلاق و منبع و منشأ همه قانونها و نظامها و ارزشها و خط و ربطها می گردد (= دموکراسی،(۱) بمعنای حاکمیت «توده» و جمعیت بشری در مقابل حاکمیت «الله» بر جامعه).

۱- «دموکراسی» از دیدگاه قرآن، همان «استکبار» است که ریشه در تبعیت از هوای نفس دارد اَفَکُلَّما جاءَکُم رَسُولٌ بِمالا تَهوی اَنفُسَکُمُ استَکبَرتُم/ بقره ۸۷ و همان: ... وَ طائِفَةٌ قَد اَهَمَّتهُم اَنفُسُهُم یَظنُّونَ بِاللهِ غَیرَ الحَقِّ ظَنَّ الجاهِلِیَّةِ یَقُولُونَ هَل لَنا مِنَ الاَمرِ مِن شَیءٍ (آل عمران/۱۵۴) است که برای «نفس اماره» در برابر «اراده الهی» اهمیت قائل شده و خواستار همسنگی و همسطحی با خدا و رسول ــ در تشریع و تدبیر «امر» و اشغال مسند الوهیت خداوند و نبوت نبی و امامت معصوم (و در عصر غیبت نیز: حکومت شرعیه فقهای جامع الشرایط) می گردد. و نقطه مقابل آن: «مذهب» است که در پیشگاه مؤمنین و معتقدین مخلصش، هیچ چیز خوارتر و زبون تر از نفس اماره نیست (اَلمُؤمِنُ اَذَلُّ شَیءٍ نَفساً ــ از حکمتهای مولا ـ در نهج البلاغه) دموکراسی، «حکم الجاهلیه» است و اسلام، «حکم الله» (سوره مائده/ ۴۹ و ۵۰) «دموکراسی»، اجازه و رخصت از نفس اماره می گیرد و چه زیباست این تعبیر مکرر قرآن ــ فی المثل در مورد قابیل اثیم ظالم قاتل خاسر که:« فَطَوَّعَت بِهِ نَفسُهُ قَتلَ اَخیهِ» یعنی: نفس قابیل، جنایت فجیع قتل برادرش هابیل را در نظرش آسان و مجاز و مجوجه قرار داد. طوعت له نفسه کذا: سهلت و رخصت له فعله ــ المنجد. مرحوم استاد شهید مطهری، در کتاب «اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب» انتشارات صدرا صفحه ۵۹ در رابطه با واژه قرآنی نفس اماره بالسوء نکته جالبی دارد که حیف است از اشاره بدان دراین مختصر دریغ ورزیم: «... قرآن کریم در توصیف نفس نمی گوید: داعِیَةٌ بِالسُّوءِ (دعوت کننده به سوی بدی و شر) می گوید: اَمّارَةٌ بِالسُوءِ (فرمان دهنده به بدی و شر). قرآن کریم در این تعبیر خود، این مطلب را می خواهد بفهماند که احساسات نفسانی بشر آنگاه که سر به طغیان برمی آورد بشر را تنها به سوی جنایت و اعمال انحرافی دعوت نمی کند بلکه مانند یک قدرت جابر مسلط دیکتاتور

فرمان می دهد، قرآن با این تعبیر، تسلط و استیلاء جابرانه قوای نفسانی را در حال طغیان بر همه استعدادهای عالی انسانی می فهمانـد». اساساً جوهر «اسلام» چیزی جز «تسیم وجه الی الله» و گردانیـدن جهت انـدیشه و احسـاس و گفتار و کردار به سوی خـدای یکتای جهان آفرین (یعنی همان وجه مشترک آئین تمامی انبیاء و اولیای الهی در طول تاریخ) نیست. «اِنَّ الَّذینَ عِندَ اللهِ الاِسـلام ... فَاِنَّ حـاجُّوکَ فَقُل اَسـلَمتُ وَجهِیَ لِلّهِ وَ مَنِ اتَّبَعَنِ/ آل عمران ۱۹ و ۲۰» و در برابر آن: غربیـت و شـرقیت است که همـان تبعیت از اهواء فردی و جمعی به جای تبعیت از «ما جاءَ بِهِ النَّبِیُ مِنَ الحَقِّ» می باشـد. «آزادی» در اسـلام و بـدیگر تعبیر: «فلاح اسـلامی» در جهت باز گردن و برداشتن زنجیر اهواء و عادات و سنن جاهلی از دست و پای اندیشه و احساس و گفتار و کردار انسانهـاست که بخش عمـده رسالت پیامبر بزرگ اسـلام (ص) را تشـکیل می دهـد. «... وَ یَضَعُ عَنهُم اِصـرَهُم وَ الأِغلالَ الَّتی کانَت عَلَیهِم» سوره اعراف ۱۵۷

۴ ـ از آن پس بود که تمنیات و خواسته های نفس سرکش لجام گسل مرز شکل بی بند و بار دیکتاتورمنش، و به تعبیر قرآن: «ما تَهوَی الاَنفُسُ» جای «عقل» ـ این پای بند مرکوب سرکش نفس، و این رسول باطن ـ را گرفت و اطلاعات اندک نارسای یکسویه نزدیک بینانه نسبی و هم آلود و جهل آمیز (و به تعبیر قرآن: «ظن») نیز جای علم را. و«ما تَهوَی

ص: ۶۹

الاَنفُسُ» و «ظُنون»، به جای «حق» و «هُدیً مِن رَبِّهِم» مورد اتباع و پیروی قرار گرفت. «اِن یَتَّبِعُونَ اِلَّا الظَّنَّ وَ ما تَهوَی الاَنفُسُ وَ لَقَد جاءَهُم مِن رَبِّهِمُ الهُدی» (سوره نجم ــ آیه ۲۳)

۵ ــ سپس بر اساس این بینش، وجود هر چیز که خارج از چارچوب طبیعت ملموس و محدود به حواس پنجگانه، و یعنی بیرون از حوزه اطلاعات ناقص و نارسای بشری است، انکار شده و اعتقاد به آن، «ضد علمی»! شمرده شد و هرآنچه که مافوقِ محاسباتِ مادی این جهانیِ نفس سوادگرِ کوتاهنظرِ نزدیک به زمینِ چسبیده از معنا بریده سطحی نگرِ ساده اندیشِ تک بینِ کج بینِ اَحول بلکه اعمی می باشد، خرافی و ضدعقل!

۶ ــ و هر کس که «خود» را «خدا» نکرد و ندانست (و یعنی به «اومانیسم» و خدائی نفس امّاره مؤمن نشد و تسلیم و تعبد به آستان فرعونیت نفس طاغوتی نسائید) «وحشی» و «بی تمدن» و «مرتجع» ــ و هر کس که خود و خودیتش را به جای خدا نشانیده و محور و اساس و اصل نمود و به مذهب خود بنیادی و فرعونیت درآمد، «آدم» محسوب گردید! و شایستگی درآمدن به حلقه «برادران ماسونی» را یافت!

۷ ــ و هر کس که به اصول و مبانی دیانت و حدود و احکام شریعت، پشت پا زد و به اصطلاح، از تاریکنهایِ اعتقاد و التزام به عقاید دینی به سوی به اصطلاح روشنای علم ــ و در حقیقت دانش مادی زدگی بیرون آمد و محراب عبادت خداوند را به عزم بتخانه سیانتیسم ترک کرد، جزء «روشن شدگان» و بنا به اصطلاح رایج و شایع در یک قرن اخیر کشورمان: «منوَّرالفکران» و «روشنفکرها» گردید، (روشن شدگان Les Eclaires عنوانی است که پیشوایانِ انقلابِ الحادی ــ اومانیستی ــ فراماسونریِ باصطلاح کبیر فرانسه بر خود نهادند و قرن هیجدهم را نیز بهمین مناسبت «قرن روشنائی» Siecle de la Lumiere یعنی باصطلاح قرن پشت سر گذاردن دوره تاریک قرون وسطی که عصر اعتقاد و التزام به مذهب بود، نامیدند، روشن شدگان به کسانی اطلاق می شد که تحت تأثیر افکار اومانیستی، به تفکر حاکم بر غرب قرون وسطی «تئیسم» پشت کرده بودند! و می بینی که

تعبیر «روشنفکر» ــ که عیناً ترجمه نارسا و غلط آن است، چگونه در ذات و ماهیت خویش، تعبیری، وارداتی، ملحدانه و لائیک است).

۸ ــ و «ترقی» نیز از دیدگاه این بینش جدید، چیزی جز خروج از چارچوب ارزشهای منزل و لایتغیر الهی و حرکت به سوی ارزشها و ایده آلهای باب مذاق نفس اماره، و بدیگر تعبیر: تغییر و تبدیل و تحول از حالت پذیرش بی قیدو شریط و متعبّدانه و خالصانه در برابر حاکمیت فرامین ثابت و لایزال دینی به تسلیم مطلق در برابر حاکمیت ارزشهای جدید و نوین اومانیسم نبوده و نیست.

***

آری، لیبرالیسم (که ریشه در آزادی و آزادیخواهی اومانیستی، در شکل فردگرایانه آن دارد) براساس، و در رابطه با چنین بینش و فرهنگی بهیج وجه مقید به قیود الهی نیست و اگر هم از باب ضرورت و ناچاری، تقییدی بپذیرد، تنها قیودی را می پذیرد که نفس امّاره فردی (دموکراسی های آندیوید و آلیستی در غرب کاپیتالیست ما کیاولیست) و یا جمعی (دموکراسی های کُلِّکتویستی و باصطلاح خلقی و کارگری در شرق سوسیالیست ماکیاولیست) اقتضا می کند و اینجاست که در وجه اخلاقی، کارش به بی بند و باری، به فسق و فجور به ولنگاری و هُرهُری مذهبی، به بی عفتی و فساد و فحشاء می کشد و به نفی بندگی حق متعال و تعبد و تسلیم مطلق و خالصانه به خداوند و به دیگر تعبیر: پشت پا زدن به آزادگی و حریت دینی می رسد و چنانچه در سر راه خویش با دیانتی همچون اسلام و آن هم اسلام تشیع که جامع جمیع جهات اخلاق و سیاست و اقتصاد و ... است روبرو شد، به نفی تمام جهات سیاسی و اقتصادی و اخلاقی دین می پردازد.

سازمانهای فراماسونری در ممالک اسلامی، و فراموشخانه در ایران ما، با سه شعار کلی شان «آزادی ــ برابری ــ برادری» حامل بار فرهنگ اومانیستی و عهده دار پخش و انتشار اومانیسم بمثابه زمینه سازِ فکری نفوذ و حاکمیتِ بورژوازی هرهری مذهب و جهانخوار غرب بوده و هست ... بگذریم.

ص: ۷۱

باری آزادی و آزادی خواهی لیبرالیستی، یعنی تمام قیود از سر راه برداشتن، در بعد اخلاقی هیچگونه قید و بندی را نپذیرفتن. در بعد اقتصادی، تجارت آزاد از هرگونه نظارت و کنترل بر تولید را مطرح ساختن. در بعد سیاسی، بدنبال دموکراسی بر مبنای حاکمیت اکثریت آراء و رقابت آزاد به مفهوم خاص غربیش که به «دیکتاتوری عدد» می انجامد؛ رفتن.

در بعد فکری هم می خواهد، اندیشه انسانی ـ و در حقیقت ذهن انسان را، چرا که با این وجود دیگر اندیشه ای نخواهد بود ـ از تمام قیودی که اندیشه صحیح بر آن میزند و لوازمی که تفکر اصولی برای آن ایجاب می کند، یله و رها کند و به بیخدائی و انکار مبدأ و معاد برسد.

لیبرالیسم، از لحاظ فکری و فلسفی، مبنا و اساسش «اندیو یدوآلیسم» است. آندیو یدوآلیسم، یعنی اینکه «فرد» و در حقیقت؛ نفس اماره فردی، مدار و محور و اساس همه قانونها و همه ضبط و ربطها باشد. در اینجا البته بایستی یک نکته را نیز توجه داشت، نکته ای که مرحوم نراقی (صاحب کتب ارزشمند طاقدیس و معراج السعادهٔ) همه جا در دیوان طاقدیس خویش به حق بر آن تأکید می کند و اساساً فرهنگ اسلامی همیشه فریاد زده و می زند، و آن اینکه: شما، بیهوده فکر می کنید که اگر قیود و حدود الهی و انسانی را از دست و پای نفس سرکشتان باز کنید، آزاد می شوید. خیر! تازه در بند خواهید رفت. منتها در بند نفس اماره و در بند تمایلات و تمنیات منحط و پوچ و پست نفسانی. از دیدگاه فرهنگ اسلامی، در «بندگی خداوند» است که انسان، به «آزادی حقیقی» که همان «وارستگی» و «رستگاری» است می رسد و بالعکس در آزادی از بندگی خداوند، قهراً و جبراً انسان به اسارت در چنگال نفس اماره خویش و یا نفس اماره دیگران می افتد.

چه خوش گفته است «حافظ» که:

«خلاص» حافظ از آن زلف تابدار مباد*** که «بستگان کمند تو»، «رستگاران»اند.

و یا:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود***زهر چه رنگ «تعلق» پذیرد «آزاد» است

مگر «تعلق خاطر» به «ماه رخساری»***که خاطر از همه غمها، به مهر او شاد است

و یا:

گدای کوی تو، از هشت خلد «مستغنی» است***اسیر بند تو، از هر دو عالم «آزاد» است

و یا:

دل، سراپرده محبت اوست***دیده، آئینه دار طلعت اوست

من که سردرنیاوردم به دو کون***گردنم زیر بار منت اوست

و یا:

ز پادشاه و گذا فارغم بحمدالله***گدای خاک در دوست، پادشاه من است

از آن زمان که بر این آستان نهادم روی***فراز مسند خورشید، تکیه گاه من است

و یا:

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده***بجز از عشق تو، باقی، همه فانی دانست

و یا:

جهان بکام من اکنون شود که دور زمان***مرا به بندگی خواجه جهان انداخت

و یا:

زهی همت که حافظ راست، کز دنیا و کز عقبا***نباید هیچ در چشمش بجز خاک سر کویت

ص: ۷۳

و یا:

مردم دیده ما جز به درخت ناظرنیست***دل سرگشته ما غیر ترا ذاکر نیست

اشکم اِحرام طواف حرمت می بندد***گرچه از خون دل ریش، دمی طاهر نیست

بسته دام و قفس باد چو مرغ وحشی***طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست

و یا:

نظر پاک تواند رخ جانان دیدن***که در آئینه نظر جز به صفا نتوان کرد

بجز ابروی تو، محراب دل حافظ نیست***طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد

و یا:

تو کز «سرای طبیعت» نمیروی بیرون***کجا به «کوی طریقت» گذر توانی کرد

جمال یار ندارد نقاب و پرده، ولی***غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

و یا به قول مرحوم فیض کاشانی اعلی الله مقامه الشریف:

هر که با تو آشنا شد، از جهان بیگانه گردد***ترک خان و مان بگوید، دست از جان هم بشوید

هر که اوروی تو بیند، بر تو کی غیری گزیند***جز حدیث تو نگوید، جز وصال تو نجوید

هر که ذوقی از تو دارد، یا که بویی از تو یابد***مُل نخواهد گل نخواهد، مل ننوشد گل نبوید

هرکه رو سوی تو دارد، سوی دیگر رونیارد***هر که را شادی میسر، کی خورد غم یا بموید؟

ذوق ذکرت هر که دارد، ذکر غیرش کی گوارد؟***کام شیرین از حدیثت، حرف دیگر کی بگوید؟

(فیض) دارد با تو سِرّی، زآن سبب پیوسته، «بی خود»***جز حدیث تو نگوید، غیر راه تو نپوید

***

و یا ملای رومی در مثنوی ـ دفتر ششم ـ می گوید:

آن سری که نیست فوق آسمان***از هوس، او را در آن صندوق دان

چون ز صندوق بدن بیرون رود***او ز گوری، سوی گوری می شود

ای خدا بگمار قومی روحمند***تا ز صندوق بدنمان واخرند

خلق را از بند صندوق فسون***کی خرد؟ جز انبیا و مرسلون

از هزاران یک کسی خوش منظر است***که بداند کو به صندوق اندرست

او جهان را دیده باشد پیش از آن***تا بدان ضد، این ضدش گردد عیان

گفت منفد نیست از گردونتان***جز به «سلطان» و به «وحی آسمان»

گر زصندوقی به صندوقی رود***اوسمائی نیست صندوقی بود

گر نشد غرّه بدین صندوقها***هم چو قاضی جوید «اطلاق» و «رها»

هر دمی، صندوقی ای بدپسند***هاتفان و غیبیانت می خرند

***

زین سبب پیغمبر با اجتهاد*** نام خود، و آن علی، مولا نهاد

گفت هر کس را منم مولا و دوست*** ابن عم من علی مولای اوست

کیست مولا آنکه آزادات کند***بند رقیّت ز پایت بر کند

چون به آزادی نبوت هادی است***مؤمنان را زانبیاء آزادی است

ای گروه مؤمنان شادی کنید***هم چو سرو و سوسن آزادی کنید

***

و یا به سروده پروین اعتصامی که تحت عنوان «روح آزاد» چنین می گوید:

تو چو زرّی، ای روان تابناک***چند باشی بسته زندان خاک

بحر مواج ازل را گوهری***گوهر تحقیق را سوداگری

واگذار این لاشه ناچیز را***در نورد این راه آفت خیز را

زرّکانی را چه نسبت با سفال***شیر جنگی را چه خویشی با شغال

با خرد، صلحی کن ورائی بزن***کژدم تن را به سر، پائی بزن

هیچ پاکی هم چو تو پاکیزه نیست***گوش هستی را چنین آویزه نیست

تو یکی تابنده گوهر بوده ای***رخ چرا با تیرگی آلوده ای

از نظر پنهانی، از دل نیستی***کاش می گفتی کجائی، کیستی

محبسِ تن بشکن و پرواز کن***این نخ پوسیده از پا باز کن

تا ببینی کآنچه دیدی ما سواست***تا بدانی خلوت پاکان جداست

تا بدانی صحبت یاران خوش است***گیر و دار زلف دلداران خوش است

تا ببینی کعبه مقصود را***برگشایی چشم خواب آلود را

تا نمایندت به هنگام خرام***سِیر گاهی خالی از صیاد و دام

تا بیاموزند اسرار حقت***تا کنند از عاشقان مطلقت

با تو، پنهان از تو، چون و چندهاست***عهدها، میثاق ها، پیوندهاست

چند در هر دام، باید صید گشت؟***چند از هر دیو، باید دید کید؟

چند از تیغ، باید باخت سر؟***چند از هر سنگ، باید ریخت پر؟

و بالاـخره، اقبال لاهوری (البته اقبال اواخر عمر، که از «خامی غربزدگی» به «پختگی غربزدایی» رسیده بود)«(۱)» نیز، ارتزاق از همین فرهنگ متعالی کرده است که می گوید:

۱- در این زمینه نگاه کنید به اظهارات استاد شهید مطهری در کتاب «نهضت های اسلامی در صدساله اخیر» و همچنین «وحی و نبوت» و برخی دیگر از آثار ارزشمند آن مرحوم، در نقد برخی نقطه نظرهای اقبال لاهوری. طبیعی است که ذکر ابیاتی از چند اشعار اقبال، هرگز بمعنای صحه گذاشتن بر جمیع مندرجات دیوان و یا سایر نگارشات او نیست.

رمز عشق تو به ارباب هوس نتوان گفت***سخن از تاب و تب شعله، به خس نتوان گفت

تو مرا ذوق بیان دادی و گفتی که بگوی***هست در سینه من آنچه به کس نتوان گفت

از نهان خانه دل خوش غزلی میخیزد***سرشاخی همه گویم، به «قفس» نتوان گفت

تعریفی از غربزدگی

.... حال می توانیم تا حدودی یک تفسیر کلی و در عین حال روشن از «غربزدگی» داشته باشیم:

«غربزدگی»، همان «مُباحی مذهبی» است که مُترفینِ جهانخوار و هُرهُری مذهب غرب، بیش از یک قرن است که آن را بعنوان زمینه فکری مساعد و مناسب برای پیاده کردن سیاست شیطانیِ «مصرف زدگی ــ دنیاطلبی و رفاه پرستیِ» ملل مسلمان، در جهت تبدیل شرق اسلامی به بازاری همیشگی برای خرید و مصرف نوبنوی انواع و اقسام مصنوعات بنجل غرب و نیز تبدیل شرق اسلامی به مزارآباد و پوچستانِ مرگ گرفته و بنگ زده از خدا بیگانه با خود ناآشنایِ از کمال بازمانده بی خبر از مَکرِلیل و نهار و چپاول و غارتِ شبانه روزیِ منابع مادی و معنویش توسط چنگیزبانِ ابلیس مشربِ دجال خصلتِ فرعون مآبِ طاغوت کیشِ «افرنگ» و سر فروبرده در حضیض شکم پرستی و شهوت طلبی در این دیار و در سراسر شرق، تبلیغ و ترویج می کند و دین، خصوصاً دیانت مقدسه اسلام و بالاخص مذهب زنده و زاینده و پیروز و پاینده اسلام تشیع، در ذات خودش و از اساسف با این خواسته مغایرت دارد. دیانتی که «دنیا» را نه بالاصاله، که صرفاً وسیله ای در جهت نیل به کمالات معنوی، و برگرفتن توشه و زاد و راحله راه پرپیچ و خم دور و درازی که بایستی به بهشت رحمت خداوندی و احراز مقام قرب و

رضوان الهی در آن جهان منتهی شود ــ و به اصطلاح: مزرعه آخرت ــ می شناسد و می خواهد و علیرغم بورژوازی استعمار گر که دنیا را «هدف» می شناسد، آنرا «وسیله» ای بیش نشناخته و بلکه حیات حقیقی و حقیقت حیات را در آن جهان سراغ می گیرد، که: «وَ اِنَّ الدّارَ الآخِرَةَ لَهِیَ الحَیَوانُ» و «یالیت قدمت لحیوتی».

شما وقتی که جریانات فکری و فرهنگی غرب پس از رنسانس را در تمامی شکلهای مختلفش بررسی می کنید، می بینید که همه اینها در ذات و ماهیتشان به همان مباحی مذهبی باز می گردند. وقتی که کاپیتالیسم غرب و یا سوسیالیسم شرق را مطالعه می کنید، خصوصاً در ابعاد اخلاقی قضیه می رسید به همان «مباحی مذهبی» و «مذهب اباحه».

فی المثل، لیبرال دمکراسی غرب، مسئله آزادی روابط جنسی را مطرح می کند و انگلستانش تصویب قانون رسمیت لواط را از پارلمان می گذراند. حتی چند سال پیش، گویا در هلند، وقتی که مسئله مجاز بودن ازدواج میان خواهر و برادر از لحاظ قانونی مطرح شده و قرار بود در پارلمان آن کشور مورد تصویب قرار گیرد، آقای برتراندراسل اعتراض کرده بود که: همینکه شما می خواهید لایحه جواز ازدواج خواهر و برادر را تصویب کنید، خود، نوعی محدودیت بر دست و پای جامعه است! چرا که معنایش این است که فی المثل، مادر با پسر و یا پدر با دخترش چنین اجازه ای را ندارد!! (اَعاذَنَا اللهُ مِن ذلِکَ)

کمونیسم شرق نیز، ریشه در «اومانیسم غرب» دارد:

آنوقت، اگر به سراغ کمونیسم شرق هم بروید می بینید که در جامعه مطلوب و ایده آل باصطلاح بی طبقه شان که بنا به ادعای آنان مذهب در محاق نابودی خواهد رفت، دیگر عصر حیا و عفت و عصمت به پایان رسیده و دوره اشتراک جنسیت و اینکه زن همچون اسکناس مستعملی در دست همگان بچرخد و نامش هم «عشق آزاد»! فرا می رسد.

شما تک تک این مکتبهایِ بظاهر متضاد و در باطن همگونِ غربِ پس از رنسانس را ببینید! از حلقوم تمامی آنها گویی یک صدا می شنوید!

ص: ۷۸

تو گوئی یک نفر سخن می گوید و آن هم «نفس امّارَةٌ بِالسّوء» بورزوازیِ هُرهُری مذهبِ غرب!

در کتاب «مارکس و مارکسیسم» نوشته «آندره پی یتر» ترجمه ضیاء الدین شفائیان به نکته جالبی برمیخوریم. یکی از ایدئولوگهای مکتب مارکسیسم آنجا که می خواهد مذهب را نفی کند، استدلالش از این قرار است که: مذهب، با سنتها و شعائر و ارزشهائی را که مطرح می کند، دست و پا گیر است و مانع ترقی مادی و بنابراین مقرون به صرفه نیست!(۱)

شبیه همین مطلب را مرحوم حاجی شیخ فضل الله نوری شهید رضوان الله تعالی علیه در یکی از لوایح افشاگرانه و بیدارگرانه اش، به ملت ایران هشدار می دهد. ایشان ضمن مقاله ای که پیرامون دسائس رنگارنگ

ص: ۷۹

۱- در صفحه ۱۸۶ مدرک مزبور چنین می خوانیم: از دیدگاه مکتب مارکس، دین، انسان را تقسیم می کند و حواس او را از وظایف دنیوی پرت می کند. هرآنچه بموجب دین در راه خدا وقف می شود بهمان اندازه در راه سازندگی جهان بهدر می رود. دین به منزله ناسزائی به پراکسیس می باشد. گوشه گیری عرفانی همانا بزرگترین گناه اقتصادی است! یکی از صاحبنظران شوروی در این مورد چنین اعلام داشته است: «برای بنای جامعه اشتراکی، بایستی تمام نیروهای خلاق مردم شوروی، تمام انرژی، ابتکار و روحیه نوآوری آنان را بسیج کرد... همه ی جشنهای مذهبی مستقیماً به اقتصاد ملی لطمه می زنند مطابق قوانین دینی کار کردن در روزهای عید قدغن است...». آندره پی یتر، آنگاه تعریف «برت» _ از متفکران مارکسیست _ را نقل می کند که گفته است: مکتب مارکس:« یک فلسفه تولید کنندگان است.» (صفحه ۱۸۷ همان کتاب) ایضاً از قول «پراوداو استوکا ژوئیه ۱۹۵۰» (بنوشته کتاب «کمونیستها منادیان دروغین آزادی/غلامحسین حسین زاده) چنین می خوانیم: ((هنوز مردم بسیاری در میان ما معتقد به وجود خدا بوده و در حصاری از خرافات دینی به سر برده و کلیه مقررات دینی را رعایت می کنند. در بین این دستورات باید روزه ماه رمضان را اسم برد، کسانی که مقررات ماه رمضان را اجرا می کنند باید از طلوع آفتاب (؟!) تا غروب از خوردن و آشامیدن هرگونه غذا و مشروب حتی از استحمام (؟! لابد سر زیر آب کردن را می گوید!!) خودداری نمایند. انطباق ماه رمضان با فصل کشت پنبه بسیار زیان آور است. زیرا بر اثر ضعف کارگران حاصله از روزه، به نسبت زیادی از محصولات پنبه کاسته می شود. بنابراین تبلیغات خداشناسی در جمهوری ما (ازبکستان) باید طی ماه رمضان بیش از سایر ماهها توسعه و شدت پیدا کند)!! و بنابراین توسط مبارزه با خداشناسی، برای بالا بردن سطح تولید! و در حقیقت، برای پر کردن هرچه بیشتر جیب کسانی که به اسم دیکتاتوری پرولتاریا براریکه سیاه ترین حکومت دیکتاتوری تکیه زده اند!!

مشروطه بازها (که همان مباحی مذهبهای آن روز بودند) مرقوم داشته اند آورده اند که: یکی از اینها دستم را در خلوت گرفت و گفت: فلانی، راه نجات ملت ایران در دو چیز است یکی کم کردن خرج، دیگری زیاد کردن دخل. بعد به عنوان راه چاره مطرح نمود که مثلاً حجاب را بایستی کنار گذاشت و باصطلاح استدلالش هم این بود که رعایت اصل حجاب و بطور کلی قیود اخلاقی اسلام راجع به ستر و عفاف زن، یک سری مخارج ایجاب می کند! و جلوی یک سری مداخل را نیز می گیرد!! مثلاً بایستی یک سری لباس پوشید! یا اینکه خانه ها حتماً بایستی بیرونی و اندرونی داشته باشند! و اما اگر مسئله عفت و حجاب زن را کنار بگذاریم از خیلی از اینگونه مخارج آزاد خواهیم شد و طبیعتاً سطح مداخل بالا خواهد رفت!!

بعد شیخ شهید پس از توضیح حرف او خطاب به ملت ایران می گوید: ببینید چه فکرهائی برایتان داشتند! (۱)

ص: ۸۰

۱- عبارت شیخ شهید چنین است: «شخصی از این شیاطین، وقتی، در خلوت به عنوان دلسوزی باهل مملکت می گفت که اصلاح فقر این مملکت به دو چیز است: اول کم کردن خرج ثانی زیاد کردن دخل. و از برای اول، بهتر چیزی که کلّیتاً خرج را تضعیف می کند، رفع حجاب است از زنها، که آن وقت عوض بیرون و اندرون یکدست خانه کافی است او را، یکدستگاه خدمتگذار بس است، یک دستگاه عراده کار براه می افتد، یک میهمانی از دوستان زنانه و مردانه مجتمعاً بس است و هکذا»!! آنگاه شیخ می افزاید که: «ای غیرتمند، تأمل نما که چه خیالات درباره تو داشتند». (رجوع کنید به: تاریخ انقلاب مشروطیت ایران ـ جلد چهارم ـ صفحه ۲۱۸ ـ نوشته سناتور ملک زاده) در نامه ای نیز که مرحوم آیهٔ الله میرزا ابوتراب شهیدی قروینی ـ از همرزمان مرحوم حاجی شیخ فضل الله نوری ـ در بحبوحه مشروطیت به مرحوم آیهٔ الله العظیم سید محمد کاظم یزدی می نویسد و از اسرار پشت پرده مشروطه بازان پرده برمیدارد، (فتوکپی نامه در پیش اینجانب موجود است) آمده است که: سید جمال الدین واعظ اصفهانی ـ از چهره های ملحد و فراماسونر صدر مشروطه ـ در روزنامه ی «الجمال» نوشته است که: «اصول دین چهار است: مساوات، حریت، امنیت، و امتیاز»!! افزون بر این: بینش پست مادی سودپرستانه بورژاوزی را می توان به خوبی در کلمات زیر که مربوط است به کتاب «سیاحتنامه ابراهیم بیک» منسوب به تاجری «حاج زین العابدین مراغه ای» نام ـ از سری نگارشات فراماسونری ایادی فراموشخانه درصدر مشروطیت، و از متون زیرساز تفکر مشروطه ضد مشروعه ـ مشاهده کرد: «... امروز استماع صدای سوت راه آهن در کار است نه نوای عندلیب گلزار ... حکایت شمع و پروانه کهنه شد از ایجاد کارخانه شمع کافوری سخن سازکن. صحبت شیرین لبان را به دردمندان واگذار سرودی از چغندر آغازکن که مایه شکر است...»!!

آری وقتی که خوب مکاتب مزبور و نحوه استدلالشان را بررسی می کنیم می بینیم کَاَنَّهُ در بطن همه آنها یک روح واحد و آن هم روح بورژوازیِ خودبینِ خودپرستِ لجام گسلِ دون طبعِ دنیاپرستِ آخرت گریزِ مادی گرایِ معنویت ستیزِ مباحی مذهبِ هرهری مسلکِ ددمنشِ جهانخوارِ زیادت طلبِ عافیت پرستِ ملحد کیشِ غرب، سیلان و جریان دارد. منتها در کالبدهای مختلف اگزیستانسیالیسم، لیبرالیسم، مارکسیسم و .....

بدرستی که، چه نیکو گفته است «اقبال لاهوری»، آنجا که می گوید:

آدمیت، زار نالید از فرنگ***زندگی هنگامه برچید از فرنگ

یورپ از شمشیر خود بسمل فتاد***زیر گردون، رسم «لادینی» نهاد

گرگی، اندر پوستین برّه ای*** هر زمان اندر کمین بره ای

مشکلات حضرت انسان از اوست***آدمیت را، غم پنهان، از اوست

در نگاهش: آدمی، آب و گل است***کاروان زندگی، بی منزل است

دانش افرنگیان تیغی به دوش***در هلاک نوع انسان، سخت کوش

آه از افرنگ و از آئین او***آه از اندیشه ی لادین او

علم حق را ساحری آموختند***ساحری نی، کافری آموختند

شرع یورپ، بی نزاع و قیل و قال***برّه را کرده است بر گرگان حلال!

ای سیر رنگ، پاک از رنگ شو***مؤمن خود، کافر افرنگ شو

***

عقل و دین و دانش و ناموس و ننگ***بسته ی فتراک لردان فرنگ

***

دانش افرنگیان غارت گری***دیرها، خیبر شد از بی حیدری

میشناسی چیست تهذیب فرنگ؟***در جهان او، دو صد فردوس، رنگ!

بدن را تا فرنگ از جان جدا دید***نگاهش، ملک و دین را هم دو تا دید

کلیسا، سبحه ی پطرس شمارد***که او با حاکمی، کاری ندارد

***

ترک و ایران و عرب، مست فرنگ***هرکسی را در گلو، شست فرنگ

مشرق از سلطانی مغرب، خراب***«اشتراک»، از دین و ملت برده تاب

***

فرنگی را دلی زیر نگین نیست***متاع او همه ملک است، دین نیست

خداوندی که در طوف حریمش***صد ابلیس است و یک روح الامین نیست

و نیز، هم او در طرد کاپیتالیسم غرب و سوسیالیسم شرق، گوید:

«روس» را قلب و جگر گردیده خون***از ضمیرش، حرف «لا» آمد برون

آن نظام کهنه را بر هم زده است***تیز نیشی، بز رگ عالم زده است

کرده ام اندر مقاماتش نگه***لا سلاطین، لا کلیسا، لا اله

فکر او در تندباد «لا» بماند***مرکب خود تا سوی «الّا» نراند

آیدش روزی که از زور جنون***خویش رازین تندباد آرد برون

در مقام «لا»، نیاساید حیات***سوی «الا» میخرامد کائنات

«لا» و «الا»، ساز و برگ امتان***نفی بی اثبات، مرگ امتان

در محبت، پخته کی گردد خلیل***تا نگردد «لا»، سوی «الا» دلیل

صاحب سرمایه (۱) از نسل خلیل***یعنی آن پیغمبر بی جبرئیل

زانکه حق در باطل او مضمر است***قلب او مؤمن، دماغش کافر است

غربیان، گم کرده اند افلاک را***در «شکم» جویند «جان پاک» را!

رنگ و بو از تن نگیرد جان پاک***جز به «تن»، کاری ندارد «اشتراک»!

دین آن پیغمبر حق ناشناس***بر مساوات شکم دارد اساس!

تا اخوت را مقام اندر دل است***بیخ او دردل، نه در آب و گل است

هم «ملوکیت» (۲) را فربهی است!***سینه ی بی نور او، از دل تهی است!

ص: ۸۲

۱- مقصود، کارل مارکس، صاحب کتاب کاپیتال (=سرمایه) می باشد که نژادش یهودی، و از اهل آلمان بود.

۲- نظام سرمایه داری و کاپیتالیسم

مثل زنبوری که بر گل میچرد***برگ را بگذارد و شهدش برد

شاخ و برگ و رنگ و بوی گل همان***بر جمالش، ناله ی بلبل همان

از طلسم رنگ و بوی او گذر***ترک صورت گوی و در معنی نگر

مرگ باطن، گرچه دیدن مشکل است***گل مخوان او را که در معنی گِل است

هر دو را جان، ناصبور و ناشکیب***هر دو، یزدان ناشناس آدم فریب

زندگی این را خروج، آن را خراج***در میان این دو سنگ، آدم زجاج

این، به علم و دین و فن آرد شکست***آن، برد جان را زتن، نان را ز دست

غرق دیدم هر دو را در آب و گل***هر دو را، تن روشن و تاریک دل

زندگانی، سوختن با ساختن***در گلی، تخم دلی انداختن

***

حالا شاید بتوانیم تصور نسبتاً روشنی داشته باشیم از روح و جوهره فرهنگ غرب و بالتبع از غربزدگی.

***

ناگفته پیداست که چنین فرهنگی با آن آزادی مطلق و آنچنانی و با «مباحی مذهبی»اش که نفس اساس هر دیانت الهی حتی از نوع تحریف شده آن است نمیتوانسته در جامعه ما مطرح بشود و مهمتر از آن، در میان عموم جا بیفتد. چنین فرهنگی لامحاله در تضادش با اسلام (اسلامی که عقال و پای بندسرکشیهای نفس اماره است) بایستی به پدیده تازه و جدیدی ــ که نه آن اسلام مبتنی بر تعبد مطلق، می توانست باشد و نه آن لیبرالیسم بی بند و بارانه محض ــ تبدیل، و تحریف بشود تا بتواند در فضای ذهن و اندیشه و گفتار و کردار عموم مردم این سرزمین جائی برای خود دست و پا کند. که این پدیده جدید همان چیزی است که از آن به «آفت غربزدگی» تعبیر می کنیم: آفتی که بیشتر گریبانگیر کسانی شد که به تعبیر قرآن: «مُذَبذَبینَ بَینَ ذلِكَ» بودند. غربزدگی همواره در نوسان میان دو قطب اباحه مطلق، بی بند و باری مطلق، بی خدائی و لا مذهبی مطلق ــ و تعبد و تسلیم مطلق در برابر خداوند، قرار داشته و دارد. آزادی مطلق به مفهوم غربی با بندگی

مطلق خداوند در تضاد بوده و از تضاد و کشمکش میان این دو، یک نوع بندگی و عبودیت التقاطی و یا بگو یک نیمچه اباحه مطلق مطرح می شده است.

***

ببینید! از همان آغاز، شعار سازمانهای فراماسونری، و از آن جمله فراموشخانه فراماسونری میرزا ملکم خان سه چیز بوده است «آزادی، برابری، برادری». نمی دانم فرصت هست که معنای استعماری این سه کلمه متشابه را به زبان فرهنگ اسلامی توضیح بدهم یا نه؟

معنای آزادی در عرف فرهنگ غربی روشن شد: آزادی یعنی اباحی گری، لاابالی گری و بی بند و باری، در برابر تقید به حدود و احکام شرع مقدس، یعنی همان نفی عنصر «تقوی» که از ارکان مشترک تعلیمات شرایع و ادیان الهی است (در اینجا شما را ارجاع می دهم به نامه ای که مرحوم حاجی ملاعلی کنی رضوان الله تعالی علیه، زعیم منتفذ دینی کشورمان دراوایل سلطنت ناصرالدین شاه، به شاه مذکور می نویسد و ضمن آن، ماهیت انحرافی شعارهایفراموشخانه ملکم را توضیح می دهد و در آنجا می گوید «کلمه فبیحه آزادی» نفی آن چیزی است که انبیاء عظام و اولیاء کرام تحت عنوان «تقوی» به تبلیغ و اجرای آن مأمور بودند. ــ کتاب «عصر بیخبری» تألیف ابراهیم تیموری ــ ضمناً حاجی شیخ فضل الله نیز تعبیر به «کلمه مشمومه آزادی» می کند. (۱)

و اما برادری:

فراموسونری در برابر «اخوت مذهبی و ایمانی» ــ که حاوی دو بار منفی و مثبت «تَوَلّی» و «تَبَرّی» و یا به تعبیر قرآن «اشداء علی الکفار، رحماء بینهم» است ــ باصطلاح «اخوت جهانی بشری» را مطرح می کند که برخلاف اخوت ایمانی که اساسش بر وحدت عقیده و عمل از روی عقیده است، بر وحدت اهواء نفسانیه بشری متکی است.

۱- مرحوم مطهری در مصاحبه ای که توسط برادر ارجمندمان و شاگر باوفا و باصفای خود استاد، جناب علی پایا انجام گرفته و از طریق سیمای جمهوری اسلامی نیز (در جریان رفراندوم جمهوری اسلامی) پخش شد، در مورد آزادی از دو دیدگاه فرهنگ اسلامی و فرهنگ غربی چنین اظهار داشتند که آزادی در غرب، «نوعی حیوانیت رها شده است» ولی آزادی در اسلام «انسانیت رها شده» و بدیگر تعبیر: «در بند کردن حیوانیت و رها ساختن انسانیت» است. بدین معنی که اسلام برخلاف فرهنگ غربی، بر حیوانیت انسان لگام می زند و تمامی قیود و موانع را از دست و پای رشد و تعالی انسانیت انسان برمی دارد و بدین معنا او را آزاد می سازد. اما آزادی غربی، سنگ را بستن و سگ ها را رها کردن است! غرب تحت عنوان آزادی، «حیوانیت» و بلکه «شیطانیت و ابلیسیت» انسان را یله ور می سازد ولی بر انسانیت انسان قید و بند می زند و می بینیم که آن شهید چه زیبا در یافته بود تضاد بنیادین مفهوم دوگانه آزادی در فرهنگ اسلامی شرق و فرهنگ ماکیاولیستی غرب را. از نظر استاد: «مفهوم آزادی به آن معنا که فلسفه های اجتماعی غرب عقیده دارند با آزادی به آن معنا که در اسلام مطرح است تفاوت عمده و

بنیادی دارد». «از نظر فلاسفه غرب، انسان موجودی است دارای یک سلسله خواستها و می خواهد که اینچنین زندگی کند، همین تمایل منشأ آزادی عمل او خواهد بود. آنچه آزادی فرد را محدود می کند، آزادی امیال دیگران است، هیچ ضابطه و چهارچوب دیگری نمی تواند آزادی انسان و مایل او را محدود کند». «اگر تمایلات انسان را ریشه و منشأ آزادی و دموکراسی بدانیم، همان چیزی بوجود خواهد آمد که امروز در مهد دموکراسی های غربی شاهد آن هستیم، در این کشورها، مبنای وضع قوانین در نهایت امر چیست؟ خواست اکثریت. و بر همین مبنا است که می بینیم همجنس بازی، بحکم احترام به دموکراسی و نظر اکثریت، قانونی می شود!!» استاد سپس با اشاره به مسئله مشروعیت و قانونیت هوای نفس اکثریت جامعه در غرب، می افزاید که: «این نظیر تئوری معروف ملّا نصرالدین است که روزی سوار قاطر بود، پرسیدند کجا می روی؟ گفت هر جا که میل قاطر باشد»!! (رجوع کنید به: کتاب «پیرامون انقلاب اسلامی» مجموعه یادداشتها، سخنرانیها، و مصاحبه های استاد شهید مرتضی مطهری/چاپ دفتر انتشارات اسلامی/ صفحات ۷۷ _۸۲) استاد شهید، همین مطلب را در جای دیگر (کتاب «اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب» انتشارات صدرا، صفحه ۴۱) اینچنین بیان می دارد که: «برخلاف تصور بسیاری از فلاسفه غرب، آن چیزی که مبنا و اساس حق آزادی و لزوم رعایت و احترام آن می گردد، میل و هوی و اراده فرد نیست، بلکه استعدادی است که آفرینش برای سیر مدارج ترقی و تکمیل به وی داده است. اراده بشر تا آن جا محترم است که با استعدادهای عالی و مقدس که در نهاد بشر است هماهنگ باشد و او را در مسیر ترقی و تعالی بکشاند، اما آنچه که بشر را به سوی فناونیستی سوق می دهد و استعدادهای نهائی را به هدر می دهد احترامی نمی تواند داشته باشد». و اقبال لاهوری نیز نظر به همین گونه آزادی خواهی و جمهوری طلبی های نوع غربی و شرقی داشته است آن جا که گفته است: متاع معنی بیگانه از دون فطرتان جویی؟!***زموران، شوخی طبع سلیمانی نمی آید گریز از «طرز جمهوری»، غلام پخته کاری شو***که از مغز دو صد خر، کار انسانی نمی آید! و نیز می گوید: وای بر دستور جمهور فرنگ***مرده تر شد مرده از صور فرنگ حلقه بازان چون سپهر گرد گرد***از امم بر تخته ی خود چیده مزد شاطران این گنج و ره آن رنج بر***هر زمان اندر کمین یک دگر فاش یابد گفت سر دلبران***ما متاع و این همه سوداگران دیده ها بی نم ز حب سیم و زر***مادران را بار دوش آمد پسر وای بر قومی که از بیم ثمر***می بردنم را از اندام شجر تا نیارد زخمه از تارش سرود***می کشد نازاده را اندر وجود گرچه دارد شیوه های رنگ رنگ***من بجز عبرت نگیرم از فرنگ ای به تقلیدش اسیر، «آزاد» شو***دامن قرآن بگیر، آزاد شو

این که گفته شد:اخوت جهانی بشری، ممکن است زود به ذهنتان بیاید که چه چیزی بهتر از این که همه انسانهای روی زمین با هم برادر باشند؟! خیر! بایستی توجه داشت که این «اخوت بشری»، از سری همان باصطلاح حقوق «بشری» است که غرب کاپیتالیست ماکیاولیست (به عنوان یک حربه تبلیغاتی خررنگ کن در مقابل تبلیغات پوچ و بی محتوای کارگر گول زن شرق سوسیالیست ماکیاولیست) از آن دم می زند و در حقیقت ادامه همان جنگ سرد آلن دالس رئیس اسبق سازمان سیا است!! همان «بشری» که در پانزده خرداد ۴۲، به فرستاده شدن یک سگ در آزمایشهای فضایی به آسمان اعتراض می نماید اما از کشتار وحشیانه مردم بی دفاع ویتنام و ایران در همان

زمان، خم به ابرو نمی آورد!!.

اخوت و برادری یی که فراموشخانه مطرح می کند و سازمانهای فراماسونری بدان دامن می زنند، یعنی اینکه منِ شرقیِ مسلمانِ استعمار گزیده ــ با غربی و یا شرقیِ متجاوز و سلطه گری که می خواهد هستی مرا بچاپد، دست باصطلاح دوستی و برادری بدهم! یعنی اجازه بدهم که دزد غارتگر بیاید و بر سر سفره منابع و معادن زیرزمینی و روزمینی ام بنشیند و البته این برادری هم، یک برادری یکطرفه است که فقط منِ شرقیِ استعمارزده، ملزم به رعایتش هستم!.

خوب قضیه روشن است! وقتی که من اجازه دادم که دزد داخل زندگانیم شود، آنوقت نه تنها همه چیزم را به غارت خواهد بد که دست آخر شکمم را نیز سفره خواهد کرد!!.

برادری و اخوتی را که فراموشخانه مطرح می کرد، در حقیقت فریبی بود و توطئه

و تزویری برای اینکه آن سد بلند و مستحکم و خلل ناپذیری که توی شرقی مسلمان بدستور مکتبت و بصلاحدید عقل سیاسیت میان خود و آن بیگانه متجاوز کشیده بودی (یعنی همان «تعصبی» که یکی از کشیشهای برجسته پیشاهنگ استعمار، بحق، از آن تعبیر به دیواره های بلندی که امت اسلامی را در حصار و حفاظ خویش از توطئه ها و تجاوزات صلیبت و صهیون حفظ می کند نموده است) در هم بشکند و فرو بریزد.

فراموشخانه، اخوت جهانی بشری را مطرح می کرد و می کند که توِیِ مسلمان، اخوتِ ایمانیِ کفر شکن ات را کنار بگذاری و دیگر غربی و شرقی متجاوز را به عنوان یک عنصر نجس و لازم الاجتناب که نبایستی با رطوبت او را ملاقات نمود! نشناسی! و با او معالمه نجس العین (در ردیف سوگ و خوك) نکنی و بدینطریق جلوی نفوذش را نگیری و مانع ورودش نشوی! آری آنها اخوت (باصطلاح) جهانی بشری را مطرح می کردند و می کنند تا اخوت اسلامی و ایمانی را از من و تو بگیرند، که چه بشود؟ تا بتوانند به راحتی بدرون زندگانی فردی و اجتماعی مان پا گذارند و آنگاه با توطئه ها و دسیسه های شبانه روزی و به تعبیر قرآن عظیم با «مکر لیل ونهار» شان، از درون منفجرمان کنند و موجودیت مادی و معتوی و استقلال سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ما را به یغما برند کما اینکه کردند و بردند. (و ملت ما تنها در پناه همین حصار مقدس بود که توانست این غارتگران را از ملك اسلام بیرون بریزد).

شعار «برابری» نیز، بمعنای نفی کلیه تمایزات و تفاوت هایِ حقوقیِ شرعی یی بود که اسلام میان متابعان خویش و پیروان سایر ادیان قائل شده و اساساً حکومت اسلام، بعنوان لازمه حیاتی اعمال و پیاده شدن خویش، ناگزیر از آن است (که البته فریب توده های محرومی که تبعیضات اجتماعی را می دیدند و ...، نیز موردنظر بود)

توضیحاً آنکه: اسلام، با اقلیتهای مذهبی (البته اقلیتهای رسمی و قانونی، و آنهم بشرط آنکه نقش ستون پنجم استعمار را در داخله کشور اسلامی بازی نکنند) معامله «اهل ذمه» می کند یعنی آنها را تحت الحمایه خود می گیرد و از منافع آنان در حیطه حکومت اسلامی دفاع می کند. اما هرگز اجازه نمی دهد که آنان بر مسند تصمیم گیریهای سیاسی و حکومتی و برنامه ریزیهای عمومی اجتماعی (که منحصراً بایستی بر مبنای نظام و جدول ارزشهای مکتبی اسلامی، تعیین و تنظیم و تدوین گردد) قرار گیرند.

و این مطلب، مورد اعتراف دوست و دشمن است که اسلام در طول تاریخ، همواره بهترین حافظ منافع اقلیتهای رسمی قانونی بوده است. اما در عین حال، در مقام تنظیم راه و کار سیاسی و تعیین سرنوشت اجتماعی جامعه اسلامی و حتی تنظیم و ایفا و استیفای حقوق حقه خود اقلیتهای قانونی مذهبی، خود به شخصه و رأساً و مستقل از اهواء نفسانیه آنان اقدام می کند و تصمیم می گیرد و تصمیمات را به مرحله عمل می گذارد. یعنی به عبارت دیگر از نظرگاه بینش اسلامی: تنظیم کنننده حقوق اقلیتها، خود مکتب و طبیعتاً بر دوش صاحبنظران مکتب شناس و مؤمن به دیانت مقدس اسلام قرار دارد و لاغیر.

استعمار صلیبی برای اینکه زمینه اجرای احکام شرع و اعمال حکومت نسبی اسلامی را (که تا قبل از بلوای مشروطه غیرمشروعه درکشورهای اسلامی و در هر جامعه بر مبنای فقه پذیرفته شده آن سامان، اجرا و اعمال می شد) بکوبد و نابود سازد، شعار برابری را مطرح کرد. شعاری که با صورت غلط انداز و متشابهش ظاهراً با اصول اسلامی (آن هم خصوصاً استعمار مطرح می کرد) تضادی نداشت و حتی می شد آن را به عنوان یکی از اصول کشف نشده! قرآنی که اینک اصحاب فراموشخانه به یمن لیره های سفارت دولت فخیمه! بریتانیای کبیر و ایضاً دولت بهیه! روسیه تزاری کشفش کرده جا زد! کما اینکه جا هم زده شد! (کسانی که در جریان انتخابات مجلس خبرگان قائل بودند که حتی از کمونیست ها نیز بایستی در جهت تدوین قانون اساسی کمک گرفت، متأثر از همین القاء فراماسونری بودند) اما در باطن، و فی الحقیقه و درنفس امر، نفی تفاوتها و تمایزهای مکتبی یی بود که اسلام در طریق اعمال حاکمیت ایدئولوژیک خویش میان پیروان خویش و اهل کتاب قرار داده است.

چرا که از دیدگاه فرهنگ اسلامی، ارزش انسانها بمیزان معرفت و تعهدی است که به اصول عالی و متعالی مکتبی و الهی دارند و درجه اعتقاد و التزامشان به مبانی دینی. و از همین جاست که اسلام برای کفار غیر اهل کتاب (نظیر بت پرستان) هیچگونه بها و ارزش انسانی قائل نبوده و آنان را همچون حیوانات و بلکه پست تر می شناسد و در طریق گسترش و تسری انقلاب جهانگیر خویش، آنان را میان «پذیرش اسلام» و اگرنه «قتل بالیسف» مخیر می سازد، و هرگز برای آنان، هم چون کفار اهل کتاب (که با همه تحریف

و تبدیل شریعتشان، به هر حال، ریشه ای دینی و صیغه ای الهی دارند) هرگز راه سومی به عنوان «پرداخت جزیه» نمی شناسد، برای نمونه اقدام انقلابی حضرت ابراهیم (ع) در شکستن بتها، نمایانگر موضع قاطعی است که پیروان توحید و اصحاب دیانت در برابر الحاد، و در جهت در هم شکستن مظاهر و آثار حاکمیت آن بایستی پیش گیرند. (ضمناً توجه دارید که «جهاد ابتدائی» با کفار در وجه «نظامی»، و نه در وجه تبلیغاتی و فرهنگی آن که منحصر به هیچ زمانی نیست، منوط به حضور امام معصوم علیه السلام می باشد).

فراماسونها، به منظور هموار ساختن راه سلطه و سیطره استعمار در جهان اسلام، سه شعار آزادی برادری و برابری را مطرح کردندو همین جا بود که صلحا و اخیار امت اسلامی و از آن جمله رجال صالح دینی و سیاسی ملت ما با کلیت استعمار، و در ضمن آن با مفاهیم خاص استعماری این سه شعار مشابه، درافتادند و از همینجا مبارزه شروع شد، مبارزه ای سخت و سهمگین میان دو جریان غربزدگی و غربزدائی. و از آنجایی که وجه فرهنگی توطئه و تجاوز استعمار، جدای از وجه سیاسی آن نبوده و بلکه در حکم زیر ساز و مقدمه آن بشمار می رفت، لهذا تمامی مبارزات فکری و فرهنگی ملت ما با استعمار نیز، بار سیاسی داشت. همچنانکه متقابلاً مبارزات سیاسی ملتمان علیه استعمار نمی توانست بی ارتباط و خالی از محتوای غرب زدائی فکری باشد.

به دیگر تعبیر: غرب زدائی فرهنگی و غرب زدائی سیاسی دو روی یک سکه، دو وجه از یک واقعیت، و دو ضلع از یک منشور بوده وآنان که در خط پایان دادن به سلطه سیاسی، اقتصادی و نظامی استعمار قرار دارند، بخواهند یا نخواهند، بدانند یا ندانند، متحد کسانی هستند که پاسدار اصالتهای فرهنگ خودی و درهم کوبنده انگاره های وارداتی غرب می باشند. اصلاً مبارزه سیاسی اصولی نمی تواند مبتنی بر بنیادهای فکری و عقیدتی نباشد و منشأ ایدئولوژیک نداشته باشد. و متقابلاً کسی که زمینه ذهنی و فکری پذیرش یک نظام و یا عصیان علیه آن را در جامعه فراهم می سازد نمی تواند سیاسی نباشد. این بدان می ماند که کار پیامبر اکرم را در مکه که عمدتاً حمله به بنیادهای ایدئولوژیک حاکمیت اشراف قریش یعنی «مرام بت پرستی» بود، ارزشمند ندانیم! (بعداً ممکن است باز هم به این بحث برگردیم) چگونه می توان انگشت اعجازگر آن مجاهد مرد آزاده ای را که در جریان جشنهای دو هزار و پانصد ساله طاغوت، ماشه اسلحه را به انتظار هدف گیری قلب ائمه کفر میفشرد، از انگشتانِ شب و روز در نگارشِ معلم شهید شیعه حضرت آیت الله حاج

شیخ مرتضی مطهری در تألیف و تصنیف کتابهائی نظیر «خدمات متقابل اسلام و ایران» و «کتابسوزی ایران و مصر» که قلب تبلیغات اسلام شکنانه تحریف گرانه شاهنشاهی را نشانه رفته بود جدا و بی ارتباط و ناهماهنگ دانست؟ و یا انگشتان لرزانی که شب هنگام، نطق کوبنده و افشاگرانه فردای مجلس شورا علیه استعمار نفتخوار انگلستان را می نوشت از انگشتان مصممی که ماشه هفت تیر ترور کسروی و هژیر و رزم آرا را تکان داد کمتر دانست؟.

چه کوتاه نظر و سطحی نگرند آنها که می خواهند ارزش مبارزاتی کار مرحوم مطهری را نادیده بگیرند و حال آنکه اگر آنان در مقام ترور سردمداران نظام طاغوتی بودند استاد مطهری، فکر و اندیشه و فرهنگ بی فرهنگ طاغوت را، و چه موفق هم، ترور می کرد.

خوب، حالا ـ این مباحی مذهبی در کشوری وارد می شود که اندیشه و فرهنگ حاکم بر آن، هیچگونه تناسبی با این کالای وارداتی فکری جدید ندارد، در کشوری که اساسش بر «تقوی الله» و «بندگی مطلق خداوند» و «تقید به قیود و حدود پنج گانه» شرعی است. و اینجاست که بطور طبیعی، شاهد بروز یک ستیز ذاتی و بنابراین دائمی، میان این دو ــ فرهنگ دیرینه بومی اسلامی، و فرهنگ وارداتی غربی ــ هستیم. ولی مع الاسف، در مسیر تاریخ، هرچه که جلو و جلوتر می آئیم، مشاهده می کنیم که جریانات مختلفی بشکل انحرافی و انشعابی، از خط اصیل و مستقیم و فراگیر غرب زدائی خارج شده و جذب طیف غرب زدگی می شوند. جریانات انحرافی یی که علیرغم تظاهرشان به مبارزه با غرب و غرب زدگی، در ذات و در جهت گیری کلی غرب زده بودند و با کمال تأسف بایستی پذیرفت که در طول یک قرن اخیر، بزرگترین ضربه به جریان مستقیم و مستمر و مقدس غربزدایانه ملتمان، از ناحیه همین جریانات باطناً غرب زده ولی ظاهراً غربزدا وارد شده

(۱)

۱- راستی را، آنزمان که وکیل کذائی دادگستری زن روز (ارگان مرد شب) زیر سرپوش انتقاد از قانون مدنی سابق، احکام فقهی اسلام در زمینه مسائل خانوادگی و ازدواج و طلاق را به باد حمله گرفته بود چنانچه استاد شهید مطهری پای به عرصه مبارزه نمی گذاشت و القائات سوء آن مردک را آن سان مردانه و قهرمانانه پاسخ نمی گفت، شلیک کدام گلوله و خون کدام شهیدی می توانست زنگار آن همه القائات و تبلیغات اسلام شکنانه را از ذهن آفت زده نسل جوان تحصیلکرده این سرزمین شستشو دهد؟ و از همین جا نیز می توان به موفقیت کم نظیر مرحوم مطهری در مبارزه خطیر فکری اش با طاغوت و طاغوتیان پی برد که هنوز چند شماره ای از چاپ ستون جوابیه مرحوم مطهری در همان مجله نگذشته بود که یارو از غصه اش دق کرد و بیچاره سرکار علیه جناب زن روز! که او ماند و قلم استعمارشکن مطهری و خوانندگان از خواب پریده مجله که اصرار داشتند مقاله استاد ادامه یابد!! و ادامه هم یافت و اساس کتاب ارزشمند «نظام حقوق زن در اسلام» را پی ریخت. (چگونگی این قضیه را در صفحات آینده، از زبان خود استاد شهید خواهیم آورد انشاء الله تعالی)

است. مرحوم شیخ فضل الله را کسانی بر سر دار فرستاند ــ یعنی ــ استعمار، مستقیم و غیرمستقیم، به دست کسانی شیخ شهید را (به جرم اینکه سمبل مبارزه با غربزدگی بود) به دار زد که بعضاً ادعای استقلال و ضدَیت با استعمار نیز داشتند!

بعد از شهریور بیست و اخراج دیکتاتور نیز ناگهان ما مواجه با جریانهای غرب زده ای شدیم که بعضاً بدروغ داعیه غرب زدائی رانیز یدک می کشیدند و با اینکه در اساس به نسبت های مختلف غرب زده بودند ولی ادعای مبارزه با غرب و باصطلاح ضدیت با امپریالیسم را داشتند.

مرحوم مطهری، در این مقطع حساس بود که پس از اتمام و اکمال تحصیلات علمی دینی پا بعرصه مبارزه گذارده و دراین راه ثابت قدم و استوار و محکم و مقاوم به جای ماند تا ... به شهادت رسید.

شهید مطهری، یکی از مشخصترین سمبل های غربزدائی در عصرمان

همچنانکه پیش از این نیز اشارت داشتیم، ارزش آن شهید سعید، به این بوده و هست که در یک جمع بندی کلی، در راست راه مبارزه با غرب زدگی گام زده و به حق، یکی از مشخصترین سمبل های تداوم مبارزه مقدس اسلامی ملت ما با غربزدگی است و فرزندان این سرزمین بایستی (همچنانکه رهبر عالیقدر انقلاب بر آن تکیه و تأکید دارند) آشنائی با غرب زدگی، و مبارزه آگاهانه شان با کلیه اطوار و اشکال آن را، از نقطه آشنائی با خط فکری مطهری و مطالعه دقیق آثار آن مرحوم ــ خصوصاً آثار چند سال آخر حیات پربار ایشان ــ آغاز کنند.

مطهری به عنوان یکی از مشخص ترین سمبل های جریان غرب زدائی زمان خویش، در رابطه با دو مسئله شناخته می شود: ۱ ــ تاریخچه کلی غربزدگی، و مراحل مختلفی که غرب زدگی در طول تاریخ صد و اند ساله اخیر کشورمان پیموده است ۲ ــ دوران حیات خود آن مرحوم و خصوصاً مقطع ۱۵ خرداد به بعد که دوره رسوخ مزورانه

غربزدگی در کشورمان، و متقابلاً بلوغ تـدریجی مرحوم مطهری در مبارزه با غرب زدگی است. غرب زدگی بعد از ۱۵ خرداد به شکلی سازمان یافته تر و حساب شده تر و با بهره گیری کامل از تجربیات گذشته (هرچند با همان روح و جوهره) در جهت مسخ و تحریف قیام خالص و خدائی ۱۵ خرداد بکار گرفته می شود و اینجاست که مطهری به عنوان یکی از فرزنـدان راستین این قیام مقدس با سلاح قلم به میدان می آید و سهمگین ترین مبارزه را آغاز می کند، خصوصاً، چند سال اخیر قبل از پیروزی انقلاب، که شـهید مطهر مـا، به نحو بارزی، در خط غرب زدائی صـد درصـد افتاده و نوشـتجات اخیرشان نظیر مقاله ارزشـمند «ماتریالیسم در ایران» و دوره فوق العاده ارزشـمند «مقدمه ای بر جهان بینی اسـلامی»، بازنمای تکامل چشـمگیر حضرت ایشان در مبارزه با غرب زدگی است.

به هر حال بحث دو جنبه خواهـد داشت: ۱ _ تاریخچه ای از جریانات غربزدگی کشورمان و اینکه چگونه تطور و تکامل پیـدا کرده (البته تکاملی که چیزی جز «انحطاط» و به تعبیر قرآن «ارتـداد اسـفل السافلینی» نبوده است!) و ۲ _ غربزدگیی که بعد از ۱۵ خرداد مطرح شـد و البته در ذات و جوهر هیچ فرقی با غرب زدگی کهن نداشت ولی پیچیده تر و سازمان یافته تر عمل می نمود. و نقش استاد شهید در این مقطع.

ص: ۹۲

جلسه دوم

س: در جلسه گذشته بحثی داشتیم، ابتدا راجع به رمز تأکید امام روی جریان یافتن خط فکری استاد مطهری، و سپس در مورد ریشه های غرب زدگی و کلاً ـ نمود غربزدگی و جریان یافتن آن در جوامعی همچون ایران. و به این نتیجه رسیدیم که غرب زدگی وقتی به ایران آمد، با مشخصات خاصی که داشت به صورت یک جریان تداوم پیدا کرد، جریانی که در برهه های مختلف از زمان، گاه حتی بعضاً ظاهری ضد استعماری داشت و شعارهای انقلابی می داد! یعنی از جریان غربزدگی، در طول زمان، جریانات گوناگونی منشعب شد که هر کدام علی الظاهر حتی شعارهای ضد هم می دادند ولی در واقع ریشه اصلی همه آنها «مباحی مذهبی» و به دیگر بیان: «آزادی طلبی حیوانی» ـ که گفته شد، روح و جوهر غربزدگی است ـ بود.

در برابر این غربزدگی و در تضاد با آن، جریان غربزدائی مطرح شد و چهره های برجسته ای از روحانیت به عنوان سمبل های آن در مقاطع مختلف ... تا زمان ما، که گفتیم: مطهری، یکی از برجسته ترین سمبل های غربزدائی در تاریخ معاصر است.

اینک با توجه به این مسئله که شناخت مشی مبارزاتی استاد شهید را بایستی از نقطه آشنایی با تاریخچه غرب زدگی از آغاز تا حال و خصوصاً از مقطع قیام ۱۵ خرداد که غربزدگی عمدتاً در پوس تزویر رفت و نقاب شرع به چهره زد

ص: ۹۳

آغاز کرد، بحث جلسه قبل را ادامه می دهیم. اما قبل از آن، فکر می کنم لازم است ابتدا به این مسئله بپردازیم که:

مطهری چگونه مطهری شد؟ و کدامین زمینه ها و شرایط و خصیصه ها بود که از مطهری، سمبل غربزدائی ساخت، زیرا احساس می شود که جامعه ما در زمینه مبارزه با غربزدگی به چهره های برجسته ای چون استاد نیاز دارد. بدین جهت فکر می کنم لازم است نخست از اینجا شروع کنیم تا ... ادامه صحبت.

مطهری، چگونه مطهری شد؟

اشاره

ج: متشکرم، در مورد اینکه فرمودید چه چیزهایی از مطهری، مطهری ساخت؟ و موجب شد که در زمانه و عصر ما، مطهری سمبل مبارزه با غربزدگی بشود؟ جهات مختلف و ویژگیهای گوناگونی در کار آن مرحوم بچشم می خورد که در تکوین شخصیت برجسته و کم نظیر ایشان، نقش تعیین کننده ای ایفا کرده است و چنانچه نسل معاصر اعم از طلاب علوم دینیه و تحصیل کرده های دانشگاهی، کوشش کنند ویژگیهای مزبور را تحصیل و در خود تشدید و تقویت نمایند، امیدواریم که بخواست خدا و توجهات ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین باز هم، مطهری هائی داشته باشیم. در این زمینه اشاره می کنم به مقاله ای که خود ایشان تحت عنوان «الهامی از شیخ الطائفه» در رابطه با مرحوم شیخ طوسی (بنیانگذار حوزه علمیه هزار ساله نجف اشرف و یکی از درخشانترین چهره های درخشان تاریخ شیعه) دارند. ایشان در آن مقاله چنین نوشته اند که:

«شیخ الطائفه بلکه شیخ الطائفه هایی برای قرن چهاردهم ضروری است که اولاً با ضمیری روشن نیازهای عصر خویش را درک کنند. ثانیاً با شجاعت عقلی و ادبی از نوع شجاعت شیخ الطائفه دست بکار شوند. ثالثاً از چهارچوب کتاب و سنت خارج نگردند»(۱)

۱ _ التزام به کتاب و عترت معصومین (ع)

اولین و برجسته ترین ویژگی مرحوم مطهری، روح تعبد، تقید و التزامی است که

ص: ۹۴

۱- «هزاره شیخ طوسی» جلد دوم تهیه و ترجمه و تنظیم آقای علی دوانی/ صفحه ۴۷ و ۴۸

در ایشان نسبت به کتاب و عترت معصومین (ع) بنحو بارز و آشکاری وجود داشت.

این، خصلت برجسته و بارز استاد شهید است که با وجود همه آن توهینهائی که از طرف غرب زده ها و روشنفکرمآب های عمل زده به او وارد شد، کتابهایش را تحریم کردند، و حتی برخی در زندان آثار ارزشمندش را در سطل زباله افکندند، ترور فکری و سیاسیش نمودند اما ایشان بر سر اینکه «حکم الله» را بایستی گفت و برآن (بدان گونه که هست و نه آنچنان که هوای نفس تجددمآبان و غرب زدگان و چپ مآبان می پسندد) تأکید نمود، پایداری ورزید.

حتی یکی از اساتید حوزه (حضرت آقای خزعلی) ـ که خداوند در طریق نشر معارف اهل بیت عصمت و فقه آل محمد (ص)، همواره موفق و مؤید و ثابت قدمشان بردارد ـ در درس تفسیری که مدتی پیش در حوزه مقدسه قم داشتند، هرجا که به مناسبت، از لزوم مبارزه با بدعتهای روشنفکرانه و بوالهوسانه و تفسیر به رأی های پرزرق و برق انقلابی نمایانه که آن روزها بازارش خیلی داغ بود، سخن می گفت و بر آن به عنوان حتمی ترین وظیفه روحانیت خدا ترس و بدعت شکن شیعه تأکید می ورزید، از مرحوم استاد شهید مطهری مثال می آورد که ایشان در یکی از جلسات دانشگاهی شان، پس از طرح مسئله ای از مسائل اسلامی که گویا با هوای نفس بعضی از حضار، چندان توافقی نداشته، قاطعانه متذکر شده بودند که: حکم خدا چنین است می خواهید بپذیرید! می خواهید نپذیرید! من نمی توانم به خاطر اینکه هوای نفس شما نمی پسندد از ابلاغ حکم الهی بدانگونه که هست، صرفنظر کنم. تعبیر ایشان، تقریباً این بود که: قیچی دست من نداده اند که بردارم و اسلام را با آن برش دهم تا به قامت فکر شما تطبیق کند!

و این تقید و تعبد چیزی است که امروز ما و خصوصاً بزرگانمان (و بالاخص کسانی که جامعه، اسلام را در اقوال و اعمال آنان جستجو می کند) شدیداً بدان نیازمندیم.

این که حکم الله را قربانی هوای نفس این و آن نمائیم و برای آنکه به قول بعضی ها جوانها را داشته باشیم! یکروز مثلاً معجزات و خوارق عادات را در قرآن و روایات مطابق مذاق غربزده ها تأویل سِرّ سیداحمد خانی و سید رشید رضائی و سیدقطبی بکنیم و روز دیگر به تبعیت از مد، بر سر اقتصاد کمونیستی عمامه ای از توجیهات بظاهر فقهی بپیچیم و از متون قرآنی و روائی، فقه مارکسیسم و یا مرام لیبرالیسم استخراج کنیم ـ آری چنین

شیوه نامبارک و منحوس و بدعت زائی، روزنه نفوذ جریانهای انحرافی چپ و راست به انقلاب اصیل اسلامیمان بوده و چنانچه چنین زمینه ای ــ خدای ناکرده ــ کم یا زیاد در برخی از خودی ها وجود داشته باشد، بی هیچ تردید، راه را بر انحراف انقلاب و خروج آن از صراط مستقیم «فِی الله» و «لله» و «رِضوانِ الله» و «ابتِغاءِ وَجهِ الله» و «مِن عِندِ الله» ــ و نتیجتاً رسوخ افکار، بدنبال آن اعمال اراده و مطامع شرق و غرب خواهد گشود. و در این زمینه، بیش از هر کس، روحانیون مبسوط الید و نافذ الکلمه مسئولند.

آری اگر بزرگان ما، خدای ناکرده، در مقابل جَوّسازی ها وجنجال آفرینیهای رندانه ای که در جامعه ما صورت می گیرد و احیاناً ماسکی از دلسوزی برای مستضعفین و خیرخواهی برای انقلاب نیز بر چهره دارد، مقاومت ننموده و حکم الله وموازین فقهی را رها کنند و غیرمستقیم به دنبال توجیه جریانهای فکری وارداتی حاکم بر اذهان برخی جوانهای احیاناً دلسوز و خیرخواه ولی چپ و راست زده و ناآشنای با معارف اسلامی و مبانی فقهی، حرکت نمایند ــ نابودی «اسلامیت» انقلاب را امضاء نموده و فاتحه روح قدس الهی نهضت اسلامی را خوانده اند. نعوذ بالله تعالی منه.

تأکیدات مستمر رهبر انقلاب به اقشار مختلف ملت و بالاخص: فقهای شورای نگهبان، در این زمینه، بهترین راهگشا است:

«دادگاههای انقلاب در سراسر ایران باید نمونه کامل اجراء حدود الله باشند. باید سعی کنند که قدمی از احکام خدای تعالی منحرف نشوند و احتیاط کامل را رعایت نمایند...» (از پیام نوروزی امام بمناسبت آغاز سال ۱۳۶۰)

«... ما در هر جا هستیم، پاسبانها در هر جا که هستند، پاسدارها در هر کجا هستند، ارتشی ها در هر کجا هستند، ژاندارمری در هر کجا هست، ارگانهای دولتی در هر جا که هستند، موظف هستند که به مسائل اسلامی رجوع کنند و مسائل را اسلامی ختم کنند. ما می خواهیم یک مملکت اسلامی باشد، و من اعلام می کنم که:

هر کس به من نسبت بدهد مطلبی را که برخلاف دستورات اسلامی است دروغ گفته است و هر کس که به من نسبت بدهد که من راضی هستم به اینکه یک وجب از زمین مردم غصب بشود برخلاف موازین اسلامی اخذ بشود و با یک شاهی از مردم گرفته بشود،

مصادره بشود و موازین اسلامی نداشته باشد و یا محاکمه شود برخلاف اسلام و با یک تازیانه برکسی زده بشود برخلاف مصالح اسلامی. من از آنها بری هستم و خدای تبارک و تعالی هم بری است.»

(در دیدار با دانشجویان تربیت معلم شیراز، اصفهان و اراک در تاریخ ۱۳۵۹/۱۰/۱۸)

«از متصدیان امور در جمهوری اسلامی خصوصاً قشر روحانی تقاضا دارم که در تدبیر امور کشور و حل و فصل قضایا، از خط اسلام بطور دقیق پیروی کرده و تحت تأثیر گروه گرایی و طرفداری از قشری و مخالفت با قشری دیگر قرار نگرفته و با عدل اسلامی و عطوفت متوقع از جمهوری اسلامی با مردم و مراجعین رفتار و حکومت اسلامی را در انظار واژگونه جلوه ندهند و از سوءرفتار و کاغذبازیهای رژیم سابق شدیداً احتراز نمایند که: جمهوری اسلامی، ودیعه است الهی به دست همه ملت، خصوصاً شما، و مسئولیت نزد شما خالق و خلق بسیار است».

(از پیام نوروزی امام بمناسبت آغاز سال ۱۳۵۹)

«از حضرات فقهای نگهبان تقاضا می شود که در مأموریت مهم خود به هیچوجه ملاحظه اشخاص و با گروههای انحرافی را ننموده و به وظیفه بسیار خطیر خود قیام و اقدام نموده و نگهبانی از اسلام و احکام مترقی آن نمایند و خدمت خود را با قدرت تمام در پیشگاه خداوند متعال و ولی مطلق او حضرت ولی الله اعظم امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف عرضه دارند...».

(پیام بمناسبت افتتاح اولین دوره مجلس شورای اسلامی)

«شما باید ناظر به قوانین مجلس باشید و باید بدانید که به هیچ وجه ملاحظه نکنید. باید قوانین را بررسی نمائید صد در صد اسلامی باشد، به هیچ وجه گوش به حرف عده ای که می خواهند دسته کوچک مردم ما خوششان بیاید و به اصطلاح مترقی هستند ندهید. قاطعانه با اینگونه افکار مبارزه کنید، خدا را در نظر بگیرید. اصولاً آنچه که باید

در نظر گرفته شود خداست نه مردم. اگر صد میلیون آدم، اگر تمام دنیا یک طرف بودند و شما دیدید همه آنها حرفی می زنند که برخلاف حکم قرآن است بایستید و حرف خدا را بزنید ولو اینکه تمام بر شما بشورند. انبیاء همین طورعمل می کردند...».

(در دیدار با اعضای شورای نگهبان در تاریخ ۵۹/۴/۳۰)

مرحوم مطهری قربانی پایداری و ثابت قدم در این مسیر شد. کسانی که براستی و نه در ادعا _ عزم تداوم بخشیدن به راه و کار آن شهید سعید را دارند، بایستی در این زمینه خیلی دقیقتر و با تأمل تر عمل کنند و پیش از آنکه خداوند خبیر قادر مدرک مهلک به حسابشان رسیدگی کند، خود را در ترازوی محاسبه النفس هر لحظه به میزان احتساب کشند.

۲ _ عطوفت پدرانه نسبت به التقاط زدگان و تلاش مجدانه و دردمندانه برای هدایت آنان:

ویژگی دیگر استاد شهید که جا دارد سرمشق همه راهیان همرزم آن مرحوم قرار گیرد _ تحمل و بردباری چشمگیر آن مرحوم، همراه با ملاطفت و عطوفت پدرانه ایشان در برخورد با بازبخوردگان غافل و بیخبران مشتبهی بود که در اثر انحرافات فکری و تأثیرپذیریشان از القائات سوء دشمنان اسلام و روحانیت _ قلبشان نسبت به استاد و مشی و مرام ایشان مالامال از کینه و عناد شده و در نتیجه، بجای آنکه به مطالعه بی غرضانه و بیطرفانه آثار استاد بپردازند و احیاناً به بحث و گفتگوی آزاد با ایشان بنشینند آثار ارزشمند آن شهید فضیلت را تحریم باصطلاح انقلابی نموده و بالاتر از آن، جز به تلاشی مغز اندیشمند استاد نمی اندیشیدند. (و عاقبت نیز، روشنگریهای دلسوزانه و نصایح مشفقانه استاد با شلیک ناجوانمردانه گلونه آن هم در دل شب پاسخ دادند).

استاد در برخورد با این قماش فریبخوردگان اغفال شده، شیوه پسندیده انبیاء و اولیای عظام الهی و بالاتر از همه رسول گرامی اسلام (ص) را پیشه خویش ساخته بود که در میان باران تهمت ها و توهین ها و تحقیرها و فحاشی های زبانی و حتی گاه یدی بت پرستان مکه، دل پر از اندوه، سینه مالا مال درد _ و پیکر، سراسر کوفته و خون آلود، به جبال اطراف مکه پناه می برد و به جای

نفرین، از سوز دل و صمیم قلب از پیشگاه خداوند ارحم الراحمین، بیداری و هدایت قوم بخواب رفته خویش را که از سر جهالت، بازیچه دست متولیانِ (سوداگرِ ضد انیسانِ خود بخواب زده) بتها و بتخانه ها و سپر بلای پاسداران جاهلیت و ائمه کفر شده بودند ـ طلب می فرمود.

اساساً، به بار نشستن نهال تعلیم و تربیت، در گرو همین حلم و بردباری است. ما، چه در کار خودسازی و چه در کار جامعه سازی، نیاز به تحمل و بردباری پدرانه داریم. پدر خانواده، تنها در روند مستمر سالها تعلیم و تربیت از یک سو و تحمل خطایا و لغزشها و شیطنت ها و ناسپاسی ها و اذیتهای فرزند خویش از سوی دیگر، است که فرزندی خلف و صالح را به جامعه انسانی تقدیم می دارد، و پدران دینی جامعه نیز از این قاعده مستثنی هستند.

این تحمل و بردباری در برابر بدعت زدگان ره گم کرده، خصوصاً در زمان ما و جامعه ما و روی نسلی که بیش از صد سال زنگار تلقینات و القائات سوء استعمار فکری و فرهنگی را بر آئینه ضمیر خویش دارد و غربزدگی بعضاً تا مغز استخوانش نفوذ کرده است، حیاتی ترین لازمه کار عالمان دلسوز و دردمندی است که بر مستند پیامبرانه تزکیه و تعلیم و تربیت نسل معاصر تکیه زده اند و آهنگ ادامه راه شهید مطهر، مطهری را دارند.

چه میتوان کرد باید سوخت و ساخت.

در اینجا برای آنکه آیندگان، با فضای ناسالم، و جو سیاه خفقان فکری زده ای که استاد شهید خصوصاً در محیط های دانشگاهی و بالاخص سالهای ۵۰ به بعد در طریق ارشاد بدعت زدگان با آن روبرو بوده اند کمی از بسیار آشنا شوند و عمق تلاش دردناک و رنجمندانه استاد را دریابند، به جریانی کوتاه اما گویا و رسا اشاره می کنیم که:

از محضر علامه عالیمقام طباطبائی ـ قُدِّسَ سِرُّه القدسی ـ راجع به مندرجات آثار یکی از روشنفکران که درمانت ملت ما را به قول خودش در پیاده شدن تز «اسلام منهای آخوند» می دانست!! سؤالی شده و نظر حضرت ایشان در مورد شخص مزبور استفسار شده بود مرحوم علامه صرفاً با عنایت به سؤال ـ که آن روزها مُبتلا بِهِ عموم بود ـ نظر مخالف خویش را نسبت به نوع مندرجات آثار آن شخص، اعلام فرموده بود.

آنگاه پس از انتشار نظر استاد، به جای اینکه به عمق درد و حرفش برسند ـ مثنی فریبخورده منحرف، کتابهای استاد علامه را از کتابخانه دانشگاه خارج ساخته و حتی گویا از قرار مسموع، در مقام آتش زدن آن برآمده بودند!!.

آنوقت، مطهری در چنین فضای تاریک و خفقان گرفته و غرب زده ای پرچم ابلاغ رسالات الهی و مشعل نورافشان حقیقت را برافراشته و در مقابل بدعتهای پرزرق و برق جوانفریب و بچه گول زنی که در تکثیر و تزاید بود، چونان سدی استوار و مقاوم، اصطبار ورزید و در راه تبیین و تشریح احکام الله همه دشنامها و اهانتهای روشنفکرانه را به جان خرید و با اینهمه، یک دم از ملاطفت پدرانه و نصایح مشفقانه بازنایستاد.

لحن کلامش نسبت به بازیگران و بازیخوردگان فرقانیست (یعنی همانها که سرانجام مغز متفکر استاد را هدف گلوله ناجوانمردانه شان قرار دادند) به روشنی نمودار این خصلت حسنه است. (۱)

این نحوه برخورد شهید مطهری، ریشه در شناخت دقیق و درست ایشان از فرهنگ اسلامی و تربیت الهی و قرآنی داشت.

مطهری به حق عقیده داشت که مورد خطاب قرآن ــ برخلاف آنچه که برخی توهم و نفوذ کرده اند ــ نه ملت و نژاد و طبقه و گروهی خاص (فی المثل: ملت ایران، نژاد سیاه، طبقه محروم، گروه کارگر)، که «همه مردم» (= ناس) اند. بقول منطقیین: «انسان لابشرط» انسان منهای رنگ و شکل و طبقه و دین و طرز فکر تفکرش. خطاب قرآن، «اَیُّهَا النّاسُ» است، نه «اَیُّهَا المَکِّیُّون» یا «اَیُّهَا المَحرُومُون»و ...

بدیگر تعبیر، مخاطب قرآن، هرگز وجدان ملی و یا وجدان نژدادی و صنفی و طبقاتی افراد ــ که همه وجدانهای اکتسابی عرضی است ــ نیست، بلکه مخاطب به خطابات عام قرآن، وجدان مشترکی است که جوهری ملکوتی الهی دارد و در لسان قرآن و روایات از آن به «فطرت» تعبیر شده و در نهاد کلیه انسانها ــ از هر دو دسته و گروه و فرقه و نژاد طبقه و صنف ــ وجود دارد. همان که در آیه شریفه «وَ نَفَخت فیهِ مِن رُوحی» بدان اشارت رفته است.

آنگاه استاد نتیجه می گرفت که از همین جاست که:« حتی امثال فرعون نیز مخاطب دعوت قرآننند، چون قرآن در نهاد هر انسانی ولو فرعون باشد، یک انسان واقعی سراغ دارد و می گوید این فرعونی که هم اکنون بر شما حکومت می کند و موجودی است جبار ظالم و از انسانیت خارج شده، در عین حال دارای یک فطرت خدادادی است، بدلیل آنکه یک انسان است و لذا پیغمبران خدا وقتی به مبارزه با فرعون می آیند، اول سعی

۱- نگاه کنید به مقدمه کتاب «علل گرایش به مادیگری» مقاله «ماتریالیسم در ایران»

می کننـد که آن انسـان درونیش را علیه او برانگیزنـد. چنانکه قرآن می گویـد:«اِذهَب اِلی فِرعَونَ اِنَّهُ طَغی فَقُل هَل لکَ اِلی اَن تَزَکّی وَ اَهدِیَکَ اِلی رَبِّکَ فَتَخشی» یعنی ای موسی برو ببین می توانی آن انسان درونی را که آنجا اسیر است و زندانی، نجات دهی؟، و بلکه او را برانگیزی!...» (1) (سوره النازعات/۱۷)

۳ _ عامل اتحاد میان وجه ملکوتی دانشگاه، و حوزه

دیگر از ویژگیهای استاد شهید این بود که ایشان، حلقه رابط و عامل اتحاد میان حوزه و دانشگاه بودند.

البته، بودند روشـنفکرانی که در نتیجه تأثیر فکری، و کلاً نفوذشان روی دانشـگاه و بخشهائی از حوزه، در مقاطعی، مایه نوعی همـاهنگی و هم اندیشـی و نتیجتـاً ارتبـاط و اتصال میان بخشـهای مزبور شـده انـد و احیاناً طرفـداران چنین کسـی و یا کسانی، وحدت و هماهنگی مذکور را که ناشـی از نفوذ شخص مزبور بر برخی از دانشگاهیان و طلاب حوزه می باشد _ بپای محاسن و خدمات آن شخص و اشخاص نوشته و همه جا در بوق کرده اند که:

بعله! ... فلانی، عامل وحدت و حلقه اتصال حوزه و دانشگاه شده و ... چه و چه!

هیچکس منکر نیست که در سالهای اخیر، برخی از روشـنفکران، مایه اتحاد میان بخشـی از حوزه ها با بخشـی از دانشگاه شده اند، هم چنانکه مطهری چنین نقشی را عمیقاً بعهده داشت.

امـا ارزش و امتیـاز مرحوم مطهری در این بود که ایشـان _ برخلاـف روشـنفکران که غالبـاً وجه نفسانی، و نفس اماره حوزه و دانشـگاه را و به تعبیری دقیقتر: طلاب و دانشجویان نفس اماره زده و غرب و شرق زده را به هم پیوند داده و می دهند _ عامل پیونـد نفسانیت حوزه و دانشـگاه نبود بلکه با تشدیـد و تقویت روح قدسـی قدوسـی الهی در کالبـد دانشـجویان و طلاب، وجه ملکوتی حوزه و دانشگاه را به هم پیوند می زد و متحد می ساخت.

این مطلب بـایستی دقیقـاً مورد توجه قرار گیرد که: از دیـدگاه قرآن و عـترت، هروحـدتی به هر شـکل و بـا هر مبنـا، مطلوب و مقدس نیست.

آن دست تبهکار و ستم پیشه ای که در سایه تحمیل امنیت سیاه سرنیزه ای

۱- «آشنائی با قرآن، سوره های حمد و بقره» انتشارات صدرا _ صفحه ۱۳۱ و ۱۳۲

خویش، ملتی را سالها ودر وضعیت مشترک ستمدیدگی و خفقان زدگی فرو می برد و نیز آن قلم پرزرق و برق سحرانگیز بدعت گذار دجال صفت دین سازی که فرهنگ جامعه ای را به تباهی می کشد و وحدت و اتحادی اما بر مبنای اصل مشترک ابتذال و انحطاط فکری و اخلاقی ایجاد می کند و جامعه ای یکدست و یکداستان ولی کج اندیش و بی خبر و منحرف می سازد ــ هر دو عامل وحدت هستند اما وحدتی نه بر مبنای تمسک به عروه الوثقی توحید که بر اساس تبعیت از طاغوت و بردگی شیطان.

چنگیزها و ناپلئون ها و استالینها، همچنین مارکسها و سارترها و امثالهم، هر کدام بنیانگذار نوعی وحدت ــ وحدت سیاسی، نظامی و یا وحدت ایدئولوژیکی ــ بر مبنای حاکمیت زور و یا اشاعه تبلیغ نوعی از اندیشه و تفکر، درجامعه بشری بوده اند اما این وحدت کجا، و وحدتی که انبیاء عظام و الیاء کرام الهی بدنبال آن بوده اند کجا؟!!.

چنانچه بر مبنای القائاتی نظیر «اسلام منهای آخوند» و «اسلام فردا دیگر اسلام ملّا نخواهد بود»!! ــ نگاه کنید به کتاب «با مخاطبهای آشنا» ــ بتوان به فرض محال هم اتحادی میان حوزه و دانشگاه برقرار کرد ــ آیا چنین اتحادی جز اتحادو هماهنگی میان «انانیت» و «نفسانیت» آن دو، و جز وحدت و یگانگی میان هوی نفس زده های از حوزه و دانشگاه خواهد بود؟!!.

وحدت و تشکلی که نبوت نبی و امامت معصوم (ع) و یا مرجعیت فقیه جامع الشرایط (در عصر غیبت) بطور طبیعی در میان امت اسلامی ایجاد می کند، وحدتی است بر مبنای ائتلاف و اتحاد میان انسانیت و الهیت انسانها.

در اصل مشترک تبعیت از پیامبر و امام و مرجع اعلای تقلید، این، بعد انسانی و روح قدسی الهی افراد و آحاد ملت است که به هم پیوند خورده و نتیجتاً امت را به صورت «یَدٌ واحِدَه» ای در جهت محو ظلم و اقامه حق و عدل و احراز کمالات معنوی بسیج می کند. و این است آن وحدتی که قرآن خواهان تحقق و ایجاد آن است: در آیه شریفه «وَاعتَصِمُوا بِحَبلِ اللهِ جَمیعاً وَ لا تَفَرَّقُوا» می بینیم که «تفرقوا» یی مطلوب و منظور و ممدوح قرآن است که از صراط مستقیم اعتصام عمومی امت به حبل الله المتین ــ ریسمان محکم الهی که همان کتاب و عترت (ع) است ــ بگذرد. (دقت کنید).و شهید مطهری، نه اهواء نفس اماره غرب زدگانِ متجدد مآبِ اسلام شناسِ

ص: ۱۰۲

از دانشگاه را با طلبه نمایانِ بی فضلِ رنگ گرفته روشنفکر زده و از حوزه بیگانه حوزه ــ که نفوس لَوّامه و زکیّه طلاب حوزه و دانشجویان دانشگاه را متحد و همداستان می ساخت و پل ارتباط و هماهنگی بل یگانگی میان دانشجویانِ حقیقت جویِ از غرب رسته دانشگاه با طلابِ خداترس و فاضل و پرهیزگار حوزه می شد. و در پرتو ارشادات بیدریغ و خالصانه اش نه، جان گرگان و سگان و روبهان، که جانهای شیران خدا، اتحادی مستحکم تر و پیوندی تزلزل ناپذیر می یافت.

در جمع آنان که ــ چه از حوزه و چه از دانشگاه ــ با آن مرحوم، سَر و سِرّی داشته و دل داده و دل باخته او بوده و هستند، فراوان می توان یافت صاحبدلان وارسته رمز آشنائی را که شایستگی تداوم بخشیدن به راه و کار آن مرحوم، و اهلیت بدوش کشیدن بار سنگین مبارزه با غربزدگی را دارند.

۴ ــ حضور مستمر در صحنه مبارزه با بدع و کجرویهای زمانه

خصوصیت دیگر آن مرحوم این بود که ایشان، به عنوان یک روحانی دلسوز و دردآشنا، همواره در متن اقتضائات و نیازهای نسل خویش و مبارزه با آفتها و بدعتها و کجرویهای زمانه، حضور فعال داشت، و بدیگر تعبیر، «درد دین» داشت و همواره در صحنه مبارزات عقیدتی با انحراف و کجی ها حاضر بود.

خود ایشان در یکی از سخنرانی های سالهای ۴۰-۳۹ که در کتاب گفتار ماه، و این اواخر نیز در کتاب «ده گفتار ــ انتشارات حکمت» به چاپ رسیده است به مناسبتی تأکید دارند که: ما، در مقابل آفتها و بدعتهای سیاسی ــ اقتصادی ــ اجتماعی ــ فکری و فرهنگی زمان، نبایست همچون کسی باشیم که غافل و بیخبر است و بعد ناگهان، در حالی که در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته، بیدار می شود و در مقام عکس العمل، بطور شتابزده کارهایی را انجام مید دهد که گاه حتی او را برخلاف مقصودش به شکست می کشاند. بعد می افزاید: که نه، ما باید دقیقاً در جریان تمام توطئه ها و حتی آن دسته از توطئه ها و دسایسی که استعمار در حال حاضر، برای فردای ما تهیه می بینند، باشیم، آنها را بازشناسیم و پیش از وقوع به چاره جوئی آنها برخیزیم.

ص: ۱۰۳

قسمتی از عبارت استاد تحت عنوان «عالم زمان خویشتن باش» چنین است:

«کلامی دارد امام صادق (ع) که بسیار کلام بزرگی است، حدیثی است در کافی، در ضمن آن حدیث این جمله است: اَلعالِمُ بِزَمانِهِ لا تَهجُمُ عَلَیهِ اللَّوابِسُ. یعنی کسی که زمان خودش را بشناسد و بفهمد و درک کند، امور مشتبه و گیج کننده به او هجوم نمی آورد ... ما نقطه مقابل، و مشمول مفهوم مخالف «اَلعالِمُ بِزَمانِهِ لا- تَهجُمُ عَلَیهِ اللَّوابِسُ» هستیم. از اول تا بآخر از صدر تا بساقه، من الباب الی المحراب از زمان خود بیخبریم. و همینطور نشسته و بیخبریم و چرت می زنیم، یک مرتبه مواجه می شویم مثلاً با این مسئله که زمینها باید تقسیم شود و باید اصلاحات ارضی بشود، این مسئله غفلتاً بر ما هجوم می آورد، چون از زمان خودمان بیخبریم قبلاً پیش بینی نکرده بودیم و حساب نکردیم که تکلیف چیست و چه باید کرد؟ ...(۱)

آری، در این زمینه ــ همچنانکه استاد نیز در عبارت فوق بدان اشارتی دارد ــ به جاست که به سخن معجز نشان ششمین پیشوای بر حق عالم اسلام حضرت امام صادق علیه السلام توجه کنیم که می فرماید:

عالم به زمان، هرگز در معرض هجوم لغزشها و اشتباهات قرار نمی گیرد.

که به نظر می رسد جان کلام امام علیه السلام در این است که یک موقع فقیه، عالم به زمان و عارف به دسائس و مقتضیات و نیازهای زمانه است و بنابراین، هرگاه که درصدد اقدام به کاری برمی آید تمامی جهات و جنبه های مثبت و منفی قضیه را از نظر تیزبین دورنگر عاقبت اندیش خویش می گذراند، جمع و تفریق می کند، و سپس در یک جمع بندی کلی حکم را صادر می کند ــ ولی یک وقت، نه. بیخبر و بی توجه است و در نتیجه بی گدار به آب می زند و اینجاست که ناگهان با انبوه مشکلات و موانع و سوانح غیرمنتظره ناشی از ندانم کاریها روبرو می شود و چون نسنجیده به کارآمده، به محض اولین گامی که در این راه برمی دارد در مواجهه با انبوه مشکلات، شتابزده و عجولانه و بی حساب، گرفتار انبوه عکس العملهای نادرست می گردد.

امام عَلَیهِ الصَّلوه وَ السَّلام، آنجا که می فرماید: «اَلعالِمُ بِزَمانِهِ لا تَهجُمُ عَلَیهِ اللَّوابِسُ» نظر بهمین واقعیت دارد. امام ظاهراً نمی خواهد بفرماید که عالم به زمان (یعنی کسی که با دسائس و نیازها و اقتضائات و چه باید کردها و از کجا بایستی شروع نمودهای

۱- «ده گفتار» استاد شهید مطهری انتشارات حکمت/ صفحه ۱۷۷ و ۱۷۸

زمان خویش آشناست) هیچگونه اشتباهی نمی کند و احیاناً خطاهای تاکتیکی و لغزشهای موضعی و موقعی از او سر نمی زند. اما آشنائی دقیق او با زمان، وی را از اینکه ناگهان مواجه با انبوه مشکلات گردیده و در نتیجه از پا درآید، پاس می دارد و حفاظت می کند. و شهید مطهر ما دقیقاً و عمیقاً بدنبال این مسئله بود و این سخن خود ایشان در کتاب «نهضت های اسلامی در صد ساله اخیر» است که:

«... امروز هم ما به خواجه نصیرالدینها، بوعلی سیناها، ملاصدراها، شیخ انصاریها، شیخ بهائیها، محقق حلی ها و علامه حلیها احتیاج داریم. اما خواجه نصیرالدین قرن چهاردهم نه خواجه نصیرالدین قرن هفتم، بوعلی قرن چهاردهم نه بوعلی قرن چهارم، شیخ انصاری قرن چهاردهم نه شیخ انصاری قرن سیزدهم، یعنی، همان خواجه نصیر و همان بوعلی و همان شیخ انصاری با همه آن مزایای فرهنگی به علاوه اینکه باید به این قرن تعلق داشته باشند و درد این قرن و نیاز این قرن را احساس نماید».

مطهری، پس از کودتای ۲۸ مرداد که جریانهای انحرافی چپ، در سطح وسیعی زیر پوشش شعارهای دلفریب بظاهر انقلابی در جامعه ما نفوذ و رشد کرده و فکر و اندیشه نسل جوان را تسخیر نموده بود، با تعلیقات ارزشمندی که بر کتاب استاد علامه طباطبائی «اصول فلسفه و روش رئالیسم» زد به عرصه ستیز مداوم و بی امان با انحرافات فکری زمان خویش گام نهاد و از این زمان، که آغاز بارورى و بهره دهی نهال وجودی استاد است، تا لحظه مقدسی که به جرم! روحانی دلسوز و خدمتگزار بودن و بمثابه قوه مفکره قیام اسلامی ملت عمل نمودن، به خون شرف درغلتید، همواره او را در صحنه جهاد عقیدتی حاضر و شاهد می بینیم که اینک توجه شما را به نمونه هائی از حضور مستمر و مداوم مرحوم استاد، در صحنه پاسداری از دیانت مقدسه و مذهب حقه، جلب می کنیم:

الف: یکی از سیاسیون شرافتمندی که در غالب جریانات سیاسی سالهای پس از شهریور بیست شرکت فعال و مثمر داشته و نقش عمده ای در تظاهرات و متینگ های ضد شاهانه ۲۵ مرداد داشته است، می گفت بعد از ۲۵ مرداد که به همت ملت شاه را بیرون کردیم در فاصله ۲۵ مرداد تا ۲۸ مرداد با اینکه علی الظاهر قدرت سیاسی در اختیار ما بود اما در حقیقت دیگر «ما» یی باقی نمانده بود و در بطن امر، کار در دست توده ای ها قرار داشت. چرا که جبهه متحد ما از مدتها پیش، در اثر اختلافات و جنگ و جدلهای غالباً

دنیا طلبانه داخلی از هم پاشیده بود و «ما» چندین دسته که هر یک برای خودمی کشیدند شده بودیم و فقط در این میان حزب توده مانده بود با آن افعی های مارخورده اش و تشکل دقیق و تشکیلات پیچیده و گسترده و منضبطی که از صدقه سر «وحدت در نوکری» ارباب داشت! (آنها وحدت در نوکری را زمینه وحدت تشکیلاتی ـ سیاسی ـ مبارزاتی خودشان قرار داده بودند ولی ما، نیمچه استقلال تازه پای متزلزلمان را کار مایه تفرقه ها و تشتت ها و تو برو من بیاها و جنگ و جدل های خانمان برانداز اکثراً پوچ و مضحک کرده بودیم) و این چنین بود که «جبهه ملی» یی که ابتداء تمامی اقشار و اصناف و طبقات ملت را بدون هیچگونه امتیاز و صرفاً در رابطه با نهضت ملی کردن صنعت نفت در بر میگرفت و موفقیت چشمگیر اولیه نهضت نیز مرهون همین اتحاد طبیعی ملی بود، در پای اصل منحوس «تحزب» و تجدید حیات دوباره احزاب رنگارنگ، ذبح روشنفکرانه شد و کودتای آمریکائی ۲۸ مرداد نیز که با زمینه سازی و دست اندرکاری مستقیم و غیرمستقیم برخی از خودیها از گرد راه رسید، تنها لگدی بود که به این تخم مرغ از درون فاسد شده خورد و به همه چیز پایان داد.

بررسی علل و عوامل شکست نهضت ملی و پیروزی کودتای ۲۸ مرداد، فرصت مناسب تر و مساعد تری می طلبد که حق مطلب، آنچنان که باید، گفته آید و عبرتی برای جامعه و نسل امروزمان گردد.

پس از ۲۸ مرداد، از یکسو: نفوذ فکری چپ علیرغم انزوای ظاهری سیاسی آن (و ادغام پس مانده های جریان چپ در دستگاه طاغوتی) در اذهان باقی مانده بود و از سوی دیگر: اساساً رژیم طاغوتی با عناصر چپی، در ترور فکر و اندیشه اسلامی، وحدت نظر و عمل داشت و بهمین جهت، در آغاز دوره طولانی تشدید سیاست کودتاچیانه ضد اسلامی خویش، به افکار الحادی و ماتریالیستی دامن می زد.

مطلعین عقیده دارند که در جریان تظاهرات وقیحانه حزب توده، در اواخر حکومت مصدق در قم، که حتی «مرگ بر اسلام» و «مرگ بر بروجردی» هم گفته شد (نَعُوذُ بِاللهِ تَعالی مِنهُ) بطور قطع، دست هائی از دربار نیز دخالت داشت. چرا که هم خاندان سلطنتی و هم حزب توده، مرگ خویش را در نابودی نهضت استقلال طلبانه و استبداد شکنانه ملت ایران، می دیدند و طبیعتاً این «هدف مشترک»، آنها را به نوعی

وحدت و هماهنگی در صحنه کارشکنی ها و سنگ اندازیهای فکری ـ سیاسی علیه اسلام و مسلمین می کشانید. و اینجاست که می توان اهمیت و عمق کار مرحوم مطهری در پاورقیهایش بر کتاب «اصول فلسفه و روش رئالیسم» را دریافت.

استاد شهید، خود در مقدمه بر جلد اول از کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم در بیان شأن نزول و فلسفه نگارش کتاب مزبور به «نشریات روزافزون فلسفی اخیر و توجه جوانان روشنفکرمایه آثار فلسفی دانشمندان اورپا که هر روز بصورت ترجمه و مقاله و رساله در عالم مطبوعات، ظاهر می شود و ... انتشارات مجهز به تبلیغات سیاست و حزبی فلسفه مادی (ماتریالیسم دیالکتیک)» اشاره می کند (صفحه یو) و اعلام می دارد که:

«از لحاظ اینکه نشریات مربوط به ماتریالیسم دیالکتیک بیش از اندازه در کشور ما منتشر شده و افکار عده نسبتاً زیادی از جوانان را به خود متوجه ساخته و شاید عده ای باشند که واقعاً باور کرده باشند که ماتریالیسم دیالکتیک، عالیترین سیستم فلسفی جهان و ثمره مستقیم علوم و خاصیت لاینفک آنها است و دوره حکومت الهی سپری شده است، لازم بود که تمام محتویات فلسفی و منطقی این رسالات تجزیه و تحلیل شود تا ارزش واقعی آن به خوبی واضح گردد».

به گفته استاد در صفحه (کح) از همان مقدمه:

«کمترین فایده ای که ممکن است یک خواننده با ذوق از مطالعه این کتاب ببرد این است که بخوبی درک می کند ماتریالیسم دیالکتیک، علیرغم ادعای طرفدارانش، ارتباطی با علم ندارد و تمام اصول آن یک نوع تحریف و استنباط شخصی است که عده ای به سلیقه خود کرده اند».

ب: فاصله درگذشت مرحوم آیت الله بروجردی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ تا برپائی نهضت انجمنهای ایالتی و ولایتی و مهمتر از آن قیام ۱۵ خرداد، محتوای آثار و سخنرانیهای مرحوم مطهری را ایجاد شور و حساسیت سیاسی در ملت و خصوصاً روحانیت، تشکیل می دهد که برای نمونه بایستی از سخنرانی ارزشمند ایشان تحت عنوان «عدالت از نظر علی علیه السلام» ـ «اصل عدل در اسلام» (رجوع کنید به کتاب «بیست گفتار») و مشخص تر از همه «خطابه و منبر» نام برد که در محرم سالهای ۳۹ ـ ۴۰ ایراد شده است. در سخنرانی

مزبور، مطهری با طرح مسئله خطبه های نماز جمعه این نکته را خاطرنشان می سازد که امام جمعه، شرعاً موظف است که به اخبار و اطلاعات سیاسی روز آگاه بوده و حاضرین نماز جمعه را در جریان مسائل و مشکلات سیاسی جهان اسلام، قرار بدهد و دسائس و مکائد استعمارگران و دشمنان اسلام را تشریح نموده و راه حل نشان بدهد. عموم خطبا و منبری ها هم همینطور.

«آیا الآن شما می دانید که بر سر برادران مسلمان شما در شهرهائی که سابقاً جزء ایران بود و امروز جزء کشورهای کمونیستی است چه می گذرد؟ آیا می دانید در ترکستان شرقی بر مسلمانان چه می گذرد؟ آیا می دانید وضع مسلمین در کشمیر چگونه است؟ آیا از آوارگان فلسطین اطلاع دارید؟ آیا می دانید که اسرائیل امروز چه خطر بزرگی برای عالم اسلام است؟.

ما امروز دو خطر بزرگ داریم، دو خطر بزرگ متوجه عالم اسلام است قضیه الجزائر با همه اهمیتی که دارد جنبه محلی دارد. اما این دو خطر که عرض می کنم عمومی است و از لحاظ سیاست خارجی عالم اسلام فوق العاده اهمیت دارد:

آن دو خطر یکی کمونیزم است و یکی دیگر صهیونیزم یعنی خطر جهمود. یکی کفر صریح است و دیگری نفاق. این دو در تمام کشورهای اسلامی بساط جاسوسی خود را پهن کرده اند. خدا می داند که در سال، چند میلیون دلار برای این کار صرف می شود، این دو تا می خواهند شاهرگ اسلام را بزنند. مثل دو تیغه قیچی بکار افتاده اند که ریشه اسلام را ببرند. مسلمانان باید کاملاً هوشیار باشند و به این دو خطر توجه داشته باشند، شما می شنوید در کشورهای عربی روابط فلان دولت با فلان دولت چه شد؟ سوریه با مصر چطور؟ اردن با سوریه، چطور؟ عربستان سعودی چطور؟ بدانید که در همه این قضایا انگشت اسرائیل در کار است.

این خطر را باید به مردم گفت، باید مردم را هوشیار و آگاه کرد. کی باید بگوید؟ آیا دولت باید بگوید؟ دولت که وظیفه خود نمی داند، آیا احزاب سیاسی بگویند؟ آنها که همچو چیزها در مرامنامه ها و اساسنامه هایشان نیست، اینها را باید خطبا بگویند، آنهایی باید بگویند که سخنگوی اسلام

ص: ۱۰۸

بشمار می روند. هر دولتی و مقامی سخنگوئی دارد، می گویند امروز سخنگوی دولت چنین و چنان گفت، یا سخنگوی کاخ سفید این طور گفت. دین اسلام هم باید سخنگو داشته باشد، سخنگوی دین، خطبا و اهل منبرند. امام رضا (در بیان وظایف و محتوای خطبه امام جمعه) فرمود: وَ يُخبِرُهُم بِماوَرَدَ عَلَيهِم مِنَ الآفاقِ مِنَ الاَحوالِ الَّتی فیها المَضَرَّةُ وَ المَنفَعَةُ. آنچه در نقاط دوردست، آنچه در زیرپرده می گذرد به مردم بگویند. کلام امام رضا شوخی نیست، جدی است، خدا گواه است همه ما مسئولیت داریم، ما باید بدانیم ماتریالیسم چه فعالیتها دارد، صهیونیسم چه فعالیتها دارد...» (۱)

پ: در تعقیب خط پیگیر مبارزاتی استاد شهید، به سالهای ۴۵-۴۶ و مقالات ارزشمند آن مرحوم در مجله «زن روز» می رسیم که هدف آن، خنثی ساختن تبلیغات عفت سوز و حجاب شکن دستگاه بود و بعدها با تکمیلات و اضافات استاد، به تألیف کتاب «نظام حقوق زن در اسلام» انجامید.

شأن نزول مقالات مزبور، از زبان خود ایشان شنیدنی است:

«در سال ۴۵ تب تعویض قوانین مدنی در مورد حقوق خانوادگی، در سطح مجلات، خصوصاً مجلات زنانه، سخت بالا گرفت. و نظر به اینکه بسیاری از پیشنهاداتی که می شد بر ضد نصوص مسلم قرآن بود، طبعاً ناراحتیهایی در میان مسلمانان ایران بوجود آورد. در این میان، قاضی فقید، ابراهیم مهدوی زنجانی، عفی الله عنه، بیش از همه گرد و خاک می کرد و حرارت به خرج می داد. مشارالیه لایحه ایت در چهل ماده به همین منظور تنظیم کرد و در مجله فوق الذکر چاپ نمود. مجله مزبور نیز با چاپ صفحاتیجدول دارد و باصطلاح آن روز «کوپن» از خوانندگان خود درباره چهل ماده پیشنهادی نظرخواست، مشارالیه ضمناً وعده داد طی یک سلسله مقالات در مجله فوق الذکر، بطور مستدل از چهل ماده پیشنهادی خود دفاع نماید. مقارن این ایام یکی از مقامات محترم و مشهور روحانی تهران (= حضرت حجة الاسلام فلسفی ـ ع منذر) به این بنده تلفن کردند و اظهار داشتند در مجلسی با مدیران مؤسسه کیهان و مؤسسه اطلاعات ملاقاتی داشتم و درباره برخی مطالب که در مجلات زنانه این دو مؤسسه درج می شود

۱- «ده گفتار» انتشارات حکمت _ صفحات ۲۳۶ _ ۲۳۸

تـذکراتی دادم، مشارالیها اظهار داشـتند اگر شـما مطالبی دارید بدهید، ما قول می دهیم که در همان مجلات چاپ شود. معظم له پس از نقل این جریان، به من پیشنهاد کردند که اگر وقت و فرصت اجازه می دهد، این مجلات را بخوانم و برخی تذکرات لازم در هر شـماره بدهم. بنده گفتم من به این صورت که در هر شماره حاشیه ای بر گفته ای بنویسم حاضر نیسم، ولی نظر به اینکه آقای مهدوی قرار است یک سلسـله مقالات در دفاع از چهل ماده پیشـنهادی خود در مجله زن روز بنویسد، من حاضـرم طی سلسـله مقالاتی درباره همان چهل ماده در همان مجله در صـفحه مقابل بحث کنم تا هر دو منطق در معرض افکار عمومی قرار گیرد. معظم له از من فرصت خواستند تا بار دیگر با متصدیان تماس بگیرند. مجدداً به من تلفن کردند و موافقت آن مجله را بـا این شـکل اعلام داشـتند. پس از این جریـان این بنـده نـامه ای به آن مجله نوشت و آمـادگی خود را برای دفاع از قوانی مـدنی تا آن حـد که با فقه اسـلام منطبق است اعلام کرد و درخواست نمود که مقالات اینجانب و مقالات آقای مهدوی دوش بـدوش یکـدیگر و در برابر یکدیگر در آن مجله چاپ شود. ضـمناً یادآوری کرد که اگر آن مجله با پیشـنهاد من موافق اسـت عین نـامه مرا به علامت موافقت چاپ کنـد، مجله موافقت کرد و عین نامه در شـماره ۸۷ مورخه ۷/۸/۴۵ آن مجله چاپ شـد و اولین مقاله در شماره ۸۸ درج گردید.

من قبلاً ضـمن مطالعات خود درباره حقوق زن، کتابی از مهدوی فقید در این موضوعات خوانده بودم و مدتها بود که به منطق او و امثال او آشنا بودم به علاوه سالها بود که حقوق زن در اسلام مورد علاقه شدید من بود و یادداشتهای زیادی در این زمینه تهیه کرده و آماده بودم.

مقالات مهـدوی فقیـد چاپ شـد و این مقالات نیز رو در روی آنها قرار گرفت. طبعاً من از موضوعی شـروع کردم که مشارالیه بحث خود را شـروع کرده بود، درج این سلسله مقالات مشارالیه را در مشکل سختی قرار داد ولی شش هفته بیشتر طول نکشید که بـا سـکته قلبی درگـذشت و برای همیشه از پاسـخگوئی راحت شـد. در آن شـش هفته این سلسـله مقالات جای خود را باز کرد. علاقمندان هم

ص: ۱۱۰

از مجله تقاضا کردند که این سلسله مقالات مستقلاً ادامه یابد. با این تقاضا موافقت شد و تا ۳۳ مقاله ادامه یافت...» (۱)

کلام استاد در افشای دست های دسیسه انگیزی که نهضت باصطلاح آزادی و تساوی حقوق زن و مردم را در غرب براه انداختند (و نتیجتاً اثبات بی پایگی و ناروائی جنجالهای تبلیغاتی ایادی رژیم) فوق العاده جالب توجه است:

«...در قرن بیستم مسئله «حقوق زن» در برابر «حقوق مرد» مطرح شد و برای اولین بار در اعلامیه جهانی حقوق بشر که پس از جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۸ میلادی از طرف سازمان ملل متحد منتشر گشت تساوی حقوق زن و مرد صریحاً اعلام شد.

در همه نهضتهای اجتماعی غرب از قرن هفدهم تا قرن حاضر محور اصلی دو چیز بود «آزادی» و «تساوی» و نظر به اینکه نهضت حقوق زن در غرب، دنباله سایر نهضتها بود، و بعلاوه تاریخ حقوق زن در اروپا از نظر آزادیها و برابریها فوق العاده مرارت بار بود در این مورد نیز جز درباره «آزادی» و «تساوی» سخن نرفت. پیشگامان این نهضت، آزادی زن و تساوی حقوق او را با مرد، مکمل و متمم نهضت حقوق بشر که از قرن هفدهم عنوان شده بود دانستند و مدعی شدند که بدون تأمین آزادی زن و تساوی حقوق او با مرد سخن از آزادی و حقوق بشری بی معنی است، و بعلاوه همه مشکلات خانوادگی ناشی از عدم آزادی زن و عدم تساوی حقوق او با مرد است و با تأمین این جهت، مشکلات خانوادگی یکجا حل می شود.

در این نهضت آنچه ما آن را «مسأله اساسی در نظام حقوق خانوادگی» خواندیم، یعنی اینکه آیا این نظام بالطبع نظام مستقلی است و منطق و معیاری دارد جدا از منطق و معیار سایر مؤسسات اجتماعی، یا نه؟ به فراموشی سپرده شد. آنچه اذهان را به خود معطوف ساخته بود همان تعمیم اصل آزادی و اصل تساوی در مورد زنان نسبت به مردان بود و به عبارت دیگر:

در مورد حقوق زن نیز تنها موضوع بحث، «حقوق طبیعی و فطری و غیرقابل سلب بشر» بود و بس. همه سخنها در اطراف این یک مطلب دور زد که زن

۱- «نظام حقوق زن در اسلام» چاپ دفتر انتشارات اسلامی صفحه ۱۵ و ۱۶

با مرد در انسانیت شریک است و یک انسان تمام عیار است پس باید از حقوق فطری و غیر قابل سلب بشر مانند مرد، و برابر با او، برخوردار باشد.

در برخی از فوص این کتاب درباره «منابع حقوق طبیعی» بحث نسبتاً کافی شده است. در آنجا ثابت کرده ایم که اساس و مبنای حقوق طبیعی و فطری، خود طبیعت است یعنی اگر انسان از حقوق خاصی برخوردار است که اسب و گوسفند و مرغ و ماهی از آن ها بی بهره اند ریشه اش طبیعت خلقت و آفرینش است، و اگر انسانها همه در حقوق طبیعی مساوی هستند و همه باید «آزاد» زیست کنند فرمانی است که در متن خلقت صادر شده است، دلیلی غیر از آن ندارد.

دانشمندان طرفدار تساوی و آزادی به عنوان حقوق فطری انسانها نیز دلیلی جز این نداشتند، طبعاً در مسأله اساس نظام خانوادگی نیز مرجع و مأخذی جز طبیعت نیست.

اکنون باید ببینیم چرا مسأله ای که ما آن را مسأله اساسی در نظام حقوق خانوادگی نامیدیم مورد توجه واقع نشد؟ آیا در پرتو علوم امروز معلوم شد که تفاوت و اختلاف زن و مرد یک تفاوت ساده عضوی است و در اساس ساختمان جسمی و روحی آنها و حقوقی که به آنها تعلق می گیرد و مسئولیتهایی که باید بر عهده بگیرند تأثیری ندارد؟ و بدین جهت در فلسفه های اجتماعی امروز حسابی جداگانه برای آنها باز نشد؟.

اتفاقاً قضیه برعکس است، در پرتو اکتشافات و پیشرفتهای علمی زیستی و روانی، تفاوتهای دو جنس روشنتر و مستدلتر گشت و ما در برخی از فصول این کتاب با استناد به تحقیقات زیست شناسان و فیزیولوژیستها و روانشناسان در این باره بحث کرده ایم.

با همه اینها مسأله اساسی به فراموشی سپرده شد و این مایه شگفتی است.

منشأ این بی توجهی شاید این است که این نهضت خیلی عجولانه صورت گرفت. لذا این نهضت در عین اینکه یک سلسله بدبختیها را از زن گرفت، بدبختیها و بیچارگیهای دیگری برای او و برای جامعه بشریت به ارمغان آورد. بعداً در فصول این کتاب خواهیم دید که زن غربی تا اوایل قرن بیستم از ساده

ترین و پیش پا افتاده ترین حقوق محروم بوده است، و تنها در اوایل قرن بیستم بود که مردم مغرب زمین به فکر جبران مافات افتادند و چون این نهضت دنباله نهضتهای دیگر در زمینه «تساوی» و «آزادی» بود همه معجزه ها را از معنی این دو کلمه خواستند. غافل از اینکه تساوی و آزادی مربوط است به رابطه بشرها با یکدیگر از آن جهت که بشرند و به قول طلاب «تساوی و آزادی حق انسان بماهو انسان است؟ زن از آن جهت که انسان است مانند هر انسان دیگر آزاد آفریده شده است و از حقوقی مساوی بهره مند است، ولی زن انسانی است با چگونگیهای خاص و مرد انسانی است با چگونگیهای دیگر، زن و مرد در انسانیت «برابرند» ولی دو گونه انسانند، با دو گونه خصلتها و دو گونه روانشناسی. و این اختلافات ناشی از عوامل جغرافیائی و یا تاریخی و اجتماعی نیست، بلکه طرح آن در متن آفرینش ریخته شده و طبیعت از این دو گونگیها هدف داشته است و هرگونه عملی بر ضد طبیعت و فطرت، عوارض نامطلوبی ببار می آورد، ما همانطور که آزادی و برابر انسانها ــ و از آن جمله زن و مرد ــ را از طبیعت الهام گرفته ایم درس «یک گونگی» یا «دوگونگی» حقوق زن و مرد را و همچنین اینکه اجتماع خانوادگی، یک اجتماع لااقل ــ نیمه طبیعی است یا نه باید از طبیعت الهام بگیریم این مسأله لااقل قابل طرح است که آیا دو جنسی شدن حیوانات و از آن جمله انسان، یک امر تصادفی و اتفاقی است و یا جزء طرح خلقت است؟ آیا تفاوت دو جنس صرفاً یک تفاوت سطحی ساده عضوی است و یا به قول آلکسیس کارل در هر سلول از سلولهای انسان نشانی از جنسیت او هست؟ آیا در منطق و زبان فطرت، هر یک از زن و مرد رسالتی مخصوص به خود دارند یا نه؟ آیا حقوق یک جنسی است یا دو جنسی؟ آیا اخلاق و تربیت دو جنسی است یا یک جنسی؟ مجازاتها چطور؟ و همچنین مسئولیتها و رسالتها؟.

در این نهضت به این نکته توجه نشد که مسائل دیگری هم غیر از تساوی و آزادی هستد. تساوی و آزادی شرط لازم اند نه شرط کافی. تساوی حقوقی یک مطلب است و تشابه حقوق مطلب دیگر، برابری حقوق زن و مرد از نظر ارزشهای مادی و معنوی یک چیز است و همانندی و همشکلی و همسانی چیز دیگر. در این نهضت عمداً یا سهواً «تساوی» به جای «تشابه» به کار رفت و «برابری» با

«همانندی» یکی شمرده شد، «کیفیت» تحت الشعاع «کمیت» قرار گرفت «انسان» بودن زن موجب فراموشی «زن بودن» وی گردید.

حقیقت این است که این بی توجهی را نمی توان تنها به حساب یک غفلت فلسفی ناشی از شتابزدگی گذاشت. عوامل دیگری نیز در کار برود که می خواست از عنوان «آزادی» و «تساوی» زن استفاده کند. یکی از آن عوامل این بود که مطامع سرمایه داران در این جریان بی دخالت نبود. کارخانه داران برای اینکه زن را از خانه به کارخانه بکشند و از نیروی اقتصادی او بهره کشی کنند، حقوق زن، استقلال اقتصادی زن، تساوی حقوق زن با مرد را عنوان کردند و آنها بودند که توانستند به این خواستها رسمیت قانونی بدهند.

ویل دورانت در فصل نهم از کتاب لذات فلسفه، پس از نقل برخی نظریات تحقیرآمیز نسبت به زن از ارسطو و نیچه و شوپنهاور و برخی کتاب مقدس یهود، و اشاره به اینکه در انقلاب فرانسه با آنکه سخن از آزادی زن هم بود اما عمداً هیچ تغییری رخ نداد می گوید: «تا حدود سال ۱۹۰۰ زن به سختی دارای حقی بود که مرد ناگزیر باشد از روی قانون آن را محترم بدارد» آنگاه درباره علل تغییر وضع زن در قرن بیستم بحث می کند، می گوید: آزادی زن از عوارض انقلاب صنعتی است سپس به سخن خود چنین ادامه می دهد:

« ... زنان کارگران ارزانتری بودند و کارفرمایان آن را بر مردان سرکش سنگین قیمت ترجیح می دادند. یک قرن پیش در انگلستان کار پیدا کردن بر مردان دشوار گشت اما اعلانها از آنها می خواستند که زنان و کودکان خود را به کارخانه ها بفرستند... نخستین قدم برای آزادی مادران بزرگ قانون ۱۱۸۲ بود به موجب این قانون زنان بریتانیای کبیر از امتیاز بی سابقه ای برخوردار می شدند و آن اینکه پولی را که به دست می آورند و حق داشتند که برای خود نگهدارند این قانون اخلاقی عالی مسیحی را کارخانه داران مجلس عوام وضع کردند تا بتوانند زنان انگلستان را به کارخانه ها بکشانند از آن سال تا به امسال سودجوئی مقاومت ناپذیری آنان را از بندگی و جان کندن در خانه رهانیده، گرفتار جان کردن در مغازه و کارخانه کرده است ...» (لذات فلسفه، صفحات ۱۵۵ _ ۱۵۹).

تکامل ماشینیسم، و رشد روزافزون تولید به میزان بیش از حد نیاز واقعی انسانها، و ضرورت تحمیل بر مصرف کننده با هزاران افسوس و نیرنگ و فوریت استخدام همه وسائل سمعی و بصری و فکری و احساسی و ذوقی و هنری و شهوانی برای تبدیل انسانها به صورت عامل بی اراده مصرف، بار دیگر ایجاب کرد که سرمایه داری از وجود زن بهره کشی کند، اما نه از نیروی بدنی و قدرت کار زن بصورت یک کارگر ساده و شریک با مرد در تولید، بلکه از نیروی جاذبه و زیبائی او و گرو گذاشتن شرافت و حیثیتش و از قدرت افسونگری او در تسخیر اندیشه ها و اراده و مسخ آنها و تحمیل مصرف بر مصرف کننده و بدیهی است که همه اینها به حساب آزادی او و تساویش با مرد گذاشته شد.

سیاست نیز از استخدام این عامل غافل نماند، ماجراهایش را مرتب در جرائد و مجلات می خوانید، در همه اینها از وجود زن بهره کشی شد و زن وسیله ای برای اجرای مقاصد مرد قرار گرفت اما در زیر سرپوش آزادی و تساوی.

بدیهی است که جوان قرن بیستم هم از این فرصت گرانبها غفلت نکرد، برای اینکه از زیر بار تعهدات سنتی نسبت به زن شانه خالی کند و ارزان و رایگان او را شکار کند و به چنگ آورد، از همه بیشتر بر بیچارگی زن و تبعیضهای ناروا نسبت به او اشک تمساح ریخت، تا آنجا که بخاطر اینکه در این جهاد مقدس! بهتر شرکت کند ازدواج خود را تا حدود چهل سالگی به تأخیر انداخت و احیاناً برای همیشه «مجرد» ماند؟؟». (۱)

ادامه گفتار حکیمانه فوق را در خود کتاب جستجو کنید که بس منتغم است.

ت: در آن سالها که جریان «غیب زدایی» و توجیهات مادی گرایانه از مسائل ماوراء الطبیعه می رفت تا اذهان نسل جوان کشور را فرا گرفته و پر سازد، می بینیم که استاد، عنوان و محتوای سخنرانی خویش در نیمه شعبان ۱۳۴۶ آن هم در دانشگاه پهلوی شیراز را «امدادهای غیبی در زندگی بشر» قرار می دهد و از طرح یک چنین عنوانی که روشنفکر جماعت نسبت به آن آلرژی دارد! و از آن می گریزد، نه تنها هراسی به خود راه

۱- مدرک سابق صفحات ۶ _ ۱۴

نمی دهـد که بالعکس، اعراض از طرح مسئله غیب و امدادهای غیبی را، ناشـی از «جهالت» و بلکه «جمود» که بدتر از جهالت است، می شناسد. در این زمینه از کلام خود استاد در آغاز سخنرانی مزبور بهره می گیریم:

«مسلماً عـده ای با شـنیدن عنوان «مددهای غیبی» خواهند گفت در عصـر علم و دانش و تجربه و آزمایش که بشـر همه چیز را تحـت تسـلط مشاهـدات عینی و حسـی و لمسـی خـود درآورده است مـددهای غیـبی یعنی چه؟ در این عصـر که عصـر نـور و روشنایی است بحث در اطراف غیب و نهان و پشت پرده و بالاخره ماوراء الطبیعه معنی ندارد.

آری به این نکته توجه داشـته و داریم، شایـد هم تعمدی در کار بوده که چنین عنوانی انتخاب شود که احیاناً همچو سؤالاتی و تردید و انکارهائی بوجود آید، و قهراً آمادگی بیشتری برای تأمل در آنچه گفته می شود پیدا شود.

بایـد عرض کنم که مطلب درست برعکس این است، یعنی این انکارهـا و اعراض هـا و این ادعاها، که در عصـر علوم و دانش سخن از مسـائلی از قبیل مـددهای غیبی بی معنی است ضـد علم است و با روح علمی ناسازگار است، نوعی جهالت است بلکه بدتر از جهالت است. آیا از جهل بدتر هم چیزی هست؟ بلی از جهل بدتر هم هست و آن جمود است». (۱)

ث: در سالهای ۴۸ ـ ۴۹، که رژیم، در آسـتانه برگزاری جشن های کـذائی دو هزار و پانصـد ساله (و به عنوان ورود به مرحله جدیـدی از ضدیت مشدد و مضاعفش با اسـلام) به تبلیغ گسترده قومیت گرائی و نژاد پرستی در جهت پیاده کردن تز منحوس «ملیت منهـای مـذهب» و «تفکیـک ایران از چهـارده قرن تاریـخ زنـده و زاینـده انـدیشه و فرهنـگ، و جهاد و اجتهاد اسـلامی» پرداخته و با تمامی توان تبلیغاتی خویش بدان دامن می زند، اسـتاد به نگارش آثار ارزشمندی نظیر «کتابسوزی ایران و مصر» و خصوصاً «خدمات متقابل اسـلام و ایران» دست زد (و بدینسان، صـریح و قاطع و آشکار رو در روی دستگاه طاغوتی ایستاد) تا با افشای ماهیت اسـتعماری ملی گرائی نوع محمدرضا شاهی (که سـر از سرسپردگی و دریوزگی به آستان غرب در می آورد) و تبیین ارتباط و پیوند متقابل ملیت ایرانی با اسلام، راه را بر این سرسپردگی و دریوزگی ببندند.

۱- رجوع کنید به: «امدادهای غیبی در زندگی بشر» بضمیمه چهار مقاله دیگر/انتشارات صدرا صفحه ۶۴

در صفحه «ده» و «یازده» از پیشگفتار کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» قطع جیبی انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلامی چنین می خوانیم که:

«ما به لحاظ ریشه های طبیعی و نژادی به اقوام آریائی وابستگی داریم، و از لحاظ ساختمان فکری و فرهنگی و سنن و نهادهای اجتماعی به اسلام که از ناحیه ای غیر از نژاد آریائی آمده است. اگر قرار باشد که در تعریف و تمایز یک ملیت به عنصر نژاد و اسلاف دور اصالت بدهیم راه و روش و آینده ما ملت در شرایط حاضر چیزی خواهد بود، و اگر عنصر نهادهای اجتماعی و نظام فکری چهارده قرن اخیر را در تعریف ملیت اولویت دهیم، خط مشی و آینده ما چیز دیگری خواهد بود.

اگر در تعیین حدود ملیت ایران، عنصر آریائی اساس قرار گیرد نتیجه و حاصلش، در آخرین تحلیل، نزدیکی و خویشاوندی با جهان غرب است و این خویشاوندی و نزدیکی برای خود، آثار و تبعاتی در خط مشی ملی و سیاسی ما دارد که عمده آن بریدن از همسایگان، و ملل اسلامی غیرآریائی و گرایش به سوی اروپا و غرب است، در اینصورت، غرب استعمارگر برای ما خودی می شود و اعراب مسلمان نسبت به ما بیگانه، و به عکس، اگر نظام فکری مسلکی و نهادهای اجتماعی چهارده قرن اخیر را ملاک ملیت خود قرار دهیم تکلیف و خط مشی دیگری برایمان پیدا می شود و آن وقت عرب و ترک و هود و اندونزی و چینی و مسلمان نسبت به ما خودی و غرب غیرمسلمان، بیگانه می شود».

استاد شهید، ابتدا سخن را از ماهیت و مضار ملی گرائی (و در حقیقت قومیت گرائی نژاد پرستانه و تفرقه افکنانه) محمدرضا شاهی آغاز می کند:

«... حقیقت این است که مسئله ملیت پرستی در عصر حاضر برای جهان اسلام مشکل بزرگی بوجود آورده است. گذشته از اینکه فکر ملیت پرستی یک فکر ضد اسلامی و برخلاف اصول تعلیماتی اسلامی است، زیرا از نظر اسلام همه عنصرها علی السَّواء هستند، این فکر مانع بزرگی است برای وحدت مسلمانان» (صفحه ۶).

«... فکر ملیت پرستی و نژاد پرستی یک فکری است که می خواهد ملل مختلف را در برابر یکدیگر قرار دهد... این موج در میان ملل شرقی بواسطه استعمار

نفود کرد. استعمار برای اینکه اصل «تفرقه بینداز و حکومت کن» را اجرا کند، راهی از این بهتر ندید که اقوام و ملل اسلامی را متوجه قومیت و ملیت و نژادشان بکند و آنها را سرگرم افتخارات موهوم نماید. به هندی بگوید تو سابقه ات چنین است و چنان به ترک بگوید نهضت جوانان ترک ایجاد کن و

پان ترکسیم بوجود آور، به عرب که از هر قوم دیگر برای پذیرش این تعصبات آماده تر است بگوید روی «عروبت» و پان عربیسم تکیه کن و به ایرانی بگوید نژاد تو آریا است و تو باید حساب خود را از دیگران _ مخصوصاً از عرب که نژاد سامی است جدا کنی» (صفحه ۸).

همه میدانیم که در این اواخر، افرادی بی شمار تحت عنوان دفاع از ملیت و قومیت ایرانی مبارزه وسیعی را علیه اسلام آغاز کرده اند و در زیر نقاب مبارزه با عرب و عربیت، مقدسات اسلامی را به باد اهانت گرفته اند. آثار این مبارزه با اسلام را که در ایران در کتابها، روزنامه ها مجلات هفتگی و غیره می بینیم، نشان می دهد که یک امر اتفاقی و تصادفی نیست، یک نقشه حساب شده است و منظوری در کار است.

تبلیغات زرتشتی گری هم که این روزها خیلی شدید شده یک فعالیت سیاسی حساب شده است. همه می دانند که هرگز ایرانی امروز بدین زرتشتی برنخواهد گشت، تعالیم زرتشتی جای تعالیم اسلامی را نخواهد گرفت، شخصیتهای مزدکی و مانوی و زرتشتی و همه کسانی که امروز تحت عنوان دروغین قهرمانان ملی معرفی می شوند و هیچ صفت مشخصه ای جز مبارزه با اسلام نداشته اند، خواه آنکه رسماً به نام مبارزه با اسلام فعالیت کرده اند و یا مبارزه با قوم عرب را بهانه قرار داده اند هرگز جای قهرمانان اسلامی را در دل ایرانیان نخواهند گرفت».

«... این را همه می دانند. ولی در عین حال جوانان خام و بی خبر را می توان با تحریک احساسات و تعصبات قومی و نژادی و وطعنی علیه اسلام برانگیخت و رابطه آنان را با اسلام قطع کرد. یعنی اگر چه نمی شود احساسات مذهبی دیگری

به جای احساسات اسلامی نشانید، ولی می شود احساسات اسلامی را تبدیل به احساسات ضد اسلامی کرد و این راه خدمت شایانی به استعمارگران اروپائی نمود» (صفحه ۱۰ _ ۱۲).

بدنبال اظهارات افشاگرانه فوق، استاد بحث را بدینجا می کشاند که با اینهمه، چنانچه ملیت را هم خواسته باشیم، جز در سایه حفظ اسلامیت ممکن نیست. و ما بحکم اینکه ملتی هستیم که نزدیک چهارده قرن از تاریخمان را «با اسلام بسر برده ایم و این دین در متن زندگی ما وارد بوده و جزء زندگی ما بوده است، با آداب این دین کام اطفال خود را برداشته ایم و با آداب این دین زندگی کرده ایم و با آداب این دین مرده های خود را به خاک سپرده ایم. تاریخ ما، سیاست ما، قضاوت و دادگستری ما، فرهنگ و تمدن ما، شئون اجتماعی ما، و بالاخره همه چیز ما با این دین توأم بوده است» بایستی پاسدار و ارج گزار فرهنگ اسلامی باشیم.

چرا که در قیاس میان زرتشتی گری و اسلام، این، تنها اسلام است که ملیت زنده وحی و حاضر در وجدان ملتمان را تشکیل می دهد و لاغیر. و بر این اساس:

«اگر از راه ملیت ایرانی هم وارد شویم، باز باید اسلام را برای ایرانیان، یک آئین ملی بدانیم (صفحه ۵۸).

استاد، با ارائه مدارک بیشمار و غیرقابل انکار در زمینه های مختلف نشان می دهد که:

«در حقیقت، این اسلام بود که استعداد ایرانی را تحریک کرد و در او روح تازه ای دمید و او را به هیجان آورد». (صفحه ۴۵۲)

همچنانکه گفتیم، شهید مطهر، با نگارش کتاب «خدمات ...» خود را رسماً رو در روی دستگاه و ایادی آن قرار داده بود. لحن کلامش را ببینید! با اشاره به نمونه های مختلف تبلیغات اسلام شکنانه ای که جز ایادی دستگاه، بدان دامن نمی زدند، صریح و قاطع فریاد می کشد که:

«طبق اظهارات این بی خبران، ملت ایران پست ترین و منحط ترین ملل جهان است. زیرا (لازمه اینگونه اظهارات این است که:) ایرانی از ترس، خط قدیم خود را رها کرد و خط عربی را بکار برد، از ترس به زبان عربی بیش از زبان فارسی اهمیت داد و برایش فرهنگ و قاعده و دستور نوشت، از ترس تألیفات

خود را به زبان عربی نوشت و از ترس به بچه های خود زبان عربی آموخت، از ترس مفاهیم اسلامی را در دل ادبیات خود جا داد، از ترس دین قدیم خود را به دست فراموشی سپرد، از ترس به کمک کیش و آئین محبوب خود برنخاست».

«خلاصه از نظر این مدعیان، در طول این چهارده قرن آنچه در تاریخ ملت رخ داده بی لیاقتی، نفاق و دوروئی، ترس و جبن، بی اصالتی، پستی، نامردی بوده است. چیزی که وجود نداشته «تشخیص» و «انتخاب» و «ایمان» و «حقیقت خواهی» بوده است. از این رو بزرگترین اهانتا از طرف این بی خردان به ملت شریف و نجیب ایران وارد می شود.

اما خواننده محترم این کتاب متوجه خواهد شد که همه اینها تهمت به ایران و ایرانی است، ایرانی هرچه کرده به تشخیص و انتخاب خود بوده است، ایرانی لایق بوده نه بی لیاقت، راست و صریح بوده نه منافق و دروغگو. شجاع و دلیر بوده نه جبان و ترسو، حقیقت خواه بوده نه چشم به حوادث زودگذر، اصیل بوده نه بی بنه و ریشه. ایرانی در آینده نیز اصالت خویش را حفظ و پیوند خویش را با اسلام روزبروز محکمتر خواهد کرد.» (صفحه ۱۳۰ و ۱۳۱)

ضدیت با تبلیغات دستگاه در ایراد سخنرانی و تألیف کتاب پیرامون بی پایکی شایعه «کتابسوزی ایران و مصر» شدیدتر و بارزتر بود.

بیجهت نبود که دستگاه، حتی از چاپ اعلان سخنرانی استاد در زمینه «کتابسوزی مصر و ایران» مانع شد. استاد خود، از این مسئله در کتاب «پیرامون انقلاب اسلامی» _ چاپ دفتر انتشارات اسلامی _ صفحات ۹۶ و ۹۷ اینچنین یاد می کند:

«تمام تلاش کشورهای استعمارگر در بریدن و پاره کردن بندهای وابستگی فرهنگی یک ملت به میراث های فرهنگی خویش است.

شما شاهد بودید که در جریان به اصطلاح جشنهای دو هزار و پانصد ساله رژیم چه تلاش گسترده ای را برای نفی تمدن اسلامی بکار برد. در خصوص اینگونه تلاشهای رژیم ذکر موردی که برای خودم پیش آمده، بی مناسبت نیست. در سالهای گذشته از آن زمان که حسینیه ارشاد به تعطیل کشانده نشده بود، اتفاق نیفتاد که در هیچ موردی موضوع سخنرانیها به روزنامه ها داده شود و آنها اعلان

را چاپ نکنند جز در دو هفته ای که قرار شد من در مورد کتاب سوزیهای مصر و ایران سخنرانی بکنم که داستان این کتاب سوزیها مجعول است. روزی که قرار بود سخنرانی انجام شود، اعلان آن به روزنامه ها داده شد، اما شب که روزنامه ها درآمد، هیچکدام اعلان را چاپ نکرده بودند. وقتی موضوع را پرس و جو کردیم گفتند از بالا دستور داده اند».

استاد، در پایان کتاب «کتابسوزی ایران و مصر»، صفحه ۹۷ به بعد (پس از اینکه از کار نقد و بررسی شایعه بی اساس تاریخی کتابسوزی توسط مسلمین صدر اول فارغ می شود) تحت عنوان «عذر تفصیل به پیشگاه خواننده» سخنی دارد که در ارتباط با مبحث حاضر یعنی روشن شدن هرچه بیشتر موضع و عنوان ضد استعماری و ضدشاهنشانی کتاب مزبور، جالب توجه است:

«... تصدیق می کنم که اگر قصه کتابسوزی صرفاً به عنوان یک حادثه تاریخی در محیط تحقیق بخواهد بررسی شود نیازی به این همه تفصیل ندارد. اما خواننده محترم باید توجه داشته باشد که این داستان را از محیط تحقیق و جو بررسی علمی خارج کرده و از آن یک «سوژه» برای «تبلیغ» ساخته اند. برای محققین بی طرف اعم از مسلمان و غیرمسلمان بی اساسی این داستان امری مسلم و قطعی است ولی گروههائی که به نوعی خود را در تبلیغ این قصه ذی نفع می دانند دست بردار نیستند، کوشش دارند از راههای مختلف این داستان را وسیله تبلیغ قرار دهند. تبلیغ کتاب سوزی در ایران و در اسکندریه تدریجاً به صورت یک «دستور» و یک «شیوه حمله» درآمده است.

شبلی نعمان در رساله کتابخانه اسکندریه می گوید:

محققین نامی اروپا مانند گیبون، کارلیل، گدفری، هکتور، رنان، سیدلو و غیر اینها غالب روایات بیهوده ای را که در اروپا راجع به اسلام و مسلمین انتشار یافته بودند، غلط و بی اساس دانسته و صراحتاً آنها را رد و انکار کرده اند، ولی در تألیفات و روایات عامه هنوز از شهرت آنها کاسته نشده است. و باید دانست از میان شایعاتی که گفتیم. یکی هم شایعه سوزانیدن کتابخانه اسکندریه است، اروپا این قضیه را با یک صدای غریب و آهنگ مهیبی انتشار داده است که واقعاً حیرت انگیز می باشد. کتب تاریخ، رمان، مذهب، منطق و فلسفه

و امثال آن هیچ کدام از اثر آن خالی نیست (برای اینکه این قصه در اذهان رسوخ پیدا کند در هر نوع کتاب به بهانه ای آن را گنجانیده اند حتی در کتب فلسفه و منطق) حتی یکسال در امتحان سالیانه اونیورسیته کلکته هند (که تحت نظر انگلیسها بود) در اوراق سئوالیه متعلق به منطق که چندین هزار نسخه چاپ شده، حل مغالطه ذیل را سئوال نموده بودند: اگر کتابها موافق با قرآن است ضرورتی به آنها نیست و اگر موافق نیست همه را بسوزان» شبلی نعمان بعد این سئوال را طرح می کند که چه سیاستی در کار است؟ آیا این نوعی همدردی درباره کتابهائی است که سوخته شده یا مطلب دیگری در کار است؟ اگر دلسوزی است چرا نسبت به کتابسوزیهای مسلم و بسی مهیبتر که در فتح اندلس و جنگهای صلیبی وسیله خود مسیحیان صورت گرفته هیچوقت دلسوزی نمی شود».

آنگاه استاد، پس از اشاره به پاسخی که شبلی به سئوال فوق می دهد و آن اینکه مسیحیان چون خودشان پیش از ظهور اسلام کتابخانه اسکندریه را از بین برده اند به چنین تبلیغاتی دست می زنند تا رد گم کرده باشند ـ مطلب را چنین ادامه می دهد که:

«علتی که شبلی ذکر می کند یکی از علل قضیه است و تنها در مورد کتابخانه اسکندریه صدق می کند، علت یا علل دیگر در کار است. مسئله اصلی استعمار است. استعمار سیاسی و اقتصادی آنگاه توفیق حاصل می کند که در استعمار فرهنگی توفیق بدست آورده باشد.

بی اعتقاد کردن مردم به فرهنگ خودشان و تاریخ خودشان شرط اصلی این موفقیت است. استعمار دقیقاً تشخیص داده و تجربه کرده است که فرهنگی که مردم مسلمان به آن تکیه می کنند و ایدئولوژیی که به آن می نازند فرهنگ و ایدئولوژی اسلامی است باقی همه حرف است و از چهار دیوار کنفرانسها و جشنواره ها و کنگره ها و سمینارها هرگز بیرون نمی رود و به متن توده نفوذ نمی یابد. پس مردم از آن اعتقاد و از آن ایمان و از آن اعتقاد و حسن ظن باید تخلیه شوند تا آماده ساخته شدن طبق الگوهای غربی گردند.

برای بدبین کردن مردم به آن فرهنگ و آن ایدئولوژی و پیام آوران آنها چه از این بهتر که به نسل جدید چنین وانمود شود که مردمی که شما می پندارید رسالت نجات و رهائی و رهبری بشریت به سعادت را داشتند و به این نام به

کشورهـای دیگر حمله می برنـد و رژیمهـائی را سـرنگون می کردنـد، خود به وحشـیانه ترین کارها دست زده انـد و این هم نمونه اش.

بنابراین خواننـده محترم تعجب نخواهـد کرد که از نظر هیئت امتحانیه سالیانه اونیورسـیته کلکته هنـد که بدست انگلیسـها اداره می شـده است برای حـل مغـالطه منطق، سـئوالی پیـدا نمی شـد جز متن فرمـان مجعول کتابسوزی، و برای یک نویسـنده ایرانی (دکتر علی اکبر سیاسـی) هم که «مبانی فلسـفه» برای سال شـشم دبیرسـتانها نوشته و هر سالی ده ها هزار نسخه از آن چاپ می شود و در اختیـار دانش آموزان بی خبر و سـاده دل ایرانی قرار می گیرد آن جـا که دربـاره قیـاس اسـتثنائی در منطق بحث می شود، علی رغم فشارهائی که نویسـنده بر مغز خود آورده هیچ سـئوال دیگری به ذهن او نرسـیده جز همان سـئوالی که طراحان انگلیسی در اونیورسیته کلکته طرح کردند...»!!

آنوقت ببینیـد که حضـرت «فرقانیسـتها» تا چه حـد، با «فرقان»ی که به برکت «پروتسـتانتیسم اسـلامی»! و «اسـلام منهای آخوند» بدست آورده اند! قادر به تشخیص حق از باطل هستند که این دو کتاب ارزشمند را که اواخر انقلاب در هم ادغام شد و بحق، از برجسـته ترین اسـناد مبارزه قاطع مرحوم استاد با نظام شاهنشاهی است ـ از دلایل جرم آن شهید سعید در محکمه باصطلاح انقلابی خلق!! به شـمار آورده انـد! و آن یکی، که اکنون در شورای انقلاب فرهنگی نیز حضور دارد (و خـدا کنـد که چنین مسـند شـریف و حساسـی را وسیله عمال آراء و اهواء سابقش نکرده و نکند) در مقاله بی امضایش در کتاب «ویژه نامه یکمین سالگرد ...» می گوید: این رژیم محمدرضا شاه بود که اصرار داشت از «خدمات متقابل اسلام و ایران» سخن بگوید!!! (۱)

(محبوب ملت ایران، کسی است که حقیقتاً «حبیب» و هوادار خط اسلام فقاهتی باشد.).

ج: همچنین در آن سالهـائی که «وهـابیت مـآبی» به برخی اذهان نفوذ کرده و دسـتگاه نیز به عنوان جاده صاف کن غربزدگی، بطور غیرمستقیم (از طرفی نظیر مجله ساواک پرورده «رنگین کمان» و سردبیر انگلیسی الاصل آن که در کنار اهانت های

۱- نگاه کنید به مجله «پیام انقلاب» ویژه نامه شـهید مطهری بمناسـبت دومین سالگرد شهادت ایشان/ مصاحبه با حجت الاسلام فاکر

وحقیحانه بخشنامه ای اش به ساحت مرحوم مقدس جمال الدین اسدآبادی و مرحوم کلینی صاحب کتاب شریف اصول کافی و نیز رهبر معظم انقلاب ـ تریبونی با شرکت امثال ... و دار و دسته معلوم الحالش، در جهت انکار مذبوحانه و عبثِ ولایت حضرت امیر (ع) و «تشیع زدائی» در مجله مزبور تشکیل داده بود) بدان دامن می زد و مع الاسف بر مجامع روشنفکری مذهبی نیز تأثیر گذارده بود ـ استاد شهید به تألیف کتاب «ولاء ها و ولایتها» و «جاذبه و دافعه علی (ع)» و مقالات دیگری در همین رابطه در کتاب «سیری در نهج البلاغه» دست زده و از جمله در کتاب «ولاء ها و ولایتها» به اثبات و تبیین ابعاد مختلف ولاء اهل البیت علیهم السلام ـ و از آن جمله: ولایت تکوینی آنان ـ پرداخت که بد نیست بمنظور تیمن و تبرّک و شادی روح و علو درجه آن شهید فضیلت و آن ذبیح راه دفاع از مکتب مقدس اهل بیت عصمت و طهارت، خلاصه وار بدان اشارتی داشته باشیم:

استاد، از صفحه ۲۷ کتاب مزبور (چاپ انتشارات صدرا، قطع جیبی) تحت عنوان ولاء اثباتی خاص بحث پیرامون مسئله «ولاء اهل البیت علیهم السلام» و مسلّم بودن آن از نظر فریقین (شیعه و سنی) را آغاز نموده و در صفحه ۳۳، به تبیین معانی و موارد چهارگانه آن در کتاب خدا و سنت معصومین (ع) می پردازد:

از نظر استاد، «ولاء اثباتی خاص» ـ که همان ولایت اهل البیت علیهم السلام است ـ در قرآن و سنت، در ۴ معنی و مورد بکار رفته است:

۱ـ «ولاء محبت یا ولاء قرابت» به این معنی که: «اهل البیت، ذَوِی القُربای پیغمبر اکرم اند و مردم توصیه شده اند که نسبت به آنها بطور خاص، زائد بر آن چه ولاء اثباتی عام (=دوستی و محبت مؤمنین نسبت به یکدیگر) اقتضا می کند، محبت بورزند و آنها را دوست بدارند» (صفحه ۳۴) و رمز آن نیز این است که: «رشته محبت است که مردم را به اهل البیت، پیوند واقعی می دهد تا از وجودشان، از آثارشان، از سخنانشان، از تعلیماتشان، از سیرت و روششان استفاده کنند« (صفحه ۳۵)

۲ـ «ولاء امامت و پیشوائی ـ و به عبارت دیگر. مقام مرجعیت دینی، یعنی مقامی که دیگران باید از وی پیروی کنند، او را الگوی اعمال و رفتار

خویش قرار دهند و دستورات دینی را از او بیاموزند، و به عبارت دیگر «زعامت دینی» (صفحه ۴۵) که حیازت چنین مقامی نیز «مستلزم داشتن عصمت» است و بنابراین، الزاماً امام، بایستی معصوم باشد.

۳ــ «ولایت زعامت یعنی حق رهبری اجتماعی و سیاسی» (صفحه ۵۱) و بدیگر تعبیر: زمامداری امت و ولایت امر. همان که آیه شریفه «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» بدان اشعار دارد.

۴ــ «ولاء تصرف یا ولاء معنوی» که «بالاترین مراحل ولایت» بوده و «نوعی اقتدار و تسلط فوق العاده تکوینی است» (صفحه ۵۹)

و «از نظر شیعه، در هر زمان یک انسان کامل که نفوذ غیبی دارد بر جهان و انسان، و ناظر بر ارواح و نفوس و قلوب است و دارای نوعی تسلط تکوینی بر جهان و انسان است همواره وجود دارد و به این اعتبار نام او حجت است.» (صفحه ۶۲)

آنگاه استاد، با تذکر این نکته که:

«قبول ولایت به این معنی اندکی دشوار است، باور کردنش خالی از صعوبت نیست، مخصوصاً طبقه روشنفکر ما چندان از طرح چنین مسائلی خرسند نیستند»؛

ضروری می بیند که به بسط مقال پیرامون تبیین و اثبات «ولایت کلیه الهیه اهل البیت علیهم السلام» بپردازد ــ که ما دیگر از اطاله کلام در این مختصر خودداری نموده و شما را به خود کتاب استاد ارجاع می دهیم. و تنها به نقل عبارت پایانی استاد در کتاب مزبور، به عنوان حسن ختامی بر این قسمت از بحث ــ اکتفا می نمائیم:

«حقیقت این است که روح مذهب تشیع که آن را از سایر مذاهب اسلامی ممتاز می کند و بینش اسلامی خاص به پیروان خود می دهد، دید خاص این مذهب، درباره «انسان» است، از طرفی استعدادهای انسان را بی شگرف می داند ... و جهان انسان را هیچگاه از وجود انسان کامل که همه استعدادهای انسانی در او به فعلیت رسیده باشد خالی نمی داند و از طرف دیگر طبق بینش این مذهب، عبودیت، یگانه وسیله وصول به مقامات انسانی است و طی طریق

عبودیت به صور کامل و تمام، جز با عنایت معنوی و قافله سالاری انسان کامل که ولی و حجت خدا است میسر نیست. از این رو اولیاء این مذهب گفته اند:

بُنِیَ الاِسلامُ عَلی خَمسٍ: عَلَی الصَّلوهِ وَ الزَّکوهِ وَ الصَّومِ وَ الحَجِّ وَ الوِلایَهِ وَ لَم یُنادَ بِشَیءٍ کَما نُودِیَ بِوِلایَهِ.» (۱)

استاد، در زمینه «وهابیت زدائی»، در کتابهائی نظیر «سیری در نهج البلاغه» و «مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی ـ بخش: جهان بینی توحیدی» صفحه ۹۶ به بعد (چاپ انتشارات صدرا) نیز قلم زده است. و نکته جالب توجه و قابل دقت آنکه: استاد، در مدرک مزبور: (جهان بینی توحیدی) با کالبد شکافی دقیق و ریشه ای اشکالی که وهابیان و وهابی مآبان عصر ما بر اعتقاد حقه شیعه مبنی بر تعظیم و احترام و توسل به ذوات مقدسه معصومین (ع) گرفته و باصطلاح خودشان، آن را منافی با توحید ذات باری می شمارند ـ ثابت کرده اند که همین اشکال آنان هرچند روکشی از دلسوزی برای توحید و مبارزه با شرک بر خود دارد، در یک نظر عمیق، نمودار وجود شرک ـ آن هم بدترین نوع آن ـ در اندیشه باصطلاح توحیدی «وهابیت» است. (که دریغ است خوانندگان محترم، توضیح کامل مسئله را از مدرک مزبور نخواهند و نجویند.) به گفته استاد:

«وهابیگری تنها یک نظریه ضد امامت نیست، بلکه پیش از آنکه ضد امامت باشد، ضد توحید و ضد انسان است. از آن جهت ضد توحید است که به تقسیم کار میان خالق و مخلوق قائل است و به علاوه یک نوع شرک ذاتی خفی قائل است و از آن جهت ضد انسان است که استعداد انسانی انسان را که او را از ملائک برتر ساخته و به نص قرآن مجید خلیفه الله است و ملایک مأمور سجده به او، درک نمی کنند و او را در حد یک حیوان طبیعی تنزل می دهد.» (صفحه ۱۰۰)

چ: استاد، در همان سالها، در مقابل روشنفکر مذهبی که در دام استعماری «شعائر زدائی» افتاده و ارزش «گریه بر شهید» و «شعائر سنتی سید شهیدان علیه السلام» را بباد اعتراض و میان باصطلاح «حسین خون» و «حسین اشک» تضاد و جدائی می دید ـ استاد بیان داشت که گریه بر شهید و عزاداری سید شهیدان عالم حضرت حسین بن علی (ع)، سنت حسنه و سیره سنیه پیامبر و میراث ائمه بزرگوار شیعه است و این پیامبر

۱- «ولاء ها و ولایتها» استاد شهید مرتضی مطهری چاپ انتشارات صدرا صفحه ۱۰۴

بود که نخستین بار گریه بر حمزه عموی بزرگوار خویش را مورد تأکید قرار داد.

شهید مطهر ما، در مقام تبیین فلسفه اصلی توصیه های پیشوایان معصوم تشیع مبنی بر گریستن و گریاندن و حتی خود را به شکل گریه کن ساختن (بُکاء و اِبکاء و تَباکی) در مجالس عزاداری سیدالشهداء صریحاً اعلام نمود که:

«گریه بر شهید، شرکت در حماسه او و هماهنگی با روح او و موافقت با نشاط او و حرکت در موج اوست».

همچنین، با تجزیه و تحلیل بینش خاص اسلام در مورد رابطه انسان با جهان و روح با بدن، در مقایسه با سایر بینش ها و نگرش ها ــ و از آن جمله بینش و نگرش مسیحیت تحریف شده ــ نشان داد که:

«شادی کردن در شهادت شهید از بینش فرد گرائی مسیحیت ناشی می شود و گریه بر شهید از بینش جامعه گرائی اسلام». (۱)

و یا در برابر آن دسته از روشنفکران مذهبی که مبداء گفتار و نوشتار خویش را کلام شرك آمیز «بنام خدا و خلق قهرمان ...» ــ و حتی جائی دیدم: بِسمِ اللهِ وَ بِسمِ النّاسِ! قرار می دادند و می دهند ــ شهید مطهر ما نوشت که:

«از نظر اسلام همچنانکه کار خود را باید برای خدا کرد، کار خلق را نیز باید برای خدا کرد. اینکه گفته می شود کار برای خدا یعنی کار برای خلق، راه خدا و خلق یکی است و برای خدا یعنی برای خلق وگرنه کار برای خدا منهای خلق آخوندبازی و صوفیگری است، سخن نادرستی است.

از نظر اسلام راه، راه خداست و بس و مقصد خداست نه چیز دیگر. اما راه خدا از میان خلق می گذرد.

کار برای خود کردن، نفس پرستی است، کار برای خلق کردن بت پرستی است، کار برای خدا و خلق کردن شرك و دوگانه پرستی است، کار خود و کار خلق برای خدا کردن توحید و خداپرستی است.

در روش توحیدی اسلامی کارها باید به نام خدا آغاز شود. آغاز کردن کار به نام خلق بت پرستی است و به نام خدا و خلق شرك و بت پرستی و تنها به

۱- «قیام و انقلاب مهدی عج بضمیمه شهید»، استاد شهید مطهری، چاپ انتشارات صدرا صفحه ۱۰۸ و ۱۱۱

نام خدا توحید و یگانه پرستی است.» (۱)

و یا در مقابل روشنفکر مذهبی که در کتاب «راه طی شده» و کتابهای دیگر، به انکار «روح» پرداخته بود، پس از رد استدلالی این پندار غلط اعلام نمود که:

«حقیقت این است که انکار روح یک اندیشه کثیف متعفن غربی است که از حسی گرائی و مادیگرائی غربی سرچشمه می گیرد و متأسفانه دامنگیر برخی پیروان با حسن نیت قرآن هم شده است». (۲)

ح: و آنگاه که روشنفکر مذهبی، درست در سالهائی که نهضت اسلامی ملتمان به رهبری روحانیت اوج می گرفت. تز «اسلام منهای آخوند» را مطرح ساخته و خواب «خلع ید و انتقال رهبری از باصطلاح متولیان و پاسداران فعلی مذهب یعنی روحانیت به طبقه باصطلاح روشنفکر» را می دید: _ استاد شهید، در پاسخ این نغمه شوم و خانمانسوز، فریاد کشید که:

«این فرهنگ غنی و عظیم اسلامی است که می تواند و باید پشتوانه نهضت واقع شود و همچنین علماء اسلامی متخصص در این فرهنگ عظیم و آگاه به زمان هستند که می توانند و هم باید نهضت را رهبری نمایند.» (نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر _ انتشارات صدرا _ ۷۶)

و با زبانی کوبنده اما طنزآلود، تأکید کرد که:

«... متأسفانه باید عرض کنم که این روشنفکران محترم کمی دیر از خواب برخاسته اند، زیرا متولیان قدیمی این منبع عظیم حرکت و انرژی نشان دادند که خود طرز بهره برداری از این منبع عظیم را خوب می دانند و بنابراین فرصت «خلع ید» به کسی نخواهند داد. بهتر است که این روشنفکران عزیز که هر روز صبح به امید «انتقال» از خواب برمی خیزند و هر شب «خلع ید» خواب می بینند فکر کار و خدمت دیگری به عالم انسانیت بفرمایند. بگذارند اسلام و فرهنگ اسلامی و منابع انرژی روانی اسلامی در اختیار همان متولیان باقی بماند که

۱- «مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی _ بخش جهان بینی توحیدی» صفحه ۱۰۷ و ۱۰۸ _ انتشارات صدرا

۲- «زندگی جاوید یا حیات اخروی» _ استاد شهید مطهری صفحه ۱۴ _ انتشارات صدرا

در همان فضا پرورش یافته و همان رنگ و بو را یافته اند و مردم هم با آهنگ و صدای آنها بهتر آشنا هستند.» (صفحه ۸۴ و ۸۵)

و افزود که:

«نهضت اسلامی ایران مفتخر است که در حال حاضر رهبری آن را مراجعی آگاه و شجاع و مبارز برعهده گرفته اند که نیازهای زمان را تشخیص می دهند، با مردم همدردند، سودای اعتلای اسلام دارند، یأس و نومیدی و ترس را که از جنود ابلیس است به خود راه نمی دهند ... ما رهبری این رهبران عظیم الشأن را ارجع می نهیم و تقدیر می کنیم و ذکر خیرشان را به تاریخ می سپاریم و از خداوند متعال عزم راسختر و سختکوشی افزونتر و بینش تیزتر و موفقیت بیشتر برای آنها مسئلت می نمائیم.» (صفحه ۸۶ همان مدرک)

اساساً می توان گفت: آثاری را که استاد در سالهای آخر حیات پربارشان به رشته تحریر درآورده اند ـ خصوصاً «دوره مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی» ـ علاوه بر تبیین جهان بینی و ایدئولوژی اسلامی، به روشنی حاوی جهت گیری روشنفکری زدائی و حامل بار پاکسازی و تطهیر چهره اسلام عترت از غبار بدعتها و نوگرائیها و روشنفکر مآبیها و تجددطلبیها می باشد. و این امر از یک مقایسه اجمالی میان آثار روشنفکران مذهبی و کتب استاد، آشکار خواهد شد.

سخن زیر، بخوبی وجهه استاد شهید را نسبت به قشر روشنفکر و جریان «روشنفکری» مشخص می سازد که:

«انقلاب ایران اگر در آینده بخواهد به نتیجه برسد و هم چنان پیروزمندانه به پیش برود، می باید باز هم روی دوش روحانیون و روحانیت قرار داشته باشد. اگر این پرچمداری از دست روحانیت گرفته شود و بدست به اصطلاح روشنفکر بیفتد، یک قرن که هیچ، یک نسل که بگذرد، اسلام بکلی مسخ می شود. زیرا حامل فرهنگ اصیل اسلامی، در نهایت باز هم همین گروه روحانیون متعهد هستند...» (صفحه ۱۴۶ ـ پیرامون انقلاب اسلامی)

امید است که خواننده محترم، به آنچنان حدی از رشد فکری و بلوغ فرهنگی رسیده باشد که دریابد: استاد شهید و دیگرهای دیگر نظیر مقام رهبری معظم انقلاب

اسلامی، تکیه و تأکیدهایشان روی مسئله روحانیت، ناشی از جانبداری های مثلاً صنفی! و یا کینه شخصی نسبت به روشنفکر و کلاه و کراوات نیست. بلکه مسئله، از قبیل همان اصل کلی عقلی لزوم مراجعه به متخصصین و صاحب نظران در مسائل مختلف، و از آن جمله در معارف و مسائل اسلامی است و پرهیز از افتادن به دام اظهار لحیه های خام و بی اساس و غیرمسئولانه نصف العلم هایِ ندانم کار و بدعت گذار، که برهم زننده اساس وحدت ایدئولوژیک امت و دریچه نفوذ افکار و اهواء شرق و غرب ـ از کانال التقاط به انقلاب اسلامی می باشد.

مطهری جای جای آثارش را از تذکار این حقیقت و تبیین این ضرورت، پر ساخته است. در پایان مقاله اش «مشکل اساسی در سازمان روحانیت» ـ مندرج در کتاب «ده گفتار» ـ چاپ انتشارات حکمت می خوانیم که:

«تز اسلام، منهای روحانیت» را همواره یک تز استعماری قلمداد کرده و می کنم. معتقدم هیچ چیز نمی تواند جانشین روحانیت ما بشود. حاملان فرهنگ اصیل و عمیق ذی قیمت اسلامی تنها در میان این گروه یافت می شوند، آن تقواها، ایمانها، معنویتها، اخلاصها، و آن جوششها و جنبشها و فداکاریها که رمز اصلی بقاء ملت ماست تنها در این سرزمین مقدس سر می زند». (صفحه ۲۷۵)

در کتاب «نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر» نیز آنجا که به بحث پیرامون مسئله «رهبری نهضت» اسلامی کنونی ایران، می پردازد، در پاسخ این سئوال که:

«هر نهضتی نیازمند به رهبر و رهبری است، در این جهت جای سخن نیست. یک نهضت که ماهیت اسلامی دارد و اهدافش همه اسلامی است، وسیله چه کسانی و چه گروهی می تواند رهبری شود و باید رهبری شود؟».

اعلام می کند که:

«بدیهی است وسیله افرادی که علاوه بر شرایط عمومی رهبری، واقعاً اسلام شناس باشند و با اهداف و فلسفه اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و معنوی اسلام کاملاً آشنا باشند، به جهان بینی اسلامی، یعنی بینش و نوع دید اسلام درباره هستی و خلقت و مبدأ و خالق هستی و جهت و ضرورت هستی، و دید و بینش اسلام درباره انسان و جامعه انسانی کاملاً آگاه باشند، ایدئولوژی اسلام

را یعنی طرح اسلام را درباره اینکه انسان چگونه بایـد باشد و چگونه باید زیست نماید و چگونه باید خود را و جامعه خود را بسازد و چگونه به حرکت خود ادامه دهـد و با چه چیزها بایـد نبرد کنـد و بستیزد و خلاصه چه راهی را انتخاب کند و چگونه برود و چگونه بسازد و چگونه زیست نماید و ... درک نمایند.

بدیهی است، افرادی می توانند عهده دار چنین رهبری بشوند که در متن فرهنگ اسلامی پرورش یافته باشند، و با قرآن و سنت و فقه و معـارف اسـلامی آشـنائی کامـل داشـته باشـندو از این رو تنهـا روحانیت است که می توانـد نهضت اسـلامی را رهبری نماید.» (صفحه ۷۰ و ۷۱)

مـا خود، پیش از این، در مقـاله «اسـلام و فقـاهت» در همین کتاب، پیرامون مسئله فوق، بحث کرده ایم که لابـد، آن را از نظر دقت خویش گذرانده اید و دیگر اطاله کلام نمی دهیم. راستی آیا، روشـنفکر مذهبی (که غالباً حتی از یک آشنائی سطحی با زبـان عربی، که کلیـد لازم برای اسـتفاده از قرآن و حـدیث است، محروم است) فکر کرده است که صـرفاً در برابر یک فرمان «صَـلِّ یعنی نمـاز بگزار» که از نـاحیه شارع رسـیده ــ مجتهـد تحصـیلکرده و صاحب نظر در حوزه های علوم دینیه، گذشـته از تحقیق پیرامون معنای لغوی و شـرعی و عرفیِ (عرف متشرّعه) «صَلِّ» برای دریافت منطوق و مفهوم درست آن و روشن ساختن درجه اعتبار و میزان صحت و سقم اَسنادِ حدیثی آن، تازه بحث می نماید که: چنین فرمانی که از جانب شارع بدست ما رسیده است، آیـا دلالـت بر «وجوب» می نمایـد یـا «نَـدب و اسـتحباب» (یعنی آیـا فرمـانِ «صَـلِّ»، وجوب نمـاز را می رسانـد و یا تنها اسـتحباب آن را؟) و آیا دلالت بر «فَور» می کنـد و یا افاده «تَراخی» می نمایـد؟ (یعنی آیا «صَلِّ» بـدین معنی است که فی الفور بایستی، نمازگزاری؟ یا نه، می توانی انام آن را به تأخیر نیز بیانـدازی) و آیا دلالت بر «مَرّه» می کند و یا «تکرار» از آن فهمیده می شود؟ (یعنی آیـا فرمـان مـذکور، با یک دفعه تنها امتثال می گردد و یا خیر، بایستی بـدفعات متعـدد آن را انجام داد تا حق عبودیت ادا گردد؟) و یـا فرض افـاده وجوب ــ آیـا صَـلِّ واجبِ «مُعَلَّق» است یا واجب «مُنَجَّز»؟ واجب «اصـلی» است یا واجب «تَبَعی»؟ واجب «تخییری» اسـت یـا واجـب «تعیینی»؟ واجـب عینی اسـت یـا واجـب «کفـائی»؟ واجـب «مُـوَسَّع» است یـا واجـب «مُضَـیَّق»؟ واجب «مطلق» است یـا واجب «مشـروط»؟ و دهـا و صـدها بحث اصولی یـا فقهی دیگر که در کتب اصولی و فقهی مورد بحث قرار گرفته و در طول بیش از هزار سال

تتبع و تحقیق و تـدقیق و بحث و موشـکافی علمی چهره های برجسـته فقاهت شـیعه، تنقیـح و تبویب و تنظیم و تکمیل شـده، و کاخ «فقه» و «اصول» غنی و بی نظیر شیعه را بالا برده است. و شاگردان خلف حوزه های امام صادق (ع)، با اشراف بر همه این مباحث و معارف و با تفقه در متون علمی اسـلامی مختلف است که احکام گوناگون شرعی را در زمینه های مختلف استخراج و اسـتنباط می کنند و نه هم چون تو روشنفکری که بر فرض قبول حسن نیت و دلسوزی و ملتخاهی و اسلام دوستیت، کمترین آشـنائی بـا این اقیانوس مواج و خروشان معارف نـداری و نهایتاً (هم چون آن پیرزن دلرحم و مهربان اما بی خبر از فن پیچیـده طبابت و ناآشـنا با آنهمه فرمولهای متعـدد علم طب که از سـر دلسوزی برای فرزنـد همسایه، نسـخه می پیچـد! و او را به خاک سیاه هلاکت می نشاند) خواهی بود و لاغیر!

روشـنفکر عزیز! انصاف بده! آیا مطهری ها با عنایت بدین حقیقت روشن، می توانند و حق دارند کار استنباط احکام و زعامت دینی امت را بدست تو امثال تو بسپارند؟!!.

و چنانچه خدا ناکرده بسـپارند، آیا به انبیاء و اولیاء، به امت اسـلامی و حتی به خود تو، خیانت ـ آنهم خیانتی در حد گمراهی دنیا و آخرت، و تجزیه امت به انشـعابات تازه و هضم مسـلمین در هاضـمه قوی فرهنگ جهانخواران شـرق و غرب، روا نداشته اند؟

مسئله، مسئله «تخصص» و «صاحب نظری» است. مسئله فُکل و کراوات و عبا و عمامه تنها نیست. «غیر متخصص» اگر عمامه هم بر سـر گذارد، باز مشـکل حل نخواهد شد. استاد شهید در کتاب «نظام حقوق زن در اسلام» ـ چاپ انتشارات اسلام ـ صفحه ۱۰۷ می نویسد:

«... اجتهـاد، به مفهوم واقعی کلمه، یعنی تخصـص و کارشناسـی فنی در مسائل اسـلامی، چیزی نیست که هر از مکتب گریخته ای به بهانه اینکه چند صباحی در یکی از حوزه های علمیه بسر برده است بتواند ادعا کند.

قطعاً برای تخصـص در مسائل اسـلامی و صلاحیت اظهارنظر، یک عمر اگر کم نباشد زیاد نیست. آنهم بشرط اینکه شخص از ذوق و اسـتعداد نیرومنـدی برخوردار و توفیقات الهی شامل حالش بوده باشد. گذشـته از تخصـص و اجتهاد، افرادی می توانند مرجع رأی و نظر شـناخته شوند که از حداکثر تقوا و خداشناسی و خداترسی بهره مند بوده باشند، تاریخ اسلام افرادی را نشان می دهد که با همه صلاحیت علمی و اخلاقی، هنگامی که می خواسته اند اظهار نظری

بکنند مانند بید برخود می لرزیده اند.»

ولی بحث این است که راه تحصیل اجتهاد و احراز تخصص و کارشناسی فنی در مسائل اسلامی، منحصراً از «حوزه های امام صادق علیه السلام» می گذرد و نه از امثال دانشگاه سورین، و بقول استاد: از صرف کردن چند صبحانه با فلان پروفسور!! و به تصریح رهبر معظم انقلاب در پیامشان بمناسبت افتتاح مجلس خبرگان:

«... مدارک فقه اسلامی بر اساس مبتنی است که محتاج به درس و تحقیق طولانی است، و با آن استدلالهای مضحک و سطحی و بدون توجه به ادلّه معارض و بررسی هم جانبه، معارف بلند پایه و عمیق اسلامی را نمی توان بدست آورد».

خ: اما، اوج کار استاد (که آن بزرگمرد را به ستیغ قله غربزدائی کشانیده و در فرجام، شهادت را نصیبش نمود) سالهای ۵۰ به بعد بود و در مبارزه بی امان و قاطعش با چپ گرائی لباس اسلام پوشیده، و شرک دستار شرع و توحید بر سر پیچیده، و ماتریالیسم در پوست توجیهات خام و مضحک مادی گرایانه و انقلابی نمایانه از قرآن و حدیث رفته. و به تعبیر رسای خود استاد: «ماتریالیسم منافق».

و استاد در این مقطع حساس، و این حساسترین مقطع است که با توطئه های استعماری و همه چیز بر باد ده ای همچون «تحریف شخصیتها» ــ «تحریف آیات قرآن کریم» ــ «تفسیر مادی محتوای آیات با حفظ پوشش ظاهری الفاظ» و «خلع ید رهبری از روحانیت و انتقال آن به قشر روشنفکر» درمی ستیزد و هم چون آرش ــ قهرمان باستانی ایران که برای پاسداری از تمامیت مرزهای جغرافیائی میهن خویش، جانش را همراه تیر در کمان نهاد و تقدیمی ملتش نمود ــ استاد نیز در حفاظت از مرزهای ایدئولوژیک، قلم را در قلمدان قلب خویش فرو برد و با ایجاد آثار جاودانه ای نظیر مقاله «ماتریالیسم در ایران» ــ «نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر» و دوره «مقدمه ای بر جهان بینی

اسـلامی»، هستی خویش را قربـانی بقـای اسـلامیت انقلاـب خروشـان ملتمـان ساخت رضوان الله تعالی علیه و حشـره مع موالیه الطاهرین. (که تحلیلی از آن، پایان بخش مقاله حاضر خواهد بود انشاء الله تعالی).

بر بر گل، به خون شقایق نوشته اند***کآن کس که پخته شد، می چون ارغوان گرفت

راهی است راه عشق، که هیچش کناره نیست***آنجا، جز آنکه جان بسپارند، چاره نیست

سایر ویژگیهای مرحوم مطهری

دیگر از خصائص مرحوم مطهری:

۵_ تقید به قیود دینی، رعایت فرایض و مستحبات شرعی، تهجد و راز و نیاز با خدا در دل شب.

۶_ عشق و علاقه شدید به ساحت مقدس رسول گرامی اسلام (ص) و اهل بیت عصمت و طهارت (ع)

۷_ توجه به مسـئله «مرجعیت»، و «مراجع تقلید»، به عنوان تنها «هسته صالح برای رهبری انقلاب اسلامی»، با اعتقاد به «مرجعیت اعلای» رهبر انقلاب _ مدظلهم العالی.

۸_ بی اعتنائی به کف زدن ها و هو کردن ها و جوسازیها و به به و چه چه ها و توجه به تکلیف شرعی و تعهد دینی.

۹ــ عدالتخواهی، پرخاشگری علیه ظلم، آزادی و وارستگی، مردم داری، و صفا و صمیمیت در برخوردها و تواضع در رفتار، حق شناسی و ...

۱۰ــ استقلال شخصیت، حریّت رأی، و اعتماد به نفس و عدم خودباختگی در برابر شخصیتها و مکتهای پرزرق و برق غرب و شرق.

۱۱ــ رعایت ادب و بلکه خضوع و خشوع نسبت به مفاخر اسلامی و شیعی در گذشته و حال.

۱۲ــ در جا نزدن، و تلاش پیگیر و مداوم در جهت اعتلاء سطح اطلاعات تاریخی و آگاهیهای علمی در خود و در جامعه.

۱۳ــ توجه به لزوم پیوند عقیدتی ــ تاریخی میان نسل معاصر با گذشته تاریخ و فرهنگ اسلامی ــ شیعی، و سعی در ایجاد و تشدید هرچه بیشتر این پیوند مقدس.

۱۴ــ آشنائی با فلسفه و فرهنگ اسلامی در حد تخصص، و شناخت فلسفه و فرهنگ غرب و شرق در حد بالا.

۱۵ــ تیزبینی و درونگری در مسائل و حوادث.

۱۶ــ ذهن نقاد و موشکاف و تنظیم گر.

۱۷ــ توجه به امتیازات گوناگون و چشمگیر فرهنگ شیعه نسبت به سایر فرهنگها.

۱۸ــ انتقاد پذیری و عدم اصرار بر تکرار اشتباهات، و تلاش در جهت رفع آن.

۱۹ــ سعی پیگیر در جته ایجاد زمینه امکان دستیابی نسل جوان به مواریث ارزشمند فرهنگی، و تعمیم استفاده از ذخائر علمی سنتی.

۲۰ــ آشنائی با بواطن اشخاص و گروههای مختلف اجتماعی ــ ساسی و اطلاع از ماهیت آنان، و ...

که تحلیل و تشریح هر یک از آنها، خود کتابی مستقل می طلبد.

***

این بود برخی از ویژگیها و خصائص معلم شهید آیه الله مطهری که از ایشان، چراغی فروزان و مشعلی روشنگر فرا راه غربزدائی، و پاسداری سخت کوش در حفاظت از مرزهای عقیده و کیان اسلام و تشیع ساخت و نامش را در جریده مؤمنان مخلص

و عالمان عامل، ثبت و جاودانه ساخت.

ویژگیهائی که جا دارد سرمشق فرزندان این سرزمین (و بلکه همه آزادگان) قرار گیرد تا انشاء الله در طریق غربزدائی و پیمودن صراط مستقیم تشیع، باز هم مطهری هائی _ متناسب با نیازها و اقتضائات زمانه داشته باشیم.

روحش شاد و راهش، پر رهرو باد!

ص: ۱۳۶

مطهری، افشاگر توطئه استعماری تأویل ظاهر دیانت، به باطن الحاد و مادیت، شرقیت و غربیت

اشاره

«خویش» را تاویل کن نی «ذِکر» را!

تازه کن ایمان، نه از گفت زبان

ای «هوا را تازه کرده در نهان»!

تا «هوا» تازه است، «ایمان» تازه نیست،

کاین «هوا»، جز «قفل آن دروازه» نیست.

کرده ای تاویل، حرف بکر را؟!

خویش را تاویل کن نی ذکر (=قرآن) را!

بر «هوا»، «تاویل قرآن» می کنی؟

پست و کژ شد از تو، معنیِّ سَنیّ (= بلند)

ص: ۱۳۷

ماند احوالت بدان طرفه مگس***کوهمی پنداشت خود را هست کس!

از «خودی»، سر مست گشته بی شراب!***ذره ای، خود را شمرده آفتاب!

وصف بازان را شنیده در زمان***گفته من عنقای وقتم بی گمان!

آن مگس، بر برگ کاه و بول خر***همچو کشتیبان همی افراشت سر

گفت من کشتی و دریا خوانده ام***مدتی در فکر آن من مانده ام

اینک این دریا و این کشتی من***مرد کشتیبان و اهل رأی و فن!

....

عالمش چندان بود، کش بینش است***چشم چندین بحر هم چندینش است

صاحب تأویل باطل، چون مگس***و هم او بول خر و تصویر خس!.....

مثنوی _ دفتر اول

ص: ۱۳۸

س = همانطور که مطرح شد، در برخورد با استاد می بینیم که حرکت استاد، حرکتی نیست که منفعل باشد، بلکه حرکتی است جهت دهنده، استاد سعی می کند هیچگاه تحت الشعاع جریانات جامعه قرار نگیرد بلکه جامعه را به سمت آن هدف اصیلی که بایستی به سوی آن پیش می رفت سوق بدهد و آن مقصد را برای جامعه روشن کند. و در خط این مبارزه پی گیر است که استاد، با جریانات انحرافی برخوردی صریح می کند، و همانطور که اشاره شد بعد از ۲۸ مرداد، در جریان نفوذ و شیوع چپ گرایی ــ که خیلی شدید، و بلکه حاکم بر قشر تحصیلکرده و نسل جوان بود ــ مبانی فکری پایه ای را مطرح می کند و فلسفه اسلامی را خیلی زیبا و شیوا برای آشنائی این نسل مطرح می کند. و بعد از آن در برابر تلاش انحرافی رژیم که کوشش داشت با تکیه بر ایران باستان، اصالت را از اسلام بگیرد و اسلام را در مرحله دوم قرار بدهد و بعد بتدریج اسلام زدائی بکند ــ با نوشتن کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران»، جهت گیری مبارزاتی صریح خودش را روشن می کند.

در خط سیر مبارزاتی فکری ایشان (که باید بگوئیم اساس مبارزه سیاسی هم همین است) می رسیم به ۱۵ خرداد که اوج نهضت ملت ما بر اساس تفکر اصیل اسلامی است. از این مقطع به بعد، می بینیم که استعمار، ترفندهای مختلفی را بکار می گیرد و در برابر سیلابی که ایجاد شده و نمی تواند جلوی آن را سد کند (چون این خودش، با شکستن سد، سیلاب عظیمتری را ایجاد می کند) سعی می کند که نهضت راکانالیزه بکند و به جریانات انحرافی مترقی نما و انقلابی نما بکشاند تا هم بر شورا انقلابی مهلت مهمیز بزند و هم به مقاصد خودش برسد. اینجاست که استاد بیشتر غرق در مبارزه فکری می شود و شاید بعضی ها فکر کنند که استاد در این مقطع از مبارزه سیاسی کنار می رود و این را انحرافی بدانند در حالی که این طرز تلقی ناشی از اشتباه در برداشت از سیاست و وجوه مختلف آن است که ما سیاست را چه بدانیم و چه تعریفی از آن بدست بدهیم.

بهر جهت، استاد در این برهه از زمان، و در این مرحله از تاریخ مبارزه ملتمان، با جریانات انحرافی اعم ازچپ و راست برخورد بسیار آشکاری دارد.

این را می خواهیم بسیار شکافته شود. چون واقعاً تمام شخصیت استاد مطهری در این زمانهاست که نمود پیدا می کند و تبلور می یابد. برای آشکار شدن بیشتر مسائل لازم است که توضیحی در این باره بفرمائید.

ج ــ خدمتتان عرض کنم که: ما، برای شناخت بیشتر موضع گیریهای مرحوم مطهری در برابر غربزدگی ــ همچنانکه در جلسه گذشته نیز گفتیم ــ ابتدا احتیاج داریم به شناختی از تاریخچه کلی غرب زدگی.

حقیقت این است که: وقتی، جریان مشروطه را در ارتباط با ریشه های تاریخی آن، از نظر می گذرانیم و آن را با جریانات پس از ۱۵ خرداد تا امروز مقایسه کنیم به این نتیجه می رسیم که استعمار، برای نابودی هر دو نهضت اسلامی ــ «عدالتخانه شیخ فضل الله نوری» درصدر مشروطه، و قیام پانزده خرداد ۴۲ ــ یک نوع شگرد شیطانی واحدی را بکار زده است.

«اسلام زدائی در جهت غربزدگی» سیاست استعماری «فراموشخانه» با دست «روشنفکران»

ببینید! جریانی را که در تاریخ کشورمان با عنوان «مشروطیت» از آن یاد می کنیم، در نیمه دوم از دهه اول قرن بیستم ــ ۱۹۰۵ میلادی به بعد ــ اتفاق افتاد که البته، اوجش در سال ۱۹۰۷ میلادی بود (این سال را دقیقاً به خاطر داشته باشید. علت اینکه تاریخ میلادی را به کار می برم، مقصود دارم).

آنوقت، با تقهقری در تاریخ کشورمان، می بینیم که درست پنجاه سال پیش از اوجگیری جریان مشروطه یعنی در سال ۱۸۵۷ میلادی، سازمانی در کشورمان تأسیس می گردد که در تاریخ، با نام «فراموشخانه» فراماسونری میرزا ملکم خان شناخته می شود و همچنانکه پیش از این گفتیم: هدف اساسی آن، اجرای تز استعماری «اسلام زدائی در جهت غربزدگی» بود. فراموشخانه می خواست ملت ما را از هویت سنتی اسلامی شیعی اش تهی سازد و غربزدگی را به عنوان ایدئولوژی تسلیم و تمکین در برابر سلطه استعماری

غرب، به وی تزریق کند. و برای اجرای چنین نقشه ای، طبیعتاً استعمار به قشری نیازمند بود که در برابرعلمایدین ـ که پاسدار و حافظ اصالتهای فرهنگ سنتی بومی (فرهنگ اسلام شیعی) بودند ـ قد علم کند و مجری سیاست شیطانی اسلام زدایی باشد. و اینجاست که برای اولین بار در تاریخ اسلامی کشورمان، به گروهی برمیخوریم با نام «مُنَوَّر العقلان» یا «منور الفکران» و به تعبیر امروزیش «روشنفکران» که عمدتاً مخلوق و مصنوع فراموشخانه اند و همچنانکه پیش از این در ترسیم منظومه کلی واژه ها و مصطلاحات فرهنگ اومانیستی غرب پس از رونسانس، عنوان کردیم، اساساً روشنفکری، مطابق نسخه اصلیش در غرب، دارای جوهر «ضد دینی» و «منهای روحانیت» است.

آری، ایادی استعمار که در رابطه پنهان و آشکار با «فراموشخانه» عمل می کردند، مجریان سیاست کلی «اسلام زدایی در جهت غربزدگی و غرب آقایی» بودند. اما، مسیر حوادث، خیلی زود نشان داد که «مبارزه» با مذهب و مرجعیت مذهبی، چندان ساده و آسان نبوده و خصوصاً در افتادن مستقیم و آشکار با مذهب و روحانیت، نه تنها نتیجه مطلوب را بدست نمی دهد که واکنش سریع و حاد ملت را نیز در پی دارد.

فی المثل، مشاهده می کنیم که فراموشخانه، چندی پس از تأسیس، با اقدام دسته جمعی و موفق علما ـ و در رأسشان مرحوم حاج ملا علی کنی ـ تعطیل شده و درش تخته می شود و عناصر دست اندر کار آن نیز تبعید و پراکنده می گردند.

همچنین، با قیام عمومی ملت علیه قرارداد استعماری امتیازات رویتر (که دلال و واسطه انعقاد آن، همان قشر روشنفکر فراموشخانه ای ـ و رهبر قیام علیه آن نیز، ایضاً مرحوم حاج ملا علی کنی بود)، باز استعمار و ایادیش، طعم تلخ شکست و ناکامی را در کام خویش احساس می کنند. و از همه مهمتر و تعیین کننده تر، نهضت تحریم تنباکو بود که ... کار را یکسره کرد و کاملاً نشان داد که مذهب و روحانیت در این کشور، شکست ناپذیربوده و در افتادن صریح و آشکار با آن دو، بهیچ وجه مقرون به صرفه و موفقیت آمیز نیست. سیل بنیان کنی است که هر مانع مخالف را لگدکوب امواج سهمگین خویش خواهد ساخت!

این تجربیات پی در پی، استعمار را در مبارزه با مذهب و روحانیت به اندیشه بیشتری واداشت و همینجا بود که به لزوم سرمایه گذاری بیشتری روی شیوه مبارزه

غیرمستقیم با آن دو از دو طریق:

۱ــ مسخ و تحریف مذهب سنتی تحت عناوینی نظیر «پیرایشگری اسلام» و «پروتستانتیسم اسلامی» (که اسماً و رسماً، برای اولین بار از حلقوم ایادی فراموشخانه نظیر میرزا یعقوب خان ارمنی ها و میرزا ملکم خانها و بالکگونیک فتحعلی آخوندوف ها، ساز شد)،

۲ــ القاء ایدئولوژی استعماری در بخشی از روحانیت،

پی برد.

فراموشخانه، البته از همان آغاز، برای رد گم کردن، و به عنوان نقابی از تزویر بر چهره حقیقی کریه خویش، از روحانی نمای مباحی مذهب و الحاد مشربی همچون میرزا محمد جعفر حکیم الهی (از شهود و امضا کنندگان قرارداد ترکمانچای، و از دار و دسته مهد علیا و ...) و یا شیخ هادی نجم آبادی (همان کسی که از شرکت در نهضت تحریم تنباکو و هم گامی با علماء سرباز زد و به خاطر نگارش کتاب روشنفکر مآبانه و وهابی مسلکانه ی «تحریر العقلا» یش، مورد تکفیر مرحوم حاج میرزا حبیب الله رشتی از مراجع بزرگ دینی معاصر مرحوم میرزای شیرازی، قرار گرفت) بهره گرفته و حتی مقام نیابت رئیسه فراموشخانه را نیز به حکیم الهی مزبور سپرده بود، اما به گذشت زمان، بتجربه دریافت که این مقدار، هرگز کافی و وافی به مقصود نبوده و برای پیشبرد هدف، اساساً «عالمی از نو باید ساخت و ز نو آدمی»!

ریشه و روند پیدایش «پروتستانتیسم» در غرب و نتایج آن

در این مختصر، دیگر، مجال پرداختن به این بحث نیست که اساساً ببینیم «پروتستانتیسم» و حرکت باصطلاح «اصلاح دین»، در زادگاه اصلیش ــ غرب ــ در چه زمینه ای بوجود آمد و چه دستهائی پنهان و آشکار ــ بدان دامن زدند و زیر بالش را گرفتند؟ و در فرجام نیز جز اینکه خواسته و ناخواسته، وحدت دینی (صلیبی) آن روز غرب را تجزی و متلاشی کند و قدرت سیاسی ــ اجتماعی

ارباب کلیسا را به تضعیف و اضمحلال کشاند و دادگاههای مدنی را جایگزین محاکم شرعی بسازد و کلیسا را عملاً تابع و فرمانبردار دولت گرداند و مسیحیت حاکم بر غرب قرون وسطا را مطابق مذاق بورژوازی سودجوی دنیاطلب رفاه پرست ملحد، تبدیل محتوی و تغییر جهت دهد و در یک کلمه: به سلطه کلیسا ــ که در غرب مهر حاکمیت دیانت بر سیاست و قدرت بود ــ ایان بخشد و راه را بر سلطه انحصارگرانه بورژوای نورسیده و هرهری مذهب هموار سازد ــ نتیجه دیگری نداشت. عجالتاً و برای اینکه فکر نکنید که تنها به قاضی رفته ایم دو اظهار نظر ــ اولی از جلال آل احمد در صفحه ۲۶۵ و ۲۶۶ از کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران» انتشارات رواق ــ و دیگری از «ویل دورانت» در کتاب «تاریخ تمدن» کتاب ششم صفحه ۶۸، را نقل می کنیم.

جلال می نویسد:

«... کلیسای کاتولیک رم و کلیسای ارتدکس قسطنطنیه (میراث خواران دو امپراطوری روم غربی و شرقی) هنوز دعوی سلطنت دنیایی داشتند و دولتها و حکومتهای کوچک اروپائی نوعی دست نشاندگان ایشان بودند. به عنوان تنها یک مثال اشاره می کنم به تاجگذاری ناپلئون که تا در حضور شخص پاپ عملی نشد خیالش راحت نشد. و این همه یعنی که روشنفکر عصر روشنایی که نوعی پیشوای شهرنشینی صنعتی شده بود، می دید که تا اعتبار سلطنت دنیایی مسیحیت در چشم عوام الناس باقی است، کتابهای قانون او و مجالس قانون گذاریش اعتباری نخواهد داشت، و بهمین دلیل بود که نخست به زبان لوتر و سپس در زبان ولتر و روسو با قدرت دنیایی کلیسا به مبارزه برخاست تا قدرت محلی و ملی را برای همشهریان خود به دست بیاورد. پس قیام او در مقابل مسیحیت، قیامی بود سیاسی و مهمتر از آن اقتصادی. چون استقلال طبقه ای که او بدان وابسته بود، فقط وقتی حاصل می شد که نظارت پاپ بر وجدان مذهبی مردم قطع می شد. در آن زمان یک پاپ بود و یک اروپا ــ و پاپ دیگری و تمام شرق. اروپای ارتدوکس ــ در حالی که هر تکه از اروپا، ملتی بود با زبانی و ادبی و روحیاتی جدا، و صنعت و تجارت دیگر. واصلاًبصراحت می توان دید که نهضت پروتستان در قلمرو مسیحیت، خود، نهضت بورژوازی آلمان بود برای ایجاد وحدتی که عاقبت در حضور سربازان

ناپلئون به دست آمد...»

و ویلدورانت نیز به عنوان نتیجه کارلوتر (کشیش پرچمدار و موجد حرکت اصلاح دین و پروتستانتیسم در غرب) صراحتاً می نویسد:

«نظریات لوتر درباره آئین های دینی، ... قدرت روحانیان را در شمال آلمان متزلزل ساخت، مخالفت او با دادگاههای شرعی و قوانی مدون کلیسایی، اضمحلال قدرت کشیشان را تسریع کرد. در اروپای پیرولوتر، دادگاههای شرعی جای خویش را به دادگاههای مدنی سپردند، و قدرت از کلیسا به دولت منتقل گشت. دولت، انتصاب مقامات کلیسائی و اداره مدارس کلیسائی و مؤسسات خیریه دیرها را بدست گرفت. و اموال کلیسا را مصادره کرد. گرچه بصورت ظاهر، دولت و کلیسا از هم منفک شدند (اما) کلیسا عملاً تابع و فرمانبردار دولت گشت. جنبش لوتری که بر آن بود تا همه شئون زندگی انسان را تابع موازین دینی سازد، بی آنکه خود بداند و بخواهد، به نابودی سلطه کلیسا بر زندگی انسان که مبنای زندگی امروزی (غرب) است یاری کرد».

***

بحث پیرامون مسئله پروتستانتیسم در غرب، خود نیازمند فرصت مناسب و جزوه مستقلی است که این مختصر، گنجایش آن را ندارد و ما به خواست حضرت حق، در جای خود بدان خواهیم پرداخت. در اینجا همینقدر می گوئیم که لبه تیز حمله پروتستانتیسم، در غرب، متوجه مذهب «کاتولیک» بود و «مرجعیت دینی پاپ» و سایر ارباب کلیسا اما پروتستانتیسم باصطلاح اسلامی حضرات، علیه «تشیع» و مرجعیت تقلید و روحانیت شیعه. و پیداست که هدف از آن نیز، رسیدن به همه آن اهدافی بود که ما به عنوان رئوس نتایج و آثار حرکت اصلاح دین در غرب، از زبان ویل دورانت، برشمردیم، یعنی: تجزیه و تلاشی وحدت مذهبی ایران شیعه، تضعیف و اضمحلال قدرت مذهبی ــ سیاسی روحانیت و مرجعیت تشیع، جای گزین ساختن محاکم عرف به جای محاکم شرع، کوتاه ساختن دست دیانت و روحانیت شیعه از دخالت در سیاست و بلکه کشاندن آن دو به زیر سیطره و حاکمیت ارباب قدرت، بیرون راندن روحانیت از حوزه حاکمیت سیاسی ــ مذهبی اش بر جامعه و سپردن کار، در جمیع ابعاد و شئون، بدست استبداد وابسته

داخلی و در حقیقت استعمار غرب و ...! (یعنی همان چیزی که در عصر سیاه پلویین، عملاً پیاده شد)

علاوه بر مسئله «تحلیل ریشه و روند تاریخی پروتستانتیسم در غرب» ــ همچنین در این مجال کوتاه، فرصت آن نیست که روند پروتستانتیسم باصطلاح اسلامی و پرچمداران آن را در سایر ممالک اسلامی نظیر هند، ترکیه، مصر، سوریه، پاکستان و غیره بررسی کنیم. خصوصاً اینکه حرکت استعماری پروتستانتیسم اسلامی در چهل سال اخیر کشورمان، وامدار امثال سر سید احمد خان ها در هند و عبده ها و سید رشید رضاها در مصر می باشد. به این مسئله نیز، به امید خداوند متعال، در جای خود مفصلاً خواهیم پرداخت.

باری، از این پس، استعمار توسط بلندگوهای تبلیغاتی خویش، همه جا شدیداً به القای این دروغ بزرگ پرداخت که: اسلامی که تاکنون علماء و روحانیون ــ پاسداران مذهب ــ به شما معرفی کرده اند، اسلام راستین و حقیقی نبوده و اینک ما می خواهیم آن اسلام حقیقی مترقی را به شما ارائه بدهیم و غبار خرافات را از چهره اسلام راستین بزدائیم!! ــ یعنی شاید بگوییم ارتجاع زدائی بکنیم!

ارتجاع زدائی!

اشاره

ــ به اصطلاح! که البته این باصطلاح «ارتجاع زدائی» هم نیازمند توضیح کوتاهی است. پیش از این، جا و معنای اصطلاح وارداتی «ارتجاع» را در محور مختصات فرهنگ الحادی غرب شناختیم، بطور کلی تمام نهضت های اصیل و ملی یک قرن و اند اخیر کشورمان، در برابر غرب و شرق ــ که هدف مشترک و کلیشان: «اسلام زدائی و «امحاء حکومت شرعیه فقهای جامع الشرایط» بوده و هست ــ بر آن بوده و هستند که جامعه را به سوی ارزشهای اصیل اسلامی بازگردانده و بر سنن اسلامی موجود و باقی در میان ملت، پایدار نگهدارند.

(اطلاق عنوان «محافظه کار»! در مثلاً اسناد وزارت خارجه انگلیس درعصر

مشروطه، بر امثال شیخ فضل الله ها و دیگر روحانیون مقاوم و پرخاشگر آن روز شیعه، از همین باب اخیر است. چرا که اینان هرگز به تغییر اوضاع و احوال کشور، به صورتی که پسند استعمارگران غرب و شرق بودن و مطامع شیطانی آنان را تأمین کند، رضایت نمی دادند!).

«بازگشت» به ارزشهایی که چهارده قرن بیش در ده سال مدینه النبی (ص) و جهار پنج سال حکومت عدل حضرت امیرمؤمنان و مولای متقیان علیه السلام، تبلور عینی و تجسم عملی یافته و آیات قرآن کریم و تبیینات رسول گرامی اسلام و عترت طاهرین آن حضرت ــ سلام الله علیهم اجمعین بدان ناطق و ناظر است. لذا این گونه نهضتها، در ذاتشان، به تعبیر وارداتی رایج امروزی، یکدست، «ارتجاعی» هستند! چرا که همیشه از نقطه عصیان و اعتراض علیه آن چه که غرب به عنوان «تجدد» و «ترقی» می خواسته بر ما تحمیل کند و به خوردمان بدهد ــ آغاز می شده و برآن بوده و هستند که جامعه را از افتادن به دام غرب زدگی (به معنی الاعم) ــ که دام در یوزگی و سرسپردگی به آستان غرب جنایتکار و شرق تجاوزگراست ــ بازداشته و به ارزشها و سنن اسلامی چهارده قرن پیش، «رجعت» دهند.

«محمود محمود»، در کتاب «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس» جلد پنجم، صفحه ۴۷ ــ از قول «لرد کرزن» ــ که از مهره های معروف و خطرناک سیاست استعماری انگلستان است ــ نقل می کند که:

«طبقه مرتجع ایران که در رأس آنها علماء قرار گرفته اند، این طبقه با هر بدعتی (= نوآوری یی) که نفوذ اروپا را در ایران زیاد کند، مخالف می باشند»

در همین زمینه، اتهام مکرر «ارتجاع» از طرف اعلیحضرت معدوم! به علماء نیز که لابد از یادتان نرفته است؟ .... بگذریم.

اساساً ویژگی مشترک جمیع بدعتگذاران و سردمداران جریانات انحرافی در دو قرن اخیر ــ و بلکه در تاریخ اسلام ــ همین بوده است: کوبیدن اسلام سنتی، تشیع سنتی، فقه سنتی، عزاداری سنتی و ....!

رهبر انقلاب، و «اسلام سنتی»:

اشاره به ماهیت ضد اسلامی این امر، بکرات در سخنان رهبر انقلاب منعکس

شده است. برای نمونه، ایشان راجع به شراب پاشیهایی که نسبت به «اسلام سنتی» می شود، (در دیدارشان با اصناف و بازاریان قم در تاریخ ۱۳۵۹/۸/۲۶ چنین فرمودند:

«از چیزهایی که در این زمان واقع شده و این هم برای شکستن اسلام و روحانیت است، همین چیزهائی است که همه این اشخاص منحرف ادعا می کنند که ما اسلام را می خواهیم بگوئیم، اسلام غیر آن «اسلام سنتی».

یکی از مصیبتها این است که نمی داند اسلام با سین است یا با صاد! از اسلام بی اطلاع است، از مدارک اسلام بی اطلاع است، یک نفر فقیهی که شصت سال عمرش را در فقه صرف کرده است، وقتی که یک حکمی را می بیند روی مدارک نمی تواند بطوری جزم شود باز با احتیاط از کنارش رد می شود، لیکن این آدمی که یک روز ننشسته در فقه نظر بکند و نمی تواند بنشیند نظر بکند، یک چنین آدمهایی خیال می کنند حالا که مثلاً انقلاب شده، باید در اسلام هم انقلاب بشود، اسلام هم باید اینجوری بشود. نمی فهمند و بسیاری از آنها فهمیده هستند، لیکن می خواهند اساس را از بین ببرند، احکام اسلام را یکی یکی می خواهند از بین ببرند».

رهبر انقلاب، و «فقه سنتی»:

همچنین، راجع به «فقه سنتی» نیز در دیدار روحانیون تهران و شهرستانها باحضرت ایشان در تاریخ ۱۳۵۹/۴/۲۰ ، هشدار دادند که:

«... فقه را در حوزه های علمیه، مثل قم، و مشهد و امثال اینها و همینطور نجف، باید حوزه های فقاهت را حفظ کنند، باید حوزه فقاهت باشد. این حوزه های فقاهت بوده است که هزار و چند صد سال، اسلام را نگاه داشته است. این روشی بوده است که از زمان قدیم، از زمان ائمه هدی (ع) تا زمان ما، مشی، این بوده است که علمای ما داشته اند و آن حفظ فقاهت ... باید حوزه های فقاهت از فقه خودشان به همان ترتیبی که سابق بوده هیچ تخطی نکنند _ به همان ترتیبی که سابق تحصیل می کردند، فقه و مقدمات فقه، را محکم، فقاهت را حفظ کنند ... اینطور نباشد که ما یک وقت خدای ناخواسته از آن اصلی که اساس حفظ

اسلام است رو گردان شویم و حوزه ها به فقاهت کم توجه شوند.

این فقهـا هسـتند که حصون اسـلام هسـتند و اسـلام را حفظ کردنـد. بایـد حوزه ها عنایتشان به فقه و فقاهت از همه چیز بیشتر باشد، ... اگر یک اشخاصی آمدند به حوزه ها و پیشنهاد کردند که فقه لازم نیست که مثلاً به این طول و تفصیل باشد و فلان، و بیائیم و یک چیزهای دیگر همچه بکنیم، اینها اشتباه می کنند یا مأمورند ...

من خوب این را دارم که بواسطه بعضی تبلیغات، حوزه های علمی از آن کار اساسی که حفظ فقاهت است، سستی بکند و کم کم فقه، منسی بشود و در دراز مدت، اینها (= استعمارگردان) نتیجه بگیرند. شما این را خیال نکنید که آنها هنوز دستپاچه اند کـه همیـن دو سه روز این کـار را انجام دهنـد، اگر توانسـتند حالا، اگر نتوانسـتند نقشه می کشـند که در ۵۰ سـال دیگر کار خودشان را انجام بدهند ...»

ایضاً (در دیدار با ائمه جماعات استان خراسان و روحانیون عازم بیت الله الحرام در تاریخ ۱۳۶۰/۶/۱۸) فرمودند:

«... این مطلب را باید عرض کنم به عموم حوزه های علمیه، حوزه قم، حوزه مشـهد و همه حوزه های علمیه که، شـما می بینید که در رأس اهداف خبیثه دولت های بزرگ واقع شدید. این برای چی است؟

برای اینکه ملت، شـما را به عنوان فقهـا، به عنوان علماء، به عنوان علمای دینی می شـناسد و تکلیف الهی خودش را تبعیت می دانـد. پس حفظ این حوزه ها، حوزه های فقاهت، حفظ این حوزه های علمی به همان معنایی که سابق بود بایـد بمانـد... خیال نکنید که حالا ما دیگر احتیاج نداریم. ما تا آخر، احتیاج به علماء داریم. اسلام تا آخر احتیاج دارد به این علماء. این علماء اگر نباشـند، اسـلام از بین می رود اینها کارشناسـهای اسـلام هسـتند و حفظ کردنـد اسـلام را تاکنون. و باید اینها باشـند، تا اسـلام محفوظ بمانـد. اسـلام، با روشـنفکر محفوظ نمی مانـد... منافات نـدارد که فقیه باشد، دخالت در امور مسـلمین هم بکند. هیچ منافاتی با هم نـدارد، اما طبقه جوان، باید مشـغول باشد به تحصـیل و این حوزه های فقاهتی هرچه باید بیشتر بشود. و مراجع به اینها عنایت زیادتر بکنند ... اگر یک وقت، خدای

نخواسته حوزه های علمیه ما سست شدند در تحصیل، سست شدند در اینکه فقاهت را تقویت بکنند، بدانند که این فکر خیانت بزرگی به اسام است. و اگر چنانچه این فکر تقویت بشود که: ما دیگر لازم نیست خیلی چه بکنیم و فقاهت تحصیل بکنیم، این یک فکر شیطانی است و موافق آمال امثال آمریکا در دراز مدت.

اگر شما حوزه های فقاهتی را ... اگر تقویت نکنید اینها را به همان فقه که تاکنون بوده است به همان فقه سنتی. اگر فقها تحویل جامعه ندهید، علماء تحویل جامعه ندهید، مطمئن باشید نمی گذرد یک نیم قرن الا اینکه از اسلام هیچ اسمی دیگر نباید باشد. اگر فقهای اسلام از صدر اسلام تا حالا نبودند، الان ما از اسلام هیچ نمی دانستیم... شما باید خودتان حفظ کنید اسلام را به حفظ فقاهت. اسلام، همه اش توی آن کتابهاست. با حفظ فقاهت، با حفظ این کتب، با نوشتن، با بحث کردند، با حوزه های علمی تشکیل دادن، از همه علوم اسلامی، آن کتبی که منسی (= فراموش) شده بود، آن کتب را باز به صحنه آوردن و بحث کردن و حفظ کردن، این دژ محکمی است که تاکنون اسلام را نگه داشته است ما موظفیم که اسلام به همانطوری که آمده است و بدست ما رسیده است، ما هم تحویل بدهیم به نسل های آتیه. انشاء الله آنها هم به نسلهای بعد و بعد، تا صاحبش بیاید و تسلیم او بکنند...»

رهبر انقلاب، و «شعائر سنتی»:

همچنین، در زمینه لزوم تداوم شعائر حسینی و عزاداری سیدالشهداء علیه السلام بهمان شیوه ها و سنن قبلی، کراراً اعلام داشته اند که:

«در آن وقتها (=یعنی دوره دیکتاتوری رضاخانی) یکی از حرفها که هی رایج می گفتند: ملت گریه. برای اینکه مجالس روضه را از ما بگیرند... قضیه مجلس روضه بود؟ یا از مجلس روضه آنها چیز دیگر می فهمیدند و آن را می خواستند از بین ببرند؟! قضیه، عمامه و کلاه بود؟ یا از عمامه یک چیز دیگری آنها می فهمیدند و روی آن میزان، عمامه را باهاش مخالفت می کردند؟!

آنها فهمیده بودند که از این عمامه یک کاری می آید که نمی گذارد

اینها آنی را که می خواهند عمل کنند. و از مجالس عزاداری یک کاری می آید که نمی گذارد اینها کارهایشان را انجام بدهند... اینی که انسان را می ترساند، این تبلیغات است که بیخ گوش اینها یکی یکی گفته می شود و بعد یک جمعیتی می شود و بعد زیادتر. از این شیطنت ها باید یک قدری ترسید و توجه بهشت کرد. از اینکه مجالس اسلامی را، مجالس عزا را در نظر شما سست می کنند، می روند توی دهات، اینور آنور میروند و می گویند: فلانی می گوید مجلس عزا لازم نیست و شما خدمت کنید به اینها (= جنگزدگان).

فلانی، چطور همچین حرفی می زند؟ در صورتی که می داند مجلس عزا، چه جهت سیاسی دارد، چه جهت اسلامی دارد... مجالس عزا را با همان شکوهی که پیشتر انجام می گرفت، بیشتر، او را حفظ کنید و اهل منبر ایدهم الله تعالی کوشش کنند در این راه مردم را سوق بدهند به مسائل اسلامی و مسائل سیاسی اسلامی و مسائل اجتماعی اسلامی، و از روضه دست برندارید که ما با روضه زنده هستیم ... امروز ما به مجالس تعزیه و روضه بیشتر احتیاج داریم از سابق ... این یک شعاری است. یک شعار الهی است. «امروز: دیگر ما انقلاب کردیم روضه لازم نیست»، از غلط هائیست که توی دهنها انداخته اند. مثل این است که بگوئیم «ما انقلاب کردیم دیگر لازم نیست که نماز بخوانیم»! ...»

(در دیدار با روحانیون و وعاظ در تاریخ ۱۳۵۹/۸/۱۴)

و یا:

«این دستجاتی که در ایام عاشورا راه می افتند، خیال نکنند که ما این را تبدیل کنیم به راهپیمائی، راهپیمائی است خودش اما راهپیمائی با یک محتوای سیاسی.

همانطوری که سابق بود، بلکه بالاتر، همان سینه زنی، همان نوحه خوانی، همانها، همانها رمز پیروزی ما هستند. در سرتاسر کشور مجلس روضه باشد، همه روضه بخوانند و همه گریه بکنند... ما گریه نکنیم؟! همین گریه ها نگهداشته ما را.

گول این شیاطین که می خواهند این حربه را از دست شما بگیرند، گول اینها را نخورند جوانهای ما. همین ها هست که ما را حفظ کرده، و همین ها هست که

مملکت ما را حفظ کرده.

تکلیف آقایان این است: روضه بخوانند. تکلیف مردم است: دسته های شکوهمند بیرون بیاورند...»

باری همچنانکه گفتیم: ویژگی مشترک جمیع بدعتگذاران و انحراف افکنان و انشعابگران، همین کوبیدن اسلام سنتی، تشیع سنتی، فقه سنتی، شعائر سنتی، عزاداری سنتی و ... بوده است.

حتی در مورد «بابیت» _ که یک حرکت کاملاً استعماری بوده و هست _ می بینیم که (به اظهار نماینده وقت انگلیس در ایران آن روز) «میرزا علیمحمد باب» مدعی بود که:

«تا این لحظه، معنای ظاهری قرآن فهمیده می شده و او آمده است تا رموز «واقعی» و جوهر الهی کلام خداوند را توضیح دهد»!!.(۱)

اتخاذ سیاست «مسخ اسلام» به جای «مبارزه مستقیم» با آن _ توسط فراموشخانه

پس از مشاهده قیام عمومی و موفق ملت به رهبری مرحوم حاج ملا علی کنی _ علیه سازمان فراموشخانه، و نیز علیه قرارداد استعماری امتیازات رویتر که با دلالی و واسطگی ایادی فراموشخانه منعقد شده بود (و خصوصاً پس از ملاحظه ضرب شصت بزرگی که مرجعیت و روحانیت شیعه به پشتیبانی ملت به استبداد داخلی و استعمار خارجی نشان داد) برای استعمار، دیگر صد در صد حتمی شد که بایستی در برخورد با مسئله مذهب تشیع و روحانیت شیعه، کلیتا، سیاست «مسخ» را در پیش گرفته و صورت مبارزه منافقانه و سالوسگرانه با مذهب و روحانیت را تا آخرین حد ممکن، تشدید و توسعه بخشید. و اینچنین بود که استعمار، دیگر هیچگاه رسماً با تمامیت مذهب و روحانیت درنیفتاد و بلکه در برابر «مذهب»، مسئله «پروتستانتیسم در اسلام» را (که چیزی جز تطبیق اسلام

۱- نگاه کنید به کتاب «انشعاب در بهائیت» نوشته اسمعیل رائین صفحه ۴۳ و ۴۴، حاوی اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلستان، راجع به باب و بابیت.

با اصول مبانی فرهنگ استعماری، و تأویل قرآن به باطن غربزدگی و شرق زدگی ــ و بدیگر تعبیر: تأسیس مکتب جدیدی مطابق با مذاق نفس اماره بورژوای جهانخار غرب ــ نبود) مطرح کرد ــ و در برابر «علمای دین» نیز، کشید تا بخشی از آنان را از راه القای ایدئولوژی خویش در آنها، به سوی خود جلب و جذب نموده و سپس با تأیید و تقویت بخش مزبور، از آنان، وسیله ای در جهت «ایجاد شکاف و دوئیت میان روحانیت» و «به انزوا کشیدن و بیرون راندن بخش اصیل و منقی و مقام و مستقل و آگاه روحانیت از صحنه» بسازد.

و در اجرای همین سیاست شیطانی بود که دو دسته کوچکی از روحانیون (که مع الاسف، در نگارشات باصطلاح تاریخی فراماسونها، خیلی بزرگ جلوه داده شده اند) در دام استعماری فراموشخانه افتادند و خواسته و ناخواسته پل رسیدن استعمار به مقاصد و مطامع شومش گردیدند:

* یک دسته: روحانیون ــ و در حقیقت: دنیاپرستان قدرت طلبی که هر چند به کسوت روحانیت درآمده بودند اما فاقد «درد دین» و «دغدغه تکلیف الهی» بودند و تحصیل عزت را از طریق نامشروعش جستجو می کیردند و به تعبیر حضرات امیر (ع) در نهج البلاغه: «مستعملاً آله الدین للدنیا» بوده و دین را جز «دام تزویر» ی برای رسیدن به جاه و مقام و آمال دنیوی نمی خواستند. و بعضاً نیز اباحیینی بودند که عنوان روحانیت، بدانها اجازه کامیابیهای نامشروع را نمی داد و بدنبال آن بودند که بر «اباحه»، روکشی از توجیه و تأویلهای شرعی بکشند و در عین حفظ عنوان روحانیت، به خواست قلبی خویش مبنی بر «اباحی گری و مباحی مذهبی» برسند. نظیر .... که در جریان نهضت تنباکو به منظور شکستن حریم فتوای آسمانی مرحوم میرزا، با اخذ رشوه از صاحب کمپانی در ملاء عام قلیان کشیسد و از غایت پول پرستی و جاه طلبی به «اِبنُ الفِضِّه»! و «شاه سیا»! و «باباچماقلو»!! معروف شده بود! (در جای خود، انشاء الله مفاصلاً و مستدلاً به احوالات او خواهیم پرداخت.) و با ملک المتکلمین ها و سید جمال الدین واعظ اصفهانی ها و تقی زاده ها.

* دسته دیگر: روحانیون دلسوز و خیرخواه و پاکدل اما ــ مع الاسف ــ مشتبه و ناآگاه و بایخورده و روشنفکر زده و جوزده و جوان زده و بیخبر از دسائس پیچیده و تو در توی استعمار

که «در دین» داشتند «درک عمیق دین» نداشتند و با خود باخنه زرق و برق ظاهری غرب و شرق، و به تعبیر قرآن: فریفته و غَرّه «تَقَلُّبُ الَّذینَ کَفَروا فِی البِلادِ» شده بودند ـ نظیر شادروان سید محمد طباطبائی که در اواخر عمر، با مشاهده دم خروسهای متعدد و نتایج سوء مشروطه، متنبه شده و شدیداً پشیمان و افسرده بود و حتی بر روی خاکهای پشت بام خانه اش میافتاد و زار می گریست.

دسته اول: «روحانی نمایان سازشکار»، و «دسته دوم»: «روحانیون ساده اندیش و رنگ پذیر»، از کُلِّ «روحانیت سازش ناپذیر و مقاوم شیعه» بودند.

استعمار، هر دوی اینها را که خواسته یا ناخواسته، از جریان «تجددطلبی و نوخواهی» رنگ گرفته و فریب خط روشنفکری را خورده بودند و لاجرم در دائم توطئه مزدورانه استعمار گرفتار آمده بودند بخدمت گرفت و نهضت اصیل و مستقیم و مستقل عدالتخانه شیخ فضل الله نوری را به وسیله آنان (: ← استعمار← روشنفکر← روحانی نمایان سازشکار ←روحانیون ساده اندیش و رنگ پذیر) منحرف ساخت و شیخ شهید را نیز در فرجام، بر سر دار فرستاد. و البته بعد از بیرون راند بخش سازش ناپذیر و غیرقابل انعطاف روحانیت از صحنه هم، نخست زمینه را از هر طرف بر روحانیون پاکدل ولی غافل و منفعل تنگ کرده و آنان را از دور خارج ساخت. سپس نوبت به دسته دوم رسید که یا از سر انحصارطلبی ترور شدند (بهبهانی) و یا از لباس، بیکبارگی بدر رفته و رسماً زیر همه چیز زنند. (تقی زاده) و یا با حفظ لباس و عنوان، مجیزگوی مطلق و بلکه دلقک ارباب قدرت گردند (سید یعقوب انوار)... تا اینکه بالاخره قدرت، در پیمودن آخرین پله های دیکتاتوری خویش، حتی بر این مجیز گویان مطلق و این زمینه سازها و مقدمه چین های حاکمیت خویش نیز رحم ننموده و به تعبیر مرحوم مدرس ـ اعلی الله مقامه الشریف ـ به مثابه کلوخ استنجاء بعد از استعمال، به زباله دانیشان افکند!!

و مگر در زمان حکومت رضاخان آلت صرف، خصوصاً در نیمه دوم دیکتاتوریش، چنین نشد؟!

البته فریدون آدمیت در کتاب «جمعه»/سال اول/۲۸ فروردین ۵۹/ صفحه ۵۲ ـ و بهمین مضمون: در کتاب «ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران» جلد نخستین، چاپ اول انتشارات پیام ـ صفحه ۲۲۸ ـ می نویسد: (پرانتزهای توضیحی که

با علامت تساوی مشخص شده است، همه جا از ماست).

«فکر آزادی (= آزادی لیبرالیستی)، سیاست مشروطگی (= مشروطه ضد مشروعه) و نظام دموکراسی (= بهمان معنی که در منظومه فرهنگ اومانیستی بیان داشتیم) و نظام دموکراسی (= بهمان معنی که در منظومه فرهنگ اومانیستی بیان داشتیم) از جمله بنیادهای مدنیت غربی اند که گروه روشنفکران و تربیت یافتگان جدید آوردند و به نشر آنها برخاستند. پس شگفت نیست که رهبری فکری حرکت مشروطیت (= مشروطیت، بهمان معنا که گفته شد که همان لیبرال دموکراسی غرب امروز است) را از آغاز همان گروه به عهده گرفته باشند ـ و قانون اساسی نیز در درجه اول حاصل افکار آنان باشد. عنصر مترقی صنف علمای دین (=توجه به کلمه «مترقی» که معنای آن را پیش از این، در منظومه فرهنگ اومانیستی غرب توضیح دادیم، آری عنصر مترقی صنف علمای دین) تحت تأثیر جریان روشنفکری به مشروطیت گرائید، و در آن حرکت اجتماعی مشارکت فعال جست. این کسان با تفسیرهای اصولی و تأویل های شرعی بر سیاست مشروطگی صحه نهادند. در ضمن گفتند که مغربیان هم اصول مشروطیت را از احکام شریعت استخراج و اخذ کرده اند! اما در واقع انگیزه باطنی شان در این توجیه شرعی این بود که به اصالت مشروطیت از نظرگاه تطبیق آن با احکام شریعت حکم بدهند ـ بدون اینکه به پیروی آرای متفکران غربی دهری مشرب غیرمذهبی متهم شوند. مجموع این تأویلات چیزی بر فلسفه سیاسی نیفزود، گرچه مصرف داخلی (= البته برای پیشبرد جریان انحرافی مشروطه ضد مشروعه) داشت و فایده مند بود.»

از لحاظ تاریخی، درست و مطابق با واقع است. که البته در عبارت فوق، برخی مسائل، از قلم افتاده و یا خلط شده است (که بایستی در جای خود به نقد و بررسی آن بنشینیم) اما چارچوب کلی قضیه، در رابطه با نقش معدود روحانی نمایان سازشکار و روحانیون مجذوب جریانات التقاطی، در مشروطه، همین بوده که نوشته است.

و شما ـ چنانچه لوایح و اعلامیه ها و بیانیه های افشاگرانه مرحوم حاج شیخ فضل الله (و سایر مکاتیبی که از علمای بیدار و پرهیزگار آن زمان در دست است) را ملاحظه نمائید، به روشنی می بینید که محتوای عمده آنها را از افشای ماهیت اسلام شکنانه و استعماری جریان تجددطلبی و ترقیخواهی وارداتی یی ـ که مزورانه و منافقانه با نام اسلام حقیقی و مترقی بمیدان آمده بود ـ تشکیل می دهد.

پیش از ذکر نمونه هائی چند از این اسناد ــ اجازه دهید که ابتداء به برخی از اظهارات «اصحاب و ایادی فراموشخانه فراماسونری» که صراحتاً مسئله پروتستانتیسم در اسلام را مطرح ساخته اند (و انصاف اینست که بر گردن همه منادیان امروزی پروتستانتیسم باصطلاح اسلامی در کشورمان، «فضل تقدم» و «حق استادی» دارند!) اشاره کنیم:

ص: ۱۵۵

طرح مسئله «پروتستانتیسم اسلامی» از زبان، و در آثار پیشگامان فراماسونری

۱ــ میرزا یعقوب خان ارمنی و تز «امتزاج اساس اسلام با علوم فرنگ»:

در رابطه با فراموشخانه ــ ظاهراً اولین کسی که در باب لزوم تجدیدنظر در اسلام سنتی و تشیع متعارف، قلم زده است، بایستی «میرزا یعقوب خان ارمنی» (= پدر مَلکُمِ خان، و از مؤسسین فراموشخانه، و جزء باند میرزا آقاخان نوری قاتل مرحوم امیرکبیر، و ایضاً عامل انگلیسها در تجزیه قسمتهایی از خراسان و ...!) باشد.

گفتنی ها در مورد میرزا یعقوب خان را فعلاً به فرصتی دیگر وامی گذاریم و صرفاً به اظهاراتش پیرامون لزوم تجدیدنظر در اسلام می پردازیم.

اما پیش از آن، بگوئیم که این جناب میرزا یعقوب خان، «رساله» ای دارد که تاکنون مؤلفش ناشناخته بوده و برای اولین بار آقای فریدون آدمیت (فراماسونِ فراماسون بود) مفتخرانه! کشف کرده اند که تراوش فکر و قلم میرزا یعقوب خان است! رساله ای که

فکر بلند! و روح مستقل! جناب میرزا یعقوب خان در آن موج می زند! به نوشته آدمیت:

«موضوع رساله در افزایش ثروت و بکار انداختن سرمایه و ایجاد کار و فعالیت جدید اقتصادی است» در رساله به عنوان راه حل مشکلات مردم ایران، از جمله می خوانیم که: «چه عیب خواهد داشت به قدر امکان صاحبان مایه خارجی» یعنی کاپیتالیستها و سرمایه داران غربی را که جای هیچگونه شکی در جهان خوارگی و سلطه جویی و استعمارگری آنان نیست. «آلوده خیر و شر ایران بکنند»؟ که به اعتراف خود آدمیت و پس از ذکر این قسمت از رساله مزبور:« این مقدمه پیدایش فکر بکار انداختن سرمایه خارجی در ایران است ـ فکری که هنوز شایع نگشته بود.» و ما گفته آدمیت را روشنتر می کنیم که: نشان دادن چراغ سبزی برای شروع دوره استعمار نو، به استعمارگرانی که منافع و مطامع خویش را در این می دیدند که به عصر استعمار خشن و صریح نظامی پایان داده و از راه انعقاد قراردادهای اقتصادی تأسیس و تأمین امثال «کمپانی هند شرقی»، به شیوه نامرئی و غیررسمی اما خطرناکتر و فاجعه انگیزتر و دیرپاتر استعمار و استثمار کشورمان بپردازند.

خوشمزه تر اینکه در رساله مزبور، آمده است که: اگر پای «بوالهوس های فرنگستان» ـ ظاهراً یعنی توریست های خارجی و باطناً و یالااقل ضمناً ...؟! ـ به ایران باز شود «به سیاحت و تماشا این و قدر پول بیاورند و در ایران خرج کنند، و سوغاتی بخرند که خلق ایران از پول شمردن خسته شوند»!! موضوع آنقدر شور است که حتی آدمیت ـ که مجیزگوی امثال میرزا یعقوب خان هاست ـ به «بامزه» بودن آن اعتراف کرده و می نویسد: «بامزه اینکه هنوز کاری آغاز نگشته، نویسنده بخیال جلب سیاحان فرهنگی هم افتاده»! و بعد از نقل مطلب مزبور هم، ادامه می دهد که: «رندی در حاشیه رساله افزوده: «من ضامن که خسته نشوند»!! (۱).

آنوقت همین عالیجناب (میرزا یعقوب خان) در رساله ای که (بنابه اظهار آدمیت در صفحه ۹۸ همان کتاب: حدود سال ۱۲۹۰ هجری قمری و ایام اقامتش در اسلامبول) خطاب به ناصرالدینشاه نوشته، از «امتزاج اساس اسلام با علوم فرنگ» سخن بمیان آورده و مدعی شده است که:

ص: ۱۵۸

۱- نگاه کنید به: «اندیشه ترقی و حکومت عصر سپهسالار» نوشته فریدون آدمیت، چاپ دوم/ صفحه ۴۵ ـ ۴۸

«سررشته ترقی و لزوم اصلاحات _ از تطبیق مناسبت های قدیم یا مناسبتها و مقتضیات قرارهای جدید عهد و زمان، به آسانی بدست می آید.»

و آنگاه، از جمله چیزهائی را که به عنوان نمونه ای از «تطبیق آرای گذشته با عقاید جدید» ذکر می کند، تأویل و تحریف غرب پسندانه «امر جهاد» است! می گوید:

اکنون، ضرورت جهاد «در امر مذهب بالمره» از اعتبار افتاده «بعد از این، رسم دفاع و جهاد در اهمین در امور دنیوی باید معمول داشت. مثلاً در دفاع بالاجماع باید جوشید، در تحصیل خیر عام بالاتفاق باید وکوشید، طغیان سیل را باید به اجماع دفع کرد» چنانکه در سایر کشورها در رونق و آبادی مملکت به اجماع عام، شرایط جهاد بعمل می آورند. (۱)

و خلاصه اینکه جهاد دفاعی و دعوتی «در جهت حفظ کیان اسلام و اشاعه و گسترش موج انقلابی اسلام و انقلاب اسلامی در جهان» را، امروزه (یعنی _ با توجه به تاریخ نگارش رساله _ دوره جایگزینی نئوکلنالیزم. و استعمار از طریق عقد قراردادهای اقتصادی با جهان سوم، بجای استعمار بی نقاب کهنه) بایستی با حفظ عنوان ظاهری جهاد و دفاع، قلب ماهیت داده، و «مسخ معنا» کرده _ و صرفاً به معنای تلاش در همین امور دنیوی و مادی مداخله کشور (مثل دفع طغیان سیل و از این قبیل!) و رونق و آبادی داخله مملکت _ و آنهم لابد از طریق آلوده کردن «صاحبان مایه خارجی» و در حقیقت: سرمایه داری غرب، به خیر و شر ایران! گرفت! و بدینسان، دیگر، برای «فرنگ» و خصوصاً «صاحبان مایه خارجی» نیز هیچگونه دغدغه و نگرانیی نخواهد بود!! «تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل»!!

۲_ پرنس ملکم خان ناظم الدوله، و تز «پیرایشگری اسلام»:

پس از میرزا یعقوب خان، نوبت به فرزند خلفش! مَلکُم خان ناظم الدوله (ارمنی پرنس افتخاری خاندان سلطنتی ایران) مغز متفکر فراموشخانه و پدر روشنفکری در ایران _ می رسد. که گفتنی ها در مورد میرزا ملکم خان و ماهیت استعماری و ضد اسلامی او _ و نیز

ص: ۱۵۹

۱- همان کتاب/ صفحه ۱۰۳ و ۱۰۴

سایر منادیان پروتستانتیسم را به فرصت مساعد وامی گذاریم.

میرزا ملکم خان، خود در گفتگویش با «بلنت» انگلیسی پیرامون فلسفه تأسیس فراموشخانه در ایران، چنین می گوید:

... نصرانیت، یکی از صدها دینی است که آسیا بوجود آورد، و چون به اروپا رفت و با فرهنگ یونانی بیامیخت، شکل منطقی و رنگ مادی گرفت. هر آینه آیین نصرانی دست نخورده می ماند، مانند صدها کیش آسیائی که پیش از آن و پس از آن آمدند ــ از میان می رفت. من خود ارمنی زاده مسیحی هستم ولی میان مسلمانان پرورش یافتم و وجهه نظرم اسلامی است. جوان بودم که به فساد مملکتم پی بردم و انحطاط مادی آن را شناختم. پس شعله اصلاح طلبی در من فروزان گشت. در اروپا که بودم سیستم های اجتماعی و سیاسی و مذهبی مغرب را مطالعه کردم، با اصول مذاهب گوناگون دنیای نصرانی و همچنین تشکیلات جمعیت های سری و فراماسونری آشنا گردیدم. طرحی ریختم که عقل سیاست مغرب را با خرد دیانت مشرق بهم آمیزم، چنین دانستم که تغییر ایران به صورت اروپا کوشش بیفایده ای است از این رو فکر ترقی مادی را در «لفاف دین» عرضه داشتم تا هموطنانم آن معانی را نیک دریابند. دوستان و مردم معتبری را دعوت کردم، در محفل خصوصی از لزوم «پیرایشگری اسلام» سخن راندم ...» (۱)

کلام فوق را ــ همراه با توضیحاتی برای تأمل و تدقیق بیشتر در مسئله ــ یکبار دیگر مرور می کنیم:

«نصرانیت، یکی از صدها دینی است که آسیا (؟ و نه خدا!) بوجود آورد (و بدینسان، با ذکر «صدها»، بین ادیان الهی ابراهیمی و ادیان غیرابراهیمی، و نیز بین شعب اصیل و غیرانحرافی ادیان الهی با شعب ساختگی و التقاط و انحرافی از این ادیان، تفاوتی قائل نشده و همه را به یک چوب میراند. به بقیه مطلب توجه کنید:) و چون به اروپا رفت و با فرهنگ یونانی بیامیخت، شکل منطقی و رنگ مادی گرفت. هر آینه آئین نصرانی دست نخورده می ماند (یعنی یونان زده و اروپا زده نمیشد) مانند صدها کیش آسیائی ــ که پیش از آن و پس از آن آمدند ــ از میان می رفت. (و بنابراین، اسلام نیز اگر بخواهد بماند، باید «شکل

۱- به نقل از «اندیشه ترقی...» فریدون آدمیت صفحه ۶۴ و ۶۵

منطقی» و یعنی «رنگ مادی» بخود بگیرد، که برای این منظور نیز چاره ای جز «رفتن به اروپا» و «درآمیختن با فرهنگ یونانی» و یعنی آلودگی به غرب زدگی جدید و قدیم ندارد والا مانند آن صدها کیش دیگر محکوم به زوال و «از میان رفتن» خواهد بود! که صد البته، هنر «التقاط» و «سازش» میان ادیان الهی شرق با شرک یونان باستان و الحاد غرب پس از رونسانس هم، تنها از فرنگ رفته ها و دل و دین به غرب باخته هائی نظیر شخص بنده یعنی عالیجناب میرزا ملکم خان! برخواهد آمد و بس!)

* من خود ارمنی زاده مسیحی هستم (یعنی هم در نسب و هم در حسب، مسیحی هستم) ولی «میان مسلمانان» (نه به آئین آنان) پرورش یافتم.

*جوان بودم که به «فساد مملکتم» پی بردم و «انحطاط مادی» آن را شناختم (و می بینید که چگونه در فرهنگ این جانور دست آموز استعمار، «فساد مملکت» معنایی مترادف با «انحطاط مادی» ـ و نه عقب ماندگی معنوی و مادی ـ دارد).

* پس شعله «اصلاح طلبی» در من فروزان گشت.

* (با مشاهده سیستم های اجتماعی و سیاسی و مذهبی غرب و نیز آشنائی با تشکیلات سری فراماسونری) طرحی ریختم که عقل سیاست مغرب را با خرد دیانت مشرق بهم آمیزم. (چشم التقاطیون روشن!!) آقای محیط در مقدمه مجموعه آثار ملکم این قسمت را اینچنین ترجمه کرده اند که: «سپس در میان فلسفه سیاسی اروپا و حکمت دینی آسیا سازش دادم» که گویاتر است و طمع عوامل استعمار فکری به «فلسفه اسلامی» و سوء استفاده از آن در جهت پیشبرد مقاصد و مطامع شوم فرهنگیشان را نشان می دهد. چنانکه این معنا، در سایر آثار ملکم و دستپروردگانش موج می زند. و فریدون آدمیت در کتاب «ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران» جلد نخست صفحه ۲۲۵ از «فلسفه» به عنوان یکی از عوامل سه گانه که غربزدگی در جهت تسهیل و تسریع جریان خویش در کشورمان، از آنها سوء استفاده جست، نام می برد.

اینکه «فراموشخانه»، «نقاب تزویر» ش از میان روحانیون را شخصی هم

چون «میرزا محممد جعفر حکیم الهی» انتخاب می کند، نیز ظاهراً بی تناسب با این مسئله نباشد.

* چنین دانستم که تغییر ایران به صورت اروپا (و طبق ترجمه محیط: سعی و تلاش برای انتظام امور ایران به شیوه ممالک اروپائی) کوشش بیفایده است و از این رو فکر «ترقی مادی» را در «لفاف دین» عرضه داشتم.

* دوستان و مردم معتبری را (از قماش شاهزاده جلال الدین میرزاپسر فتحعلیشاه، سلطان حسین میرزا پس ظل السلطان و مقادیری هم ارمنی و یهودی) دعوت کردم، در محفل خصوصی از لزوم «پیرایشگری اسلام» سخن راندم...».

باز همین جناب پرنس ملکم خان، در روزنامه «قانون» _ ارگان فراماسون های ایران _ نمره بیست و هفتم صفحه سوم چنین می نویسد:

«آن جهان کوتاه نظر از معانی اسلام چه خبر دارند؟ بلی تسخیر عالم، حق اسلام است. اما کدام اسلام؟

اسلام علم، نه اسلام جهل. اسلام محبت نه اسلام اذیت، اسلام ترقی نه اسلام تدنی. اسلام اتفاق نه اسلام نفاق. اسلام آبادی نه اسلام ویرانی. اسلام عقل نه اسلام نقل»!! (۱)

۳_ میرزا یوسف خان مستشارالدوله، و تز «بهره ور کردن مذهب اسلام از جمیع اختراعات جدیده علمی غرب»:

عنصر دیگر، میرزا یوسف خان مستشارالدوله _ ایضاً از اعضاء فراموشخانه ملکم _ است که در کتاب «یک کلمه» اش می نویسد: (پرانتزهای توضیحی کماکان از خود ماست)

۱- نگاه کنید به دوره «روزنامه قانون» نمره بیست و هفتم صفحه ۳ و ۴/ میرزا ملکم خان به کوشش و مقدمه هماناطق/ انتشارات امیرکبیر

مسلمانان باید «حالت دینشان را ترقی دهند، و مذهب اسلام را از جمیع اختراعات جدیده علمی بهره ور کنندو قرانتین (= قرنطینه) شدیدی به جهت مخالف سرایت فیزیک غیرطبیعی یونانی (= ظاهراً مقصودش مباحث الهیات فلسفه اسلامی است) که جمیع مردم داری جدید را خراب و ویران می سازد، برقرار نمایند»! (می بینیم که به جهت ضد الحادی و ضد اومانیستی مبحث ماوراء الطبیعه فلسفه اسلامی، در عبارت فوق، اعتراف شده است. و این، نشان می دهد که غرب زده، فلسفه را صرفاً به عنوان «دکانی در برابر شرع» می خواهد و می جوید، چنانکه اقبالش به اسلام نیز نه صادقانه که، بمنظور قلب ماهیت آن می باشدو گویا بر اساس همین سیاست مزورانه و منافقانه است که میرزا ملکم خان در نامه سرگشاده ای که در روزنامه قانونش، خطاب به مرحوم میرزای شیرازی ــ و به منظور القاء فکر خویش در ایشان و خوانندگان متدین و متشرع روزنامه ــ می نویسد، عریضه مزبور را با عنوان «حضور با هر النور جناب مستطاب حجت الاسلام ملاذ المسلمین نائب ائمه المعصومین آقای میرزا محمد حسن شیرازی سلمه الله تعالی» آغاز می کند!! (نمره بیستم روزنامه قانون، صفحه اول) آری، اقبال غربزده به فلسفه اسلامی، اقبالی تاکتیکی و در جهت اشاعه و گسترش کفر و الحاد است و این است هدف و غایت مقصود از پروتستانتیسم اسلامی. سخن سابق الذکر کرملکم که: «اسلام عقل نه اسلام نقل»، دقیقاً ناظر بهمین معناست).

گفتنی است که مستشارالدوله در همین کتاب، با آب و تاب تمام، ترجمه وصیت نامه «فواد پاشا» صدر اعظم غرب زده عثمانی درعصر تنظیمات را ــ می آورد که دم خروش وابستگی و سرسپردگی به استعمار به روشنی از آن پیداست:

«انسان همیشه باید به قوانین گذشتگان تغییر و تکمیل داده باشد بر وفق مقتضای عصر و احتیاج خود ...، دین اسلام، هرگز ما را مانع نمی شود که از اهل یوروپا، اخذ تنظیمات جدیده بکنیم ... محض بجهت حفظ اسلام (=!! تازه سر اسلام هم منت می گذارد!!) مارالازم است که بدون تأمل، شروع به اخذ و اجرای تنظیمات جلیه اهل یوروپا بنمائیم، زیرا که بدون این نوع تنظیمات هیچ یک از دول روی زمین دوام پذیر نمی توانند شد».

در میان مغربیان، دولت انگلیس، «همیشه یاور نخستین و پسین ماست. من

خشنودم که دولت آل عثمان، فاقد چند ولایت از مملکت خود بشود، نه اینکه فاقد تقویت و یاری ملت انگلیس بگردد ...»!!.

یاللعجب! کار خودباختگی در برابر غرب، تا بدین حد برسد که: تقویت و یاری ملت انگلیس (کدام تقویت و کدام یاری؟!) بر از دست دادن چند ولایت از مملکت آباء و اجدادی (بلی! بلی! برای واگذار کردن آنبه یهود) ترجیح داده شود؟! براستی که راست گفت خداوند متعال در قرآن عظیم که: «وَ لا تَکُونوُا کَالَّذینَ نَسُو اللهَ فَاَنسیهُم اَنفُسَهُم» حشر ۱۹

آقای عبدالهادی حائری در کتاب «تشیع و مشروطیت در ایران» مؤسسه انتشارات امیر کبیر/ چاپ اول/ تهران ۱۳۶۰ _ که خود، خواسته یا ناخواسته، دلباخته امثال شیخ هادی نجم آبادی ها بوده و تحت تأثیر شدید فراماسون زدگی قرار دارد و کتابش خالی از بدآموزیها و مسمومیت های عامدانه یا غیرعامدانه نیست _ در مورد مستشارالدوله سخنی دارد که در ارتباط با بحث حاضر، قابل توجه و شنیدنی است، وی می نویسد:

«به نظر ما مستشارالدوله در اینگونه برخورد که قصد ایجاد هماهنگی میان قواعد اسلامی و ارزشهای اروپائی داشته جدی نبوده خود می دانسته است که این دو مطلب، یعنی اسلام و اصول مشروطه غربی، با هم تفاوت دارند. ولی از سوی دیگر او آگاه بود که مردم میهن او برای دریافت و هضم مطالبی که رنگ اسلامی داشته باشد بیشتر آمادگی داشته اند بنابراین کوشید که اندیشه های نو را با آیات قرآن و حدیث بیاراید تا همانطور که در نامه مورخ ۱۲۸۶/۱۸۶۹ خود به آخوند زاده اشاره می کند، «کسی نگوید که فلان چیز بر ضد اسلام و یا اسلام مخالف ترقی و تمدن است»...

اگر یادتان باشد، جان کلام ملکم نیز در بیان فلسفه وجودی فراموشخانه، و شأن نزول تز «پیرایشگری اسلام»، همین بود.

۴_ بالگونیک فتحعلی آخوندوف، و تز «پروتستانتیسم اسلامی»:

حال دیگر، نوبتی هم باشد، نوبت میرزا فتحعلی آخوندزاده، یعنی همان

«بالگونیک فتعلی آخوندوف» است که شعار «پروتستانتیسم اسلامی» و شأن نزول و چگونگی ایجاد فکر استعماری مزبور در مخیله آن جناب را، از زبان خودش در بیوگرافی یی که بقلم خود نوشته و ناشیانه، کشف عورت کرده است! بشنویم. بیوگرافیی که گرچه اندکی مفصل است و یا بنای این جزوه که بر «اختصار» است مغایرت دارد، اما به خواندنش می ارزد. ضمناً تفریح و تفننی ــ هم هست؟ ما توجه شما را به مطالعه دقیق این بیوگرافی جلب می کنیم:

* بیوگرافی «بالگونیک آخوندوف» از زبان خودش:

آخوندوف ــ پس از ذکر آباء و اجداد، و احوالات کودکیش ــ مطلب را بدینجا می رساند که: استاد مکتبم «آخوند حاج علی اصغر»

«در تربیت من کمال اهتمام مصروف داشت و زبان فارسی و عربی را بمن خوب یاد داده حتی مرا به تکلم زبان عربی مثل طلاب لزگیه داغستان معتاد کرد.

در اوخر سال ۱۸۳۲ آخوند حاج علی اصغر را سفر حج پیش آمد و مرا آورد در گنجه در نزد آخوند ملاحسین بخواندن کتب منطقیه و فقهیه گذاشته خودش عازم مکه شد.

تا این تاریخ من بغیر از خواندن زبان فارسی و عربی چیزی نمی دانستم و از دنیا بی خبر بودم و مرادِ پدر ثانویم (= آخوند حاج علی اصغر) این بود که من تحصیل علوم عربیه را تمام کرده در سلک روحانیون تعیش بکنم. اما قضیه دیگر رو داده باعث فسخ این نیت شد. تفصیل آن اینست.

در یکی از حجرات مسجد گنجه از اهل این ولایت شخصی مقیم بود میرزا شفیع نام که علاوه بر انواع و اقسام دانش خط نستعلیق را خیلی خوب می نوشت ... من بفرمایش پدر ثانوی خودم هر روز پیش این شخص رفته مشق خط نستعلیق می گرفتم. تا اینکه رفته رفته میان من و این شخص محترم الفت و خصوصیت پیدا شد. روزی این شخص محترم از من پرسید: میرزا فتحعلی از تحصیل علوم چه منظور داری؟

جواب دادم که می خواهم روحانی بشوم. گفت می خواهی توریا کاروشارلاتان بشوی؟ تعجب کردم و حیرت نمودم که آیا این چه سخن است.

میرزا شفیع بحالت من نگریسته گفت: میرزا فتحعلی عمر خود را در صف این گروه مکروه ضایع مکن، شغل دیگر پیش گیر. وقتیکه سبب نفرت او را از روحانیون پرسیدم شروع کرد به کشف مطالبی که تا آن روز بر من مستور بود و عاقبت تا مراجعت پدر ثانویم از حج میرزا شفیع جمیع مطالب عرفانیت را بمن تلقین کرد و پرده غفلت را از پیش نظرم برانداخت، بعد از این قضیه از روحانیت نفرت کردم و نیت خود را تغییر دادم و بعد از مراجعت پدر ثانویم از حج به نخو برگشتم و باز چندی به خواندن کتاب عربیه از آن جمله بخواندن کتاب «خلاصه الحساب» شیخ بهائی مشغول شدم. در این اثنا در شهر نخو مکتب روشی گشاده شد. به تجویز پدر ثانویم بخواندن زبان روسی میل کردم. یک سال در این مکتب زبان روسی را یاد می گرفتم. چون بزرگ شده بودم زیاده از یک سال نتوانستم در اینجا مشغول تعلم بشوم.

بعد از یکسال در تاریخ ۱۸۳۴ پدر ثانویم مرا برداشته به تفلیس آورد و به سردار روسی بارون روزین عریضه داد و توقع کرد که مرا در دفترخانه خود بخدمت مترجمی السنه مشرقیه بردارد و یک نفر از محرران روسی رانیز به تعلیم من مقرر فرماید تا که در زبان روسی، دانش من قوت گرفته باشد. نمی دانم که به چه زبان از این سردار شکرگذاری کنم این امیر فرشته خصال، ملتمس پدر ثانویم را فواً قبول کرده التفاتها در حق من ظاهر فرمود که از وصف آنها عاجزم و از آن تاریخ تا امروز من در حضور سرداران قفقاسیه در منصب مترجم السنه شرقیه مقیم، و از هر یک ایشان انواع التفاتها و مرحمتها دیده ام و فی الجمله اوضاع دارم و صاحب نشان کولونیلی (= سرهنگی) شده ام. خاصه از جنرال فیلد مارشال قنیاز وارانصوف مرحوم شاکرم که بعد از بارون روزین، ولی النعمه ثانوی من بود و به واسطه التفات این امیر کاردان و حکیم، در من قابلیت تصنیف بروز کرد. شش قامیدیا یعنی تمثیل در زبان ترکی آذربایجانی تألیف کردم و معروضش داشتم، مورد تحسین زیاد و مشمول انعامات وافره آمدم. تمثیلاتم را در تیاتر تفلیس، که احداث کرده این امیر فیاض است درآوردند، از حضار مجلس تیاتر، آفرینها و تعریف ها

شنیدم. بعد از آن حکایت یوسف شاه را باز در زبان ترکی تصنیف کردم، این هفت تصنیف بزبان روسی ترجمه شده بچاپ رسیده است و در خصوص آنها تعریف نامه ها در ژورنالها (= روزنامه ها) ی پطرز بورغ و برلین بقلم آمده است.

در سنه ۱۸۵۷ مسیحیه (= یعنی همان سال کذائی ...!) از برای تغییر الفباء اسلام در زبان فارسی کتابچه ای تألیف کردم و دلایل وجوب تغییر آن را در این کتابچه بیان نمودم. در سنه ۱۸۶۳ از ایمپراطور زاده افخم جانشین قفقاس غراندوف میخائیل اجازت حاصل کرده برای اعلان این خیال عازم اسلامبول شدم. جمیع مخارج سفر را حضرت غراندوف از خزینه مرحمت نمود و وزیرش غروزینشترن بایلچی روس در اسلامبول کاغذ نوشت که در باب انجام مطالب من در نزد اولیای دولت عثمانیه لازمه تقویت معمول دارد. کتابچه تغییر الفباء را به معرفی دراغامان ایلچی روس، بصدر اعظم عثمانی فواد پاشا (= همان فواد پاشای کذائی سابق الذکر) پیشنهاد کردم و تمثیلات ترکیه و حکایت یوسف شاه را نیز نشان دادم. کتابچه را در جمعیت علمیه عثمانیه بامر صدراعظم ملاحظه کردند و در هر خصوص مقبولش یافتند و تحسین نمدند ولیکن تجویز اجرایش را ندادند بعلت اینکه باز برای عمل چاپ در این کتابچه الفباء بواسطه اتصال حروف در ترکیب کلمات صعوبت مشاهده می شد گفتم که در این صورت باید تغییر کلی کلمات به الف باء سابق اسلام داده شود. یعنی حروف الفباء اسلام نیز مانند حروف خطوط یوروپائیان باید مُقَطَّعه باشند و خط از طرف دست چپ بطرف دست راست نوشته شود و نقطه ها بالکلیه ساقط گردند، و اشکال حروف از الف باء لاتین منتخب گردد و ... در قبول این رأی نیز علماء و وزرای اسلامبول موافقت نکردند... خلاصه بی نیل مرام از اسلامبول برگشتم ....

... بعد از معاودت خود به تفلیس در خصوص خیال الفباء کتابچه دیگر بطهران فرستادم. در این کتابچه اشکال حروف را مقطعه داده بودم ولیکن باز از ترس علما رسم خط را بسیاق سابق از طرق دست راست بطرف دست چپ نشان داده بودم، در طهران نیز به این خیال ملتفت نشدند...».

ص: ۱۶۷

«... و خلاصه مطلب آنکه بعد از چندی به خیال اینکه سد راه الفباء جدید و سد راه سویلزاسیون (= ترقی) در ملت اسلام، دین اسلام و فناتیزم آنست، برای هدم اساس این دین و رفع فناتیزم و برای بیدار کردن طوایف آسیا از خواب غفلت و نادانی و برای اثبات وجوب پراتستانتزم در اسلام به تصنیف کمال الدوله شروع کردم ...»!!

و بعد هم اضافه می کند که:

«الآن سال عمرم از شصت گذشته است. از مرحمت دولت روسیه در خدمت مقرره مقیم و از حمایتش بهره مندم. یک نفر پسر دارم، یک نفر دختر، دخترم را شوهر داده ام. پسرم بیست ساله است و مراتب علم را در غمنازیه تفلیس کرده زبان روسی و فرنگی را خوب می داند و بزبان فارسی و عربی نیز آشناست و در سنه ۱۸۷۴ در اول ایون (= ژوئن) برای تکمیل علوم به اونی و یرسیتت (= اونیورسیته) بلجیک رفته و در آنجا به تحصیل علم مهندسی مشغول است...»!!

آری: «برای هدم اساس این دین ... و برای اثبات وجوب پراتستانتزم در اسلام به تصنیف کمال الدوله شروع کردم.»!!

آن هم کتاب «کمال الدوله« ای که به «استنباط» فریدون آدمیت _ عاشق سینه چاک قهرمان داستان ما! _ در صفحه ۱۳۲ کتاب «اندیشه های میرزا فتحعلی آخوند زاده» اش، شیخ الاسلام انتصابی روشنفکر قفقاز اشغالی، در نگارش آن به جناب بالگونیک آخوندوف یاری رسانده است.

فریدون آدمیت، هم چنین، در کتاب فوق الذکر: «اندیشه های میرزا ...» چاپ اول، صفحه ۲۲۱، از قول بالگونیک آخوندوف مذکور می نویسد:

«... دین اسلام بنابر تقاضای عصر و اوضاع زمانه به پروتستانتیزم محتاج است. پروتستانتیزم کامل موافق شروط پرو قره وسیویلزاسیون، متضمن آزادی و مساوات حقوقیه هر دو نوع بشر (= همان آزادی و مساوات کذائی که پیش از این توضیح دادیم. منذر)...»

تومان می برند و قدری آب می آورند که زمزم است و قدری خاک که تربت است...».

۵ـ عبدالرحیم طالبوف، و تز «مدرنیزه کردن اسلام»:

در این زمینه همچنین می توان از «عبدالرحیم طالبوف» ـ از تئوریسین های مشروطه ضد مشروعه ـ نام برد که در کتاب «مسالک المحسنین» اش صفحه ۲۶ می نویسد:

«احکام شرعی ما برای هزار سال قبل، خوب و بجا درست گردیده ولی در عصر ما، باید سی هزار مسئله جدید بر آن بیافزائیم»!!

شهید شیخ فضل الله نوری در ستیز با جریان استعماری ـ وارداتی «پروتستانتیسم اسلامی»

اوج این حرکت شیطانی و ثمره دهی آن، در عصر مشروطیت بود که چرخ توطئه استعمار، بمنظور تحریف خط اصیل نهضت عدالتخانه شیخ شهید، سرعت گرفت و آثار و علائم آن، همچنانکه پیش از این اشاره کردیم، در لوایح افشاگرانه آن شهید فضیلت منعکس است. چنانکه، در اعلامیه مرحوم شیخ شهید، مورخه روز دوشنبه هیجدهم جمادی الثانیه ۱۳۲۵ هجری قمری ـ ایام تحصن ایشان در حضرت عبدالعظیم ـ در بیان حوادث واقعه و بِدَع حادثه عصر مشروطه ـ چنین می خوانیم که:

«... روزنامه ها و شب نامه ها پیدا شد اکثر مشتمل بر سب علماء و طعن در احکام اسلام. و اینکه باید در این شریعت تصرفات کرد و فروعی را از آن تغییر داد و تبدیل به احسن و انسب نمود. و آن قوانینی که به مقتضای یکهزار و سیصد سال پیش قرار داده شده است باید همه را با اوضاع و احوال و مقتضیات امروز مطابق ساخت. از قبیل اباحه مسکرات، اشاعه فاحشه خانه ها، و افتتاح مدارس تربیت نسوان و دبستان دوشیزگان، وصوف وجوه روضه خوانی و وجوه زیارات مشاهد مقدسه در ایجاد کارخانجات ... و نگارش اینکه مردم بی تربیت ایران سالی بیست کرور در لایحه دیگر آمده است که:

«... الحمدالله که لامذهبهای روزگار به من دشنام می دهند، و بابیهای

معلوم الحال با من دشـمنی می کنند. پناه می برم بخدای تعالی از اینکه این سـنخ مردم، مرید من باشند و از حزب و محارم من محسـوب بشونـد و به زبـان و قلم اینهـا، اکمـل ادیـان را تنقیص بکنم و در اتم شـرایع طعن و طنز بزنم ... مجلس، دارالشـورای کبرای اسـلامی است و به مسـاعی مشـکوره حجـج اسـلام و نواب عامه امام (ع) قائم شـده و ... ممکن نیست که آثار پارلمنت پـاریس و انگلیس بر آن مترتب گردد و قانون آزادی عقایـد و اقلام (= آزادی لیبرالیستی فرم غربی)، و تغییر شـرایع واحکام از آن گرفت و بر افتتاح قمارخانه ها و اشاعه فواحش و کشف مخدرات و اباحه منکرات نایل گردید ...». (۱)

و همین مضمون در صفحه ۱۶ و ۱۵ کتاب «تذکره الغافل و ارشاد الجاهل» بدین زبان آمده است:

«... این عده قلیل، بتدلیس و تلبیس، می خواسـتند که قانون و دین اسـلام را تغییر بدهند چنانکه آن سامری، دین موسی (ع) را از میان برد. که اول ترغیب کرد مردم را به خدای موسـی (ع) پس از آن گفت که این گوساله خدای موسی (ع) است و مردم نفهم هم قبول کردند به تفصیلی که در محلش مورخ است...».

و نیز می خوانیم که:

«اف به آن اسلام که مرتدین و اقوال اضاله و مضله آنها، مقوم آن باشند، آه از نفهمی مردم!»

«آخر مقبول کدام احمق است که کفر، حامی اسلام شود و ملکم نصاری حامی اسلام باشد»؟!! (ص ۱۸)

از این مسئله فعلاً در می گذریم.

پاکدینی «کسروی» و «اصلاح دین» شریعت سنجگلی، تداوم جریان استعماری «پروتستانتیسم اسلامی»:

خوب، ما بعد از شـکست نهضت عدالتخانه و مشـروطه مشـروعه شـیخ شـهید،به دوره اسـتقرار دیکتاتوری مطلقه رضاخانی می رسیم. دوره ای که تمام فریادها در حلقوم شکسته

۱- رجوع کنیـد به مجله «تاریـخ، نشـریه گروه آموزشـی تاریخ» دانشـکده ادبیات و علوم انسانی دانشـگاه تهران/ ضـمیمه مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی» شماره دوم ــ جلد اول صفحه ۱۵۹ به بعد

می شود تمام قلمها موقوف می گردد و فقط دو خانه در ایران خفقان زده، اجازه فعالیت می یابد، یکی خانه کسروی و طرفدارانش _ و دیگر: خانه شریعت سنگلجی و هم خطانش: اسدالله خرقانی ها و دیگران. و هر دو هم _ کسروی با «پاکدینی» و شریعت سنگلجی با «اصلاح دین»، کسروی در آغاز، و شریعت تا پایان کارش، _ بنحوی ادامه دهندگان همان خط «پروتستانیسم اسلامی» هستند که از فراموشخانه به ارث رسیده است (کسروی، عضو «انجمن آسیایی همایونی لندن» (۱) _ بزرگترین لژ فراماسون در خاورمیانه _ بود) و آنوقت چنین نغمه ای از حلقوم آن دو درست در زمان و زمانه ای ساز می شود که روحانیت، با استعمار مسلط و استبداد سرسپرده حاکم، به ستیزی مرگ و حیات برخاسته است؟!!.

به عنوان نمونه، کسروی _ با همه توهین ها و حملات صریحش به اسلام _ در کتاب «در پیرامون اسلام» (چاپ پنجم/ تهران خرداد ۱۳۴۸/ کتابفروشی پایدار) تحت عناوینی نظیر «اسلام دوتاست» و «از آن اسلام چیزی بازنمانده» و «اسلام و پاکدینی» می نویسد:

«نخست باید دانست اسلام دو تاست، یکی اسلامی که پاکمرد عرب هزار و سیصد و پنجاه سال پیش بنیاد نهاد و تا قرنها برپا می بود، و دیگری اسلامی که امروز هست و برنگهای گوناگونی از سنی و شیعی و اسماعیلی و علی اللهی و شسیخی و کریمخانی و مانند اینها نمودار گردیده این دو را اسلام می نامند. ولی یکی نیستند و یکباره از هم جدایند، و بلکه خشیخ (= ضد) یکدیگرند....

باید آشکاره گفت از آن اسلام چیزی بازنمانده ... سخن از اسلام امروزی است. این اسلام نام، این دستگاهی که با دست ملایان می گردد، نه تنها سودی نمی دارد زیانهای بزرگی نیز می رساند و مایه بدبختی می باشد...»! صفحات ۴ و ۵و ۸

«... چون از سالها ما بکوشش هائی به نام پاکدینی پرداختیم در این جا می

ص: ۱۷۱

۱- کسروی خود در دیباچه کتاب «آذری و یازبان باستان آذربایجان» ماجرای عضویت خود در انجمن آسیائی همایونی لندن و اینکه واسطه این عضویت نیز «خانبهادر» (یعنی همان حاکم سیاسی انگلیسیها در کربلا) بوده است _ را صریحاً اعتراف کرده است نگاه کنید به: کتاب «کاروند کسروی» صفحات ۳۱۹، و نیز ۵۴۴ و ۵۴۵ _ توضیح بیشتر ما در این زمینه را از کتاب «ادبیات مشروعه»، جلد اول، علی منذر، بجوئید.

خواهیم همبستگی را که میانه آن با اسلام است، باز نمائیم... پاکدینی با اسلام بنیادشان یکی است، کوشش هائی که ما به نام پاکدینی می کنیم راستی آن است که بخواستهای اسلام پیشرفت می دهیم و خود بنیاد آن را زنده می گردانیم ...»! (صفحه ۸۶)

و جالب این است که تازه چیزی هم طلبکار است!!:

«مسلمانان اگر براستی دینداری بودندی و براستی اسلام را شناختندی بایستی از این کوشش های ما بسیار خشنود باشند و با ما همدستی نمایند، اینکه ناخشنود و بجای همدستی بکارشکنی می کوشند، همین نشان بیدینی و اسلام ناشناسی ایشان است:!! (همان صفحه).

و نیز می نویسد:

«... پاکدینی دنباله اسلامست و پایه هایش جز بنیاد آن دین نمی باشد...

... اینها به مسلمانان گران می افتد و با آن مغزهای آکنده اینها را نمی شناسد. در پندار ایشان ما اسلام را برداشته ایم. در حالیکه ما آن را زنده گردانیده ایم و خواستهای آن را از یکراه بهتری پیشرفت می دهیم.»!! (صفحه ۸۷)

و در دنباله مطلب فوق به عنوان سومین گامی که باصطلاح در جهت حفظ دیانت برداشته می نویسد:

«سپس در گام سوم به دین اسلام که باز پسین از دینهای گذشته و خود دینی است که در ایران و در پیرامون های آن رواج می داشته پرداخته از یکسو درباره راستی و استواری آن گفتارها نوشته و از یکسو بنیاد آن دین را نشان داده، یا بهتر بگویم بگوهرش بازگردانیدیم ...

کسانیکه امروز می گویند: «اسلام را به اصلش بازگردانیم» (= مقصود هَوُ و یَش: شریعت سنگلجی است:) و اینرا بهانه ای برای خود گرفته اند، نمی دانند که ما آن کار را کرده به انجام رسانیده ایم آن چنانکه معنی دین را نمی دانند، از معنی «بازگردانیدن دین به گوهرش» نیز آگاه نمی باشند».!! (صفحه ۹۰ و ۹۱)

کتاب «شریعت احمدی» کسروی نیز _ که در زمان خود، بهترین کتاب در اثبات اصول و فروع اسلام و تشیع بود _ از جمله کتبی بود که کسروی پیش از کنار زدن

نقاب از چهره حقیقی خویش، نوشته بود.

کسروی در کتاب «ورجاوند بنیاد» اش نیز، صفحه ۹۴ پس از اشاره به رنسانس علمی درغرب، تیتر می زند که:

«باید جنبشی نیز در رشته دین پدید آید»

در همین کتاب که به اصطلاح «بنیاد پاکدینی» اوست! در توجیه مادی گرایانه «وحی» ــ و به قول خودش «فرهش» ــ و انکار معجزات و نفی جنبه ماورایی و یَلیِ الرَّبّی انبیاء الهی ــ و در حقیقت باز کردن باب ادعای پیغمبری برای خودش، می نویسد:

«... فرهش چیست و شما آن را به چه معنی می دانید؟ ... اگر آن است که فرشته از آسمان بیاید و پیام از خدا بیاورد و میانه خدا با کسی پرده برخیزد و او هرچه خواست بپرسد و گاهی با خدا دیدار کند (؟!) این بیکبار دروغست.

فرهش آن است که خدا کسی را به آمیغها (= حقایق، به کدام حقایق؟!) دانا گرداند، و برای تکان دادن به فهمها و خردها و نبریدن با نادانیها و گمراهیها برانگیزد»!! (صفحه ۱۰۸)

و در صفحه ۱۱۳ می نویسد: «یک برانگیخته مردی هم چون دیگران باشد» و یا در انکار «معاد جسمانی» می نویسد:

«می گویند: درباره آن جهان چه می گویید؟ ... آیا توان به آن باور داشت؟ ... می گویم: چرا نتوان باور داشت؟! در جائیکه روان جز تن و جانست پیداست که با مرگ آنها نابود نخواهد بود... در این جهان که جان و روان با هم است نمونه هر دو زندگانی هست. ولی در آن جهان، تنها زندگانی روانی خواهد بود...» (صفحه ۱۲۴)

«... نخست گفتگو درباره روانها می بوده سپس سخن از تن ها به میان آورده، و چنین وانموده اند که پس از مرگ، تن ها نیز به حال خود بازخواهد گشت و زنده خواهد بود و روانها در آن جا خواهد گرفت و در همین زمینه بی بنیاد، به پندار بافیهای بسیار برخاسته اند!

برخی در این اندازه هم نایستاده و بیک نادانی بزرگ دیگری برخاسته چنین باز نموده اند که آنچه گرانمایه است و خواست آفریدگار می باشد زندگانی

آن جهانیست، و اینجهان و زندگانیش در پیش خدا خوار می باشد... اینجهان را گاهی کشتزاری بر آن جهان خوانده گاهی کاروان سرا نامیده اند اینها هر یکی گمراهی های دنباله دار دیگری بوده و زیانهای بسیاری را در برداشته است»!!! (صفحه ۱۲۵ و ۱۲۶)

در مورد قسمت آخر از عبارت فوق، باز با همان «بینش پست چارپولی و دنیاگرانه بورژوازی» روبرو هستیم و همان حرفها که پیشتر اشاره کردیم ...، بگذریم.

آری در چنین زمان و زمانه ای است که شریعت سنگلجی ــ مصلح کبیر!! می آید و مسئله باصطلاح «اصلاح دین»! و خرافه زدائی در اسلام! را، درست همچون خنجری از پشت به تشیع و روحانیت درگیر و ستم ستیز شیعه، مطرح می کند و بهمین دلیل هم هست که شهربانی رضاخانی به او، و هم مقصدش «کسروی»، آزادی عمل می دهد. شریعت سنگلجی، خود در مقدمه کتاب «کلید فهم قرآن» اش ــ طبع غره جمادی الاخری ۱۳۶۱ هجری، حدود سالهای ۱۳۲۰ و ۲۱ شمسی ــ می گوید که اولین بار، «چهارده سال پیش» ــ یعنی سالهای ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ شمسی ــ بود که ناگهان «متنبه و آگاه»! شدم که اسلام واقعی، غریب و ناشناخته مانده! و این اسلامی که علما می گویند و در ذهن عموم مطرح است غیر از آن اسلامی است که پیامبر آورده است!.

و آنوقت، این سال ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ چه زمانی است؟ آغاز دوره ای که رضاخان، به تمامه، نقاب از چهره حقیقی خویش برگرفت و ددمنشی کامل خویش را نشان داد. سالی که با اعلامیه مخبرالسلطنه رئیس الوزرایش، کار امر بمعروف و نهی از منکر به عنوان حق ویژه و انحصاری رژیم خانی تلقی شد و روحانیون شیعه از اقدام به این مسئله ممنوع شده و شدیداً تهدید شدند، آغاز دوره ای که قیام تبریز سرکوب شد، مرحوم بافقی تبعید گردید، آرام آرام، حسینیه ها را بستند، جلوی عزاداری ها را گرفتند و مذهب و روحانیت را از دخالت در امور سیاسی و اجتماعی، به حاشیه انزوا راندند و ... (که شرحش را در مقدمه کتاب «ادبیات مشروعه ــ جلد نخست» داده ایم).

خوب، پیداست که جناب شریعت سنگلجی، مصلح کبیر!! روی چه انگیزه ای است که در چنین مقطعی ناگهان به قول خودش: متنبه و بیدار می شود؟!! و قربه الی الله!! به فکر می افتد که او هم به سهم خود در تزلزل پایه های تشیع و درگیری با روحانیت استبداد ستیز، قد و قلم زند؟! که البته این، «بدخوابی» بود و نه «بیداری»!!

این است که رهبر روشنگر انقلاب در کتاب شریف «کشف اسرار» خطاب به شریعت سنگلجی و دار و دسته اش می فرماید:

«... این همه جوش و خروش شما و یقه پاره کردن و معرکه گرفتن برای این است که چرا مردم امر امام را که گفته چهار انگشت قبر بلند باشد اطاعت نکردند؟! (= و البته، قبلاً این شبهه را مستدلاً پاسخ داده و پنبه آن را زده اند) خوب اگر شما همچه مسلمان پاک دینداری هستید که برای یک امر امام سینه چاک می زنید، چرا برای اینهمه معصیتها که در مرکز شیعه طهران می شود هیچ کلمه ای نمی گوئید؟ خوب بود یک کلمه هم از کشف حجاب ننگین، مجلسهای رقص، استخرهای شنای دخترها و پسرهای جوان، شرب مسکرات، معاملات ربوی بانکها و شرکتها بنویسید. اینها که علاوه بر اخبار، قرآن هم حکم خود را درباره آنها کرده! پس معلوم می شود منظور دیگری در کار است...».

روشنفکری مذهبی چهل سال اخیر:

مع الاسف، هم چنانکه در جای دیگر نیز گفته ایم و بیان مفصلش را بخواست خداوند در جزوه «ریشه و روند تاریخی اسلام منهای آخوند» خواهیم آورد، نطفه روشنفکری مذهبی چهل سال اخیر کشورمان، به گواه تاریخ و حتی اعتراف خود آنها _ در نیمه دوم دیکتاتوری رضاخانی، و در بستر القائات منتشره از دو خانه مزبور، منعقد شده و رشد نمود. ودرست از همین جاست که روشنفکر مذهبی معاصر، با اینکه ظاهراً ادعا و عنوان مخالفت با الحاد و بازگشت به مذهب را دارد و می خواهد بالامذهبی و روشنفکران لامذهب بستیزد _ نهایتاً به «اسلام منهای آخوند» و نفی «تشیع سنتی»، و طرح تز «پروتستانتیسم اسلامی» می رسد. و نیز بهمین دلیل است که «روشنفکر مذهبی» گرفتار «التقاط» است. زیرا _ همچنان که در منظومه فرهنگ الحادی اومانیستی غرب بدان اشارت رفت _ اساساً جریان روشنفکری در تاریخ کشورمان یک پدیده وارداتی است که

در زادگاه اصلی خویش ــ غرب پس از رونسانس ــ با جهت و جوهری لامذهبانه و ملحدانه متولد شده است. و آنوقت چنین پدیده جوهراً ضدمذهبی یی، وقتی که می خواهد رنگ و آب مذهبی بخود بگیرد! (چون مذهبی شدنش، لزوماً «قلب ماهیت» یافتن آن است ــ و نه صرفاً رنگ و لعابی از اسلام برخود گرفتن ــ و این هم ضرورتاً و قهراً یعنی نابودی روشنفکری!) لذا ملغمه و التقاط ناشسیانه ای از اجزاء ناهمساز کفر و ایمان، شرک و توحید، اباحه مطلق و تقوی، خداپرستی و سوسیالیسم و .. از کار درمی آید. و آنوقت، تصادفی نیست که به عنوان مثال: ابوذر چنین جریانی، یک «خداپرست سوسیالیست» از کار درمی آید و ...! و نظام سیاسی ایده آلی آن هم: نه نظام «امت و امام» و «ولایت فقیه جامع الشرایط» ــ که «نظام شورائی» است! (و لابد توجه دارد که لفظ «شورائی» از نظر ادبی، غلط بوده و صحیح آن: همان «شوروی» است!!) (۱)

تألیف کشف اسرار و ترور کسروی

رهبر بیدار و روشنگر انقلاب اسلامی ایران، با طبع و انتشار کتاب شریف «کشف اسرار» شان، در سالهای پس از شهریور بیست، در حقیقت مظهری، از روحانیت سازش ناپذیر و مقام شیعه بودند که با استشمام فضای نیمه باز سیاسی پس از اخراج دیکتاتور، دست به تشدید و توسعه مبارزه ایدئولوژیک با القائات اسلام شکنانه دو خانه مزبور زده، و ترور «کسروی» (که با کسب اجازه از مرحوم آیت الله سیدمحمد تقی خوانساری، و بدست مرحوم شهید نواب صفوی و همرزمان فداکارش انجام گرفت) از جمله گام های دیگر روحانیت مزبور بود. (بحث و بررسی پیرامون ریشه های تاریخی جریان «روشنفکری مذهبی چهل سال اخیر» را بخواست خداوند در همان جزوه سابق الذکر انجام خواهیم داد و در اینجا تنها به دو مدرک تاریخی: ۱ــ بریده هایی از ارگان «حزب خداپرستان سوسیالیست» محمد نخشب ــ که عناصر عمده و مؤثر جریان روشنفکری مذهبی معاصر، و از آن جمله دکتر شریعتی، صریحاً به شاگردی خویس نسبت

۱- و البته، لازم به تذکر و توضیح نیست که «شوری» به مفهوم ناب و دقیق اسلامی ــ شیعی آن، برای ما، یکی از مقدسترین واژه های قرآنی است.

به وی اعتراف و افتخار دارنـد ۲ــ توضـیحی بر برگی از سوابق تاریخی «محمـد همایون پور» از مؤسسـین و گردانندگان عمده «حسینیه ارشاد»، اکتفا می کنیم.

(این دو مدرک را در قسمت آخر کتاب حاضر، بخش ضمایم، به ترتیب ضمایم شماره ۱ و ۲ مشاهده کنید).

«مسخ اسلام» سیاست مشترک شرق و غرب، و غرب و شرق

۱ــ «سوسیال امپریالیسم»، و سیاست مسخ اسلام؛

اشاره

... باری زمان می چرخـد، و در ۱۵ خرداد ناگهان، اسـتعمار خود را با نهضت اصـیل و مستقلی از سنخ نهضت عدالتخانه شهید نوری، روبرو می بیند و طرفه آنکه شیوه ای را نیز که در جهت ریشه کن ساختن اساس این نهضت مقدس پیش می گیرد، عیناً همـان شـیوه ای است که پیش از آن، در مبـارزه با نهضت عـدالتخانه مرحوم شـیخ پیش گرفته و با موفقیت آن را به پایان برده بود، یعنی همان: شیوه مسخ و تحریف نهضت.

اینک هنگام آن رسـیده که با ذکر چنـد مـدرک همانطور که پیش از این وعـده داده بودیم، نشان دهیم که چگونه هم چپ و هم راست و هم شـرق و هم غرب در اتخـاذ و اعمال سـیاست شـیطانی مسـخ و تحریف، وحـدت نظر و وحـدت عمل داشـته و دارند:

ص: ۱۷۷

روزنامه «پراودا» ارگان رسمی حزب حاکم در روسیه شوروی، مورخه ۵ فوریه ۱۹۶۴ میلادی (= بهمن ۱۳۴۲ شمسی، یعنی ۷، ۸ ماه پس از سرکوبی خونین نهضت پانزده خرداد) این خبر را منتشر ساخت (توضیح های داخل پرانتز همه از ماست):

«اکنون کنفرانس شوروی تحت عنوان «آموزشهای ضددینی» در قلب آسیا تشکیل می شود: زیرا مسلمانان از نظر آمار رقم بزرگی را تشکیل داده اند. در میان بخش هائی که مورد بررسی کنفرانس مزبور قرار می گیرد یکی عبارت از «جنبش اسلامی در برابر اتحاد شوروی» و «ایدئولوژی در اسلام» است.

این کنفرانس خصوصی بعد از کنفرانس عمومی که در همین عنوان نسبت به سراسر شوروی منعقد شده بود تشکیل می شود. کنفرانس عمومی مزبور گزارش داد که علیرغم چهل سال (= یعنی از ابتدای انقلاب کمونیستی اکتبر) حملات پی در پی تبلیغاتی که بر ضد دین انجام یافته، تعداد متدینین هر روز رو به افزایش می رود بطوریکه اکنون رقم بزرگی را نشان می دهد»

بعد می نویسد:

«کنفرانس مزبور ضمن گزارش خود دعوت کرد که تا کوشش بیشتری برای نفوذ به دینداران یهود و مسیحیت و اسلام انجام شود و مقرر داشت تا جهت مبارزه و تقویت کردن بی دینی با دلایل علمی، دانشکده ای تأسیس شده و در برنامه دانشگاهها و سایر مؤسسات آموزشی تعلیمات اجباری در زمینه بی دینی تدریس شود. (= نکته جالبش اینجاست:) و تأکیدکرد که حتماً باید در اینمورد قلمها و اجتماعات دینی را به استخدام درآورد» (۱)

«حتماً باید در این مورد قلمها و اجتماعات دینی را به استخدام درآورد»!! و این، کاملاً بازنمای سیاستی است که استعمار شرق ــ هم پای استعمار غرب ــ در جهت مسخ اسلام و تحریف نهضت اسلامی، سالهاست که در پیش گرفته است.

ص: ۱۷۸

۱- رجوع کنید به «نقشه های استعمار در راه مبارزه با اسلام» محمد محمود صواف/ ترجمه سیدجواد هشترودی صفحه ۲۰۰

لنین و مسخ اسلام

مدرک زیر (که مرحوم استاد شهید مطهری نیز آن را در مقدمه کتاب «علل گرایش به مادیگری» شان، آورده اند) نوشته خود لنین است در رساله «وضع حزب کارگر» (= یعنی حزب کمونیست) در قبال دین» (به عنوان رساله، دقیقاً توجه کنید) که آن را در سال ۱۹۰۹ میلادی، یعنی بحبوحه جریان مشروطه، و تضاد مشروعه خواهان و مشروطه بازان نوشته است.

اساساً لنین ــ هم چنانکه از آثار و نگارشاتی که در نیمه دوم از دهه نخست قرن بیستم نوشته بروشنی برمی آید ــ دقیقاً رویدادها و حوادث ایران اسلامی (خصوصاً تبریز) در عصر مشروطه، و طبعاً تضاد شدید و مرگ و حیات خط اصیل مشروعه خواهیو به قول او: «ارتجاعی» با خطوط انحرافی وارداتی، را زیر نظر داشته و تعقیب می کرده است. علاوه بر آن، لنین، در کار پیشبرد حرکت الحادی و ضد اسلامی در مناطق مسلمان نشین قفقاز، اسلام را به عنوان مهمترین و تعیین کننده ترین مشکل و مانع پیروزی انقلاب کمونیستی، پیشاروی داشت و می بایستی برای حل مشکله مزبور و اتخاذ یک موضعگیری رندانه در برابر اسلام، اسلام که توده مردم سخت بدان پای بند بوده و نسبت به کوچکترین حمله و اهانت و برخورد با آن شدیداً حساسیت نشان می دادند، چاره ای اساسی دست و پا کند، چنانکه این مسئله، برای کلیه کسانی که در جهت پیشبرد خطوط انحرافی الحادی در قفقاز اسلامی و سایر نقاط مسلمان نشین عمل می کردند (نظیر رسول زاده ها و دیگران) نیز شدیداً مطرح بود.

باری لنین، در رساله «وضع حزب کارگر در قبال دین» چنین می نویسد:

«بایستی دین را براندازیم، این الفبای هر نوع مادی گرایی و لذا الفبای مارکس می باشد. اما ... مکتب مارکس دورتر می رود. باید دانست چگونه با دین مبارزه کرد؟ و برای اینکار، باید منابع ایمان و دین توده ها (= یعنی قرآن و روایات مذهبی) را با مفاهیم مادی گرا توضیح داد»! (دقت کنید)

آری «برای این کار، باید منابع ایمان و دین توده ها را با مفاهیم مادی گرا توضیح داد!!».

همین عالیجناب لنین (در مقدمه اش بر روزنامه علمی بلشویک «در زیر لوای مارکسیسم» ترجمه انگلیسی دین ــ ناشرین بین المللی نیویورک ــ صفحه

ص: ۱۷۹

۳۰ _ ۳۱، سال ۱۹۱۲ در لزوم استفاده مرحله ای و مقطعی از آثار ضد دینی غیرمارکسیستی) می نویسد:

«مدتها پیش انگلیس به پیشوایان پرولتاریای نوین توصیه کرده است که مجلات مخالف عقاید دینی اواخر قرن هیجدهم را ترجمه کنند تا بین مردم به فراوانی توزیع شود... یقین است که در آثار ضد دینی انقلابیون مخالف دین در قرن هیجدهم، قسمتهای غیرعلمی و ساده، فراوان یافت می شود. ولی کسی ناشر این روزنامه ها را از تلخیص و انتشار آنها به شکل یادداشت مانع نمی شود یا آنها را از بیان موفقیتهایی که از اواخر قرن هیجدهم در روش علمی انتقادهای دینی حاصل شده و هم چنین از مراجعه به نوشته های جدیدتر و غیره ممانعت نمی کند اگر یکفرد مارکسیست فکر کند، میلیونها نفر از مردمانی (به خصوص دهقانان و صنعتگران) که بوسیله جامعه جدید محکوم به جهل و بی سوادی و داشتن عقاید دینی هستند فقط در صورتی می توانند خود را از این جهل خلاص کنند که تعلیمات مارکسیستی را منحصراً و بخط مستقیم تعقیب کنند، بزرگترین اشتباهات متصوره را مرتکب شده است... برای نزدیک شدن به آنان باید راهی را پیش گرفت که توجه آنها را جلب کند. آنها ار از خواب مذهبی بیدار کند و بوسیله گوناگونترین طرق و وسایل، آنها را متنبه کند.»

بعد می افزاید که:

«نوشته های جالب و هنرمندانه مخالفین دین در قرن هیجدهم که آشکارا و استادانه بطرفداری از نفوذ روحانیون که در آن زمان متداول بود _ حمله کرده اند یقیناً برای بیداری مردمان از خواب های دین صدها بار متناسب تر از تفسیرهای خشک و ثقیلی است که از مارکسیسم کرده اند...»!!. (۱)

تبلیغ غیرمستقیم کتبی نظیر کتب کسروی و یا طبع و نشر آثار کسانی نظیر «آخوندوف» و «طالبوف» و «میرزا آقاخان کرمانی» و غیره توسط حزب توده و یا امثال محمدباقر مؤمنی (از کاندیداهای در آب نمک خوابانده شده توسط روسها!) از همین ناحیه و بهمین دلیل است.

ص: ۱۸۰

۱- به نقل از «کمونیسم و مذهب _ اسلام و مارکسیسم» کریم روشنیان/ نشر نذیر چاپ اول/ مرکز پخش نشر عصر جدید

استالین و مسخ...

از قول استالین نیز چنین می خوانیم که:

«ما در مبارزه آشتی ناپذیر خود با دین در آذربایجان، ابتدا پیروز می شویم. و به همین که توده مردم در مقام مخالفت با مقدسات خود و توهین به آن برآمدند و نسبت به آن تجاوز کردند، بسنده می کنیم. برای آنکه موجبات بروز حوادث ناگوار را فراهم نیاوریم، هرگز مستقیماً وارد مجادله نمی شویم. فقط برای مسموم کردن افکار توده ها بایستی مطالب بی اساس و افکار ضد مذهبی را وارد دین سازیم. حتی گاه گاهی در مقام ادعای وجود تشابه مابین اصول اسلام و کمونیسم برمی آئیم. پس با دین مستقیماً وارد مجادله نمی شویم بلکه در این خصوص از سیاست مخصوصی پیروی می کنیم.»!!. (۱)

در همین زمینه، در مه ۱۹۴۴ میلادی (= حدوداً سال ۱۳۲۳ شمسی) مجمعی تحت عنوان «کنگره اسلامی» در روسیه تشکیل گردید. در این کنگره که ۵۲ تن از نمایندگان مذهبی آذربایجان (قفقاز اسلامی)، ۱۵ تن از ارمنستان، ۱۵ تن از گرجستان، و افرادی دیگر از سایر شهرها و ایالات دعوت شده بودند، از جمله تصمیماتی که گرفته شد، یکی این بود که یکنفر شیخ الاسلام و یک نفر نیز نایب برای او تعیین گردد و دیگر اینکه: محصلین مذهبی باید به علوم جدید آشنا شوند و مواد درسی آنان چنین باشد:

۱ــ تدریس و تعلیم تاریخ حزب کمونیسم

۲ــ تدریس ماتریالیسم دیالیک تیک

۳ــ بررسی عقاید خرافی

۴ــ توجیه دین و مذهب از دیدگاه ماتریالیسم دیالیک تیک

و نیز مقرر شد که مواد درسی مزبور بایستی قبل از علوم مذهبی به فرزندان آموخته شود؟!. (۲)

ص: ۱۸۱

۱- کلیات استالین ج چهارم/ صفحه ۳۶۱ ــ به نقل از: کمونیستها منادی دروغین آزادی/ غلامحسین حسین زاده.

۲- نگاه کنید به: تاکتیکهای متنوع کمونیسم در راه مبارزه با اسلام. نوشته سیدمحمد شفیعی/ صفحه ۸۳ و ۸۴.

این نیز قسمتی از قطعنامه حزب کمونیست شوروی می باشد که در تاریخ ۱۰ نوامبر ۱۹۵۴ میلادی (مقارن با سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد، و دوره نضج گیری نهضت اسلامی) تهیه شده است که پیش از این، در مقالات اولیه کتاب حاضر، این مدرک را آورده بودیم و در اینجا برای دقت و تأمل بیشتر در مضمون آن، به نقل مجدد آن مبادرت می ورزیم:

«مبارزه با «پیشداوریهای دینی» (= یعنی مبارزه با تصور سنتی توده ها از اسلام، و اصول و فروع آن) در حال حاضر، بایستی به سان مبارزه مرامی بینش علمی و مادی گرای جهان علیه بینش ضد علمی و دینی جهان تلقی شود. برگشت اشتباهاتی که حین تبلیغات ضددینی شده بود (= ظاهراً مقصود، اتخاذ شیوه غیرعقلائی تبلیغات مستقیم و آشکار ضدمذهبی باشد) نباید موجب تزلزل تبلیغات علمی خداناگرا شود. این تبلیغات جزء لاینفک آموزش کمونیستی کارکنان است و هدف آن انتشار شناخت های علمی و مادی گرا در میان توده ها و رهائی مؤمنان از نفوذ پیشداوریهای مذهبی است...». (۱)

سخن «ترباتوسکی» از عوامل و عناصر حزب کمونیست شوروی، در بیان نقش مهم و تعیین کننده ایران در منطقه در قبال پیشبرد اهداف جهانخوارانه انقلاب اکتبر، بسیار جالب و گویاست، آنجا که در سال ۱۹۱۸ در «واستاکی روستا» می نویسد:

«انقلاب ایران کلید انقلاب شرق است و برای ایجاد انقلاب در شرق، روسیه شوروی باید اول ایران را تسخیر کند و ایران که کلید واقعی طغیان شرق است، بهر قیمتی که باشد باید در دست شوروی قرار بگیرد... ایران باید از آن ما باشد، ایران باید متعلق به انقلاب باشد». (۲)

ص: ۱۸۲

۱- رجوع کنید به: «اسلام، مارکسیسم؟» سیدمحمد باقر نجفی/ طبع دفتر انتشارات رادیو تلویزیون ملی ایران/ صفحه ۳۵ و ۳۶
۲- مراجعه کنید به کتاب فوق العاده خواندنی: «زندگانی من» ابوالقاسم لاهوتی/ صفحه ۱۲

سوسیال دموکراتهای صدر مشروطه و مسخ اسلام:

پیش از این اشاره کردیم که اسلام به عنوان بزرگترین مانع فکری و مشکله ایدئولوژیک در برابر حرکت مارکسیستی ــ نه تنها برای لنین و استالین، که برای همه کسانی که سردمداران خطوط الحادی بودند، شدیداً مطرح بود.

و در این زمینه به عنوان نمونه از «رسول زاده» ــ ایدئولوگ سوسیال دموکراسی در قفقاز و ایران مشروطه دوم، و همدست و همکار امثال محمود محمودها و حیدرخان عمواوغلی ها در «فرقه دموکرات ایران» ــ نام بردیم. در این باره، فریدون آدمیت در کتاب «فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران»، آنجا که از نظامنامه و مرامنامه «جمعیت اجتماعیون عامیون ایران» در مشهد، تأسیس شده در پانزدهم شعبان ۱۳۲۵ برابر با دهم سپتامبر ۱۹۰۷ (که شعبه ای از شعبات حزب سوسیال دموکرات قفقاز، در داخل ایران بود) نام می برد ــ هم چون کتابهای دیگرش ــ نکات حساس و به عبارتی روشنتر: دم خورسهای جالبی را لو می دهد!

فی المثل وقتی که، در شرح نظم و انضباط درون تشکیلاتی جمعیت ــ مزبور بدینجا می رسد که:

«در نظم دستگاه جمیعت، انضباط حزبی سخت مقرر گشته، محکمه قضائی و آئین محاکمات دارد. محکومیت از توبیخ و جریمه شروع می شود تا به کیفر حبس و اعدام می رسد. اعدام در این موارد پیش بینی شده: تسلیم کردن عنصر فدائی یا عنصر دیگر جمعیت به عاملان حکومت، فاش کردن راز مهم جمعیت، خیانت عمومی، مرتکب شدن «گناه کبیره» نسبت به «مذهب، مردم و وطن»، لاابالیگری در حفظ اسلحه و حفظ وجوه صندوق، ساختن مهر جعلی و مکاتبه ساختگی به نام جمعیت.»

اضافه می کند که:

«در آن فهرست گناهان، معلوم نیست خیانت به «مذهب» چه صیغه ای است؟ مگر اینکه بگوئیم آن را تدبیری برای خنثی کردن مخالفت روحانیت یا جلب پشتیبانی مردم عامی می دانستند ــ کما اینکه نظامنامه جمعیت را روز ۱۵

شعبان «روز تولد امام قائم» به تصویب شورای خاص جمعیت رساندند. هم چنین چنانکه پیشتر دیدیم شعبه اجتماعیون عامیون تبریز، عنوان «مدافع اسلام» را (که در مسلک حقیقی آن اصالت نداشت) به دنبال اسم خود می کشید. در جامعه سختگیر سنت پرست، اینگونه حیله های سیاسی را تقریباً همه روشنفکران و تجددخواهان بکار می برند ـ اگرچه اعتقادی هم نداشته باشند»!!. (۱)

در همین کتاب آدمیت، در نقل قسمتی از مندرجات رساله ای که به قلم یک «اندیشه گر سوسیال دموکرات» با نام «ع.ا.د» نوشته شده و «نظریه الغای نظام «ارباب و رعیت» را در ربط با فلسفه دموکراسی اجتماعی» ـ یعنی سوسیال دموکراسی ـ تشریح می کند و نویسنده اش به قول آدمیت: بینش اجتماعی دارد، یا «اصول سوسیالیسم» آشناست، به آرای متفکران سوسیال دموکرات از جمله «ژان ژورس» فرانسوی توجه دارد و ......، از قول نویسنده مزبور، چنین می آورد:

... و همینکه طبقه دهقان به لطیفه حکم «اَلزَّرعُ لِلزّارِعِ وَ لَو کانَ غاصِباً آگاه گردد» باید یک شورش عمومی حقه رعایای ایران را از شمال به جنوب، و از مشرق تا مغرب منتظر بود.... (۲)

براستی که چقدر عبارت فوق، صورتاً و معناً با محتوای تبلیغات گروههای چپ زده کنونی نظیر مجاهدین خلق و امثالهم، مشابهت و مطابقت دارد! تعبیر آدمیت، درباره نویسنده مزبور، جالب و گویاست:

«برهان فقهی چاشنی استدلال سوسیالیستی اوست»!!

در نقل قسمت پایانی مندرجات کتاب فوق الذکر نیز، آدمیت چنین می آورد:

«دیگر، نتیجه گیری او که امر نظریاست و ما با آن موافق نیستیم اینکه: «اصول فقیرپرست» اسلام بیش از سایر ادیان با «اصول سوسیالیسم» مطابقت دارد و «برای رفع هرنوع تسلط های تمولی حال، و سد هر قسم اقتدارهای مکنتی مستقبل کافی می باشد». نمی دانیم آن سخن را به اعتقاد صمیمی گفته یا همچون بسیاری از مصلحت اندیشان مسلمان به مصلحت روزگار»؟!!. (۳)

ص: ۱۸۴

۱- نگاه کنید به «فکر دموکراسی اجتماعی ...» آدمیت/ صفحه ۴۷ و ۴۸

۲- مدرک سابق/ صفحه ۵۰-۵۲

۳- همان مدرک/ صفحه ۵۸

و این نیز، باز سخن آدمیت است. درباره رساله «اصول دموکراسی» در «بیان مرامنامه فرقه دموکرات ایران» که به قلم «یک نفر دموکرات» در سال ۱۳۲۸ هجری قمری منتشر شده است که:

«می بینیم حزبی با مشرب دموکراسی اجتماعی در پی توجیه شرعی مسلک خود برمی آید، به اخبار و احادیث تکیه می جوید. و بالاخره اعلام می کند: اساس مسلک فرقه دموکرات، موافق روح مساوات اسلامی است». (۱)

حزب توده و توطئه مسخ اسلام

در پایان این قسمت از بحث، از آنجا که نمی توان از سیاست ضد اسلامی چپ در کشورمان سخن گفت و به «حزب توده» ــ پدر روحانی! همه گروهکها و جریانات چپ و چپ زده معاصر ــ اشاره ای نداشت، بد نیست که نگاهی نیز به ابعاد سیاست این حزب غیروابسته! در جهت مبارزه سالوسانه و مزّورانه اش با حرکت اسلامی ملتمان، داشته باشیم و در این راه قلم را بدست خود حزب توده می سپاریم که خود، از امهات مقاصد و مطامعش در مقطع کنونی برایمان سخن بگوید:

مندرجات آثار مختلف حزب توده ــ در باب نحوه موضعگیری حزب در قبال مذهب و انقلاب اسلامی، بطور کلی نشانگر نکات و مسائل زیر است:

۱ــ اثبات اینکه مبارزه برای پیشبرد انقلاب کمونیستی و رفع و دفع موانع آن، از دیدگاه مارکسیسم لنینیسم، یک شکل خاص ثابت واحد، آنهم بصورت قیام آشکار مسلحانه با دشمنان کمونیسم را ندارد. بلکه بایستی اَشکال و اَنحاء متغیر و متعدد مبارزه را بر اساس اقتضائات، امکانات و شرایط مختلف زمانی ــ مکانی، و آنهم نه از پیشاپیش، که در متن حوادث، تعیین و تنظیم نمود و چنانچه

۱- همان مدرک/ صفحه ۱۱۸

تجربه نشان داد که اتخاذ شیوه ای از مبارزه ــ مثلاً درگیری مستقیم با معتقدات مذهبی مردم و توهین و تحقیر و تمسخر علنی و آشکار خدا و مذهب و معنویت ــ در پیشبرد انقلاب کمونیستی، زیان بخش و ناشیانه بوده و بایستی شیوه دیگری ــ مثلاً دفاع مزورانه و در عین حال تحریف گرانه از اسلام و انقلاب بمنظور ورود و رسوخ به درون جبهه نهضت اسلامی و تغییر جهت و متلاشی کردن آن از درون ــ را برای نیل به هدف ضد اسلامی خویش جایگزین آن نمود، نباید قُدّی و یکدندگی به خرج داده و بدین تجربه گردن ننهاد.

۲ــ ورود و رسوخ منافقانه به صف متحد نهضت اسلامی، جز با درهم شکستن و فروریختن دیواره های بلند «تعصب اسلامی ضد کمونیستی» و بدبینی شدید مسلمین نسبت به جریانات چپی و بیم از توطئه و تزویر کمونیستها، که به مثابه حصار و حفاظی به گرد جبهه مسلمین کشیده شده و مانع هرگونه نفوذ عوامل بیگانه به صف انقلابیون مسلمان است، ممکن نیست، و برای تأمین این جهت، بایستی تبلیغ نمود که هرگونه هراس و بدبینی و نگرانی نسبت به کمونیستها و جریان کمونیستی در قبول مسلمین، بیمورد و غیراصولی است! و استعمار شرق، دوست صمیمی! و بی شیله پیله! و ایضاً تکیه گاه و امید! قشرهای زحمتکش اجتماع و توده های محروم خلق! است! و این، تنها دشمنان خلق و امپریالیسم هستند که کمونیسم ستیزی را تبلیغ می کنند و از روسیه، لولو می سازند!.

۳ــ تبلیغ و ترویج همه جانبه لزوم «اتحاد مسلمین با مارکسیستها» و داد سخن دادن پیرامون فواید و منافع بیشمار اتحاد مزبور! و تلقین و القاء گسترده این مسئله که همه شکستهائی که در تاریخ معاصر، متوجه نهضتهای مختلف ملت ایران شده است ناشی از عدم اتحاد با توده ایها و کمونیستها بوده است!! و امروز بایستی برای عدم تکرار آن شکستها، هرچه زودتر با توده ایها دست اتحاد و رفاقت داد و ...! و برای اینکه قبح وابستگی حزب توده به استعمار شرق و حتی دفاع صریح و علنی وی از روسیه، هرچه کمتر در چشم ها بزند و به وطن فروشی و سرسپردگی به شرق تجاوزگر متهم نشود، تبلیغ شدید و همه جانبه برای توجیه

و تبرئه ماهیت استعماری و امپریالیستی روسیه شوروی ـــ و انحصار امپریالیسم به دولت های استعماری بلوک غرب.

۴ـــ همچنین، بمنظور جا افتادن و پذیرش ذهنی شعار «اتحاد با چپیها» از طرف ملت مسلمان ـــ تغییر و تبدیل مرزبندی های اصلی و اساسی یی که ریشه در قرآن و متون دینی دارد و براساس آن، صف انقلاب از ضد انقلاب، بر اساس معیارها و ضوابط بنیادین ایدئولوژیک ایمان و کفر، تولّی و تبرّی، توحید و شرک، تقوی و اباحه مطلق، عدل و ظلم (به معنای حقیقی کلمه در فرهنگ قرآنی) و ... مشخص و متمایز گردیده و در نتیجه مارکسیستها از رده انقلاب اسلامی بیرون و بیگانه شمرده می شوند ـــ به مرزبندی ها و اصلی و فرعی کردن های جدیدی بر مبنای معیارهای مبهم و متشابه و چندپهلو و غلط انداز نظیر دفاع از حقوق طبقه زحمتکش، مبارزه با دیکتاتوری و ...، که در نتیجه، مارکسیستها نه تنها خارج از خط انقلاب، که الهام بخش و پیشتاز آن نیز به شمار آیند!.

آنچه گفتیم، سوژه های مشترک آثار مختلفی است که حزب توده در ارتباط خویش با اسلام و انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی، پیش و پس از پیروزی انقلاب، بیرون داده است. که ذیلاً بدان می پردازیم:

در این زمینه، نخست به مقاله ای می پردازیم تحت عنوان «ما و دیدگاهای نو در چنبش چپ ایران» نوشته حیدر مهرگان (صفحات ۸۱-۱۰۲ از کتاب «دنیا» نشریه سیاسی و تئوریک کمیته حزب مرکزی حزب توده ایران/ شماره ۲ سال ۱۳۵۸ از «انتشارات حزب توده ایران») که در نقد نظریات و دیدگاههای گروهکهائی نظیر سازمان چریکهای فدائی خلق (البته پیش از انشعاب به اکثریت و اقلیت) که مشی سیاسی حزب توده مبنی بر «عدم درگیری صریح و مستقیم با جمهوری اسلامی و اتخاذ موضع سیاسی مسالمت آمیز نسبت به آن» را به باد حمله گرفته و آن را نوعی «بندبازی سیاسی» و «بند و بست با بورژوازی و خرده بورژوازی» می دانستند نوشته شده است. که پیش از نقل قسمتهای موردنظر مقاله مزبور و بمنظور روشن شدن هرچه بیشتر شأن نزول آن، به توضیح کوتاهی می پردازیم.

اگر یادتان باشد، در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی ایران، سازمان چریکهای فدائی خلق همگام با برخی دیگر از گروهکهای چپی بطور یکپارچه دست به مبارزه مستقیم با جمهوری اسلامی زد و در این راه، خصوصاً کردستان را بعنوان پایگاه اصلی این درگیری علنی برگزید. درگیری علنی یی که صرف نظر از اینکه از لحاظ سیاسی ـ نظامی هیچگونه منفعتی برای چپیها در کردستان بهمراه نداشت، و از پیشرفت اوضاع به سود استقرار هرچه بیشتر حاکمیت جمهوری اسلامی درکردستان نیز نتوانست جلوگیری کند؛ در سطح کشور نیز، جز لو رفتن چهره ددمنشانه و ماهیت پلید و جنایت کارانه چپ در ضدیت با اسلام و استقلال ایران، و تشدید احساسات ضد کمونیستی در مردم، سودی عاید کل جریان چپ نکرد و این، البته دودوش در چشم حزب کهنه کار و باتجربه «توده» که خود را از درگیری آشکار و علنی با انقلاب اسلامی برکنار داشته می کوشید تا هر دو طرف را داشته باشد و بهمین خاطر گاه به نعل می زد و گاه به میخ، می رفت و رفت.

این نوع حرکات ناشیانه و مذبوحانه (که به تمامیت جریان چپ و از آن جمله: حزب توده ـ ضربه می زد و عنقریب در ایران اسلامی، علیه کلّ جریان چپ گرایی، تولید انفجار ـ از نوع انفجاری که شاه و شاهنشاهی را برای همیشه به زباله دادن تاریخ افکند ـ می نمود) بالطبع قابل تحمل نبودو ایجا بود که برای پایان دادن به اینگونه اقدامات ناشیانه و ناپخته کارانه و کشانیدن گروهکهای تازه کار چپ به زیر بلیط خویش، حزب توده دست به یک سری تبلیغات حساب شده و پیگیر دست زد و صحت و سقم حرکات و اقدامات مزبور را از نقطه نظر انطباق و عدم انطباق آنها با اصول و مبانی مارکسیسم لنینیسم به زیر سؤال کشید. و اینچنین بود که سازمان چریکهای فدائی خلق ناگهان به دو دسته «اکثریت» و «اقلیت» (اکثریتی که از گذشته اظهار ندامت می کرد و سوابق سوء و ننگین خویش را نتیجه تحمیل نقطه نظرهای یک «اقلیت» خاص اعلام می نمود! و اقلیتی که هم چنان بر نقطه نظرها و دیدگاههای گذشته پای میفشرد) منشعب شد و بخش اکثریت آن غیرمستقیم به زیر بلیط حزب توده درآمد! (البته بنظر برخی، این امر، جز یک سیاه بازی حسابشده در جهت رستن از چاه مرگی که خود بدست خود کنده بودند،

ص: ۱۸۸

و به عبارت دیگر، تطهیر و تبرئه از جرائم گذشته و اتخاذ تاکتیک مبارزاتی جدید علیه جمهوری اسلامی نبود).

بهر جهت، مقاله مزبور، از سلسله مقالاتی است که حزب توده به وسیله آن، چپیهای نورسیده و ناشی را به همگامی با خود و استفاده از تجربیات مبارزاتی توده ایهای کهنه کار فراخوانده است.

مقاله، لحنی کاملاً پدرانه! و جذاب دارد. آنها را دوست می خواند و گامهای مثبتی را که از نقطه نظر نزدیک شدن به خط مشی سیاسی حزب توده، برداشته اند می ستاید، اما آنها را کافی نمی داند و به ادامه این گامها تا انطباق کامل در فکر و عمل با دیدگاههای حزب تشویق و تحریکشان می کند!.

قسمتهایی از مقاله را ذیلاً می آوریم. ضمناً نقطه چین ها نشانه قسمتهائی است که بمنظور اختصار، حذف شده و حذف آن هیچ ضرری به مقصد کلی مقاله نمی زند:

«اخیراً سه کتاب با عنوان «سلسله بحث های راه کارگر» منتشر شده که مبارزه ایدئولوژیک با انحرافات جنبش کارگری را بنیاد و هدف کار خود اعلام کرده است.

نویسندگان این آثار ... با انتقاد به هجوم به مشی چریکی، نظریات مائوئیستی و حزب توده ایران، ظاهراً راه جدیدی را به جنبش و نیروهای هوادار مارکسیسم ـ لنینیسم ایران توصیه می کنند ـ و به همین انگیزه، راه و مشی آنها به «خط چهارم» معروف شده است...»

«همزمان با انتشار آثار تئوریک «خط چهارم» بحث های کم و بیش مشابهی که در درون سازمان چریکهای فدائی خلق جریان داشت و با شک و نفی بخش اعظم مبانی تئوریک بنیانگذاران اولیه سازمان مشخص می شد، به سطح جنبش کشانده شده و در پاسخ نامه فدائیان به جزوه انتقادی «درباره شرایط عینی انقلاب» اثر اشرف دهقانی و ... تبلور یافت. اگرچه بین نظرگاه هائیکه با «خط چهارم» مشخص می شود و نظرات سازمان چریکهای فدائی

خلق، اختلافات بسیاری وجود دارد، اما وجوه مشترک این دو نظرگاه بر جنبه های اختلاف آن فائق است و تصادفی نیست که وحدت نظر، بیشتر در زمینه های اصلی و اختلاف دیدگاه؛ اغلب در عرصه های فرعی تر است. و باز تصادفی نیست که مشتعل شدن این بماحثه، با پچ پچه و جدل و تردیدهای تازه در میان برخی عناصر و محافل سیاسی دیگر که عنوان «مائوئیست های شرمگین» بهترین توصیف آنهاست همراه است. این روآوری نسبتاً وسیع و پرجنب و جوش به بحث و مبارزه ایدئولوژیک و تجدیدنظر در اصول بعضی از تئوریها و تاکتیک هائیی که سالها بر بخش فعالی از جنبش چپ ایران چیره شده بود، از یکسو از بحران عمیقی که این مشی ها در برخورد با واقعیات زندگی گرفتار آن شده اند خبر می دهد و از دیگر سو گواه ضرورت مبرم وصول به آن چنان تئوری و تاکتیکی را تصریح می کند که راهگشا و نیروبخش مبارزه گردانهای متعهد به مارکسیسم ـ لینیسم باشد و با اثبات صحت و قدرت خود در عمل، قادر باشد بر پراکندگیها و دور باطل کشمکشها و خصومت های غیراصولی غلبه کند و وحدت را در عرصه تفرقه سامان دهد.

گفتیم که هرسازمان چریکهای فدائی خلق، هم جریان منتسب به خط چهارم و هم تا حدی اجزائی از مائوئیسم سرخورده ایران ـ علیرغم لحن عنادآمیزو چرهه عبوسی که بخود گرفته اند ـ در مسیر این ضرورت، گامهای مثبتی برداشته اند. این کار که با:

*انتقاد از مشی مسلحانه چریکی به عنوان تنها راه مبارزه انقلابی،

*نفی تئوری پیشاهنگ جدا از توده،

*طرد تز انحرافی «سوسیال امپریالیسم»

*پذیرش لفظی این اصل اساسی مارکسیستی که: مطلق کردن یک شکل از مبارزه و تحمیل آن به جنبش، هیچ وجه مشترکی با مارکسیسم ـ لنینیسم ندارد و نظایر اینها،

آغاز شده، میدان وسیعی را دربر گرفته است. اما این میدان هنوز به تمامی قلمرو واقعی مارکسیسم ـ لنینیسم گسترش نیافته است. آنها تز «سوسیال امپریالیسم» را رد می کنند و نظریه رو یزیونیست شدن شوروی را بجای آن می

گذارنـد. از مطلق گرائی مارکسیسم ابراز بیزاری می کننـد و روی اسـتفاده از همه شـیوه هـای مبـارزه در مراحل مختلف روند انقلاب اصرار می ورزند اما در نهایت برای لحظه انقلاب، هر شکلی از مبارزه را جز جنگ مسلحانه به باد ملامت می گیرند... و هنگـامی که این مسائـل در رابطه بـا تئوری و پراتیـک حزب توده ایران مطرح می شود ــ و قاعـدتاً بایـد جرقه ها و پرتوهای روشـنگری را برانگیزد ــ در ایـن حـال، منطـق و امـانت و متـانت که برازنـده هر بحث سازنـده و مؤثر است، جـای خـود را به برداشت های شتابزده و عصبی و ... می دهد.

... بحث با این دوستان را از مسائل تئوریک که منشاء بسیاری از گره ها و سوء تفاهم هاست، آغاز می کنیم....».

آنگاه، تحت عنوان «مطلق گرائی در مسئله راه انقلاب» ادامه می دهد:

«مطلق گرائی» با هر شـکل و شیوه ای که از در وارد شود، جهان بینی علمی (= یعنی مارکسیسم لنینیسم) از در دیگر خارج می شـود. ایـن تجربـه ای است که جنبش انقلابـی و کـارگری جهـان، صـحت آن را بـا گـوشت و پـوست خـود و درازای آلام و ضایعات بیشمار بارها و بارها آزموده است.

درست دقت کنیـد! «مطلق گرایی» ــ یعنی عـدم قبول انعطـاف و تنوع در اشـکال مبارزه، و ثابت مانـدن بر یک شـیوه خاص و واحـد مبـارزاتی، و عـدم اتخـاذ شـیوه های گوناگون متناسب با مقتضـیات جدیـد و شـرایط مختلف زمانی و مکانی ــ مغایر با «جهـان بینی علمی» یعنی بینشـی است که مـارکس و لنین، «راه انقلاب»، و طریق پیشبرد انقلاب کمونیستی و نـابودی موانع و عوایـق آن را براسـاس آن تنظیم می کرده انـد و انقلابیون کمونیست، هرجـا و هرگـاه که در مشـی مبـارزاتی خویش به مطلق گرایی دچار شدند و متناسب با اقتضائات خاص زمانی ومکانی عمل نکردند و در برنامه ریزیها و تصمیم گیریهایشان، مذاق و سلیقه و نبض محیـط را در نظر نگرفتنـد، به بن بست رسـیده و بـا شـکست مواجه گردیدنـد. و این، تجربه ای است که «جنبش انقلابی و کارگری جهان» یعنی انقلاب کمونیستی، «صـحت آن را با گوشت و پوست خود و درازای آلام و ضایعات بیشـمار بارها و بارها آزموده است»!.

(در همین جـا، از فرصت اسـتفاده نمـوده و تـوجه شـما را به مطـالعه دقیـق کتـاب فـوق العـاده ارزشـمند «مزدوران کرملین» که نشاندهنده سیاست مزوّرانه و گام بگام ارتش سرخ

در جهت نابودی و استقلال کشورهای اروپای شرقی و استعمار و استثمار آنان می باشد، جلب می کنیم).

مقاله سپس به تکرار تجربه مزبور توسط گروهکهای نظیر سازمان چریکهای فدائی خلق در کردستان در سالهای نخست پیروزی انقلاب اسلامی اشاره نمود و می نویسد:

((بخشی از جنبش انقلابی میهن ما نیز که چریکهای فدائی خلق مشخص ترین نمایندگان آن هستند، این واقعیت به اثبات رسیده را با تجربه شخصی خود دیگر بار به محک زد و برای آن بهائی پرداخت که جبران آن هنوز طاقت فرساست

فدائیان حرکت خود را از این مطلق آغاز کردند.

«بقای سازمانهای انقلابی در شرایط اختناق سیاه، تنها از راه نظامی کردن آنها میسر است ... اگر سازمان انقلابی ظاهر نشود، سرانجام در مرحله ای از رشد خود توسط پلیس نابود خواهد شد!!.

در این عصاره مطلق گرایی: مطلق کردن قدرت و سلطه پلیس، مطلق کردن ناتوانی و ضعف مردم و سازمانهای انقلابی آنها، مطلق کردن شکل و شیوه نظامی مبارزه انقلابی ... ــ تمامی آموزش سیال، زنده، شاداب و انعطاف پذیر مارکسیسم ــ لنینیسم بباد رفته است...)).

می بینید که از نظر حزب توده، در اینکه، فدائیان، عصر حاکمیت جمهوری اسلامی را مصداقی از «شرایط اختناق سیاه» می دانند، حرف و اشکالی نیست. اشکال در این است که آنها «شکل و شیوه نظامی مبارزه انقلابی» را «مطلق» می کنند و بر دیگر اشکال مبارزه مطلقاً ترجیح می دهند!.

((امروز چریکهای فدائی خلق و دوستان آنها در «خط چهارم» وانمود می کنند که این دگم ها و مطلق ها را که بقول خودشان ربطی به مارکسیسم ندارد، در هم شکسته اند ــ و در این دعوی نیز تاحدی و به نوعی محق اند...».

«اعراض از مطلق ها و شکستن دگم ها، حتی اگر نیم بند و ناپیگیر باشد، بهرحال گامی است به جلو، آثار جدید فدائیان و دوستان آنها در خط «خط چهارم» نشان می دهد که آنها این گام را برداشته اند، اما اگر این پیشروی در لفظ

خاتمه یابد و خود را کامل نکند به کجا خواهد رسید؟ آنها به کنه این آموزش دیالکتیکی بی التفات اند که اگر شکل مبارزه را از پیش نمی توان تعیین کرد بخاطر آن است که در سیر پیشروی انقلاب «توده ای از مسائل نوین پدید خواهد آمد ... و شرایط تغییر خواهد کرد و شدید و مکرر تغییر خواهد کرد» (لنین مجموعه آثار، جلد ۳۱ ـ ص ۳۰۴) و شکل مبارزه ناگزیر تابع این تغییر و تحول غیرقابل پیش بینی خواهد بود. از این روست که لنین در تشریح آموزش مارکس می گوید:

«مارکس، دست خود و فعالین آینده انقلاب سوسیالیستی را از نظر اشکال، شیوه ها و اسلوب تحول انقلابی نمی بست. (همان منبع ص ۳۰۴ ...)) در جای دیگر می نویسد:

((... آنها که شرایط ایران را چنان عام می کنند که هر شکل مبارزه را جز مبارزه مسلحانه برای فرود آوردن ضربه آخر، محافظه کارانه و سازشکارانه می خوانند باید توجه داشته باشند که لنین این تجویز انقلابی را برای استفاده از شیوه های غیرمسلحانه در شرایط کشوری متحمل می شمارد که استبداد مخوب تزاری چون تیغ برهنه شمشیر، همه جا برق شومی دارد.

لنین به سیره پیشکسوتان سترگ خویش «دست خود و فعالین آینده انقلاب سوسیالیستی را از نظر اشکال و شیوه ها و اسلوب تحول انقلابی نمی بندد»....

لنین کلید کشف شکل و شیوه واپسین نبرد پرولتاریا، یعنی آن ضربه سهمگین نهائی را که متضمن پیروزی استراتژیک طبقه کارگر و حزب سیاسی اوست، به زمانی واگذار می کند که لحظه اقدام، هم از لحاظ ذهنی و هم از لحاظ عینی، فرارسیده و پخته شده باشد، شتابزدگی و صدور حکم و دستور پیشرس در این مورد، در قاموس او پیشگوئی و تخیلی است که تعبیر آن محال است».

می بینید که دعوا بر سر نحوه و چگونگی «فرود آوردن ضربه آخر» و «آن ضربه سهمگین نهائی» است! و بدیگر تعبیر، سخن از «نفی» براندازی جمهوری اسلامی نیست، سخن از «نوع» ممکن و نتیجه بخش، و «لحظه» مناسب آن است!!

به زبان بی زبانی می خواهد به فدائیان خلق و سایر چپیهای ناشی و ندانم کار، بگوید: لنین حتی در شرایطی که «استبداد مخوف تزاری چون تیغ برهنه شمشیر همه جا برق شومی» داشت، «قیام مسلحانه» را تنها شیوه انحصاری مبارزاتی برای «فرود آوردن ضربه

آخر» نمی دانست و «آن ضربه سهمگین نهایی» بر پیکر نظامات غیرکمونیستی را هم ((به زمانی واگذار می کرد که لحظه اقدام، هم از لحاظ ذهنی و هم از لحاظ عینی فرا رسیده و پخته شده باشد)) ــ آنوقت شما چگونه در شرایطی که ماهیت استبدادی «جمهوری اسلامی» هنوز برای توده ها روشن نشده و حاکمیت این نظام برق شوم استبداد برهنه و مخوف تزاری را در چشم ها ندارد و لحظه اقدام برای فرود آوردن ضربه سهمگین نهایی، چه از لحاظ ذهنی و چه از لحاظ عینی فرا نرسیده است، می آید و مبارزه مسلحانه را آنهم به عنوان تنها راه منحصر بفرد پیشبرد انقلاب کمونیستی مطرح می کنید و بر آن پای می فشارید! و شتابزدگی و ناشیگری را به نهایت می رسانید!! (عبارت فوق را یکبار دیگر بدقت از نظر بگذرانید).

مقاله، در قسمتهای پایانی می کوشد تا برای «خط چهارمی» ها و کلیه گروهکهای چپی و هواداران مارکسیسم، ثابت می کند که اتخاذ شیوه مبارزه مسالمت آمیز از طرف حزب توده، هرگز بمعنای آشتی وی با جمهوری اسلامی، و نفی مطلق شیوه مبارزاتی مسلحانه برای پیشبرد کمونیسم حتی در شرایط مناسب و مقتضی، نبوده و بلکه بدان خاطر است که اساساً بقا و پیروزی مارکسیسم و نیروهای مارکسیستی به گواه تجربیات مکرر تاریخی، در گرو عدم مطلق گرائی، و تنوع پذیری در پیش گرفتن شیوه های گوناگون مبارزاتی است! توجه دقیق شما را به قسمتهای زیر جلب می کنیم:

«راه مسالمت آمیز» و «گذار مسالمت آمیز» و «همزیستی مسالمت آمیز» و غیره، خیالبافی و اختراع حزب توده ایران نیست تا به گمان بعضی خود را از مسئولیت نبردهای سهمگین احتمالی وارهاند. این حاصل تکامل طبیعی و منطقی تئوری و پراتیک غنی مارکسیسم در صحنه تاریخ است ... دیدیم که این تئوری برخلاف ادعاهای چپ نماهای دو آتشه چینی، نه تنها مانع راه و زنجیر ای انقلاب جهانی (کمونیستی) و تحول بنیادی در همه اشکال آن نشد، بلکه برعکس، روند خروشان تحول و انقلاب را در سراسر گیتی به نحوی که تاریخ به یاد ندارد، شتاب و تنوع و شدت و عمق بخشید...».

«... حزب ما به هیچ وجه، اعمال قهر انقلابی و شیوه مسلحانه مبارزه توده ای را به عنوان یکی از اشکال مبارزه سیاسی که می تواند در مرحله معینی از گسترش جنبش به شیوه عمده و تعیین کننده مبدل شود نفی نمی کند ــ و هرگونه ادعا که

گویا حزب توده ایران معتقد است که تنها با شیوه های مسالمت آمیز می توان به هدف های انقلاب ملی و دموکراتیک ایران رسید اتهامی بیش نیست که یا ناشی از بی اطلاعی مدعیان و یا غرض ورزی آنان است...».

«باید بطور روشن بیان کنیم که اگر ما با یک رشته از اقدامات چریکهای شهری به این علت که آن را بی فایده تشخیص می دهیم موافقت نداریم، این به آن معنا نیست که ما با استفاده از سلاح یا از برخی دیگر شیوه های اعمال قهر انقلابی، در مواردی که حفظ سازمان های مخفی، دفاع در مقابل هجوم مأموران ساواک و پلیس، فرار از زندانها و غیره را ایجاب کند، مخالفت داریم».

«صحبت از شکستن و خرد کردن قوانین اساسی و یا تجدیدنظر کردن در اصول (مارکسیسم) به بهانه تطبیق این قوانین و اصول با شرایط نو نیست. درست برعکس، صحبت بر سر نیرومند کردن اصول و قوانین و پر کردن آنها از جوهر زندگی و واقعیت و تعمیم آنهاست. صحبت از نفی تئوری انقلاب مسلحانه نیست، صحبت از چشم گشودن بروی امکانات دیگری که متناسب با تغییر اوضاع با احتمال کمتر یا بیشتر در برابر مبارزان ظاهر می شود و نمی توان و نباید به آنها کم بها داد... (پایان قسمتهای منقول از مقاله).

اینک که تز «قیام مسلحانه» و درگیری آشکار و قهرآمیز با انقلاب اسلامی، بعنوان تنها شیوه منحصر بفرد برای پیشبرد انقلاب کمونیستی و مبارزه با موانع و عوایق آن، طرد گردید و اتخاذ شیوه های مبارزاتی مسالمت آمیز، نه «غیراصولی» که «ضروری» و «حتمی» شمرده شد، نوبت به انتخاب «شیوه مناسب» برای پیشبرد مسالمت آمیز انقلاب کمونیستی در ایران اسلامی می رسد و تعیین زمینه های مقتضی و شرایط لازم برای اعمال شیوه های مزبور:

و اینجاست که مسائلی نظیر «وحدت مسلمین با انقلابیون کمونیست» و «همگامی تاکتیکی و گذاری و به تعبیری روشنتر: استفاده مرحله ای از جمهوری اسلامی به عنوان پل و گذار موافقت و مسالمت آمیزی در جهت سوق جامعه به سوسیالیسم علمی! یعنی مارکسیسم لنینیسم» و بالاخره: حمایت همه جانبه مرئی و نامرئی از جریاناتی که خواسته یا ناخواسته، صادقانه یا مغرضانه، به نام اسلام و انقلاب اسلامی ـ در خط مسخ و محو «اسلامیت» جمهوری و تغییر قطب نمای سیاست داخلی و خارجی و اهداف و ارکان کلی و جزئی

جمهوری اسلامی در جمیع شئون و ابعاد فکری و سیاسی و اقتصادی و نظامی آن، بطرف مطامع و مقاصد شوم استعمار شرق و غرب، گام می زنند، مطرح می شود. و همین جاست که به کتاب دیگری از انتشارات همین حزب می رسیم با نام «ما و روحانیت مترقی، و چند مقاله دیگر» نوشته احسان طبری _ نورالدین کیانوری و دیگران،قطع رقمی و بدون ذکر انتشارات (مربوط به سالهای اخیر انقلاب) که برخی از مقالات آن با ذکر مأخد و تاریخ و نام نویسندگان آن، در کتاب قطور «اسناد و دیدگاهها _ حزب توده ایران از آغاز پیدایش تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷» چاپ اول /۱۳۶۰/ از انتشارات حزب توده/ صفحه ۷۸۶ الی ۸۰۰ آمده است. و جهت مشترک مقالات آن، تبلیغ همان سوژه هائی است که ذکر نمودیم.

کتاب، پیشگفتاری دارد که با مطلب زیر آغاز می شود:

«در حالی که امواج طغیان خشم آگین مردم علیه رژیم ضدملی دیکتاتوری شاه سراسر کشور را فرا گرفته و ... در حالیکه خون بر خاک نشسته شهیدان در هم می آمیزد و در هر ذره خود ضرورت پیوند و اتحاد همه نیروهای میهن پرست و آزادیخواه را فریاد می زند، دژخیمان و عوامفریبان، دشمنان آشکار و نهان خلق با تمام نیرو و امکانات خود مذبوحانه تلاش می کنند در صفوف نیروهای میهن پرست و آزادی خواه شکاف بیاندازند و از اتحاد آنها که ضامن پیروزی است جلو گیرند.

یکی از رذیلانه ترین، و متاسفانه تا حدی کامیاب ترین، دستاویزهای آنها در این مورد کوشش برای ایجاد شکاف، بدبینی و حتی دشمنی غیراصولی میان مارکسیست ها و مسلمانان است...

***

از جمله اخیر می توان عمق تلاش کمونیستها در کشاندن مسلمین به دام «اتحاد» با خودشان _ و شدت ترس و نگرانی آنان از موانع و عوایق مختلفی که بر سر راه اتحاد مزبور قرار دارد، را دریافت.

البته لازم به گفتن نیست که این، نه ایادی شاه و دژخیمان و عوام فریبان و ...، که در درجه اول این قرآن عظیم است که عامل ایجاد بغض و کینه ایدئولوژیک در قلوب مسلمین نسبت به کفار بوده و آنان را شدیداً از نیرنگ

شبانه روزی و مکر لیل و نهاری دشمنان اسلام برحذر می دارد.

در ادامه پیشگفتار می خوانیم که:

((دستگاههای تبلیغاتی و دروغ پراکنی رژیم ضد خلقی شاه بی وقفه و رذیلانه می کوشند چنین وانمود سازند که بین مارکسیست ها و مسلمانان فاصله ای ژنشدنی وجود دارد. اختلاف نظرهای فرعی و کم اهمیت (در عرصه پیکار مشترک ضد امپریالیستی و ضد دیکتاتوری) را بزرگ و اساسی جلوه می دهند و مسلمانان را از به اصطلاح خطر اتحاد با مارکسیست ها که گویا می خواهند از این اتحاد برای مقاصد «ضد مذهبی» بهره برداری کنند، برحذر می دارند ... از سوی دیگر هستند کسانی که ظاهراً خود را در جبهه نیروهای ملی و آزادیخواهی می پندارند اما با ایجاد سدهای مصنوعی بر سر راه اتحاد نیروهای خلق (مسلمانان و مارکسیست) عملاً (دانسته یا ندانسته) آب به آسیاب رژیم ضد خلقی و ضد ملی شاه می ریزند و با ایجاد تفرقه درصفوف نیروهای پیکارجوی میهن به تحکیم پایه های لرزان رژیم یاری می رسانند...))!!.

و شگفتا که این اظهارات وقیحانه، درست در زمانی زده می شود که رهبر عالیقدر انقلاب اسلامی ملت ایران، بارها و بارها، صراحتاً اعلام داشته و تأکید می کنند که:

*« اگر دول اسلامی و ملل مسلمان بجای تکیه به بلوک شرق و غرب به اسلام تکیه می کردند و تعالیم نورانی و رهائی بخش قرآن کریم را نصب عین قرار داده بکار می بستند امروز اسیر تجاوزکاران صهیونیسم و مرعوب فانتوم آمریکا و مقهوم سیاست سازشکارانه و نیرنگ بازیهای شیطانی شوروی واقع نمی شدند».

(پیام به دانشجویان مسلمان مقیم آمریکا و کانادا ۲۸ ج ۲/۱۳۹۲).

*«نه، ما نمی توانیم کمونیستها را بپذیریم، برای اینکه خطر آنان برای کشور ما کمتر از خطر شاه نیست. ما آنها را نمی توانیم بپذیریم».

از مصاحبه خبرنگار مصری با قائد بزرگ اسلام، امام خمینی، در محل اقامت ایشان در حوزه پاریس/ یکشنبه/ ۲۱ آّان ۱۳۵۷ _ ۱۲ نوامبر ۱۹۷۸/ به نقل از کتاب «ندای حق» جلد اول.

*«... با مارکسیستها همکاری نخواهیم کرد. من به هواداران خود گفته ام که این کار را نکنند. ما با طرز تلقی آنها مخالف هستیم. ما می دانیم که آنها از پشت

به ما خنجر می زنند و اگر روزی بقدرت برسند رژیم دیکتاتوری برقرار خواهند کرد که مخالف حقوق اسلام است.»

*«مردم مسلمان ما، بایستی در مبارزه خود، همگن و متجانس باقی بمانند و از هر نوع همکاری سازمانی با عناصر کمونیست برحذر باشند».

مصاحبه با «لوموند» در تاریخ ۲۹ محرم ۱۳۹۸ برابر با ۱۹ دیماه ۱۳۵۶ در عراق

*کمونیسم در ایران با دست آمریکا، چنانکه حزب توده بدست انگلیس، ایجاد شد. به گفتار مطلعین داغترین کمونیستها در منطقه مهره های آمریکائی هستند، برای خنثی کردن قیامهای رهائی بخش «ملی مذهبی» ملتهای اصیل بدست سرمایه داری و کمونیزم که نمونه باارزش را در سالهای اخیر دیدیم.

(پیام به مناسبت اربعین شهدای قم و دیگر شهرها ــ در تاریخ ۴ رجب ۱۳۹۸ هجری قمری).

«... ای عزیزان من، در محیط مدارس و دانشگاهها و دانشسراها، آگاهانه و متعهد به پا خیزید و بهم بپیوندید و برای نجات اسلام و کشور کوشش کنید و ... جناحهایی را که در اثر تبلیغات اجانب فریبخورده و بعضی مکتبها را پذیرفته اند و یا به آنها تمایل پیدا کرده اند از نیروی نیروی دشمن آگاه کنید و خیانت های سران حیله باز مکتبهای منحرف را افشاء کنید و ... از طرف من به آنان بگویید... گول تبلیغات استعمارگران را نخورید یکنظر سطحی به وضع سران اینگونه کشورها کافی است که شما را بیدار کند. دیروز دیدید که رهبر چین از روی نعشهای عزیزان ما که بدست دژخیمان شاه به جرم آزادیخواهی بخاک و خون کشیده شده اند گذشت و با کمال وقاحت رسماً از شاه پشتیبانی نمود و آنهم شوروی و کرملین نشینان که چه در ۱۵ خرداد و چه امروز از کشتار عمومی شاه پشتیبانی کرده و می کنند و تمامی قدرت مندان کمونیست از خون ملتهای مستضعف برای نابودی بشرآلات قتاله تهیه می کنند و چه آمریکا جهان خوار بزرگ که حسابش بر همه معلوم است.

(در پیام به محصلین علوم دینیه و دانشجویان دانشگاهها و دانش آموزان،

در تاریخ ۵ ذی القعده ۱۳۹۸ هجری قمری).

و پس از انقلاب نیز، کراراً هشدار داده اند که:

* «وظیفه ماست که در مقابل ابرقدرتها بایستیم و قدرت ایستادن هم داریم. بشرط اینکه روشنفکران دست از غرب و شرق و غرب زدگی و شرق زدگی بردارند و صراط مستقیم اسلام و ملت را دنبال کنند.

ما با کمونیسم بین الملل بهمان اندازه درستیزیم که با جهان خواران غرب به سرکردگی آمریکا و با صهیونیسم و اسرائیل شدیداً مبارزه می کنیم.

دوستان عزیزم بدانید که خطر قدرتهای کمونیستی از آمریکا کمتر نیست و خطر آمریکا بحدی است که اگر کوچکترین غفلتی کنید نابود می شوید. هر دو ابرقدرت کمر به نابودی ملل مستضعف بسته اند... من بار دیگر پشتیبانی خودم را از اتهام نهضت ها و جبهه ها و گروههائی که برای رهائی از چنگال ابرقدرتهای چپ و راست می جنگند اعلام می نمایم. من پشتیبانی خود را از فلسطین رشید و لبنان عزیز اعلام می دارم. من بار دیگر اشغال سبعانه افغانستان را توسط چپاولگران و اشغالگران شرق متجاوزگر محکوم می نمایم و امیدوارم هرچه زودتر مردم مسلمان و اصیل افغانستان به پیروزی و استقلال حقیقی بر سند و از دست این باصطلاح طرفداران طبقه کارگر نجات پیدا کنند...» (از پیام نوروزی، در آغاز سال ۵۹).

* «برادرهای من، خواهرهای من، ما در یک موقعیتی واقع هستیم که باید هوشیارانه با آن مواجه باشیم. ما با یک ابرقدرتی در طرف غرب و یک ابرقدرتی در طرف شرق مواجه هستیم که هر دو اینها می خواهند ما را ببلعند.

ما به خواست خدای تبارک و تعالی و همت برادرها و خواهرهای ایمانی ایران در مقابل همه اینها با کمال قاطعیت ایستاده ایم و اجازه نخواهیم داد که هیچ قدرتی با ما مواجهه کند و تصرف در مقدرات ما کند و شما هیچ از این قدرتهای بزرگ نترسید که شما در پناه خدا هستید و قدرت ها همه فانی هستند...» (از سخنان امام بهنگام ورود به جماران _ ۵۹/۲/۲۸).

* «... بارها گفته ام با مرد جنگیم و تسلیم برای مسلمانان معنا ندارد.

ای کشورهای بیطرف، شما را به شهادت می طلبیم که آمریکا قصد نابودی

مـا را دارد. کمی بخود آئیـد و ما را در هـدفمان کمک کنیـد. ما به شـرق و غرب و شوروی و آمریکا پشت کرده ایم تا خود، کشور خود را اداره کنیم، آیا حق است تا این چنین مورد هجوم شرق و غرب واقع شویم...» (از پیام به زائرین بیت الله الحرام ــ ۵۹/۶/۲۱).

* «شـما مردمی که با تمام وجود بر سـر غرب و شـرق جهانخوار شوریدیـد، شـما عزیزانم، به امیـد خدا پیروزید...» (از پیام اول بهمن ۵۹).

* «... خطر کمـونیزم بین الملـل چیزی نیست که به سـادگی بشود از آن گـذشت. گرچه امروز ابرقـدرتها زیر عنـاوین مختلف، خون مردم مستضـعف جهان را می مکند و بهیچوجه کاری به نوع تفکر خویش ندارند و آنچه برای ایشان مطرح است، مسائل مادی خودشان است. ولی خطر کمونیسم از سـرمایه داری غرب کمتر نیست و مردم عزیز ایران باید در مقابل دسیسه های آنان هوشیار باشند...» (از پیام امام بمناسبت دومین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی ۲۲ بهمن ۵۹).

بگذریم...

جـالب است که در کتـاب مزبور، همه جـا، ادعـا می شود که اتحـاد مـا بـا مسـلمانها «اتحـادی تاکتیکی و گـذرا» نیست. اما در تفسـیری که از این مـدعا بـدست داده می شود، رندانه و موذیانه نه «ابدی و همیشـگی» بودن این اتحاد، که صـرفاً «دراز مدت بـودن» آن! ــ و آن هـم صـریحاً بـه عنـوان مقـدمه ای در جهـت نیـل بـه پیروزی باصـطلاح «جهـان بینی علمی و انقلابی طبقه کارگر»! ــ یعنی نابودی اسـلام و مسـلمین ــ مطرح می شود. در صفحه ۱۱ کتـاب مزبور: «ما و روحانیت مترقی ...» می خوانیم که:

برای حزب ما، همکاری با نیروهای بالفعل و بالقوه خلق که معتقـد به دین اسـلام هسـتند، یک مسـئله تاکتیکی و گـذرا نیسـت حزب مـا ایـن همکـاری را یکی از پـایه هـای اسـتراتژی دراز مـدت خـود برای پایـان دادن فرمانفرمـایی رژیم کنـونی (= رژیم محمـدرضا شـاه) اسـتقرار رژیـم ملی و دموکراتیـک متکی بـه رأی اکـثریت خلـق، حرکـت بـه سـوی ایجـاد پـایه هـای جـامعه سوسیالیستی و ساختمان جامعه سوسیالیستی گسترش یافته می داند»!!.

می بینیـد که اتحـاد مزبور، صـراحتاً «یکی از پـایه هـای استراتژی دراز مـدت» حزب در جهـت «حرکت به سوی ایجاد پایه های جامعه سوسیالیستی و ساختمان جامعه

سوسیالیستی» شمرده می شد، یعنی نیل به همان نظامی که در وجه اقتصادی، و پیش از آن در وجه فکری و عقیدتی، ذاتاً و ماهیتاً با دین و دیانت ـ آنهم دیانت مقدسه اسلام که داعیه دخالت در سیاست و بلکه اشراف بر آن را دارد ـ تضاد داشته و با تمام قوا برای نابودی آن تلاش خواهد کرد!

باری، همچنانکه گفتیم: برای آنکه انقلابیون مسلمان به چنین وحدتی رغبت کنند و در دام آن بیافتند، بایستی تمام زمینه ها و لوازم مختلف پذیرش ذهنی آن در جامعه اسلامی فراهم شود و بدینمنظور، از جمله، بایستی وجوه اختلاف مسلمین با چپیها را ـ که اتفاقاً اصولی و زیربنائی و عمده هم هست ـ «فرعی» و «کم اهمیت» جلوه داده و در محاق بی اهمیتی، و اگر شد فراموشی، فرو برد. متقابلاً به جستجوی وجوه مشترکی هرچند ساختگی و مصنوعی، میان کمونیستها و مسلمین، برآمد و آنها را زیر نورافکن های شدید تبلیغاتی، «عمده» ساخت و در صدر اهداف و آرمانهای انقلاب جای داد.

زیرا وقتی که جامعه اسلامی از توجه و عنایت به اهداف و ارزشهای اصولی و عمده ای که مبداء و منتهای نهضت های الهی بر محور آنها می چرخد و با مارکسیسم کوچکترین سازشی ندارند ـ بازداشته شده و به سوی شعارهای دست دوم فرعی آنهم شعارهائی مبهم و کلی و دارای تفسیرهای مختلف، کشانده شد، آنگاه است که مقصد مارکسیستها مبنی بر ایجاد نوعی وحدت کلمه تاکتیکی و صوری و سطحی و غیر عمیق ـ اما چشم پرکن و عوامفریب ـ میان پیروان اسلام و هواداران مارکسیسم، به تحقق خواهد پیوست.

تا وقتی که وجهه نظر انقلابیون مسلمان این باشد که به تعبیر رهبر انقلاب اسلامی ایران:

* مملکت ما برای اسلام زحمت کشیده است، و باید برای اسلام زحمت بکشد و می کشد و همه چیزش باید اسلامی بشود ... آزادی که ما می خواهیم، آزادی در پناه قرآن ما می خواهیم، استقلال ما می خواهیم آن استقلالی که اسلام به ما بدهد، آنکه اسلام بیمه اش کند، تمام مقصد ما اسلام است».

(در دیدار با دانشجویان شیراز ـ ۵۸/۳/۱۶)

و یا:

* «ما آنچه مقصدمان است اسلام است، بغیر اسلام نباید فکر کنیم، بغیر قوانین اسلام نباید فکر کنیم مقصود ما این است که هرجای این مملکت

برویم اسلام را ببینیم ... تمام قوانینی که غیر از قانون اسلام است قانون نیست، مورد رضای ما و ملت ما نیست، ملت ما که به خیابانها ریختند، به پشت بامها رفتند و شب و روز زحمت کشیدند، جوانهایشان را دادند، خونشان را دادند، برای اسلام بود، اگر اسلام نبود چنین کاری نمی کردند...».

(در دیدار با پاسداران مسجد نبی اکرم (ص) _ ۵۸/۳/۲۸)

و یا:

* «ما می خواهیم احکام اسلام در همه جا جریان پیدا کند و احکام خدای تبارک و تعالی حکومت کند ... در مملکت اسلامی باید قانون خدا حکومت کند و غیرقانون خدا هیچ چیز حکومتی ندارد ... ما خواستیم که حکومت الله در مملکتمان و انشاء الله در سایر ممالک اجرا بشود».

(در دیدار با پاسداران قرچک ورامین _ ۵۸/۴/۵)

و تا وقتی که آرمان بلند و اصولی و اساسی نهضت، تحصیل «رضوان الله» و نیل به «سعادت جامع دارین» و «احراز» کمال معنوی و رفاه و آسایش مادی _ آنهم صرفاً «بدان شکل و شیوه ای که خدا می خواهد وفقه اسلامی ترسیم میکند» _ باشد، هیچگونه زمینه ای برای وحدت و اشتراک فکری و عملی میان مسلمین و مارکسیستها وجود نخواهد داشت و هیچگونه مجالی برای اختلاط و آمیزش مارکسیستها با مسلمین و نفوذ و رسوخشان به صف متحد و یکپارچه انقلابیون مسلمان پیش نخواهد آمد و خط انقلاب اسلامی از انقلاب کمونیستی کاملاً مجزا و مستقل و متمایز خواهد ماند _ بنابراین، چنین دیدگاهی و چنین آرمانهای بلند و اساسی یی یا بایستی حذف و منسیّ، و یا بایستی فرعی و غیرعمده و بی اهمیت و دست چندم تلقی گردد و بجای آن، بحسب مراحل مختلف انقلاب، شعارهای کلی و متشابهی نظیر مبارزه با دیکتاتوری، ضدیت با امپریالیسم، حمایت از خلق، مبارزه با ارتجاع و ...! (بدون دادن تعریف و تفسیری جامع و مانع از آنها و تعیین دقیق حدود و ثغورشان _ و مثلاً در مورد شعار «ضدیت با امپریالیسم»، بدون روشن ساختن چگونگی و علت اساسی ضدیت مزبور، و مهمتر از آن: «انحصار امپریالیسم به آمریکا و بلوک غرب» و تکیه و تأکید محض بر دشمنی با آمریکا و در عوض توجیه و تبرئه و حتی تقدیس شرق تجاوزگر!) داده شود تا علی الظاهر و صورتاً، وجه مشترکی میان انقلابیون مسلمان و هواداران مارکسیسم ایجاد گردد.

قبلاً در پیشگفتار کتاب مزبور خواندیم که: «... اختلاف نظرهای فرعی و کم اهمیت (در عرصه پیکار مشترک ضدامپریالیستی و ضد دیکتاتوری) را بزرگ و اساسی جلوه می دهند و مسلمانان را از به اصطلاح خطر اتحاد با مارکسیستها ... برحذر می دارند». در صفحه ۳۰ همان مدرک نیز آمده است که:

«ما به توده ها توضیح دادیم که آنچه اهمیت درجه اول دارد، اتحاد نیروهای ملی علیه نیروهای امپریالیستی، اتحاد نیروهای دموکراتیک علیه استبداد، اتحاد زحمتکشان علیه مناسبات جابرانه طبقاتی و برای نوسازی بنیادی جامعه است. بگذار هر انسان زحمتکش و مبارزی که در صف برادران طبقاتی خویش می رزمد، تا وقتی که مایل است معتقدات مذهبی خود را حفظ کند»!!.

که باید گفت: انقلاب اسلامی ایران، پیش از آنکه «اتحاد نیروهای ملی و دموکراتیک علیه نیروهای امپریالیستی و استبداد» و «اتحاد زحمت کشان علیه مناسبات جابرانه طبقاتی» باشد، جنگ عقیدتی تمام عیار انسانهای خودسوخته و خدا ساخته با تمامی مظاهر و مصادیق باطل است. و انقلابیون مسلمان، پیش از آنکه «زحمتکش» باشند و به رفاه و نوسازی مادی جامعه بیندیشند، «مؤمنین به غیب» و «مجاهدین فی سبیل الله» اند و آنچه که در درجه اول و آخر برایشان مطرح است «اخوت و ایمانی و اسلامی» است نه «برادری باصطلاح طبقاتی»! و بنابراین آنچه را که در «درجه نخست اهمیت» و در صدر آمال و اهدافشان قرار دارد، «ایمان به مکتب»، «عمل به تکلیف» و «تحصیل رضوان الله» است و به تعبیر دقیق و رسای رهبر انقلاب شکوهمند اسلامی: تمام مقصدشان، مکتبشان است.

در صفحه ۳۴ از همان کتاب می خوانیم که:

«حزب توده ایران یک حزب سیاسی است، حزبی است که مرز طبقاتی را مرز اصلی می داند».

و آنگاه بر این اساس، ادامه می دهد که:

«حزبی است خواستار وحدت همه زحمتکشان و خواستار وحدت همه نیروهای ملی و دموکراتیک علیه امپریالیسم، ارتجاع و هرگونه ستمگری طبقاتی و سیاسی».

در مورد تبرئه و توجیه و تقدیس جنایات شرق تجاوزگر ــ در ارتباط مثلاً با ملت چپ گزیده و ستمدیده افغان ــ نیز به عنوان نمونه، توجه دقیق شما را به اظهارات صریح و بی نقاب «نورالدین کیانوری» رئیس حزب توده در جزوه پرسش و پاسخ/ ۱۰ اسفند ۱۳۶۰ چاپ اول از انتشارات حزب توده ایران، قسمت باصطلاح تجزیه و تحلیل «اظهارات مزاری، روحانی افغانی» صفحه ۹ جلب می کنیم که:

«ما بارها گفته ایم که در افغانستان، ضد انقلاب «ساواکی» هست، شاه پرست هست، بزرگ مالک هست، سرمایه دار هست، گروه طرفدار «کومله» نوع افغانی هست، ملی گرای دروغین و «مجاهد» هست و «رنجبری» و غیره هست. همه اینها، همان گروههائی هستند که در مجموع علیه انقلاب افغانستان مبارزه می کنند ــ درست در همان جهتی که علیه انقلاب ایران مبارزه می کنند. دشمنان داخلی و خارجی انقلاب افغانستان عیناً از همان قماش هستند که دشمنان داخلی و خارجی انقلاب ایران و تا وقتی که رهبری انقلاب ایران به این حقیقت تاریخی توجه نکند، یکی از مسائل عمده سیاسی داخلما حل نشده می ماند...»!!.

شگفتا! اطلاق عنوان مقدس «انقلاب افغانستان»، بر دولتی که با سرنیزه خونین کودتای نوع روسی، حاکمیت را در افغانستان قبضه کرده و برخلاف خواست ملت مسلمان افغان و بقیمت کشتارها و تبعیدها و شکنجه ها و زندان ها خود را تحمیل نموده است! و آن را مرادف «انقلاب ایران» که ملت ایران دهها هزار شهید قربانی آن کرده و می کند دانستن!! و ادعای اینکه: دشمنان داخلی و خارجی انقلاب! افغانستان، عیناً از همان قماس دشمنان داخلی و خارجی انقلاب ایران است. و انحصار انقلابیون افغانی به «ضدانقلاب ساواکی»، «شاه پرست» «بزرگ مالک»، «سرمایه دار»، «گروه طرفدارکومله نوع افغانی»، «ملی گرای دروغین»، «مجاهد»، و «رنجبری». و بیرون دانستن توده ملت مسلمان و استقلال طلب و شرق ستیز افغانستان از رده مبارزه با ببرک کارمل!!.... راستی که وقاحت فوق العاده و بی نهایت می خواهد. و تنها از کسانی بر می آید که در نظرشان: «هدف، کاربرد هر نوع وسیله ای هرچند ننگین و نامشروع را مجاز می سازد» و سالهاست که بر روی امواجی از دروغ و خیانت به اسلام و مسلمین، قایقرانی می کنند!.

جالب است که دست آخر، از رهبری انقلاب اسلامی ــ یعنی امام ــ طلبکار هم

می شود و وقیحانه می نویسد: «... و تا وقتی که رهبری انقلاب ایران به این حقیقت تاریخی توجه نکند، یکی از...»!!.

ذیلاً، قسمتی از پاسخ دندان شکنی که چندی بعد از اظهارات کیانوری، آقای «مزاری» فوق الذکر در روزنامه اطلاعات، به کیانوری داده است، را ملاحظه می نمائید:

همکاری و توافق هر دو ابرقدرت استعمارگر در مبارزه علیه اسلام و مبارزان مسلمان در افغانستان به خوبی نمایان است.

* حجت الاسلام «مزاری» نماینده سازمان نصر افغانستان در مصاحبه ای با روزنامه اطلاعات، ضمن تشریح کامل مسائل افغانستان، از توطئه های آمریکا، چین، و شوروی و عمال داخلی آنان در راه جلوگیری از پیروزی انقلاب اسلامی و استقرار نظام جمهوری اسلامی در این کشور پرده برداشت.

حجت الاسلام مزاری در این مصاحبه همچنین به سئوالات بسیاری در رابطه با مسائل افغانستان، از جمله برگزاری کنفرانس ایتالیا و اظهارات رونالد ریگان در مورد افغانستان پاسخ گفت. مشروح این مصاحبه در پی می آید:

س: درباره مصاحبه ئی که با روزنامه اطلاعات به مناسبت برگزاری جشنهای سالگرد انقلاب اسلامی ایران انجام داده بودید، آقای «کیانوری» سخن هائی گفته است در این مورد نظر شما چیست؟

ج: جان مطلب در این است که کمونیستها، این فریبکاران و سیاستبازان بین المللی از دیرزمان، تاریخ و مبارزات و همه چیز ملت ها را به لجن کشانده، و جز خیانت و توطئه علیه ملت های مستضعف کارنامه ئی ندارند که یکی از این موارد مسئله مصاحبه و تجزیه و تحلیل هائی است که درباره این مصاحبه و جنبش شکوهمند اسلامی افغانستان انجام شده است.

جناب کیانوری و حزب توده در این رابطه چیز تازه ای نگفته است بلکه همان تحلیل های دیالکتیکی وزنگار گرفته ای است که همیشه این آقایان کرده اند

و می کننـد، و ریشه این تفسیرهای روسـی که اینها می کنند، در این است که اینها با بینش تنگ و خشک مادی شان، ماهیت مبارزه ی اسـلامی را نمی فهمنـد، و اگرهم می فهمنـد بنابر ماهیت ضـدفطری، و انسانی شان خود را به جهالت می زنند، و این است که این مزدوران استعمار همیشه به ملت هاشان دروغ گفته و واقعیات را وارونه جلوه داده اند.

بازگوئی واقعیات را در یک جنبش اسـلامی، که نفس این بازگوئی واقعیات می تواند دلیلی بسـیار مسـتحکم باشد، بر حقیقت شعار اسـتقلال، آزادی و عـدم وابسـتگی آن جنبش، آقایان آن را وابسـتگی یک جنبش قلمـداد می کنند، آیا بازگوئی مبارزه همگـانی و خسـتگی ناپـذیر ملت مسـلمان افغانسـتان علیه روسـیه اسـتعمارگر و متجـاوز و افشـای عمـال آمریکـا و چنین دلیل وابسـتگی جنبش افغانستان است؟ ملت ما همانطوری که قاطعانه و مصمم به جهاد پیگیر الهی شان علیه روسیه متجاوز ادامه می دهد، ضد انقلابیون و عمال وابسـته به غرب را نیز افشا می کند و از صـحنه طرد می نمایدو این است که ما وقتی چهره عده ای از گروهک های وابسته را افشا می نمائیم، این سند اصالت جنبش ماست، این افتخار نهضت بزرگ اسلامی ما است.

و این دلیل اسلامی بودن قیام ملت مسلمان ما است. ولی کیانوری بگونه ای بسیار کودکانه وخنده آور با شیوه باصطلاح علمی و بسیار دیالکتیکی از آن سوء استفاده می کند و آن را دلیل وابستگی جنبش اسلامی افغانستان می خواند:

البته از «حزب توده» بـا آن همه سابقه ننگین و خیانت، چنین تفسـیری بعیـد نیست وقتی که مساله مبارزه ملی در ایران آغاز می شود، همین حزب وابسـته توده است که به نهضت ملی خیانت می کند در زمره عمال آمریکا و انگلیس قرار می گیرد. مثال از جنایت ها و خیانت های حزب توده، در تاریخ فراوان است، که در یک مصاحبه نمی توان آن را بیان کرد...

***

این از یکسو، و از سوی دیگر بایستی در منافع و فواید بیشمار اتحاد مزبور سخن داده

و هرگونه احساس نگرانی، بـدبینی و دشـمنی در قلوب مسـلمین نسـبت به مارکسیسـتها را «بیمورد» و «غیراصولی» جلوه داده و منحصـراً ناشـی از تبلیغـات دشـمنان خلق (کـدام خلق؟!) و مخـالفین پیروزی انقلاب (کـدام انقلاب؟!) شـمرد! و موارد کثیره و لایتناهی ضـدیت کمونیسـتها با اسـلام و مسـلمانی را نیز صـرفاً کار عناصـر غیرمسئول! و نه اقتضای ذاتی مارکسـیسم و انقلاب مارکسـیستی، دانست و شدیداً تبلیغ کرد که انقلاب کمونیستی، اساساً در خط ضدیت و تعارض با مذهب نبوده و تنها به دنبال تحقق بخشیدن به آرمانهای طبقاتی زحمتکشان _ اعم از مسلمان و غیرمسلمان _ است!

همه اینهـا، چنـانکه گفتیم، سوژه هـائی است که کتـاب مزبور، هم آوای بـا سایر آثار توده ای، مـذبوحانه به تبلیغ و ترویـج آن پرداخته و طرفه آنکه، در اثبـات آن، نه تنها کامیاب نبوده که جای جای، دم خروسـهای بسـیاری را نیز برخلاف میل باطنی، لو داده است!

مثلاً- بـا همه ادعـای مزوّرانه کتـاب مزبور مبنی بر «احترام عمیق! حزب به اعتقـادات مـذهبی توده ها» می بینیم که فی المثل در صفحه ۱۳ همان کتاب، قسمت مقاله احسان طبری تحت عنوان «مذهب و ملی گرایی» چنین آمده است که:

«... جهان بینی حزب توده ایران، چنان که در برنامه اش تصـریح شده، مارکسـیسم لنینیسم است که جهان بینی علمی و انقلابی طبقه کـارگر است. جهان بینی مـذهبی اسـلامی از جهت بینش خود درباره پیـدایش عالم و قوانی آن، و دوباره انسان و حال و آینـده اش وجه مشترکی با این جهان بینی ندارد، لذا ما که در تعیین جهان بینی حزب خود نه لحظه و مل و محدود، بلکه سـیر تکاملی بشریت، ابعاد جهانی، فواصل زمانی را در نظر می گیریم و مطمئنیم که اشکال غیرعقلی و غیرعلمی تفکر ناگزیر به این نحو یـا آن نحو جـای خویش را به اشـکال عقلی و علمی خواهنـد داد، دست به شـعبده و فریب پراگماتیـک و سوداگرانه نمی زنیم...»!.

و بـدین ترتیب، جهان بینی اسـلامی، جزء اشـکال غیرعقلی و غیرعلمی تفکر، شـمرده شـده و «اطمینان» داده شـده است که در نتیجه سیر «تکاملی» بشریت، ناگزیر جای خود را به

«اشکال عقلی و علمی» یعنی همان مارکسیسم _ لنینیسم که باصطلاح جهان بینی «علمی» و انقلابی طبقه کارگر می باشد، خواهد سپرد!!!

و لابد این است مصداق بارز و مشخص «احترام عمیق» آقایان به «اعتقادات مذهبی» توده ها! و زحمتکشان مسلمان!.

در صفحه ۲۵ و ۲۶ کتاب نیز، تحت عنوان کلی «مارکسیسم _ لنینیسم و مذهب» می نویسد:

«بررسی های علمی که تاکنون انجام گرفته نشان می دهد که نخستین پنداشت های مذهبی چهل تا پنجاه هزار سال پیش شکل گرفته است.

در آن زمان جامعه بشری هنوز در مرحله کمون اولیه به سر می برد و در آن تقسیم طبقاتی بوجود نیامده بود. بشر با طبیعت می رزمید تا آن را برای زندگی خویش آماده تر سازد بشر تلاش می کرد تا محیط پیرامون را بشناسد. اما برای این شناخت و برای این نبرد، وسایل و امکانات زیادی در اختیار نداشت. و لذا جهان خارج در مغز او به صورت تصورات خیال پردازانه ای منعکس می شد. و هرآنچه که فهمش و درکش دشوار بود، سیمای ماوراءالطبیعه کسب می کرد...»!!.

آری، بشر چون برای شناخت طبیعت و نبرد با آن، «وسایل و امکانات زیادی در اختیار نداشت»، و «فهم و درک» جهان خارج، برایش «دشوار» بود، «لذا جهان خارج در مغز او بصورت تصورات خیال پردازانه منعکس می شد و سیمای نیروی ماوراء الطبیعه کسب می کرد.»!! و «پنداشت های مذهبی» را تولید می نمود!!.

در صفحه ۲۷ به بعد کتاب، نوع برخوردهائی را که بورژوازی، آنارشیست ها و چپ نمایان _ و یعنی چپ های ناشی و ناپختنه کار _ با مذهب در طول تاریخ انجام داده و می دهند و به موضعگیری خشن، بی رحمانه و در عین حال سطحی علیه مذهب و معتقدین به آن می پردازند، «کاملاً زیان بخش» توصیف شده و ادعا شده است که «تنها مارکسیسم لنینیسم است که ماهیت مذهب را به درستی درک می کند و درباره رابطه احزاب کمونیست و دولت های سوسیالیستی با مذهب و زحمتکشان مذهبی (= و به عبارتی روشنتر در ضدیت با مذهب و مذهبیون) روش صحیح، علمی و انسانی را ارائه می دهد».

و آنگاه در تبیین باصطلاح «روش صحیح، علمی و انسانی» مزبور، ادامه می دهد که:

«مارکسیسم لنینیسم برای مذهب به عنوان بخشی از آگاهی اجتماعی، دو ریشه قائل است.

یکی ریشه معرفتی و دیگری ریشه اقتصادی و اجتماعی که پایه آن مناسبات تولیدی است.

بنابراین، برخورد به مذهب نیز باید از همین دو جانب یعنی از جانب علمی و از جانب اجتماعی باشد. مذهب را ... نباید غدغن کرد، و توده های معتقد به مذهب را نیز ... نباید آزار داد و یا به آنها توهین نمود.

کار احزاب کمونیست و دولت های سوسیالیستی این گونه رفتار غیرانسانی نیست. احزاب کمونیست و دولت های سوسیالیستی قبل از هر چیز به بالاـ بردن آگاهی علمی توده می کوشند و مهم تر از آن هدف احزاب کمونیسم انجام انقلاب اجتماعی و تغییر مناسبات تولیدی، یعنی از بردن ستم طبقاتی است. و روشن است که به همراه تغییر مناسبات تولیدی خواه ناخواه روبنای اجتماعی و از جمله تصورات مذهبی نیز دگرگون خواهد شد. و این کاری است که زمان می خواهد و به دست ژاندارم و آژان رضاشاهی هم شدنی نیست و نباید بشود...».

چرا که مبارزه آشکار با مذهب، مشت بر سندان کوفتن است! و عکس العمل و واکنش حادّ ملت های مسلمان را بدنبال دارد، پس بایستی بخردانه تر و عقلائی تر گام برداشت و برای این منظور «ریشه را زد»! مدرک مزبور ادامه می دهد که:

«لنین ... بارها ... ضمن سخنرانی در کنگره زنان کارگر در نوامبر سال ۱۹۱۸، یعنی پس از انقلاب اکتبر، کمونیست ها را از توهین کردن به احساسات مذهبی توده ها جدا برحذر می دارد و می گویند:

عمیق ترین، ریشه خرافات مذهبی در فقر و جهل است. وظیفه ما این است که این دو، یعنی فقر و جهل را ریشه کن کنیم».

پس سخن، در توهین مستقیم و عکس العمل برانگیز به احساسات مذهبی توده هاست، وگرنه در خرافی بودن اندیشه مذهبی و ریشه داشتن آن در فقر و جهل و بی سوادی، هیچگونه حرفی نیست!.

«لنین در اثر مهم دیگر خود تحت عنوان «رابطه حزب کارگر با مذهب» تصریح می کند که وقتی کارگری واقعاً در نبرد انقلابی شرکت می کند ولو اینکه هنوز

بقایایی از نظریات مذهبی دارد، باید به حزب پذیرفته شود، لنین می نویسد:

ما نه تنها باید تمام کارگرانی که به خدا باور دارند به حزب راه بدهیم، بلکه باید آنها را به حزب جلب نمائیم. تردیدی نیست که مخالف کمترین توهینی نسبت به معتقدات مذهبی هستیم. ولی ما کارگران را برای این به حزب جلب می کنیم که آنان را با روح برنامه خویش تربیت کنیم».

بنابراین، به زعم حضرات: معتقدات مذهبی، از یکسو ناشی از جهل و بی سوادی توده هاست که باصطلاح با «بالا ـ بردن آگاهیهای علمی» ـ از طریق تبلیغات کمونیستی در جامعه اسلامی حل خواهد شد! و از دیگر سو، ریشه در نابرابری طبقاتی جامعه، و فقر و محرومیت آنان دارد که آنهم با از میان رفتن ستم طبقاتی و طبقات استثمارگر ریشه کن خواهد شد! و بدین ترتیب فاتحه مذهب جبراً خوانده شده و دیگر نیازی به بسیج ژاندارم و آژان های رضاشاهی نیست!! بهمین سادگی!!.

***

که البته فقط بایستی پرسید که پس چرا و چگونه پس از گذشت ۶۰ سال از دوره پیروزی انقلاب اکتبر و تشکیل باصطلاح دولت اتحاد جماهیر! سوسیالیستی شوروی! و دهها سال حملات بی امان و پیگیر تبلیغاتی علیه عقاید مذهبی توده ها و جلوگیری از کلیه تبلیغات مذهبی در میان آنان، اعتقادات مذهبی باز هم باقی مانده و بلکه خود را به عنوان واقعیتی ماورای تغییر و تحولهای گوناگون طبقاتی حفظ نموده است؟!!.

ضمناً صحت و سقم این ادعا را نیز که: «احزاب کمونیست و دولت های سوسیالیستی» هرگز به رفتار «غیرانسانی» توهین و تحقیر و کشتار و آزار معتقدین به مذهب اقدام نکرده و نمی کنند ـ بایستی از اخبار و اطلاعاتی که با همه سانسور و اختناق حاکم بر بلوک شرق، کمابیش از سوی آن مرزهای آهنین رسیده و می رسد و بعنوان نمونه از خروار، حاکی از قتل عام، تبعیدها، شکنجه ها، به اردوگاههای کار اجباری فرستادن ها و امثالهم می باشد، پرس و جو نمود!

چرا دور برویم؟ مگر در تاریخ هفتاد و اندساله اخیر کشورمان، از مشروطه تاکنون، بارها شاهد خیانت ها و جنایت های مکرر رفقا ـ که برخی از آنها آنقدر بارز و آشکار است که

خودشان نیز در کتابهایشان ناچار از اعتراف بدان بوده و شده اند ـــ نبود و نیستیم؟!!.

برای نمونه این اعتراف خود «نورالدین کیانوری» دبیر اول کمیته مرکزی حزب توده ایران است که: (تاکیدها از ماست).

«... همانطور که تا به حال چندین بار گفته ام، ممکن است که سازمانی با ماهیت و سابقه ضد امپریالیستی، دمکراتیک و خلقی، در مرحله ای بغرنج از فعالیت خود، دچار اشتباه بزرگی در ارزیابی بشود، روی این ارزیابی اصرار فراوان کند و به این ترتیب زیان های دردناکی را هم به جنبش وارد آورد بدون این که قصد دوری جستن آگاهانه از جنبش و خیانت به آن را داشته باشد.

برای نمونه، می توان مثال حزب خود ما را آورد که در سالهای ۳۰-۱۳۲۹ و نزدیکی ۱۳۳۱ موضعگیری های نادرستی در برابر مصدق و جنبش او داشت. اما آنچه مسلم است حتی آنهائی که در آن موقع در کادر رهبری حزب توده ایران بودند و برخی شان حتی بعدها خیانت هم کردند و به دشمن روی بردند، در آن موقع قصد خیانت نداشتند و یا اعتقاد کامل به نظریه اجتمعی آن زمان خود عمل می کردند. البته اشتباه ما اشتباه سبکی هم نبود»!!. (رهبری مجاهدین خلق و انقلاب ایران/ از انتشارات حزب توده ایران/ چاپ دوم/ ۱۳۶۰ صفحه ۲۳).

در آنچه که ـــ ضمن عبارت فوق ـــ از اعتراف کیانوری به «اشتباه بزرگ» و «سنگین» حزب توده در جریان نهضت ملی و نیز اعتراف به «زیان های دردناکی» که از ناحیه «اصرار فراوان» حزب بر اشتباه بزرگ مزبور و «موضعگیری های نادرست» وی، به جنبش وارد شد، آمده است، هیچگونه حرف و بحثی نیست. هم برای دیگران، مسلم است و همچنان که می بینید رئیس خود حزب صریحاً بدان اعتراف دارد. «اِقرارُ العُقَلاءِ عَلی اَنفُسِهِم جایِز»!! آنچه که مورد بحث است و آقایان باید اثباتش کنند، این است که در انجام این ضربه، و زیان بزرگ، «قصد» خیانت نداشته اند، و مرحله از لحاظ تاریخی «بغرنج» بوده! و حضرات، صادقانه و صرفاً «با اعتقاد کامل به نظریه اجتماعی آن زمان خود» عمل کرده اند!.

در این زمینه، گو اینکه مسئله روشن تر از روز است، اما تنها به تذکرچند نکته اکتفا می کنیم:

اولاً آقایان، اکنون نیز که ناچار از اعتراف به خیانت عملی بزرگ و مسلم خویش شده اند، برای کاستن هرچه بیشتر قبح این خیانت بزرگ و جبران ناپذیر، سخن از اتخاذ موضعگیری های نادرستشان در برابر «مصدق و جنبش او» می کنند. گوئی ملت مسلمان و استعمار ستیز ایران، در برابر نهضت عظیم ضد استعماری و ضد استبدادی ملی کردن صنعت نفت _ که در حقیقت به معنای به زانو درآوردن دشمن اصلی آن روز ملت ایران و خالی کردن زیر پای استبدادگران وابسته حاکم بود _ ساکت و بی تفاوت و بی دخالت بود، و مسئله تنها، مسئله مشخص «مصدق و جنبش او» بوده! چرا که با این نحوه گفتار، قبح خیانت رفقا، هرچه کمتر در چشمها خواهد زد!!.

ثانیاً بایستی دید با توجه به اینکه آن زمان، در ماهیت استعماری و جنایتکارانه انگلستان، جای کوچکترین تردیدی در اذهان مردم آن روز ایران نمانده بود و حتی برعوام نیز مسئله کاملاً روشن شده بود، چه مسئله ای از نظر حضرات، باز هم «بغرنج» مانده بود؟!!.

ثالثاً اگر آقایان صادقانه و «با اعتقاد کامل به نظریه اجتماعی آن زمان خود عمل می کردند» (و لابد نمی توان قائل شد که حزب توده، این حزب طراز نوین و پیشتاز طبقه کارگر! و پخته در تجزیه و تحلیل های مارکسیست لنینستی _ در استنباط تکلیف واقعی خویش از مارکسیسم لنینیسم بخطا رفته باشد) پس آنوقت، اصالت و اعتبار «نظریه های اجتماعی» مبتنی بر سوسیالیسم علمی و «جهان بینی انقلابی و علمی طبقه کارگر»!! حضرات، خدشه دار شده و زیر سئوال خواهد رفت!! و مطلب بیخ بیشتری پیدا خواهد کرد!.

و رابعاً و خامساً و ...!! (۱)

ص: ۲۱۲

۱- در زمینه خیانت های متعدد و مکرر کمونیستها به جنبش های ملی، توجه شما را به مطالعه دقیق کتبی نظیر «مزدوران کرملین/ محمود پیرایه/ نشر حر» کمونیسم محلی و مبارزات آزادیبخش اعراب/ نوشته محمود ابوخلیل ترجمه محمد فرزانه _ من متهم می کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را/ دکتر فریدون کشاورز _ اسلام و شوروی/ کریم روشنیان _ مارکسیسم و مذهب/ نگارش استاد جعفر سبحانی / انتشارات پیام آزادی _ «شوروی و مذهب/ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی». «اسلام و مسلمانان در روسیه/ نوشته کاردانکاس/ مقدمه و ترجمه حسن حبیبی». «کمونیسم و مذهب/ کریم روشنیان/ نشر نذیر» _ «زندگانی من/ تألیف ابوالقاسم لاهوتی» و کتبی امثال آن جلب می نمائیم.

برای نمونه قسمتی از اظهارات «ابوالقاسم لاهوتی» راجع به برخورد کمونیستها در روسیه شوروی با اسلام و مسلمین را از کتاب «زندگانی من» ــ که حاوی شرح خاطرات وی در روسیه، و در رابطه با مأموریتهایش در حزب کمونیست شوروی نوشته است ذیلاً می آوریم:

«استالین آباد، حالا یک شهر سی و پنجهزار نفره شده ... و من خصوصاً می خواستم ببینم نتیجه زحماتی که برای بلشویک کردن مسلمانهای متعصب کشیده بودند چه بوده ... یک روز به موزه جمعیت خداناپرستان رفتیم، بنای موزه بسیار قشنگ و زیبا بود و هر قسمت آن به یک چیز تخصیص داده شده بود، در یک گوشه آن در نقطه دیگر عکس و شمایل مقدسین و مقدسات که از کشورهای مختلف جمع آوری شده بود، در محل دیگر دسته ها و کتل ها و سایر چیزهائی که در مراسم مذهبی کشورهای اسلامی نمایش می دهند پهلوی هم قرار داده بودند. در یک اطاق جداگانه لباس پهلوانها و وسائل ورزش و تزئین زورخانه گذاشته بودند، بطور جمله معترضه باید بگویم زورخانه را شورویها بکلی موقوف کرده و چون تصور می کنند یکنوع مشوق احساسات ملی است آن را مضر می دانند.

محمد اف رئیس موزه شخصاً به ما توضیحات می داد، من سر به سر او گذاشته و گفتم اگر می خواهد در شغل خود باقی بماند باید اسم بی مسمای خود را عوض کرده و شیطان اف بگذارد! ضمناً چون دیدم در زیر تابلوها و شمایل فقط اسم مقدسین وائمه نوشته شده به او گفتم این کافی نیست و باید عکس های جدیدی تهیه کرده و توضیحات تمسخرآمیزی ذیل آنها بدهند. به او ضمن صحبت قول دادم شخصاً هم در این کار کمک کرده و مدارکی در اختیارش بگذارم.

بعداً که به وعده عمل و مدارک ضد مذهب را برای او فرستادم خیلی ممنون شد و بعد از آن که نمونه ها را به من نشان داد نسخ زیادی چاپ و برای شهرهای دیگر هم فرستاد تا همه مورد استفاده قرار بدهند فکر دیگری که من در اینجا به محمد اف دادم این بود که ماجرای حسین را به صورت یک کمدی درآورده و قصه را به این ترتیب نمایش بدهند که در موقعی که همه از عطش نزدیک به هلاکت بوده اند، حسین به اردوی دشمنان خود رفته و تسلیم می شود. مدارکی در این خصوص تهیه شد که من بعداً با دقت خواندم و چند مورد اصلاحاتی که لازم داشت کردم

و برای توضیح در ایران عراق، سوریه، فلسطین و مصر تعیین کردم که در موقع مقتضی با وسایل کمینترن بمقصدبرسد.

قبل از خارج شدن از موزه محمداف، مدتی راجع به مشکلاتی که جمعیت خداناپرستان در قراء و قصبات با آن مواجه شده اند برای من تشریح و می گفت هنوز مردم به خصوص قدیمی ها در ایمان و اعتقادشان به خدا و پیغمبر سخت متعصب هستند و این موضوع اسباب نگرانی ایجاد کرده، منهم گفته او را قبول و با کمک یکدیگر طرحی تهیه کردیم که موزهسیاری تشکیل داده یک عده بازیگر قابل را از قریه به قریه بفرستیم که موضوعات مذهب را به شکل کمدی نمایش و تمسخر کنند.

روز بعد از بازدید موزه به شعبه وزارت کشور که به امور مساجد و اماکن مقدسه نظارت داشتیم رفتیم و در آنجا احصائیه مساجد موجود در ۱۹۲۷ و ۱۹۲۸ را به من ارائه دادند.

ضمن تأیید این نظر که باید کلیه مساجد بتدریج بسته شود تاکید کردم که چون این بازیها باعث عقب افتادن مردم از تعلیمات کمونیستی می شود، در عوض آنکه سالیانه ده درصد مساجد را می بندند باید سعی کنند بیست درصد را ببندند، البته ناگفته نماند که همهمادر یک مورد متفق الرای بودیم که در هر شهر یک مسجد مجلل باید باقی و برقرار بماند تا در مواقعی که میهمانهائی برای دولت از کشورهای اسلامی بیاید همه جا به چشم خود خداپرستی و آزادی مذهب را ببینند.

از قضا این موضوع، مآل اندیشی بسیار صحیحی بود زیرا چند سال بعد هیئتی را که از ایران و سایر کشورهای شرق میانه به ازبکستان آمده بودند به قسمت غربی یا محله کهنه تاشکند برده داخل بازار را تا منزل شیخ الاسلام ایشان باباخان، عبدالحمیدخان به آنها نشان داده بودند. خود پیرمرد با میهمانها ابداً صحبت نکرده بود ولی توضیحاتی از طرف پسراو که کمونیست سرسپرده بود داده شد. پسر شیخ به میهمانها گفته بود که آزادی کلام و مذهب بطور مطلق حکمفرما و در شهر تاشکند چهل و پنج مسجد هست، عین عبارات پسر شیخ را بعداً که در دوسیه مربوط دیدم به این ترتیب بود:

«در ازبکستان مثل سایر جمهوری های شوروی آزادی کامل در امور مذهبی

برقرار و امور دینی را هیئت روحانیون اداره می کنند، در شهرها نظارت امور دینی با علمای طراز اول یعنی شیخ الاسلام هاست، در تاشکند چهل و پنج باب مسجد هست که مسلمانان در آنجا اقامه نماز جماعت می کنند».

پرگرام بازدید میهمانهای خارجی را همیشه طوری ترتیب می دهند که از دیدن یک مسجد راضی و متقاعد شده و دیگر در بودن بقیه مساجد تردید نکنند!.

در نتیجه بازدیدهائی که از ادارات دولتی کردم فهمیدم که روح استقلال طلبی بکلی از بین رفته و مساعی زیادی هم برای از بین بردن مدارک و کتبی که سبب می شده خاطرات دوره قبل از شوروی را برای مردم تازه کند بعمل آورده بودند.

قهرمانان ملی گذشته را دشمنان ملت معرفی، و خدمات آنها را در راه جاه طلبی شخصی و برخلاف مصالح مردم خوانده بودند.

کتب چاپی یا نسخ خطی قدیم دیگر یافت نمی شد زیرا حکومت جدید کلیه کتب را جمع کرده و حزب کمونیست برای تدریس در مدارس کتب کلاسیک تازه ای تألیف، پیروزی شوروی و آزاد شدن ترکستان و ازبکستان را خلاصی از جور و بیدادگیری دانسته و این اقعه را بیش از تمام وقایع تاریخ گذشته تجلیل کرده بودند، بعضی از رسوم محلی مثل آهنگ ها و رقصها را بنا به مصلحت تشوی می کردند ولی نمایش این قبیل چیزها تحت نظر مستقیم مقامات شوروی بود که با اعطای نشان یا جایزه از بازیگران و هنرپیشگان تشویق ولی دائماً به آنها تأکید می کردند که بتدریج از جنبه های بومی نمایش نامه ها کاسته و آنها را به صورت تمام روسی درآوردند...». (۱)

برای مارکسیستها، برخورد با مذاهب گوناگون و پیروان آنها، در مناطقی که مذهب رایج، چندان داعیه دخالت در برنامه ریزیها و تصمیم گیریهای سیاسی ــ اجتماعی ــ اقتصادی نداشته و صرفاً یک ایده شخصی و امر قلبی بشمار می رود، چندان

۱- صفحات ۹۲-۹۵ از کتاب فوق العاده خواندنی/ زندگانی من/ ابوالقاسم لاهوتی/ ما مطالعه دقیق این کتاب را به خوانندگان عزیز مؤکداً توصیه می کنیم.

دشوار نیست، انجام برخی تظاهرات و تشریفات صوری و ساختگی به اسم مذهب، تا حدود زیادی مشکل را حل می کند. کار وقتی دشوار می شود که مذهب حاکم بر جامعه، همچون مذهب تشیع، داعیه دخالت و بلکه اشراف بر حوادث واقعه، و تعیین تکلیف در برابر مسائل مستحدثه و حاکمیت در شئون مختلف فردی و اجتماعی را داشته و زعمای مذهبی، نیز، همچون روحانیت شیعه، مدعی رهبری یک انقلاب تمام عیار الهی در جهت تشکیل حکومت حقه مذهبی، و پی ریزی نظامی ایدئولوژیک و دربرگیرنده همه جهان سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و نظامی امّت باشند و حنای سکولاریزم و «جدائی سیاست از دیانت» و «اقتصاد و سیاست منهای فقه» نیز رنگ خود را کاملاً باخته باشد!! اینجاست که بایستی به تبلیغ «شخصی و قلبی بودن امر مذهب» بسنده نکرده و در کنار تلاش برای تضعیف و تزلزل و اضمحلال بنیان معتقدات مذهبی، ترور سیاسی و احیاناً نظامی شخصیت های محبوب و متنفذ دینی، و اشاعه و تبلیغ گسترده القائات ماتریالیستی ـ به مسخ فکری نظام ارزشهای مذهب در جهت انطباق آن با دیدگاههای مارکسیستی در ابعاد گوناگون، پرداخته و در مقام اثبات تقریب و تشابه مذهب با سوسیالیسم برآمد. و از جریان انقلاب اسلامی ـ با حذف وجوه کفرستیز و الحاد شکن آن، و مسخ دیدگاهها و نقطه نظرهای اصیل و مستقل و سنتی و شرعی و فقهی آن در شئون مختلف ـ معبر و گذار مناسبی در جهت نیل به پیروزی سوسیالیسم علمی! ـ یعنی مارکسیسم ـ ساخت.

و در این مقام، خصوصاً بایستی زیر بال جریانهای مشتبه و یا متعمدی که بر باطن غرب و شرق زده خویش، رنگ و لعابی از اسلام و مسلمانی دارند (و باصطلاح جریانهای مترقی اسلام!) را گرفته و غیرمستقیم و مستقیم، بطور تاکتیکی و مقطعی، تأیید و ترویجشان کرد. مطلب زیر از همان کتاب «ما و روحانیت مترقی...» اتخاذ شده است:

«... بخشی از این مذهبیون (= انقلابیون) با برجسته کردن سنن دموکراتیک در اسلام و تشیع، تفسیر نوینی از مذهب ارائه می دهند و آن را به یک ایدئولوژی پیکارجویانه مبدل می کنند.

بخشی دیگر از آنها حتی تا آنجا می روند که ما بین آموزش اسلام و آموزش مارکسیستی تناقض نمی بینند و درصدد آشتی دادن این دو آموزش با هم برمی آیند. تمام این تحولات در اسلام و تشیع ......

عمـل به سود خلق و به سود حقیقت است، لـذا از جهت اجتمـاعی مثبت و مورد پشتیبانی همه گردانهای مترقی و جنبش رهائی بخش و انقلابی کشور ماست.»

(صفحه ۱۷ همان کتاب)

در صفحه ۳۱ همین کتاب ایضاً می خوانیم که:

«بیداری طبقاتی توده های مذهبی و آمادگی آنها برای مبارزه با امپریالیسم و ارتجاع بین المللی در بسیاری از کشورهای جهان مسائل نوینی بوجود آمده آورده است. مثلاً در ایتالیا و فرانسه گفت و شـنود پرثمری میان احزاب کمونیست در این کشورها و محافـل مـذهبی و کلیسـا در جریـان است. در این گفت و شـنودها، احزاب کمونیست می کوشـند تابا توده های مـذهبی پیوند طبقـاتی برقرار سازنـد و برای حـل مسائلی که هم اکنون در روی زمین و در جامعه موجود زمینی همه زحمتکشان با آن روبرو هسـتند، جبهه واحـدی به وجود آورنـد. این جبهه واحـد نه تنهـا می توانـد تـا ساختمـان سوسـیالیسم پیش رود در کشور ما نیز بیـداری توده هـای سـتمکش مـذهبی و مبـارزات محافـل ملی و دموکراتیک اسـلامی مسائل نوینی را بوجود آورده که اجرای هرچه دقیق تر و اسـتوارتر سیاست اصولی حزب ما را در زمینه مذهب ایجاب می کند. روشن است بیداری توده های مذهبی و آمادگی محافل مذهبی به مبارزه یکسان نیست.

بسـیاری از توده هـای سـتمکش کـارگران و دهقانـان با وجود اعتقادات مـذهبی خویش برای تحول بنیادی جامعه میرزمنـد، از چنین تحولی حمـایت میکننـد، و آنهـا تعـالیم اسـلامی را چنان می فهمنـد و چنان تعبیر میکننـد که به معنای انجام یک انقلاب عمیق ضد امپریالیستی و دموکراتیک در جامعه ایران است، انقلابی که باید به سوی سوسـیالیسم فراروید و هرگونه بهره کشـی انسان از انسان را پایان دهد».

و بعد نمونه میدهد:

«سازمـان هـایی نظیر مجاهـدین اسـلام (=یعنی همـان منـافقین خلق) کـه فـداکارانه در این راه مبـارزه می کننـد و نمـونه هـای درخشانی از جانبازی و ایثار بر تاریخ

ایران می نویسند، هواداران این تعالیم اند».

و بارزتر از همه، مقاله «سوسیالیسم و اسلام» مندرج در کتاب مزبور «ما و روحانیت مترقی ...» است که با آیه شریفه «وَ نُرِیدُ اَن نَمُنَّ...» آغاز میشود! و در مقام اثبات تشابه و سازگاری میان اسلام و سوسیالیسم یعنی همان سیاست لنین و استالین می نویسد:

«ما برآنیم که دین اسلام و مذهب شیعه اثنی عشری از جهت قبول اصل مساوات و عدالت و تایید ضرورت جهاد علیه ظلم و عدوان و دفاع از...

عقیده ای است که ما همیشه داشته ایم».

در تابستان ۱۳۳۴ (=تاریخ را دقیقا توجه داشته باشید. درست، پساز انعقاد کنفرانس عمومی و خصوصی یی است که در سراسر روسیه شوروی و بمنظور مقابله با «جنبش اسلامی» و نابودی «ایدئولوژی اسلامی»، تشکیل یافت و بدین نتیجه رسید که: «حتما باید در این مورد قلمها و اجتماعات دینی را به استخدام درآورد». اکنون به ادامه مطلب توجه نمایید:) هنگامی که مردم ایران و بخشی از روحانیت مترقی با رژیم استبدادی محمدرضا شاه مبارزه میکردند، حزب ما در مجله «دنیا» ارگان تئوریک و سیاسی کمیته مرکزی حزب توده (سال ششم- شماره ۲) مقاله ای تحت عنوان «اسلام و نهضت رهائی بخش میهن ما» انتشار داد.

در این مقاله تفصیلی، ما با نقل قول از آیات متعدد قرآن، احادیث نبوی، احکام شرعی، سخنان علی ابن ابیطالب و شواهد تاریخی، خویشاوندی نظریات اجتماعی حزب و اسلام نشان داده شده است. از این مقاله اکنون سیزده سال میگذرد و مندرجات آن بهترین شاهد آن است که سخنان امروز ما تکرار مکرر و یادآوری نظریات همیشگی ماست. پس از آن نیز در مجله دنیا به کرات مقالاتی در این زمینه نشر یافته است».

«شاید برای روحانیون مترقی و مسلمانانی که در راه اجراء عدالت اسلامی مبارزه می کنند، ذکر دلیل و شاهد درباره همانندیهای برنامه سوسیالیستی و احکام اسلام ضرورتی نداشته باشد ولی برای آنکه روشن شود که ما مطلب را چگونه درک و تلقی میکنیم، بحثی اشاره مند در این زمینه را سودمند می شمریم».

ص: ۲۱۸

و سپس، تحت عنوان «مبانی فکری همکاری» به اثبات (به اصطلاح) همانندیهای میان اسلام و سوسیالیسم می پردازد.

در پایـان، به قسـمتی از اظهارات کیانوری، در کتاب «مواضع ما درباره شوراها، مساله کردسـتان و جبهه متحـد خلق، پرسـش و پاسخ، ۶ بهمن ماه ۱۵۸، از انتشـارات حزب توده ایران، چاپ اول فروردین ۱۳۵۹» توجه نمائیـد (تأکید روی کلمات و مطالب داخل پرانتز، هم چنان از ماست). در مدرک مزبور، از کیانوری سئوال می شود که:

«لطفاً توضیـح دهیـد آیا درست است که طبقه کارگر ایران با توجه به موضع طبقاتی خود، رهبری جبهه متحد را از قبل به امام خمینی واگذار کند؟». و کیانوری، پاسخی می دهد که مقصود باطنی و میزان صداق و خلوص حزب توده از هواداری منافقانه نسبت به انقلاب و امام را، خواسته یا ناخواسته، نشان می دهد: ما توجه دقیق شما را به این پاسخ جلب می کنیم:

«ج: رفقا! در مرحله کنونی اگر جبهه ای تشـکیل شود، عملاً تنها می تواند تحت رهبری امام خمینی باشد. این سیاست مبتنی بر واقعیـات موجود است، و بـا امیـال مـا تفـاوت دارد. البته اگر جبهه متحـد خلقی می توانست تشـکیل شود که اکـثریت شـرکت کنندگان، همه موضـعگیریهای حزب توده ایران را مورد تأیید و پشتیبانی قرار دهند، و ما و شما نیز به صورت کادر رهبری آن درآئیم خیلی باعث خشوحالی بود! کـدام مبارز سیاسـی است که به هـدف ها و آرمانهای خویش علاقمنـد باشـد و نخواهد به رهبری دست یابد؟ اما واقعیت اجتماعی چیز دیگری، غیر از خواستهای ماست... ما مبارزان راه طبقه کارگر، پیروان سوسیالیسم علمی (= یعنی مارکسـیسم) باید تلاش کنیم به خلق ثابت کنیم که نظریات و راه ما درست است، تا آنها با تجربه شخصی خود در مبارزه، به درستی راه ما پی ببرنـد و ما را به رهبری بپذیرنـد... ما بایـد در یک نبرد و راه طولانی، توده های زحمتکش را با تجربه شخص خودشان قانع کنیم که تنها راه رهایی از بدبختی هایشان، راهی است که ما در پیش پای آنها قرار می دهیم.»

در صفحه ۲۸ از همین مدرک آمده است که:

«تردیدی نیست که هر حزب سیاسی در طول مبارزه خود می کوشد در دستگاه

دشـمن نفوذ کنـد، یکی از افتخـارات حزب ما و سازمان نظامی آن، عبارت از این بود که توانسـته بود از سازمان مخوف رکن دو، اداره آگـاهی، پلیس و ژانـدارمری رخنه کنـد و افرادی را در پست هـای حسـاس، به سوی انقلاب (و در حقیقت: به سوی حزب) جلب کند».

در همین سـری از نشـریات: «حزب توده ایران چه می گوید؟، پرسـش و پاسخ شـماره ۵، چـاپ اول، فروردین **۱۳۵۹** انتشارات حزب توده ایران» صفحه ۱۰ و ۱۱، کیانوری می گوید:

«... در شرایط کنونی جهان، اعمال رهبری سیاسی امکانات فوق العاده بغرنج پیچیده ای دارد که می توان و باید با تمام دقت و ظرافت از آنها استفاده کرد. تنها در اینصورت است که می توان یک رهبر واقعی سیاسی بود...

شیوه مبـارزه، در کـار تشـکیل جبهه واحـد و اتحـاد با سایر نیروها، طرح پیشـنهاد یک برنامه عمل معین و دعوت از همه نیروها برای همکاری در این زمینه است. به همین مناسبت، ما برای تشکیل جبهه متحد خلق، برنامه ای تنظیم کرده و از تمام نیروهایی که خود را ضـد امپریـالیست، طرفـدار خلق و ریشه کن سـاختن رژیم سـلطنتی شاه غارتگر می دانسـتند، برای عملی کردن آن، دعوت کردیم».

بعد ادامه می دهد که:

خوب، مـا هر انـدازه بیشتر می توانستیم این برنـامه را به میـان مردم ببریم، آنهـا در برابر رهبرانشـان پرسشـهای بیشتری قرار می دادنـد. مثلاًـ دهقـانی که این برنـامه را می خوانـد از رهبر روحـانی خود که به او اعتقاد داشت می پرسـید: چرا به ما زمین نمی دهیـد؟ رهبر روحانی می بایست به خواست او پاسـخ می داد. اگر می توانست در جهت خواست دهقانان بی زمین و کم زمین مبـارزه کنـد و کاری انجام دهـد ما یک قـدم پیش رفته بودیم ... در غیر اینصورت او در برابر دهقانان قرار می گرفت و منفرد می شد».!!

و همین است غایت و مقصود حقیقی و نهایی حزب باصطلاح طراز نوین طبقه

ص: ۲۲۰

کارگر ایران!! فَاعتَبِرُوا یا اُولِی الَابصارِ.

البته، «حزب توده»، خود ارزش این را که تعدادی از صفحات کتاب را برایش سیاه کنیم، هرگز نداشته و ندارد، اما از آنجا که این حزب، به مثابه بازوی دیرینه سوسیال امپریالیسم در کشورمان عمل می کند و مشی سیاسی آن، بازنمای سیاستی است که استعمار شرق، در برخورد با انقلاب اسلامی اتخاذ نموده است ــ لذا تا حدودی به تفصیل، به نقد و بررسی آثار حزب مزبور پرداختیم. (۱)

۲ ــ «کاپیتال امپریالیسم»، و سیاست مسخ اسلام

اشاره

.... اینک نوبت تامل در مدارکی است که «کاپیتال امپریالسم غرب» را نیز در دهه های اخیر، در اتخاذ سیاست شیطانی و خطرناک «مسخ»، متحد الجهت و متفق العمل «سوسیال امپریالیسم شرق» نشان می دهد. در این زمینه، از میان مدارک متعدد، کتابی را معرفی می کنیم به نام «خاورشناسی و توطئه خاورشناسان» نوشته خانم مریم جمیله با مقدمه و ترجمه آقای غلامرضا سعیدی:

هرچند که نویسنده کتاب ــ و تا حدودی نیز مترجم ارجمند ــ از میان

۱- لطفاً به «ضمیمه شماره ۳» تحت عنوان «کوبیدن سر مار به سنگ دشمن!» در اواخر همین کتاب، مراجعه فرمائید.

شخصیتهای معنون اسلامی، متأسفانه بعضاً به کسانی حسن نظر و اعتماد دارد که خود، آگاهانه یا ناآگاهانه در دام توطئه مسخ اسلام از موضع راست و به سود کاپیتال امپریالیسم افتاده اند _ و فعلاً در مقام بحث راجع به آنها نیستیم _ اما در مجموع چارچوب کلی سیاست شیطانی «غرب صلیب صهیون» در جهت مسخ و تحریف اسلام را به خوبی ترسیم کرده است. (این مسئله، شاید ناشی از ناآشنائی نویسنده با شخصیتهای مزبور باشد، خصوصاً آنکه خانم مریم جمیله یک آمریکائی مستبصر شده و به شرف قبول اسلام نایل آمده می باشد) برای روشنتر شدن هرچه بیشتر زمینه بحث حاضر، ابتدا خلاصه آن چه را که پیش از این، در کتاب «نگاهی به ابعاد گوناگون جنگ صلیبی غرب با اسلام» نوشته ایم ذیلاً می آوریم و سپس به نقل قسمتهائی از مندرجات جالب توجه و خواندنی کتاب «خاورشناسی و توطئه خاورشناسان» در ارتباط با مسئله موردنظر می پردازیم:

«استعمار غرب» در طول تاریخ اسلام، حتی یک آن، از توطئه و تزویر و تهاجم علیه «شرق مسلمان» باز نایستاده است. و نکته حساس و تعیین کننده اینکه: بر تمامی توطئه ها و تحریکها و تزویرها و حمله ها و هجوم های «غرب» به «شرق»، همواره «روح صلیبی» حاکم بوده است. توطئه و تهاجم «صلیب» بر علیه اسلام، آنچنان که برخی پنداشته اند منحصر به جنگهای معروف صلیبی نیست. بلکه اگر اندکی دقت شود، تمامی لشکرکشیها، قتل عام ها، کودتاها، کشتارها و بطور کلی اقدامات نظامی «غرب» در شرق، از قبیل هند و مصر و سودان و الجزایر و سایر نقاط مسلمان نشین آفریقا و آسیا، و حتی کاشتن اسرائیل ... (در منطقه) و حمایت بیدریغ ابرقدرتهای شرق و غرب بطور مستقیم و غیرمستقیم از او، حقیقتاً چیزی جز ادامه و استمرار همان جنگ های معروف صلیبی نبوده و نیست». (صفحه ۲۲ و ۲۱ «نگاهی به ابعاد...»).

«نه تنها اقدامات نظامی استعمار غرب در کشورهای اسلامی ادامه و استمرار جنگ های صلیبی بوده و می باشد، که فعالیتهای بظاهر اسلامی و عمرانی کارشناسات و مستشاران آن نیز، جزو لاینفک «جنگ های

صلیبی» و زمینه نفوذ و اجرای توطئه های استعمارگرانه و تحقق اهداف شوم سلطه جویانه «صلیب» در ممالک اسلامی بوده و هست.» (صفحه ۲۷).

«تبلیغات مذهبی و فعالیتهای تبشیری کلیسانیز، در ممالک اسلامی، جزئی از منظومه کلی سیاست صلیب و صهیون، و شیوه جدیدی از جنگ صلیبی غرب با اسلام است و این چیزی است که خود «صلیب» نیز بدان اعتراف دارد. فی المثل «لطفی لیفوینان» از عوامل مهم تبشیر، می گوید:

«اروپا، در جنگهای صلیبی از راه شمشیر ضرر کرد، اکنون اراده کرده از راه تبشیر به مقاصد خود برسد اروپا می خواهد با این جنگ صلیبی بدون خونریزی به هدف برسد. اروپا برای رسیدن به این هدف، کلیسا، مدارس و بیمارستان را استخدام کرده و مبشرین را منتشر ساخته است!!...».

«کلیسا از دیرباز تاکنون، در جهت اجرای سیاست ضداسلامی و ضدانسانی تبشیر، سه مرحله را گذرانده است.

مرحله اول: شیوه تبلیغ مستقیم مسیحیت در لباس کشیشی.

مرحله دوم: شیوه تبلیغ غیرمستقیم مسیحیت در لباس «آموزگار» و «طبیب» و «توریست» ــ در سنگر «فرهنگ» و «بهداری» و «جهانگردی».

و بالاخره مرحله سوم: شیوه تبلیغ مزورانه «اسلام»(؟!) برای «مسخ» آنان، در لباس مستشرقان اسلام شناس، جامعه شناسان مذهبی و محققین تاریخ ادیان و در سنگر «مراکز تحقیق و تتبع و بررسیهای اسلامی» و «مؤسسات شرق شناسی و جامعه شناسی و اسلام شناسی» ــ از راه حمایت و بلکه ایجاد جنبشهائی که داعیه «تجدیدنظر»، «رفرم» و «پروتستانتیم» در اسلام را دارند! (صفحه ۳۴).

در توضیح بیشتر سیاست ضد اسلامی صلیب در مرحله سوم، در صفحه ۴۱ به بعد کتاب «نگاهی به ابعاد گوناگون ...» آمده است که:

((مرحله سوم:

اما، خصوصاً از جنگ جهانی دوم به بعد، استعمار صلیب صهیون شیوه جدیدتری را که سخت خطرناکتر از شیوه های قبلی است، در جهت اجرای منویات شوم و پلید برگزیده است، بحدی که شیوه تبلیغ غیرمستقیم مسحیت کاملاً تحت الشعاع این شگرد سیاسی جدید قرار گرفته است...

این سیاست جدید، بر این اساس استوار است که برای «نسخ و نابودی اسلام»، هیچ راهی مطمئنتر از «مسخ و تحریف اسلام» نبوده و برای نابودی اسلام و ریشه کن ساختن قرآن، هیچ سلاحی کارآتر از خود اسلام و خود قرآن نیست. همان سیاستی که «جون تاکلی» کشیش، به روشنی و صراحت هرچه بیشتر در کلام خود، از آن پرده برمی دارد. آنجا که می گوید:

«ما باید کتاب مسلمانان (قرآن) را استخدام کنیم زیرا بهترین سلاح علیه اسلام است و بوسیله آن می توانیم ریشه قرآن را از بیخ برآوریم...».

«باری، استعمار صلیبصهیون در جهت اجرای مزورانه «مسخ اسلام» است که به سنگر «خاورشناسی»، «اسلام شناسی» و «جامعه شناسی مذهبی» روی می آورد و «مراکز تحقیق و تتبع و بررسیهای اسلامی» را بنیاد می نهد و شعبات روز افزون آن را در ممالك اسلام، ایجاد می کند...

آقای غلامرضا سعیدی در مقدمه ای که بر کتاب خاورشناسی و توطئه خاورشناسان، نوشته «خانم مریم جمیله» دارد، از نامه یك دانشجوی مسلمان ایرانی، یاد می کند که در ضمن، به پدرش می نویسد:

«در حال حاضر در ۲۵ دانشگاه در آمریکا و کانادا، دروس مطالعات اسلامی تدریس می شود، ولی استادان و معلمان همه یهودی هستند و هشتاد درصد اسرائیلی...!!)).

کتاب مزبور آنگاه از قول خانم مریم جمیله در کتاب «خاورشناسی و ...» چنین می آورد که:

((با وجود ضعف و انحطاط تمدن اسلامی آن همه مسلمانانی که مغلوب و مقهور ایدئولوژیهای بیگانه شده اند، هنوز اسلام در جهان امروز نیروئی است مؤثر و زنده، و تنها حریف نیرومند و مهیب الحاد و ماتریالیسم، فرهنگ این عصر، است و با کمال قدرت و جسارت در مقابل آن ایستاده و مبارزه می کند.

بعلاوه، توده عظیم و وسیع و ساده مردم معمولی و حتی عده قابل ملاحظه ای از جوانان تحصیلکرده و تربیت شده مسلمان، هنوز عشق و علاقه و غیرت دینی خود را از دست نداده و این کیش را به عنوان عامل قاطع زندگی فردی و اجتماعی خود حفظ و حراست می کنند)).

((خاورشناسان دانشمند و سیاسیون زیرک یا زیرک نمای غرب، کاملاً ـ به این حقایق آگاهند و از اینجاست که دوائر مخصوص دانشگاهها و سمینارهای پراکنده در سراسر اروپا و آمریکا به کار اسلام شناسی مشغول شده اند و تنها منظوری که دارند این است که در نتیجه تحصیلات و مطالعات «به نام اسلام شناسی» ـ دشمنان اسلام بتوانند آن را ضایع و نابود سازند!.

این مؤسسات اسلام شناسی و «مراکز تحقیق و تتبع و بررسیهای اسلامی» فعلًا با اقمارشان در هر کشور اسلامی پس از کشور دیگر، مشغول ایجاد تأسیساتی هستند و مقصودشان این است که اسلام را از داخل واژگون سازند و همه کوششهائی را که برای تجدید حیات اسلامی صحیح بکار افتاده نابود سازند)).

((عمل خاورشناسی، عبارت از مطالعه بی غرضانه عینی اسلام و فرهنگ آن نیست تا محققانه و با کمال صداقت بهترین روش ترادیسونها (سنت ها) ی تحقیقی مورد بررسی قرار گیرد و نتیجه عمیق و اصیل و صحیحی بدست آید، بلکه هیچ عاملی در آن مداخله ندارد جز توطئه سازمان یافته برای گمراهی و اغوای جوانان ما، تا علیه کیش خودشان طغیان کنند و از همه مواریث تاریخ اسلام منزجر گشته آن را فرهنگی منسوخ تلقی نمایند.

باری مقصود این است که در میان طبقه نورس و بالغ ـ تا جائیکه ممکن باشد خطاها و اشتباهاتی ایجاد کنند و بذر شک و تردید و مغلطه و شبهه بپاشند)).

مطالب کتاب «نگاهی به ابعاد گوناگون جنگ صلیبی غرب با اسلام» در خصوص اشاره به سیاست شیطانی صلیب صهیون در جهت مسخ و تحریف اسلام ـ در اینجا به پایان می رسد. اینک مطلب را از همان جا که کتاب مزبور به پایان رسانده، مستعیناً بالله تعالی شأنه متوکلًا علیه، ادامه می دهیم:

مریم جمیله در قسمت پیشگفتار کتاب «خاورشناسی و توطئه خاورشناسان» صفحه ۳۶ به بعد، پیرامون هدف اساسیش از اقدام به نگارش کتاب مزبور، و مسائلی نظیر تغییر کلی و بنیادی سیاست دیرینه ضد اسلامی صلیب و تبدیل آن به «مسخ اسلام در جهت محو آن»، حمایت جدی و همه جانبه غرب و خاورشناسان و اسلام شناسان غربی از جنبشهای باصطلاح اصلاح طلبانه شرق اسلامی مبنی بر «نوخواهی و تجدیدنظرطلبی در اسلام سنتی» و «تغییر و تطبیق شریعت با مبانی فرهنگ غرب»، سخن می

گوید، و حقایق بسیار جالبی را در این زمینه فاش می سازد. زبده کلامش را در قسمتهای مختلف، همراه با تذکر برخی نکات می آوریم، می نویسد:

«هدف اصلی این مجموعه ... این است که دانشجویان را به شناختن کامل اسلحه اصلی ایدئولوژیکی (فکری) خاورشناسان که با کمال زبردستی برای گمراهی نسل جوان مسلمان بکار برده می شود تا آنها را دچار شک و تردید و کفر و ارتداد نمایند ــ مجهز سازد.

مقصود اصلی و نظر اساسی از تألیف این کتاب، کمک بنجات یافتن جوانان تحصیلکرده مسلمان است تا به خوبی تشخیص دهند که این محققین در شناختن معارف اسلامی صلاحیت ندارند و جوانان تحصیل کرده مسلمان باید بدانند که این دسته از کارشناسان مسائل اسلامی، لیاقت آن را ندارند که در مسائل اسلامی متخصص یا محقق شناخته شوند و نباید کسی نظر آنها را مدارک بداند. از آن گذشته مقصود این است که بخوانندگان تفهیم شود که غرب با چه نظری ما را می بیند».

سپس وارد بحث پیرامون مراحل مختلف سیاست اسلام شکنانه صلیبی در برهه های گوناگون تاریخی می شود:

«... قبل از اواسط قرن نوزدهم، قسمت اعظم نشریات و مطبوعات غرب صرفاً بر اساس عقیده مسیحیت، به اسلام حمله می کردند. سپس همینکه فعالیت مبشرین و مبلغین مسیحی فزونی گرفت با هدفهای امپریالیزم یعنی استعمار انگلیس و فرانسه ممزوج و مقرون گردید ــ این تلاش بتدریج از جنبه مذهبی به جنبه دنیوی و عرفی مبدل گردید گواینکه مدتی دراز، نظر اول با نظر دوم آمیخته بود». (صفحه ۳۶ و ۳۷)

در توضیح بیشتر مطالب فوق، می توان چنین گفت که با ظهور رونسانس در غرب، چنانکه پیش از این گفتیم، تفکر سنتی رایج و حاکم بر غرب قرون وسطا ــ که تفکری مذهبی بود و با همه آلودگیهایش، بهرحال «اصالت» را به «خدا» می داد و انسان را به بندگی او فرا می خواند ــ افول کرد و اومانیسم ــ یعنی مکتب «اصالت بشر» و «بشر خدایی» و به تعبیر روشنتر «خدای نفس اماره» بجای آن نشست و از آن پس،

هرچیز که جنبه مذهبی و صبغه دینی داشت، یا بکلی از صحنه احوال و فعال انسان غربی اخراج شد و یا تنها در رنگ و لعاب ظاهری خویش، دینی و الهی باقی ماند ولی منعاً به اومانیسم گرائید و وجهه باطنش را به اقتضای نفس اماره بورژ وازی هرهری مذهب مادیگرای آخوربین دنیاپرست خدانشناس، تغییر داد.

چرا که با حاکمیت اومانیسم، دیگر جائی برای حقیقت آسمانی مسیحیت ــ حتی به شکل تحریف شده قرون وسطائیش ــ و طبیعتاً، رسالت دینی و الهی کلیسا و کشیش و کاردینال و پاپ، در غرب پس از رونسانس، نمی ماند و نمی توانست هم بماند.

در این میان، تنها چیزی که بقای دستگاه صلیبی را، از این پس، ممکن و بلکه حتی ضروری و لازم می ساخت، این بود که کلیسا، مأموریت ننگین جاده صاف کنی استعمار غرب در جهان سوم را به عهده گیرد و خصوصاً از صدقه سر پیشبرد تبلیغات اسلام شکنانه صلیبی در شرق اسلامی، حق اجازه و ادامه حیات یابد! که چنین نیز شد و ما اینک شاهد بقای دستگاه عریض و طویل کلیسا در غرب تهیه از هرگونه مذهب و معنویت هستیم! اما پیداست که محتوا و جهت کلی تبلیغات تبشیری صلیبی، چه در غرب و چه در شرق، نمی توانست، بااصول و مبانی تفکر جدید حاکم ــ اومانیسم ــ مغایر و ناهمساز باشد و کشیش، همچون گذشته های قبل از رونسانس، فی المثل همچنان به سائقه ایمان و اعتقاد مذهبی (کدام ایمان و اعتقاد؟!) به تبلیغ مسیحیت و اثبات حقانیت و برتری معنوی آن بر اسلام سایر ادیان، بپردازد!

خواهید گفت که پس چرا، تبلیغات صلیبی با حفظ تقریباً محتوای سنتیش، پس از رونسانس (تا ــ به اظهار خانم مریم جمیله ــ جنگ جهانی دوم) نیز ادامه پیدا کرد؟.

جواب ــ با اندکی تأمل، و نیز با توجه به ادامه تحلیل خانم مریم جمیله ــ روشن می شود:

باید توجه داشت که اومانیسم، دفعتاً واحده و آن هم بطور کامل و صد در صد، بر غرب، حاکم نگردیده و بلافاصله، از طرف توده های کم و بیش معتقد به مسیحیت، مورد پذیرش مطلق و همه جانبه قرار نگرفت. بلکه در آغاز دوره رونسانس، هنوز تا رسوخ کامل اومانیسم در اعماق غربی رنسانس زده، فاصله زمانی نه چندان کمی مورد نیاز بود و طبیعتاً، تبلیغات صلیبی نیز نمی توانست صد در صد از رنگ و چاشنی افکار و احساسات مذهبی سنتی خالی و عاری باشد. اما پر روشن است که با حاکمیت تدریجی نفس اماره ملحد و هرهری

مذهب و خداستیز بورژوازی غرب بر جمیع ابعاد و شئون زندگانی فردی و اجتماعی انسان غربی، تبلیغات صلیبی نیز بمرور از چاشنی دفاع از هرگونه معنویت و مذهب ــ هرچند دفاع از مسیحیت مسخ شده در برابر اسلام استعمارستیز و صلیب شکن ــ خلی شده و به سوی امحاء هر نوع معنویت، و در نتیجه انکار جنبه الهی و آسمانی اسلام و توجیه مادیگرانه آن میل نمود. اینجاست که می رسیم به جان کلام خانم مریم جمیله. که خود، آمریکایی و آنهم یهودی بوده و طبعاً با گوشت و پوست و خون خویش، تعفّن این لجن و ژرفای آنرا لمس کرده است. و اینک که به شرف اسلام نایل آمده، به عزم جبران مافات و بیدار ساختن ملتهای استعمار گزیده مسلمان، بر آن شده است که آنسوی چهره پلید و کریه «خاورشناسان» و باصطلاح «اسلام شناسان غربی» را به همگان نشان دهد.

به ادامه سخنان خانم مریم جمیله در تبیین هرچه بیشتر معانی و نکات فوق، توجه کنید:

در طلیعه قرن بیستم، فن مطلوب و محبوب تبلیغ و تبشیر به این ادعا دست زد که مسیحیت، عامل و موجب همه موفقیتهایی بوده است که طریق زندگی غرب را این همه اعتبار داده است! و از این راه مدعی شدند که مسیحیت و تمدن غرب از یکدیگر جداشدنی نیستند و همچنین از یکدیگر قابل تشخیص نیستند! ارزشهای فقاهتی و دینی مسیحیت بیشتر از پیشتر تابع این بحث شدند.

پس از پایان جنگ دوم، ادعا و بهانه مسیحی کاملاً مردود شناخته شد و از هر جهت به نفع ماتریالیزم (ماده پرستی) تمام شد.

(از جنگ دوم ببعد ــ ع.منذر) اسلام، دیگر از جهت اینکه تثلیث و خدائی مسیح و عقیده اصالت گناه را مردود می داند ــ محکوم نیست. دیگر مسئله اینکه صفات حقیقی خدا چیست و کدام است؟ یا کدام یک از کتابهای مذهبی معتبرترین وحی الهی را دربردارد؟ یا بحث اعتبار و اصالت مذهب حضرت محمد (ص) مورد گفتگو نیست. بلکه معنی کلی نبوت و وحی و آخرت و در حقیقت عقیده به وجود خدائی که به شکل مؤثری در کارهای بشر مداخله دارد از ریشه و اصل مردود است».

چرا که:

«قبول داشتن اینکه هر کلمه ای از کلمات قرآن، کلام خدا است و ایمان به

اینکه قرآن آخرین وحی کاملی است که نه هیچوقت منسوخ خواهد شد و نه هیچ چیز جای آن را خواهد گرفت؛ مقرون به این عقیده که مجبوریم سنت رسول اکرم (ص) را جز بجزء اطاعت کنیم و اعتقاد به اینکه سنت تنها مرجع معتبری است برای تفسیر؛ مجموع این معانی، اسلحه ای است که مانع از نفوذ فلسفه های خصومت آمیز بر علیه اسلام شمرده می شود. این عقاید و معانی در اروپا وآمریکا موجب حمله و اعتراض بر اسلام و مسلمانان است و اسلام اولین هدف تبلیغات ضدمذهبی است زیرا به شدت، موضوع «نسبی بودن اخلاق» را رد می کند و با سرسختی تمام، نگهدار و نگهبان ایده آل عالی بشری است». (صفحات ۳۷ و ۳۹)

آری، تعمیم حاکمیت کفر _ که ابتدائی ترین و مهمترین خواست غرب (و نیز شرق) جهانخوار است _ با این منظومه اعتقادی که:

۱ _ قران، وحی الهی است و نه کلام بشری.

۲ _ وحی خداوند، با ظهور پیامبر خاتم، کامل شده است و اسلام دینی همیشگی بوده و هرگز نسخ بردار نیست.

۳ _ ما موظفیم که سنت پیامبر را جزء بجزء و در جمیع ابعاد و شئون فردی و اجتماعی اطاعت نمائیم و بالاخره از همه مهمتر:

۴ _ سنت (=اقول و افعال پیامبر و عترت طاهرینش علیهم السلام) تنها مرجع معتبر برای تفسیر قرآن است و به دیگر تعبیر، اسلام عبارت است از کل انفکاک ناپذیر «قرآن _ سنت معصومین» (و نه فقط قرآن تنها، تا راه برای هرگونه تفسیر و تأویل باطل و مادی گرایانه باز باشد).

هیچگونه سازشی ندارد و بنابراین بایستی در کل منظومه اعتقادی مزبور یا لااقل در برخی از مواد تعیین کننده آن، دست بر دو تغییر داد (دقت کنید) فی المثل اگر شد در «الهی بودن منشأ آن» _ خدشه نمود و یا «خاتمیت و جاودانگی» آن را انکار نمود و یا «قرآن منهای سنت معصومین» و «کتاب منهای عترت وحی» را ترویج کرد!.

براستی آیا در طول تاریخ پیکر روئین تن اسلام جز از روزنه های فوق، آسیب دیده است؟ و آنهمه دینسازیها در تاریخ اسلام جز با اخلال در این مواد صورت گرفته

است؟ و آیا جریان «روشنفکری مذهبی» چهل سال اخیر، آنهمه التقاط و امتزاجش با الحاد و غربزدگی را جز از رهگذر بی توجهی و یا اخلال عمدی در مواد فوق خصوصاً مواد ۲ و ۳ و ۴، دارد؟ ما این مسئله را بخواست خداوند در کتاب «ریشه و روند تاریخی اسلام منهای آخوند» بطور مفصل نشان خواهیم داد.

به ادامه گفتار خانم مریم جمیله توجه کنید:

«ماتریالیزم عصر حاضر، مخصوصاً ماتریالیزمی که مبتنی بر تعلیمات کارل مارکس است مدعی آن است که اخلاق و ارزشهای مذهبی و عقیدتی محدود به زمان و مکان و شرایط و اوضاع و احوال است و همیشه در مسیر ترقی و تکامل بشری تابع تفسیر است. مطابق این نظریه، مذهب صرفاً رسمی است قراردادی که بشر آن را اختراع کرده است تا در یک مرحله فرضی تاریخ خدمتگزار اجتماع باشد و چون قوانین مذهبی چیزی جز قوانین اجتماعی شمرده نمی شود که در یک مرحله خاص تکامل برای اجتماع ضرورت داشته است و در جهان چیزی نیست که قابل تغییر نباشد و هیچ چیز جاوید و ابدی نیست ـ پس مذهب نیز نمی تواند ابدی و جاوید باشد!

... با توجه به این ادعاها یک نفر ماتریالیست (معتقد به مکتب مادی) نمی تواند هیچگونه عقیده مذهبی را بپذیرد و آن را غیرقابل تغییر بداند ... عقیده «ترقی» اصولاً از تئوری اولوسیون (نظریه تکامل) داروین ناشی شده و در علم سوسیولوژی (جامعه شناسی) مورد استناد هربرت اسپنسر شناخته شده و سپس مورد تصدیق و اعتقاد کارل مارکس قرار گرفته است و بالاخره تازه ترین فکر و آخرین عنوان رایج و باب روز و پیشرفته ترین و مطلوبترین عقیده شناخته شده است! در نتیجه، ایده آلهای بسیار عالی مذهبی بعنوان قرون وسطائی و راکد و جامد و مرتجع! معرفی گردید. در حالیکه ماتریالیزم علمی بدقری مورد مدح و ثنا قرار گرفت که نشانه حد اعلای روشنفکری و ترقی خواهی شناخته شده است!...».

بعد به مسئله خاورشناسان گریز می زند:

«خاورشناسان وقتی که می خواهند جامعه اسلامی تابع سنت و حدیث را قبل از عصر تجدد توصیف کنند ـ دوست دارند مارک «عقب افتادگی» و «جمود» بر آن بزنند... می گویند: آن نحوه زندگی قدیم و کهنه جامعه اسلامی که در

گذشته وجود داشته موجب ضعف کشورهای اسلامی امروز شده که با فقر و جهل و بیماری و بینوائی و عقب افتادگی بسر می برند! بنابراین چنین نتیجه می گیرند که تنها راه برای ترقی، اقتباس بلاشرط ماتریالیزم غرب است!.

در طول دوران پردامنه ای کشورهای اسلامی تحت سیطره حکومت و فرمانروائی غرب بودند و بحکم اجبار، سیستم تعلیم و تربیت مردم این کشور، تحت نفوذ فاتحین اروپائی بود و کمال دقت را بکار می بردند تا نسلهای جدید، کاملاً به برتری تمدن جدید غرب متقاعد شوند و به آنها تعلیم می دادند که از همه ارزشهائی که قوام اسلام به آن است چشم بپوشند و آن را ناچیز بدانند.

از این طریق، استادان و فرمانروایان اروپائی با کمال موفقیت در داخل هر کشوری عروسکهائی خلق کردند و هنگامی که بالاخره به مستملکات (= کشورهای تحت سیطره رسمی استعمار) آزادی داده شد، خودبخود رهبری در اختیار همان طبقه غربزده ای قرار گرفت که امروز بر همه کشورهای اسلامی مسلط هستند.

فعالیتهای ضد اسلامی این دسته بکامل ترین صورتی موردپشتیبانی اخلاقی و مادی دولتهای ایالات متحده آمریکا و انگلیس و فرانسه و روس هستند و هروقت موفقیت خاصی تحصیل نمایند مورد تشویق قرار گرفته و پاداش می گیرند و دست نوازش بر پشت آنها می زنند!.

چندی قبل از این، خاورشناس متشخص و متعین انگلیسی از دانشگاه لندن به نام پروفسور اندرسن هنگام ورود به لاهور در اجتماع بزرگی از مسلمانان در دانشگاه پنجاب خطابه ای ایراد کرد و ضمن ایراد خطابه، ستایش فراوانی از کشورهای عرب زبانی می نمود که با کمال شجاعت می کوشند تا شریعت را با تقاضاهای تمدن قرن بیستم هماهنگ سازند!.

این مرد با ستایش فراوان از اعراب آسیای غرب چنین نتیجه گرفت که:

این قسمت از جمعیت اعراب، سرانجام «نور را دیدند» و در پرتو این روشنائی تشخیص دادند که:

مادامیکه شریعت به شدت تغییر نکند و با مفاهیم اصول قضائی غرب تطبیق ننماید ــ آنها نمی توانند «ترقی کنند»!.

ص: ۲۳۱

این شخص نسبت به حبیب بورقیبه رئیس جمهوری تونس که تعدد زوجات را (بدلیل اینکه برای مرد امکان ندارد که در میان زنان متعدد، مطابق دستور قرآن، عدالت یکنواختی برقرار سازد) ممنوع ساخته علاقمندی خاصی اظهار می کرد...»!!.

همچنین در توضیح بیشتر سیاستی که صلیب، پس از جنگ جهانی دوم، در جهت مسخ و تحریف اسلام، در پیش گرفته است می نویسد:

بعد از جنگ دوم، خاورشناسان و مبلغین مسیحی برنامه فعالیت و کوشش خود را عوض کرده اند به این معنی که درصدد آن نیستند تا افرادی از مسلمانان را به کیش مسیحی درآورند یا تابع نظریات خود قرار دهند. بلکه نظرشان این است که اسلام را به وسیله تعبیرها و تفسیرهای بکلی مخالف تغییر دهند، و برای اینکه از داخل، تجدید سازمان کرده باشند می کوشند تا جنبش سازمان یافته ای را ایجاد کنند. با توجه به این سابقه کشیشی می نویسد: (بنقل از کتاب «بسوی شناختن اسلام» تالیف هری دورمن):

اگر مقرر است که کشیش نسبت به اوضاع و احوالی که روی می دهد (چه شکل محترمانه ای داشته باشد و چه صورت حقارت آمیزی) حساس باشد پس در مورد جنبش های اصلاحی اسلام نیز باید حساس و مراقب باشد و هروقت ممکن و مناسب گردید برای همکاری با آنها خود را آماده سازد!.

جنبشهای اصلاحی عبارت از کوششهای مشتاقانه ای است برای تفسیر و تعبیر مجدد تعلیمات مذهبی در پرتو تجربه های فصلی با تعبیر و تفسیر جدید در پرتو تعلیمات مذهبی، بنابراین برای کشیش اینگونه فعالیتها بسیار اهمیت دارد و ... و حتی ممکن است در چند سال آینده شغل عمده کشیش در سرزمینهای اسلامی این نباشد که افراد مسلمان را به کیش مسیحی دعوت کند بلکه اسلام را به صورت دیگری تبدیل نماید. در اینجا میدان و مجال فعالیت وسیعی وجود دارد که نباید از آن غفلت کرد...» (صفحات ۳۹ – ۴۷)

آری: «حتی ممکن است که در چند سال آینده، شغل عمده کشیش در سرزمینهای اسلامی این نباشد که افراد مسلمان را به کیش مسیحی دعوت کند، بلکه اسلام را به

صورت دیگری تبدیل نماید. در اینجا میدان و مجال فعالیت وسیعی وجود دارد که نباید از آن غفلت کرد»!! (دقت کنید).

مریم جمیله، سپس اضافه می کند که:

«اکثر تألیفات اخیر، این روش را پیش گرفته اند بدین جهت اگر ببینیم مصلحینی که در میان ما پیدا شده اند نیز همین متدها و همین روش ها را تعقیب می کنند نباید تعجب کنیم.» (صفحه ۴۸)

در اینجا، مریم جمیله برای مبارزه با توطئه مسخ و تحریف خاورشناسان و اسلام شناسان غربی، پیشنهاد می کند که علماء با صدور فتاوی رسمی، حکم تکفیر و ارتداد «جنبش فکری متجددین» را صادر نمایند. ولی این مسئله را کافی ندانسته و عقیده دارد که همزمان با صدور فتاوی مزبور، بایستی ((همه محققین اسلام دوست ... بپا خیزند و با هماهنگی و همکاری، جاوید بودن و جهانی بودن و کافی بودن و استقلال تام و تمام اسلام را از فلسفه های شناخته بشری اعلام)) کنند و «مسجل» سازند و ((کتابخانه کاملی در تاریخ و جامعه شناسی و نژادشناسی و روان شناسی و زیست شناسی از نقطه نظر اسلامی بوجود آورند و اباطیل و تحقیقات ناقص خاورشناسان را بر جهانیان عرضه دارند)) (صفحه ۵۰ و ۵۱)

درست همان نظری که مرحوم استاد شهید مطهری ــ از جمله در کتاب ارزشمند: «نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر» ــ بعنوان تنها راه مفید و مطمئن در مبارزه با افکار و آثاری که به اسم اسلام ولی بر ضد آن جامعه پخش می شود، به علمای دین پیشنهاد نموده و خود نیز جان بر سرانجام آن گذارد.

مریم جمیله در صفحات ۲۳۹ ــ ۲۴۲ کتاب مزبور نیز آنجا که از علل «خصومت آشتی ناپذیر غرب با اسلام» بحث می کند، ضمن اشاره به دو دلیل عمده تاریخی و فلسفی، باز از نقش حساس استعماری و ضد اسلامی مستشرقین و اسلام شناسان غربی سخن می راند:

«علت اول (خصومت آشتی ناپذیر غرب با اسلام) این است که اسلام، اولین رقیب جدی و سرسختی است که تمدن غرب در طول تاریخش با آن روبرو شده است. زیرا تقریباً هزار سال، اسلام و مسیحیت برای تحصیل سیطه و سلطه بر جهان با یکدیگر در حال جنگ مرگ و حیات بوده اند.غرب از اسلام نفرت دارد و از آن

می ترسد، زیرا اسلام با آنچه موجودیت غرب وابسته به آن است مبارزه می کند. اگر چه مسلمانان در حال حاضر سازمانی ندارند و عقب افتاده هستند و از لحاظ سیاسی و اقتصاد ی و نظامی ناتوانند و غرب از قدرت فعلی ما ترسی ندارد، زیرا موجودیتی در کار نیست، ولی وحت و نگرانی غرب از قدرت بالقوه ما است.».

همان «قدرت بالقوه» ای که اینک، در ایران شیعه، به «فعلیت» رسیده و خواب راحت را از چشم همه جهانخواران ربوده است. مریم جمیله ادامه می دهد:

((قدرتهای بزرگ غرب بیشتر از هرچیزی، وحشت دارند که مبادا یک دولت اسلامی و یک بلوک متحد اسلامی در چند دهه اخیر به زبانهای مختلف اروپائی نوشته شده است و مؤسسات بسیاری که در سراسر اروپا و آمریکا برای تحقیق و تجسس علوم و معارف اسلامی تأسیس شده، شاهد آن است که غرب حتی در زمان ناتوانی اسلام _ مراقب جهان اسلام است و توجه به جهان اسلام را مهم می داند)).

((علت دوم (خصومت مزبور) این است که مبارزه اسلام با غرب، فقط سیاسی نیست، بلکه اسلام قدرتش را از ایده آلها (آرمانها)ی مقدس آسمانی می گیرد و برتری آنها بر آرمانهای غرب طوری است که اساس روش حکومت عرفی بشری (سکولاریزیم) را که تمدن غرب از دوران یونانیهای قدیم بر آن استوار شده تحت الشعاع قرار میدهد. اینجا است که تعارض فلسفی بین گروندگان الحاد و مکتب شک و تردید و ماتریالیزم (ماده پرستی) و مکتبی که مبانی اخلاقی ار امور نسبی می داند، با آنهائی که طرفدار ایده آلهای فوق بشری هستند درمی گیرد. در این کشمکش ایدئولوژیکی، خاورشناسان وظیفه خود می دانند تا همه کشورهای اسلامی را از تبلیغات ضد اسلامی پر سازند. و طریق زندگی اسلامی را یاس آور و قرون وسطائی و منسوخ معرفی کنند. آنها اطمینان دارند که اگر نسل جدید مسلمان بشارت ترقی را بپذیرد و بدلخواه آنان مترقی و متجدد بشود راهی نخواهد داشت جز اینکه چهره ماتریالیستی بخود بگیرد _ آنگاه از لحاظ معنوی، عقیم و از لحاظ روانی فاقد اخلاق و بلکه فاسدالاخلاق خواهند شد و دیگر قدرتی وجود نخواهد داشت تا مصالح و منافع غرب را تهدید کند. پس از جنگ جهانی دوم، اقلاً سه ربع کتابهائی که بوسیله خاورشناسان نوشته شده است مربوط به مسئله به اصطلاح

«متجدد شدن» مسلمانان این کشور با آن کشور بوده است))!!

(پایان قسمتهای موردنظر از کتاب «خاورشناسی و توطئه خاورشناسان» نوشته خانم مریم جمیله _ ترجمه غلامرضا سعیدی). (۱)

***

سخن به نقش خطرناك اسلام شناسان غربی _ که آخرین تیر در ترکش استعمار صلیبی بر ضد اسلام اند که می رسد، نمی توان به «لوئی ماسینیون» یکی از خطرسازترین اینگونه اسلام شناسان، اشاره نکرد. همچنانکه در بحث از ماسینیون و ماهیت استعماریش، اشاراتی هرچند کوتاه، به «دکتر علی شریعتی» _ که در جهت «تقدیس» ماسینیون تا آنجا پیش رفته که او را «معبود» خویش خوانده است! اجتناب ناپذیر است. خصوصاً اینکه، شریعتی، خود یکی از مروّجین و طراحان عمده تز «پروتستانتیسم اسلامی» در دوره معاصر است.

همین جا اشاره کنیم که در مقطع کنونی _ اذهان عمومی خوشبختانه آمادگی بسیاری برای یک برخورد واقع بینانه و حق جویانه با خط فکری دکتر شریعتی یافته است. نیک به یاد داریم و داریدکه، خصوصاً در سالهای اخیر قبل از پیروزی انقلاب، برخی آنچنان مجذوب دکتر بوده و در طرفداری از آثار وی، تعصب خشک بخرج می دادند که هرگونه نقدی از آثار دکتر، و حتی سخنی که ایهام این معنی را داشته باشد، آنان را سخت برمی شورانید. برخی از اینگونه کسان، گاه تا آن حدّ پیش می رفتند که برای رهبر معظم

۱- البته بحث پیرامون توطئه خاورشناسان و اسلام شناسان غربی، و ارائه مدارک متعدد در این زمینه، بدینجا پایان نیافته، و دارای دامنه ای بس گسترده تر و ژرفایی بسیار بیشتر از اینهاست. آنچه که ذکر شد، نمونه و اشاره ای بیش نبود چرا که بنای این جزوه در مباحث مختلف، بر اختصار می باشد. هرچند که با این همه، خود مطولی شده است! و همچنانکه پیشتر نیز وعده دادیم، امیدواریم بحث مستوفی و مشروح پیرامون اسلام شناسان غربی و نقد آثار باصطلاح اسلامی بازیخوردگان آنها در کشورمان را در کتاب «ریشه و روند تاریخی تز اسلام منهای آخوند» بیاوریم. انشاء الله تعالی تعالی. که بالتّبع، ابعاد مبارزه مرحوم استاد شهید مطهری نیز با جریان مزبور، در آنجا روشنتر خواهد گردید).

انقلاب و روحانیت، سهمی جز تحریک احساسات و تشدید شور انقلابی نمی شناختند و بیداری و روشنگری ایدئولوژیک را یکسره از آن دکتر می دانستند!.

باری، زمان گذشت و این بینش افراطی، به مرور، تعدیل و یا منزوی گردید. و امروزه روز، اعتقاد به وجود اشتباهات فکری و اعتقادی ـ حتی در مسائل اصولی و بنیادی ـ در آثار دکتر شریعتی، اصل مشترک میان مخالفین و مؤالفین شریعتی است. و چنانچه اختلافی باشد ـ که هست ـ در تشخیص و تعیین میزان عمق و گستره این اشتباهات است در این زمینه، پیشنهاد و تبلیغ عده ای ـ که غالباً از طرفداران سرسخت دیروزین دکتر، و اشراب شدگان از آبشخور افکار اویند ـ این است که بیائیم قسمتهای خوب آثار دکتر را بگیریم و اشتباهاتش را کنار بگذاریم (حال، چه کسی صلاحیت تصدی این تشخیص خوب و بد را دارد، و چنانچه اسلام شناس دقیق النظر و ژرف بینی نظیر اسلام شناس بزرگ حضرت آیت الله فقید علامه طباطبائی، بدین مهم رداخت و نظر محققانه خویش را بالصراحه اعلام نمد، تا چه حد به آن ملتزم خواهند بود و شد؟ معلوم نیست.) اما متقابلاً دیگران عقیده دارند که اولاً ـ هر سطری از آثار دکتر شریعتی، ریشه در بینش خاص و نگرش ویژه فکری او داشته و از آن آبشخور، مایه و معنی می گیرد و در حقیقت جزء لاینفک و تجربه ناپذیری است از کل سیستم تفکر وی. و ثانیاً ـ بینش و دید دکتر شریعتی نسبت به مسائل اسلامی، از اساس، بینشی مسموم، انحرافی و غیرمستقیم است و خط حرکت فکری وی، بگونه ای است که هرچه در راستای آن جلوتر رویم، با خط مستقیم «اسلام فقاهتی» (اسلام باضافه آخوند) تضاد و اصطکاک بیشتری می یابیم. علاوه بر آن، شریعتی، خود با طرح صریح (اسلام منهای آخوند)) و ((اسلام فردا دیگر اسلام ملا نخواهد بود)) و اینگونه مضامین انحرافی ـ که در اواخر عمر، و طیّ نامه های خصوصی به آشنایان فکری اش مطرح نموده است ـ جایی برای مصالحه میان خود و پیروان خط فقاهت باقی نگذاشته است.

براستی، آیا کدامیک از این دو نظر صحیح است؟ و اصولاً حل این نزاع، چگونه و از چه طریقی می تواند، و می بایستی انجام گیرد؟ به عقیده ما، برای محک زدن صحت و سقم هر یک از دو نظریه فوق، راهی جز تحصیل آشنایی با ماهیت حقیقی «لوئی ماسینیون» ـ که شریعتی چنانکه خواهیم دید، او را «استاد بزرگوار و نابغه»، «معمار ساختمان دل»، «سیراب کننده روح و قلب» و گویاتر از همه: «معبود» خویش شمرده است ـ و نیز مطالعه

و مداقّه در اصول و مبانی تز «پروتستانتیسم اسلامی» دکتر شریعتی _ با تعریفی که خود دکتر، در آثار خودش از آن بدست داده است و توجه به ثمرات و نتایج ایدئولوژیک تز مزبور در آثار خود دکتر _ وجود ندارد. و این، همان راهی است که نویسنده این سطور _ هرچند سریع و فشرده _ در فصلی که پیش رو دارید، صادقانه و مخلصانه، پیموده است. که توفیق تکمیل آن را به یاری حق متعال و عنایت حضرت بقیه الله الاعظم (عج)، در مجلد دوم این دفتر امیدمند است و صد البته که خواننده محترم، در قضاوت نهایی خویش _ با قید احراز جمیع و لوازم و شرایط آن _ مختار خواهد بود.

دکتر شریعتی، خود در کتاب «روش شناخت اسلام» اش، صفحه ۶ و ۷ آورده است که «برای شناخت یک فرد، دوره اساسی وجود دارد که جبراً باید طی شود»: «اول اینکه آثار فکری، علمی، قلمی، نظریات، سخنرانیها، مقالات و کتابهای او را در مورد تحقیق قرار دهیم و بشناسیم، یعنی اندیشه یک انسان و افکار و عقایدش مقدمه ضروری برای شناخت او است، اما این تحقیق برای شناخت کامل یک فرد کافی نیست زیرا بسیاری از مسائل در زندگی شخص وجود دارد که در آثار و نوشته ها یا گفتار او منعکس نشده و یا منعکس شده ولی خوب شناخته نمی شود، پس راه دومی که شناخت آن فرد را کامل می کند: این است که شرح حال او را نیز بررسی نمائیم که از چه خانواده ای است؟ کجا متولد شده؟ از چه نژاد و چه سرزمینی است؟ کودکیش را چگونه گذرانده؟ چگونه سرپرستی شده؟ در چه محیطی رشد کرده؟ در کجا تحصیل کرده؟ چه استادهائی داشته؟ ...».

و ما در این کتاب، همین راه را رفته ایم.

«ماسینیون»، پدر روحانی روشنفکران مذهبی!

آری:

از نمونه های بسیار خطرناک اینگونه مستشرقین و اسلام شناسان غربی (که جریان روشنفکری مذهبی در چهل سال اخیر کشورمان، تحت تأثیر شدید القائات او قرار داشته ـ و بلکه به یک تعبیر: نسبت به روشنفکران مذهبی تاریخ معاصر، سمت پدر روحانی دارد!) «لوئی ماسینیون» است که مع الاسف، آقای بازرگان در کتاب «پیروزی حتمی» اش از او با عنوان «مرحوم»! یاد نموده و آقای شریعتی نیز علاوه بر اطلاق مکرر عنوان مزبور بر ماسینیون ـ در کتاب «کویر» بخش «معبودهای من» ـ والاترین و مقدسترین کلمات را در تجلیل و بقول خود «تقدیس» وی بکار گرفته و او را در رأس «معبودها» ی دیگرش ـ ژان پل ساتر و گور ویچ و غیره ـ نشانده است. چنانچه در کتاب کویر دکتر شریعتی، بخش «معبودهای من»، در مورد ماسینیون، چنین می خوانیم که:

«پروفسور لویی ماسینیون، استاد بزرگوار و نابغه من که خیلی چیزها از او دارم و در ساختمان دل من دست داشته است...

در سراسر عمرم از این پیرمرد***هفتاد و نه ساله فرانسوی زیباتر ندیدم، نه

ص: ۲۳۹

تنها زیبائی معنوی و روحی و اخلاقی و فکری، که زیبائی محسوس نیز در او چنان متجلی و قوی بود که هر چهره زیبا را در پاریس، پس از دیدار او، زشت و سرد و بی معنی و عروسکی می یافتم. برق سپید مواهای کوتاهش _ که گاه اندکی بر پشت گوشهایش جمع می شد _ جلای سپیده دمی خدائی داشت و به او شکوه و قداستی خارق العاده _ می بخشید که بزحمت می توانستم نگاهم را از چنگ جاذبه جادوئی آن رها کنم و خود را بازیابم. چقدر مقدس و عالی و شرافتمندانه و انسان بود! ... من در حضور او خود را در برابر یک روح بزرگ و یک انسان فراتر و یک خوبی مطلق و متعالی و یک انسان نفیس و بسیار کمیاب می یافتم...

وی مجموعه ای از درخشانترین زیبائی های ممکن در وجود یک مرد، در سیمای یک انسان و در روح یک عالم بود...»!!.

و نیز خطاب به او می نویسد:

«گورو یچ نابغه جامعه شناسی دنیا بود ... اما ماسینیون چیز دیگری بود! گورو یچ تنها احساس نبوغ و عظمت فکری و علمی به آدم می داد. اما ماسینیون، گرچه بزرگترین اسلام شناس و شرقشناس جهان معاصر بود، اما، زیبائی روح و جلال انسانیت و احساس ظریف و پرجذبه او بیشتر در نزدیکانش اثر می گذاشت تا نبوع علمی و فکریش.

من گورو یچ را تعظیم می کردم اما ماسینیون را تقدیس. لوفور، سارتر، گورو یچ مغزم را پر می کردند، عقلم را سیر می کردند، مرا اندیشیدن می آموختند. پان کوکتو اعجاب مرا برمی انگیخت و همواره با شگفتی خیره ای به او می اندیشیدم. این روح چند بعدی رنگارنگ! اما ماسینیون را «دوست می داشتم»، به او ارادت می ورزیدم، روحم را سیراب می کرد، قلبم را پر می کرد. از او، بیش از علم و پیش از فکر، خوب بودن را، در سطح بسیار متعالی و مرتفعی، می شناختم.»!!.

و در همین مدرک، ایضاً می آورد که:

آه اگر در زندگی ماسنیون را نمی شناختم! احساس می کنم که اگر این حادثه بزرگ در عمرم رخ نمی داد، تا آخر عمرم از چه چیزها بی خبر می ماندم! آنچه از او گرفتم اگر او نمیبود و یا من با او نمی بودم _ از چه کسانی می توانستم بگیرم؟ از چه کتابهائی می توانستم بیاموزم...

خدایا! تو را چگونه سپاس بگذارم؟ چگونه؟ اکنون ماسینیون مرده است و من در گوشه قبرستانی از شرق، تنها مانده ام و در میان موجوداتی که درست به انسان شباهت دارند ـ زندگی می کنم احساس شگفتی است، براستی این قلب اوست که در سینه من می تپد...

او یک کاتولیک متعصب بود، مسیحی بودن در آب و گل او بود. به توصیه «مرکز ریشیلیو» که یک کانون مذهبی است هر هفته سه شب، به خانه یک دانشجوی نابینا و فقیر ویتنامی می رفت تا جزوه های درسی او را ـ که برای بدن (= ظاهراً کشیش همکار ماسینیون) متون جالبی نبود، بر او بخواند.

گذشته از آن که درجات رفیعی که در اخلاق و انسانیت طی کرده بود چهره اش را تجلیگاه همان تقدیسی ساخته بود که ما شرقی ها ـ و به خصوص مسلمان ها ـ در چهره یک عالم حقیقی سراغ می کنیم... و اکنون تا با مرگ رفته ای و من، اینجا، تنها به این امید دم می زنم که با هر «نفس»، «گامی» به تو نزدیک تر می شوم و ...

... این زندگی من است.»

(کویر/مقاله «معبودهای من»/چاپ اول)

... خویشاوندی دو روح ... آنچه من از ماسینیون در مغز استخوانم، در عمق فطرتم، احساس می کنم. آن که در حیاتش احساس می کردم هر روز، دست رد دست او، به آن «نمی دانم کجائی» که همواره حسرت دورافتادنش را داریم، نزدیک تر می شوم، و در نگاهش، آن «نمی دانم که» ای که همیشه در انتظار بازیافتنش بی آرامیم می بینم و اکنون، پنج سال است که هر روز در مرگش عزادارتر می شوم و هرچه می گذرد، به روز آن «واقعه نزدیکتر...».

(کویر/ مقدمه مقاله «دوست داشتن از عشق برتر است»/ همان چاپ).

و در مقاله «کاریز» از کتاب کویر، نیز با اشاره به «مقنی یزدی» که در کودکی وی را به اعماق زمین برده بوده است، می نویسد:

«آیا او همو نبود که در چهره خضر بر موسی، در کالبد شمس بر مولانا، در نام جبرئیل بر محمد، ... و بالاخره در سخن و سکوت و نگاه و لبخند و یا دو نام ماسینیون بر من، تجلی کرد و نخستین درس به خود آمدن، یا از خود رفتن را، و بهر حال اولین

سطر از کتاب «حکمت» را بر آنان خواند؟...».

و بدین ترتیب، نقش ماسینیون را، در خواندن اولین سطر از (باصطلاح) کتاب «حکمت» بر وی، در ردیف نقش خضر نسبت به موسی و شمس نسبت به مولانا و جبرئیل بر پیامبر (ص) و ... می شمارد!!

و بالاخره در کتاب «فلسفه نیایش» صفحه ۷۰، یکی از خواستهای عمده خویش را اینچنین بیان می دارد که:

((من آرزو می کنم که روزی سطح شعور و شناخت مذهبی، در این تنها کشور شیعه جهان، به جائی برسد که سخنگوی رسمی مذهب ما فاطمه را آنچنان که سلیمات کتانی، طبیب مسیحی _ شناسانده است، و علی را آنچنان که دکتر جورج جرداق _ طبیب مسیحی توصیف می کند و اهل بیت، را آنچنان که ماسینیون کاتولیک تحقیق کرده است و ابوذر غفاری را آنچنان که جوده السحار نوشته است و حتی قرآن را آنچنان که بلاشر کشیش رسمی کلیسا _ توجه نموده است و پیغمبر ما ر آنچنان که ردنسن _ محقق یهودی، می بیند بفهمد و ملت شیعه و محبان اهل بیت و متولیان رسمی «ولایت» و مدعیان مذهب حق جعفری روزی بتوانند به ترجمه آثار این کفار رسمی توفیق یابند.))!!.

و البته دیگر به این مسئله کاری ندارد که مثلاً آیا جرج جرداق مسیحی (که تازه به هیچ وجه قابل مقایسه با ماسینیون نیست) از مولا (ع)، چهره ای آن چنانکه در بینش الهی ظریف و دقیق و عمیق و متعالی تشیع، و در آثار ائمه معصومین مطرح و منعکس است، رسم می کند یا آن چنانکه اصول و مبانی اعلامیه «حقوق بشر» _ که می دانیم با بینش اندیو یدوآلیستی، لیبرالیستی و بر اساس دیدگاههای فراماسونری نوشته شده _ اقتضا دارد؟

و یا ابوذری که «جوده السحار» مطرح می کند، به تعبیر استاد شهید مطهری در کتاب «جامعه و تاریخ» (دوره کامل «مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی»/ انتشارات صدرا/صفحه ۴۴): همان «ابوذر بزرگ، ابوذر حکیم امت، ابوذر خداپرست، ابوذر مخلص، ابور آمر بمعروف و ناهی از منکر، ابوذر مجاهد فی سبیل الله» است یا آن چنانکه نام کتاب

خود دکتر _ که ترجمه کتاب «ابوذر جوده السحار» است _ می باشد: «ابوذر خداپرست سوسیالیست!» کتابی که رسماً تیتر یک بخش آن که از مبارزات ابوذر با معاویه در شام سخن می گوید: «اشتراکی» می باشد!

آری، ابوذر حکیم مخلص آمر بمعروف و ناهی از منکر مجاهد فی سبیل الله؟ و یا باز به تعبیر استاد مطهری در همان صفحه از همان مدرک):

«ابوذر شکم» و «ابوذر عقده ای» ... که گرسنگی را خوب احساس می کرده و بخاطر گرسنگی خودش، شمشیر کشیدن و افتادن به جان همه مردم را روا بلکه لازم و واجب می شمرده است. و بالاترین ارزش وجودیش این بوده که چون درد گرسنگی را شخصاً چشیده بوده می فهمیده که بر گرسنگان هم طبقه خود چه می گذرد، درد گرسنگی خلق را احساس می کرده و نسبت به مردمی که موجبات این گرسنگیها را فراهم کرده بودند «عقده» پیدا کرده و مبارزه پیگیری را با آن گروه تعقیب می کرده و دیگر هیچ. تمام شخصیت این لقمان امت و این موحد عارف پروردگار و این مومن مجاهد پاکباخته اسلامی و این دومین کامل اسلام در همین جا پایان یافته است»؟!!

دیگر، حساب ترجمه قرآنی که «بلاشر، کشیش رسمی کلیسا» انجام داده و درک و فهمی که «ردنسن، محقق یهودی» از پیامبر اکرم دارد را خود حدس بزنید!

ما معرفی کامل لوئی ماسینیون را (همراه با ارائه مدک متعدد در مورد ماهیت صلیبی و استعماری او) به «ضمیمه شماره ۴» در پایان کتاب وامیگذاریم و در اینجا تنها به ذکر یک دو مدرک راجع به موقف و موضع استعماری او اکتفا می کنیم:

دکتر محمد البهی درکتاب «اَلفِکرُ الاِسلامی الحدیث وصلته بالاستعمار الغربی» (تفکر نوین اسلامی و وابستگی آن به استعمار غرب) که در تشریح و تبیین مراحل و ابعاد سیاست ضد اسلامی شرق شناسان و اسلام شناسان غربی نوشته و حقایق مهمی را فاش ساخته است _ تحت عنوان «لوئی ماسینیون» اینچنین معرفیش می نماید:

«اَکبَرُ مُستَشرِقی فَرَنسَا المُعاصِرینَ وَ مُستَشارُ وِزارَهِ المُستَعمِراتِ الفَرَنسیَّه فی شُئُونِ شِمالِ اِفریقیا وَ الرّاعی الرُّوحی لِلجَمعِیّاتِ التَبشیریِّهِ الفَرَنسیّه فی مِصرٍ، زارَ العالَمَ الاِسلامیَّ اَکثَرَ مِن مَرَّهٍ وَ خَدَمَ بِالجَیشِ الفَرَنسیّ خَمسَ سَنَواتٍ فِی الحَربِ العالَمیَّه الاُولی...»

ص: ۲۴۳

یعنی، ماسینیون بزرگترین خاورشناس معاصر فرانسه، و مستشار و رای زن وزارت مستعمرات فرانسه درامور شمال آفریقا (= الجزایر و ...) و پدر روحانی جمعیتهای تبشیری فرانسه در مصر است _ جهان اسلام را بیش از یکبار سیاحت کرده و در جنگ جهانی اول، پنج سال، در خدمت ارتش فرانسه بوده است...

(الکفر الاسلامی الحدیث و .../ دکتر محمد البهی/ دارالفکر بیروت/ ص ۵۵۶)

و اضافه کنید: «متصدی کرسی جامعه شناسی اسلامی در کلژدوفرانس در فاصله سالهای ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۵، و متصدی کرسی اسلام شناسی بخش علوم دینی دانشگاه سوربن از ۱۹۳۲ به بعد، و رئیس مؤسسه تتبعات ایرانی دانشگاه پاریس، و عضو مؤسسه فرانسوی باستانشناسی در قاهره، و مدرس تاریخ فلسفه به زبان عربی در قاهره و ...» (نگاه کنید به «سلمان پاک» نوشته ماسینیون _ ترجمه دکتر شریعتی _ صفحات ۴۲ و ۴۶ و ۴۷).

همان «ماسینیون» که:

«در بحث مفصلی به اطرافیانش می گوید:

«دانشجویان شرقی (مسلمان) که به فرانسه می آیند باید رنگ تمدن مسیحی را به خود بگیرند و بازگردند.»

(نقش کلیسا در ممالک اسلامی «نوشته دکتر مصطفی خالدی و دکتر عمر فروخ _ که خود شاگرد ماسینیون _ بوده اند _ ترجمه مصطفی زمانی صفحه ۱۰۶)

و نیز ماسینیونی که دوست و همکارش «پرفسور هانری کربن» در سخنرایی که به مناسبت درگذشت ماسینیون در دانشکده ادبیات تهران روز ۱۳ آذر ۱۳۴۱ تشکیل شد، داشته است (و شگفتا که شریعتی نیز آن را در مقدمه ترجمه «سلمان پاک» صفحه ۵۵ و ۵۶، آ هم بعنوان دفاع و تجلیل از مقام شامخ ماسینیون آورده است!) راجع به او می گوید:

«در حالیکه من در برابر او بدون قید و شرط سر تعظیم فرود می آورم، تصور می کنم به آسانی می توانیم بی پرده و آشکارا بوجود مشکلی اعتراف کنیم که هیچکدام از ما قادر به کتمان آن نمی باشد. در آثار ماسینیون، تأکیدات و نظرهایی وجود دارد که

برای ما قبول آن محال می نماید، و قضاوتهائی در آنها دیده می شود همراه با آنگونه جانبداری فاحش و بارز که چیزی نمانده است ما را رنجیده خاطر و منزجر سازد. طرف حمله و غرض وی، اغلب، افراد شیعه و علی القاعده و مرتب، حکیم و عارف بزرگ آندلس محی الدین عربی (۱) است. اگر اظهارات و قضاوتهای ماسینیون را در این باب، قضایا و آراء علمی انگاریم در این صورت راه برای مشاجرات و معارضات دردناک باز خواهد بود...»

***

آقای شریعتی، خود دررابطه با طبع و انتشار ترجمه کتاب «سلمان پاک» ماسینیون (که نسبت به مندرجات آن، خیلی حرف داریم) ــ جریانی را نقل می کند که بی تناسب با بحث حاضر نیست. در کتاب «توتم پرستی» می نویسد:

«کسی چه می داند که من ماسینیون را چگونه دوست دارم؟! چه اندازه دوست دارم؟! این چنین روحی، عظمتی، نبوغی، زیبائی متعالی مطلقی، ۲۸ سال ــ از ۱۹۰۵ ــ ۱۹ مداوم کار کرده و ثمره آن همه کار، یک عمر کار، «سلمان پاک» شد و من، یکسال تمام، همه شب تا نزدیکیهای سحر نخفتم و به عشق سلمان و یاد ماسینیون، بیدار ماندم و آن را ترجمه کردم و با چه شوقی و امیدی و لذتی و وسواسی! منتشر شد. بیست و هشت سال زندگی ماسینیون! ببین چند میلیون و میلیارد لحظه می شود! لحظه هایی که هر یکیش از ابتدیت بسیاری از علما و ادباء و فضلاء و اساتذه ما قیمتی تر است و غنی تر و سرشارتر!...»

(نَعُوذُ بِاللهِ مِن شُرُوُرِ اَنفُسِنا، وَ مَن اَن نَکُونَ مِنَ الَّذینَ اتَّخَذُوا الیَهُودَ وَ النَّصاری اَولِیاءَ ...)

باری، پس از فراغت از تعریف ماسینیون، جریان عدم استقبال مردم مشهد از کتاب «سلمان پاک» (همراه با توهینهایی نسبت به آنان که قلم از گفتن آن سرباز می زند) و آمدنش به تهران ــ به این خیال که در آنجا از کتاب مزبور استقبال خواهد شد ــ را شرح می دهد تا میرسد به اینجا که:

۱- ظاهراً، محی الدین عربی نیز، از آنجهت مورد «حمله و غرض» ماسینیون قرار گرفته که آن «صلوات» معروف را بر دوازده امام معصوم شیعه دارد؟!!

«... رفتم به مسجد هدایت، توی اسلامبول که مسجدی است تر و تمیز و مسجد روهایش هم آدمهائی هستند تر و تمیز و مهتدی و بیشتر، نمازخوانهای روشنفکر امروزی...»

«... جلوی در ورودی مسجد میزی مفصل گذاشته بودند و نمایشگاهی از کتاب ترتیب داده بودند، و چه کار خوبی! کتاب ها هم همه خوب و حسابی و بدردبخور. پرسیدم سلمان پاک ندارید؟ پیرمرد مثل اینکه یکه ای خورده و گفت: می خواهید چه کار کنید؟ عرض کردم: میخواستم مطالعه کنم! با لحنی فتوائی و قیافه خیرخواهی و لبخندی ارشادی و گردنی حکیمانه بگونه ای که همه اعضاء و جوارحش هر کدام حکمتی را در بر داشت فرمودند: «خیر! این کتابی نیست که بدرد سر کار بخورد!»...»

«... سپس در حالیکه معلوم بود کمی گرم شده و سرحال آمده، ادامه دادند: نویسنده اش هم یک خارجی است و ... اصلاً خارجی ها، سلمان ما را از کجا می شناسند؟ یک چیزهائی آن هم از روی کتاب های خود ما سر هم می کنند و با غرض های خودشان قاتی می کنند و این جوانهای ما هم خیال می کنند هرچه خارجیها بگویند، خوب است!..»

و بعد هم بقیه گفتار آن پیرمرد را، با همان سبک تمسخرآمیز، نقل می کند که چنانچه راست باشد، ما در مقام دفاع از حرفهای بعدی پیرمرد نیستیم.

اما در رابطه با آنچه که از اظهارات پیرمرد، در رابطه با بحث حاضر از زبان خود شریعتی نقل نمودیم، بایستی بگوئیم که: اگر، شریعتی، خود یکبار، کتاب «سلمان پاک» ماسینیون را _ که بنا به اظهار خودش «یکسال تمام» بر سر ترجمه آن وقت گذارده بود _ البته با تخلیه هرچند موقت دل و دماغ از حب افراطی «یعمی و یصم» نسبت به ماسینیون، از نظر می گذرانید، آنوقت تصدیق می کرد که حق با «پیرمرد» بوده است! و دیگر حاضر نمی شد به قیمت آنهمه توهین و تحقیر به مفاخر ملی، آن ستایشهای مبالغه آمیز را از کسی همچون ماسینیون بکند. ماسینیونی که به اعتراف خود آقای شریعتی در «کویر» قسمت «معبودهای من»: «... یک کاتولیک متعصب بود، مسیحی بودن در آب و گل او بود.»

شگفت آنکه، شریعتی خود در کتاب («بازگشت به خویشتن ...»/ مجموعه

آثار صفحات ۱۲۱ ـ ۱۳۱) سخنی دارد که به بهترین نحو، کلام ساده ولی بی نهایت عمیق و درست «پیرمرد» را به اثبات می رساند! و دعوای دکتر با پیرمرد را شدیداً به زیان دکتر و نفع پیرمرد پایان می بخشد!! در مدرک مزبور می نویسد:

«احساس گذشته و شناخت خویشتن تاریخی در شرق یکی از وجوه متمایز بینش و روح فرهنگی و هنری شرقی است...»

«فرانترفانون جامعه شناس و انقلاب شناس و صاحب مکتب را ببینید، یک مسئله «مرتجعانه ناشی از خرافات مذهبی و جهل عمومی و بی فرهنگی و کهنه پرستی و جمود فکری و محدودیت جهان بینی و ناآشنا بودن با دنیای امروز، دور بودن از روح زمان و جبر تاریخ...» را که در میان دهاتیهای الجزایری مشاهده می کند چگونه تحلیل می کند و چگونه می کوشد تا بشناسد و ریشه تاریخی، اجتماعی، روانیش را بیابد و بعد قضاوت کند! وی که روانپزشک و پسیکالنالیست جوانی بود از جزایر آنتیل در آمریکای جنوبی و در پاریس تخصص می دید، پس از قیام مردم الجزایر به آنها پیوست و حتی ملیت الجزایری را پذیرفت...»

«قانون در الجزایر به این «واقعیت اجتماعی» برخورده بود که مردم روستایی یک حالت هراس از بیرون و در نتیجه گریز به خویشتن دارند، بخصوص هنگامی که با یک چهره یا عنصر ناشناس و تازه روبرو می شوند، اکیپ های بهداشتی که به روستاها می رفتند تا به سمپاشی و گندزدائی و واکسیناسیون و مداوا و مبارزه با بیماریهای مسری و بهداشتی کردن محیط بپردازند، با وحشت عمومی مردم مواجه می شدند با اینکه جز آمپول و قرص چیزی همراه نداشتند همچون گرگ آدمخواری در آنان می نگریستند، به خانه ها که مراجعه می کردند در برابر سئوالات آمارگران یا طبیبان بچه هاشان را مخفی می کردند از گاو و گوسفند و باغ و زمینشان عمداً اطلاعات نادرستی می دادند، حتی در جواب سئوالات پیش پا افتاده و «بی دنباله ای» از قبیل سن ازدواج، سن، خویشاوندی یا عدم خویشاوندی با همسر، بیماریهائی که احتمالاً در کودکی گرفته بودند، وسعت حیاط، تعداد اطاقها، لوازم آشپرخانه سعی می کردند تا می توانند ارقامی نادرس و مطالبی پرت و دور تحویل بدهند. برای آنها مسئله اصلی این بود که: اینها هرچه کمتر ایشان را بشناسند و هرچه

بیشتر خود را پنهان دارند. گوئی خود و زندگی خود را طلسمی می دیدند که چشم نامحرم نباید بر آن بیفتد حتی نباید هوا ببیند، اصلاً نباید سرش باز شود و گرنه «باطل» می شود، معنی و روح و حرمت و اثرش را از دست می دهد (چنین پدیده ای را در همه کشورهای آسیائی نیز این اکیپها تجربه کرده اند. با ورود اینان به ده، گاه اکثریت مردم زن و بچه شان را برداشته سر به کوه و صحرا میگذاشتند تا بلا- که از سرشان گذشت با خیال راحت به خانه و زندگی شان بازگردند) وقتی برای آزمایشهای بهداشتی، خون گرفتن لازم می شد، فاجعه مصیبت بارتر می شد! دیگر کسی شک نداشت که اینها می خواهند خون ما را هم بگیرند! خوشبین تر ها و روشن ترهاشان می گفتند «برای اینکه خودشان لازم دارند، در بیمارستانها، در جنگلها، برای سربازان مجروحشان و ... برای اینکه از آن، آمپول و شربت بسازند و بخورند تا تقویت شوند، یا نه، همینجوری خام بخورند آخر اینها خون آدم می خورند، باک که ندارند، دین که ندارند، نجس و پاکی که سرشان نمی شود می خورند یا می فروشند...» و بدبین ترها که فکرشان به این موشکافی ها نمی رسید می گفتند: «نه، این ها فقط منظورشان این است که ما خون در بدن نداشته باسیم، اینها می خواهند خونمان را بمکند، برای تقویت و دوا و جراحی و فروش و این حرفها نیست، فقر برای این است که خون ما را سر بکشند، از این کار لذت می برند، شاید هم می خواهند ببرند آزمایش کنند و ببینند با چه دوائی، با چه کاری، می توانند ما را از مردی بیندازند، که نسلمان قطع شود، نژادمان از روی زمین برافتد، دواهائی درست کنند که ما را از دین و غیرت و مردانگی بیندازند به صورت خرس و خوک و میمون مسخمان کنند، تا نوکرشان شویم، حیوانهای اهلی و بارکششان شویم، هیچی نفهمیم، برایشان هیچوقت خطر نداشته باشسیم، خیالشان از ما تخت شود، بتوانند هر کاری که می خواهند با ما بکنند، هر بلائی که می خواهند به سر مملکتمان، مال و جان و دین و ناموس مان بیارند ... شماها چه می فهمید که اینها چه زرنگی ها و صفت ها و نقشه ها دارند؟ چطور شد که یک مرتبه این همه مهربان شدند، به فکر زن و بچه و حال ما افتادند، و کیف و عیش هایشان را توی شهر گذاشته و سراغ ما را گرفتند و توی این خاک و خل ها می پلکند اینها که آن همه آدم می کشند، چه جور شد که به این فکر افتادند که ببیند کربلا قربان

بچه اش کرم دارد و کنه و خانه ننه رقیه کک و ساس؟!...»

«یک روشنفکر «نیم بند» که در برابر این «رفتار اجتماعی» قرار می گیرد فقط می خندد! قهقه ای روشنفکرانه _ سری تکان می دهد، حاکی از جهل این مردم بیشعور عقب مانده وحشی، و علم این تحصیلکرده روشنفکر امروزی متمدن! و بعد هم دلسوزی اگر خیلی انساندوست باشد، و یا فحاشی اگر کمی در کارش جدی باشد و حاس و مقرراتی! (علامات تعجب، از خود دکتر است)

اما قانون می داند که هیچ «رفتار اجتماعی» هیچ پدیده روان شناسی گروهی، طبقاتی، ملی و هیچ عادت، حساسیت و عکس العمل نابهنجاری، در یک جامعه نیست که یک ریشه منطقی و علت جامعه شناسی و تاریخی نداشته باشد. بهرحال حتی یک انحراف، یک بیماری نیز یک مسئله علمی است. کودکی که بی سابقه با شما، اتومبیلتان را که کنار کوچه پارک کرده اید با زحمت و استقبال خطر و طرح نقشه، خط می اندازد یا پنچر می کند، شما را عصبانی می کند. او را یک کودک بی تربیت شر و بدجنس می خوانید و عکس العملی که در برابر کار او نشان می دهید این است که گیرش بیاورید و به سختی کتکش بزنید و اگر موفق شدید، مسئله با احساس توفیقی که در شما پدید آمده خاتمه یافته است. چرا این معمای عجیب برایتان مطرح نمی شود که چرا چنین کاری که حاکی از یک کینه ریشه دارد رعمق این بچه است نسبت به شما اعمال شده است، که با او هیچگونه سابقه ای نداشته اید: نه قیافه تان را دیده و نه اسمتان را شنیده است! دشمنی جدی انتقامجو علیه یک شخص مجهول! برای چیست؟ به چه جهت است؟ این مسئله فقط شما را عصبانی می کند و بی معنائی کار او شما را از کورده درمیآورد. آخر دوستی بی جهت می شودو دشمنی بی جهت؟ نمی شود! و این دشمنی هرگز بی جهت نیست. شما برای او یک شخص مجهول و مرهوم نیستید شما را از اول عمرش می شناسد وخیلی هم نزدیک حتی پیش از عمرش. او کینه شما را از پدر و مادر و همه اقدام حتی اجدادش به ارث برده است. شما برای او یک فرد مجهول و موهوم نیستید. شما همان آقای ماشین دارید! شما از همان خانواده معروف ماشین دارها هستید، خانواده ای که همیشه

او و خانواده او و شخصیت و حیثیت او را تحقیر می کرد و می کند، به آنها باد می فروشد، خودش، زنش، بچه اش ب او، به مادرش، به پدرش خاک می دهد همیشه آنها هستند که در برابر مرکب شما باید خودشان را کنار بکشند تا شما بگذرید...

و این تنها فرصتی بوده است که توانسته کمی از آنچه را که بر سرش آورده اید تلافی کند، این کار تجلی کوچکی از یک کینه کهنه و ریشه داری است که از روزگار قابیل تاکنون بر روی هم انباشته شده است. و در این صورت اگر شما به تجزیه و تحلیل منطقی مسئله بپردازید و ریشه اش را بیابید ممکن است نه تنها از شرارت و مردم آزاری بی جهت این کودک خشمگین نشوید بلکه از عجز او در انتقام به حقش، به رقت آئید!

قانون نیز با چنین نگاهی به رفتار این شخص یعنی وجدان اجتماعی این ملت می نگرد، وجدان اجتماعی یا شخصیت ملی یک قوم یک اجتماع، زاده تاریخ او است همچنانکه شخصیت فردی کتابی است که در طول زندگی فرد تدوین شده است. این گریز از نو، هراس از خارجی، تا خوردن در خود و وحشت از نمایان شدن و شناخته شدن، طرح شدن و پناه بردن به پنهانی ترین زوایای خویش، خانه، ضمیر، سنتهای کهن، عکس العمل منطقی و طبیعی و مثبت جامعه ای است که همواره خود را مورد هجوم دشمن، خطر، غارت و جنایت احساس می کرده است و می کند. اندام زنده نشانه اش این است که وقتی بدان آسیبی می رسد خود را جمع می کند، این خود یک نوع عکس العمل در برابر خطر است، دفاع و گریز از خطر به همان اندازه مثبت است که حمله و تعقیب دشمن، این رفتار ناهنجار اجتماعی که در چشم نیمه روشن فکر تمام متجدد نشانه ارتجاع و جهل و بیسوادی و خرافه پرستی است در چشم تمام روشنفکران نیمه متجدد نشانه حیات اندام اجتماعی، وجود نیرو و امکان مقاومت وعکس العمل در برابر هجوم و خطر و بالاخره ضامن بقاء استقلال معنوی، فرهنگ و شخصیت تاریخی و موجودت ملی جامعه ای است که صدو بیست سال مداوم حمله استعمار نیرومند فرانسوی با قدرت علم و اقتصاد و فرهنگ و تمدن خویش به در هم ریختن پایه ها و نهادهای آن و نفی موجودات و انحلالش در متن جامعه فرانسوی کوشیده است.

صد و بیست سال کوشش همه جانبه و هوشیارانه فرانسوی برای ساختن

«الجزایر فرانسوی» را چه عاملی بر باد داد؟ در این قرنی که اروپا همه چیز بود و آفریقا و کشورهای اسلامی و عربی هیچ چیز؟ در یک کلمه: «تعصب» آنچه در نخستین قدم، استعمار آن را که همچون حصن حصینی در برابر نفوذ و ورود وی به جامعه های اسلامی و غیراسلامی برپا ایستاده بود و همچون برج مغرور و مستحکمی پولادین از حصار خویش نگاهبانی می کرد، شناخت و دانست تا این برج و بارو برپا است، او به عنوان یک نژاد نجس و دسته مشکوک و بیگانه ای خطرناک، در بیرون دروازه بسته شرق متمدن و ریشه دار خواهد ماند و بدرون راهش نمی دهند، تا بتواند دامهای رنگارنگش را پهن کند و کار نسل سازی و فرهنگ کشی و تخلیه آدمها از خویش و بالاخره «شبیه سازی» منفور خود را آغاز کند، با او حرف نمی زدند، و به حرفش گوش نمی کردند تا او بتواند «روشنفکرشان کند»! از این رو تصادفی نیست که این شبه فرهنگی ها (آسیمیله ها) و روشنفکران مدل جدید در جامعه های شرقی اولین کارشان «مبارزه با تعصب» بود، رجزهای مرحوم تقی زاده سرخیل روشنفکران قرن حاضر را بخوانید. نامه ها و رسالات میرزا ملکم خان ارمنی را که سرسلسله طایفه متجددان و مسطوره نخستینی است که بر انگاره آن قرار شد دیگر روشنفکران را بسازند مطالعه کنید...»

«و تصادفی نیست که روشنفکران متجدد ما رسالتی که برایشان تعیین کرده بودند و با چه شور و شعفی هم افتخاراً انجام می دادند مبارزه با «سنت گرائی، مذهب، گذشته و اعتقاد به خویش» بوده و این همه را به نام تجدد و تمدن و پیشرفت و علم امروز و عصر صنعت به خورد مردم می دادند تا راه را برای مفتی ها و مرجع های خود باز کنند. زیرا برج و باروی تعصب، از همین مصالح ساخته شده است و تا این برج و بارو از شهر حفاظت می کند نمی توان شهر را بازار آزاد تولیدهای سرمایه داری غربی کرد. و این «آدم های قدیمی مذهبی اُمُّل» اصلا کالای فرنگی مصرف نمی کنند، لباس خودشان را می پوشند و غذای خودشان رامی خورند و آرایش خودشان وخانه و شهر و روح و فکر خودشان را دارند آن زن آفریقائی که حلقه های خودش را بر گردنش می بندد و ابریشم خودش را می پوشد... و آن مرد آسیائی که به اسب و باغ و گله اش تفاخر می کند و به تاریخ

و اجداد و شخصیت های قومی و ارزشهای فرهنگی و قدرت و عظمت و مذهب و سنت خودش متکی است، دیناری به تاجر فرنگی باج تجدد مآبی نمی دهد. باید متجددش کرد تا مصرفش تغییر کند ... باید مذهب و سنتش نابود گردد و تعصب ملی در او، جایش را به اومانیسم و انترناسیونالیسم فرهنگی و روشن بینی و جهان بینی باز و این حرفها بدهد، تا او همچون خمیر نرمی در دستهای ماهر فرهنگ استعماری رام باشد، تا به هر شکلی که بخواهد و بدرد کارش بخورد او رادرآورد!...»

آری، شریعتی، همچنانکه خود در عبارات فوق، خواسته یا ناخواسته اظهار داشته است، چنانچه در مقابل عکس العمل «پیرمرد» و ظاهراً «ناهنجار» و ظاهراً ((مرتجعانه ناشی از خرافات مذهبی و جهل عمومی و بی فرهنگی و کهنه پرستی و جمود فکری و محدودیت جهان بینی و ناآشنا بودن با دنیای امروز و دور بودن از روح و جبر تاریخ ...))وی، به جای اینکه هم چون «نیمه روشنفکران تمام متجدد» و «روشنفکران نیم بند» با تمسخر و تحقیر با پیرمرد روبرو شود و کلام پیرمرد را «حاکی از جهل و بیشعوری و عقب افتادگی» بشمارد ــ می آمد و همچون «فرانتس فانون» می کوشید تا «ریشه تاریخی، اجتماعی، روانی» کلام و عکس العمل پیرمرد را «بیابد و بعد قضاوت کند»، آنگاه می فهمید که بدبینی شدید پیرمرد نسبت به مبشران و مستشرقان و اسلام شناسان غربی، چندان هم نادرست و بی دلیل نبوده، و همانند واکنش دهاتی های الجزایر در برابر اکیپ های بهداشتی فرانسویان استعمارگر و یا داستان پنچر شدن اتومبیل توسط کودک ستمدیده بدبخت خون دل خورده گرسنه فحش و تحقیر و توهین شنیده ــ حاکی از «کینه کهنه و دریشه دار» و «عقده مضاعف آباء و اجدادی منطقی و طبیعی» یی است که در طول سال ها بل قرن ها (از پایان دوره جنگهای دوره صلیبی ــ حدود ۹ قرن پیش ــ و بطور عمده و مشدّد، از پایان جنگ ایران و روس یعنی ۱۵۰ سال پیش تاکنون) در قلب پیرمرد و بستگان و خویشان و همشهریها و هموطنان و همکیشانش، نسبت به کشیش های مبشر ضد اسلام صلیبی (که در مسیر تکاملی اسفل السافلینی ضدیتشان با اسلام و تشیع، چندی است که در پوست تزویر فرو رفته و ماسک باصطلاح اسلام شناسی و جامعه شناسی دینی بر چهره کریه روباه وش خویش زده اند) ذخیره شده و خصوصاً در یک دو قرن اخیر ــ که دوره تشدید حمله و هجوم و غارت و چپاول شرق اسلامی و ایران شیعه توسط استعمار صلیبی غرب

و شرق است ـــ با مشاهده خیل انبوه جمعیتهای تبشیری یی که به مثابه روبهان مکاری، مامورین بدام انداختن ملل محروم شرق و به چنگ و دندان گرگان آدم خوار استعمار سپردن آنان را داشته و دارند، عقده و خشم و کینه و نفرت و انزجار مزبور، دو برابر و ده برابر و صد برابر و ... شده است.

«پیرمرد» معلوم نیست که چقدر تاریخ می دانسته و به نقش تاریخی کشیش های تبشیری قماس ماسینیون در کشورش آگاهی داشته و مثلاً آیا می دانسته است که:

وقتی تجاوزات ارتش مجهز تزاری در نتیجه پایمردی های سلحشورانه مجاهد مردان حسینی شور و شعور این سرزمین در کنار رود ارس متوقف شد و از آن پس نوبت آن بود که روسهای تزاری، به پاداش کمک و همکاری بیدریغی که از انگلیسهای نابکار در تجزیه قفقاز ایران دریافت کرده بودند آن نابکاران را در تجزیه و جداسازی افغانستان و هرات و قسمتهایی از سیستان و بلوچستان از ایران آتشفشان، یاری رسانند ـــ ایران، مواجه با خیل مبشرینی شد که همراه و همزمان و هم هدف با سرنیزه ها و آتشبارهای ارتش روس و انگلیس، تفکر مذهبی و اعتقاد دینی ملت ما را اماج حملات خویش قرار داده بودند تا ملتی را که در پایمردی علیه تجاوزات نظامی و سیاسی استعمار، قهرمانانه بجان میزد، از درون خلع فکر و فرهنگ و مذهب و معنویت کنند و آنگاه بسان تخم مرغی گندیده و از درون فاسد شده با یک تلنگر از خارج، در هم شکسته و بزانویش درآورند.

(اسامی و آثار اینگونه مبشرین را که آن روزها به اسم «پادری...» شناخته می شدند، درکتبی نظیر «منشات قائم مقام فراهانی» و ردیه های علمائی نظیر مرحوم نراقی و همدانی و دیگران، می توانید ببینید).

و یا فی المثل: آیا اطلاع داشته است که:

در جریان انعقاد قرارداد تنباکو، وقتی که بفاصله ۱۷ ماه از عقد قرارداد و معاودت ناصرالدین شاه از سفر فرنگ ـــ به بهانه اجرای قرارداد، حدود دویست هزار نفر از مردم انگلیس و غیره، به ایران و خصوصاً تهران، ریخته و به نوشته محمدرضا زنجانی در کتاب «تحریم تنباکو» از تهران «یک فرنگی بازار درست وحسابی» ساختند و ((از هر سو مسلمانان بیچاره را در دامها افکنده

و دانه ها افشاندند)).

و باز به نوشته زنجانی:

((... هر ملت و آئین را در ایران قوت یک بصد افزوده شد مگر ملت اسلام را که قوت بی اندازه بکاهید، در این بازار تهران که پایتخت اسلام است ... دختران نورس و زیبای فرنگی که بدان وضعهای دلکش و دلربای خارجیان، خود را ساخته و اجناس عالی و ناچیز خود را به وضعی هرچه دلخواه تر بموقع نظر حیرت تماشاچیان گذاشته و بدان عشوه های نازنین لهجه و ... مسلمان دلداده را به اسم و به عنوان داد و ستد، از هر سو در پی تاراج عقل ودین)) برآمدند و ((از این گذشته جمعی از زنان بازیگر و جمعی از زنان بدکار مخصوصاً برای ترویج کسب و کار خودشان به ایران آمده و به اطراف بلاد محروسه منتشر گشته در هر بلدی خاصه تهران چندین تاتر و فاحشه خانه تشکیل داده و همه روزه فوجی از مسلمانان را بدین وسیله به دام خود کشیده مالشان سهل است عقل و دینشان را ربوده رها می کردند و در همین تهران که پایتخت اسلام است چندین کافه باز نمودند که بالای سر آن کافه ها نوشته بودند انواع وسائل قمار و رقصهای محلی و غیره و مشروبات الکلی در این کافه در دسترس مشتریان محترم گذارده می شود و در بازار و گذرگاههای تهران شاید زیاده از صد دکان مشروب فروشی باز شد که مسلمانان علناً میگساری می کردند)) آری در چنین زمانه و زمینه فاسدی بود که گوئی به صورت لازمه اجتناب ناپذیر و لاینفک بدع مزبور ــ ((در هر شهر و شهرستانی خاصه تهران ... مبلغین از مسیحی و غیره، در کمال اقتدار و استقلال در پی صید مسلمانان دامها افکنده چندین کلیسا و مدارس و معبدگاهها ... بنا کردند)) و برای ((مسلمانان محتاج و پریشانی که از دیر زمان سبب همین معاهده و دوستی ایران و انگلستان و سایر دول استعمارگر، رشته معاش خود و عیال ایشان از هم گسیخته بوده شهریه برقرار نمودند، چنانچه درباره یک نفر مسلمان که در عرض یکماه در تحصیل یک تومان عاجز است از ده تومان گرفته تا پنج تومان، کمتر مقرر نکردند. اینگونه دانه افشاندند تا مسلمانان را بدام کلیسا کشانده و به آئین مسیحی خواندند...»؛

و دهها و صدها مورد و مثال دیگر، در ایران و سایر ممالک اسلامی را می دانسته و یا نمی دانسته است؟ آری ممکن است

پیرمرد آنقدرها با تاریخ آشنا نبوده که نقش استعماری مبشرین و مستشرقین، این طلایه داران و جاده صاف کنان ارتش استعمار، در لحظه لحظه تاریخ کشورش را دقیق بداند. اما لااقل همچون آن کودک گرسنه تو سری خورده تحقیر شده از طرق «ماشین دارها» _ که بنا به اظهار دکتر، دشمنش را «از اول عمر و بلکه پیش ازعمر» می شناخته و کینه وی را از پدر و مادر و همه اقوام و حتی اجدادش به ارث برده است _ پیرمرد نیز احساس خشم و کینه و نفرت و بدبینی منطقی و بجا و بحقش از مبشرین را، سینه به سینه، از آباء و اجدادش به ارث برده بوده است. و بی آنکه تاریخ خوانده باشد، طنین فریاد مرحوم سیدعلی اکبر فال اسیری، داماد مرحوم میرزای شیرازی و پرچمدار نهضت تحریم تنباکو در شیراز (که بر فراز منبر مسجد جامع شیراز، ضمن برشمردن خطرات قرارداد رژی وتشریح فتن مستحدثه یا تشدید یافته ناشی از آن، خطر مبشرین و مبلغین مسیحی و غیرمسیحی یی را که به بهانه قرارداد، و به استظهار کمپانی، به ایران ریخته و در سطح وسیعی تبلیغات اسلام شکنانه خویش را تشدید بخشیده بودند هشدار و به همین جرم، توسط گزمه های کوک شده دستگاه استبداد توسط کمپانی، به خارج از کشور تبعید گردید) را در گوش قلب خویش احساس می کند. و بی آنکه مطالعات کلاسیک و تحقیقات عمیق و دقیق جامع و شامل، پیرامون مستشرقین مبشر و اسلام شناسان غربی داشته باشد و در خصوص ماسینیون و موقف استعماری و ضد اسلامی وی تتبع و تحقیقی نموده باشد _ با شامه تند و تیز خویش، خطر را _ پیش از آنکه آوار بر سر تبشیرزدگان فرو بیاید _ احساس می کند و هم چون، آن روستائیان الجزایری که در مورد گشتی های بهداشتی فرانسوی می گفتند:

اینها که «می خواهند خونمان را بمکند» و اگر «بتوانند هر کاری که می خواهند با ما» می کنند و «هر بلائی که می خواهند بسر مملکتمان، مال و جان و دین و ناموسمان» می آورند، «چطور شد که یک مرتبه این همه مهربان شدند، به فکر زن و بچه و حال ما افتادند و کیف و عیش هایشان را توی شهر گذاشته و سراغ ما را گرفتند و توی این خاک و خلها می پلکند؟ این ها که آن همه آدم می کشند، چه جور شد به این فکر افتادند که ببینند کربلا‌ـ‌قربان بچه اش کرم دارد و کنه، و خانه ننه رقیه کک و ساس؟!...».

پیرمرد نیز که آنچه را که بسیاری در آینه هم نمی بینند، در خشت خام می دید _ به صرافت افتاده بود که لوئی ماسینیون کشیش متعصب کاتولیک که مسیحی بودن _ بقول خود

دکتر در کتاب «کویر» ـــ در آب و گل او می باشد، چطور شده که به فکر حضرت سلمان (علیه السلام) ـــ افتخار اسلام ضد صلیب ـــ افتاده؟!! و این بود که:

حکیمانه ـــ آری حکیمانه! مگر لقمان حکیم از دانشگاه سوربن، دکترای جامعه شناسی و ... داشت؟! ـــ هشدار داد که:

«نویسنده اش هم یک خارجی است و ... اصلاً خارجی ها سلمان ما را از کجا می شناسند؟ یک چیزهائی آن هم از روی کتابهای خود ما سر هم می کند و با غرض های خودشان قاطی می کنند و این جوانهای ما خیال می کنند هرچه خارجی ها بگویند، خوب است»!.

آیا، بدین ترتیب، حق با پیرمرد نبوده است؟ (وقتی که بخواست خداوند، تتمه مدارک فوق العاده مهم را در مورد ماسینیون و موضع استعماری او آوردیم، قضاوت بسیار آسانتر خواهد شد).

تأیید سخن پیرمرد را، با نقل قسمت دیگری از کلام شریعتی در همان کتاب «مجموعه آثار/ بازگشت به خویشتن...»/ صفحات ۱۰۱ – ۱۰۴ به پایان می بریم:

«سه سال پیش ... یکی از دانشجویانم، آقای ناصح که دبیر فرهنگ است و آزادانه در کلاسم شرکت می کرد گفت: در تماس اروپائی با توده سنتی ما چنین رابطه ای وجود ندارد.

وقتی یک تیپ قدیمی ما در برابر فرنگی قرار می گیرد ـــ این فرنگی هر که می خواهد باشد، یک گروهبان آمریکائی، یک توریست انگلیسی، یک هنرمند فرانسوی یا یک سرمایه دار و کارخانه دار آلمانی ـــ این تیپ قدیمی ما هرگز در خود احساس بی شخصیتی و حقارت نمی کند. حتی برعکس، دیده ایم که در او به حقارت می نگرد و سبکش می انگارد مذهب و زندگی و اخلاق، صفات انسانی و معنویتها و سنتهای خود و هرچه را بوی منسوب است اصلیتر و ارجمندتر و «بهتر» از او می یابد. به خود اعتقاد دارد، برای خود اصالت قائل است. برای همه «ارزش» هائی که معنویت و فرهنگ او را می سازند، حرمت و قداستی بیشتر قائل است.

تعصبی که زاده منطقی این اعتقاد است و شخصیتی که تجلی این روح است موجب می شود که او خود را در برابر فرنگی، «مستقل» و «متکی به خویش»

احساس کند، خود راهرگز نبازد با تمسخر خویش و تحقیرهای روشنفکرانه و انتقادات متجددانه، نسبت به مذهب و ملیت و آداب و رسوم و ذوق و سنت جامعه خویش را در چشم وی مستثنی ننماید. با عجله و شوق زدگی و ناشیگری به تقلیدهای مهوّعی از ادا و اطوار در تلاش کسب شخصیت تازه ای برنیاید. «نوکری» فرنگی را بر آقائی در اینجا ترجیح ندهد، به رفاقت با او مباهات نکند و به آشنائی با او، به هموطنانش فخر نفروشد و از ضعف زبان مادری ننالد و بیگانگی با سنت های مردم و تلفظ عمداً غلط اصطلاحات و حتی اسامی اعیاد مذهبی و تاریخی و فرهنگی خودش را پیشه نکند»...

«بلی این حالات ویژه تحصیلکرده ها تصدیقدارهای جدید ما است. مردم قدیمی ما، چه عامی و چه عالم، هرگز به این بدبختی های مهوع دچار نیستند. یک خان، یک دهقان یک بازاری، یک لوطی، یک حکیم و عالم و ادیب برای خود شخصیت و اصالتی قائل اند که حتی اروپائی را با همه زرو زور و زرق و برقش فاقد آن می دانند. این اساتید دانشمند فرنگ رفته اند که تا چشمشان به یک جوجه مستشرقی می افتد که در «مدرسه السنه شرقی» کتاب اکابر فارسی را خوانده است دست و پایشان را گم می کنند و برایش مجلس مصاحبه و کنفرانس می گذارند، با یکدیگر در تقرب به او رقابت می کنند»...

براستی که اگر چنین است، پس چه کنیم با آنهمه حملات خود دکتر به مفاخر ملی و اساطین علمی این سرزمین، نظیر مرحومین: علامه مجلسی ها، خواجه نصیرالدین طوسی ها، آیه الله العظمی میلانی ها (در «با مخاطبهای آشنا») علامه عسکری ها، و حتی شیخ شهید نوری ها (تحت عنوان «مشروعه محمد علیشاهی» در کتاب: «ما و اقبال»/ مجموعه آثار) و نیز ملاصدراها و حاجی ملاهادی سبزواری ها (با این جمله که: «فلاسفه چهره های ... تاریخند» در کتاب «انسان و اسلام») و حاج شیخ عباس قمی ها (با این جمله که «آدرس خانه اش را نمی تواند بدهد اما جغرافیای آخرت را نوشته!» در کتاب «اسلام شناسی»/ سلسله درسهای حسینیه ارشاد/ و یا با این عبارت که: «کتابی که منتهای آمال شما مذهبی ها است!» در کتاب «پدر مادر ما متهمیم» ــ و یا با این عبارت که: «اسلام قرآن نه مفتاح الجنان» در اسلام شناسی/ سلسله درسهای حسینیه ارشاد) و دهها موارد دیگر؟

و بالاتر از آن چه کنیم با آنهمه تعظیم ها و تجلیل ها و تقدیس های کم نظیر و بلکه بی

نظیر نسبت به امثال ژان پل سارتر صهیونیست دکترای افتخاری گرفته از سفارت اسرائیل، و گورو یچ ماتریالیسم کمونیست و بدتر از همه: ماسینیون، و «معبود» خواندن آنان؟!!.

اینکه حتی از غربزدگی هم فراتر رفته و به «غرب پرستی» رسیده است!! (لطفاً یکبار دیگر آنچه را که از «کویر» شریعتی، در مقاله «معبودای من»، راجع به سارتر، و گورویچ و خصوصاً ماسینیون، نقل کردیم، بدقت از نظر بگذرانید) بگذریم...

آری، اگر شریعتی خود، نگاهی بیطرفانه ـ ونه جانبدارانه ـ بر مندرجات کتاب «سلمان پاک» ماسینیون می انداخت، از همین کتاب که ظاهراً در تجلیل از سازمان نگارش یافته، خیلی از مسائل دستش می آمد. اکنون که به این بحث کشیده شدیم، بد نیست که مختصراً به نقد قسمتهایی از مندرجات کتاب مزبور بپردازیم:

**

«سلمان پاک»، از یک سرآغاز و ۵ بخش تشکیل می شود.

در این کتاب، شما به هیچ وجه کمترین سخنی در مورد مجاهدات سلمان، اخلاق کریمه سلمان، اقوال و فتاوی حکیمانه سلمان ـ چه رسد به موشکافی و تجزیه و تحلیل نکات عبرت انگیز و درس آموز آنها ـ نمی بینید. بلکه صرفاً بحثهائی نظیر بحث پیرامون اصل وجود سلمان (که آیا اصلاً کسی به نام«سلمان فارسی» واقعیت خارجی در تاریخ داشته و یا مسلمین بدروغ، افسانه سرائی کده اند؟!) و اینکه آیا پیامبر نسبت به سلمان، کلام معروف «سلمان منا اهل البیت» را فرموده است و نیز خطاب به ابوبکر، جمله معترضانه معروف «کردید و نکردید» از سلمان صادر شده است و یا آنکه این هر دو، از جعلیاتی است که بر اساس مقاصد سیاسی خاص خود توسط فرق ذینفع اسلامی ـ نظیر شیعیان امامیه و زیدیه ساخته و پر و بال داده شده است؟! و نیز بحث پیرامون «فرضیات درباره آمدنش به عراق بعنوان هم پیمان بنی عبدالقیس» و ...!

و در همه اینها، جز آنکه ذهن خواننده کتاب ـ مقصود، خواننده معتقد مسلمان شیعه است ـ نسبت به سلمان مغشوش شده و خصوصاً در مسلم بودن آن قسمت از جهات تاریخی زندگی سلمان که دال بر حقانیت تشیع و مظلومیت حضرت امیر (ع) است (نظیر حدیث نبوی «سَلمانُ مِنّا اَهل البَیتِ» و «کردید و نکردید») تردید و تزلزل افکنده

شود و همچنین خواننـده در معرض القاء شـبهات و شـراب پاشـیهای کسانی نظیر «هرو و یتز» که حتی منکر اصل وجود سـلمان شـده است! قرار گیرد (بـدون اینکه پاسـخ قانع کننـده ای در برابر شـبهات مزبور دریافت کنـد) نتیجه دیگری نـدارد. تازه همه اینها، صرف نظر از القائات مسمومی است که کتاب، خود، جای جای، بطور مستقیم یا غیرمستقیم به خواننده تزریق می کند:

الف _ مثلاً در قسـمت «سرآغاز»، تحت عنوان «چگونه باید سلمان را مطالعه کرد»؟ می نویسد: (تأکید روی کلمات، کماکان، همه جا از ماست)

«... من سه بار، در ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ و ۱۹۲۷ بر آن(=یعنی بر مرقد سلمان) گذر کردم ... و متعهد شدم که درباره شخصیت افسانه ای سـلمان تحقیقـاتی بکنم و امروز جهت کلی آن مطالعات را نشان می دهم و اولین بررسـیهایم را تشـریح می کنم.» (صـفحه ۶۹)

«تاریـخ قرن اول هجری هنوز کاملاً شـناخته نیست، تسـلسل تاریخ در آن از تناقض پر است. مخصوصاً در سالهای ۳۶ – ۳۷ که مأخذ خارجی مسـتقل چندان نیست که بتواند ما را در حل این تناقضات کمک کند. از این رو آنجا که شرح حالی را _ مانند هم اکنون که سـلمان را مطـالعه می کنیم میخواهیم بررسـی نمائیم این مأخـذ همچون توده ای از ماسه در دست محقق نرم می شود و جز حکایات بریده و خرد شده و احادیث منسوب به فلان گواه مستقیمی که از طریق یک «سلسله» واسطه های کمابیش موثق به مـا رسـیده است چیزی باقی نمی مانـد: مضـمون این احادیث غالباً در زیر ظاهری ساده، تحریفاتی عمـدی و اجزائی از اسـاطیر قومی را در خود پنهـان کرده است و چنانکه ولهوزن اظهار داشـته است اکنون هیـچ مقیاس ثابتی در دست نـداریم که بتوان از آن تبعیت کرد...» (صفحه ۷۱ و ۷۲)

ب _ در صفحه ۱۴۵ تحت عنوان «نتیجه» می نویسد:

«مجموعه اطلاعاتی که در اینجا گردآوری شده است اسـتنباطات روشنی را در تأیید تاریخی بودن شخصیت سلمان بدست می دهد. ولی شگفتی افسانه ها در پیرامون ورودش به اسلام و دگرگونی مذهبی نقشی که داشته است در میان شیعه غالی، پس از یک دوران تخمیر و تأمل عادی پدید آمده است»!.

یعنی: دروغ نبودن «اصل وجود» سلمان را استنباطات روشن ما از کتبی که درباره او نوشته شده و ما گرد آورده ایم، «تأیید» می کند (مرسی!) ولی اخبار و احادیثی که جریان تشرف او به اسلام را بیان می دارند و نیز مقام والائی که بر وفق عقیده شیعیان غالی (؟!) در اسلام داشته است، همه «افسانه» بوده و بعدها پدید آمدهاست. ضمناً اگر می خواهید با نمونه هائی از «شیعیان غالی» مزبور آشنا شوید، به صفحه ۹۷ و ۹۸ کتاب نگاه کنید که: «مفضل» ـ از اصحاب امام صادق (ع) که «توحید مفضلش» معروف است ـ و نیز «برقی» ـ از علمای بزرگ و معروف شیعه ـ را «از افراطیون» شیعه دانسته است!!.

پ ـ در مورد ((حدیث «سَلمانُ مِنّا اَهلَ البَیتِ»)) صفحه ۹۵ به بعد، می نویسد:

«مسأله خصوصیت سلمان در طول حیات خود با پیغمبر و خاندانش گذشته از داستانهای کوچک بی اهمیت (= یعنی این همه احادیثی که خصوصاً در شیعه، در زمینه ارتباط و مراوده سلمان با پیامبر و اهل بیت و استفاضه و استضائه سلمان از آنها وارد شده است، «کوچک» و «بی اهمیت» است!)، بر حدیث «سلمان منا اهل البیت» استوار است. و محدثین اهل سنت آن را از زبان پیغمبر در سال پنجم هجری هنگام جنگ خندق نقل کرده اند: پیغمبر مرافعه ای را که بر سر سلمان میان انصار و مهاجرین درگرفته بود بدین صورت با الحاق وی به موالی شخصیش رفع کرد ... حدیث بر یک روایت واحد از یک راوی مدنی کثیر بن عبدالله بن عمرو بن عوف الیشکری استوار است. ابن هشام و واقدی آن را ضعیف («و یقال») تلقی کرده اند. مناسبتی که ابن کثیر برای این حدیث نقل می کند کافی نیست و یک متمسک خیالبافتی است برای کوچک کردن مفهوم این سخن مشهور».

پس بنابراین، از طریق عامه، این حدیث تنها «بر یک روایت واحد» استوار است که آن را هم ابن هشام و واقدی، «ضعیف تلقی کرده اند»! مناسبتی را هم که ابن کثیر برای آن نقل می کند کافی نبوده و «یک متمسک خیالبافتی است برای کوچک کردن مفهوم» آن! پس این را که ولش! برویم سراغ بقیه اسناد حدیث مزبور، در این زمینه نیز:

«در حقیقت اگر زحمت جمع آوری قدیم ترین نقلها را در این مورد به خود بدهیم می بینیم که این سخن از یک عبارت طولانی تری که «شمایل» سلمان

را در چهار جمله خلاصه می کند گرفته شده است و این عبارت ممکن نیست مگر اینکه پس از مرگ سلمان بیان شده و بر زبان یکی از ائمه، علی یا باقر آمده باشد و آن عبارت اینست:» (صفحه ۹۶)

و آنگاه عبارت حدیث را با اختلافاتی که در نقل آن وجود دارد می آورد و بعد مطلب را به اینجا می رساند که:

«در هر یک از اختلافاتی که در روایات این حدیث دیده می شود دست غرضی در کار است که از یک عقیده مذهبی حکایت می کند...»! (صفحه ۹۸)

و بدین ترتیب، فاتحه بقیه اسناد حدیث نیز خوانده می شود!.

ث _ مبحث بعدی کتاب، به اصطلاح تحلیل جمله معروف «کردید و نکردید» سلمان است که وی، در جریان سقیفه، به دفاع از حقانیت علی (ع) و اعتراض به خلافت ابوبکر به زبان فارسی، ادا کرده است.

در این قسمت، ماسینیون اولین خدشه به حدیث را، با طرح این سئوال شبهه انگیز وارد می سازد که:

«... این (= یعنی عبارت «کردید و نکردید») عبارت بسیار غامضی است. آیا ترکیب اصلی این عبارت به فارسی بوده است؟».

سپس خود ادامه می دهد که:

«بسختی می توان پذیرفت _ که سلمان در سال ۱۱ هجری آن هم در مدینه، برای آنکه جمعی از اعراب به سخنش گوش کنند بزبان مادریش برگشته باشد. ولی براحتی می توان دید که بیست سال پس از آن، حمراء که به تشیع گرویدهاند این سخن را در بصره و کوفه بزبان ایرانی شایع کرده اند»!.

آری: «بسختی» می توان صدور جمله «کردید و نکردید» را از سلمان در جریان سقیفه پذیرفت ولی «براحتی» می توان شیوع جعلی این جمله را بیست سال پس از جریان سقیفه، از زبان ایرانیانی که به تشیع گرویده اند، باور کرد!!.

البته سخن ماسینیون (و طبعاً اشکالاتی که بر کتاب او وارد است و نیز شراب پاشیهای مرئی و نامرئی یی که در خلال مباحث کتاب دارد) به اینجا ختم نمی وشد. ولی ما به علت

اختصار، از آن می گـذریم و فقط اضافه می کنیم که ماسـینیون در این کتاب، کتاب «سـلیم بن قیس» را ــ که نویسـنده اش از اصـحاب امیرالمؤمنین بوده و قـدیمیترین و ضـمناً یکی از متون معتبر و اصـیل تاریخی شـیعی بشـمار می رود و چنـد تن از ائمه علیهم السلام مندرجات آن را صراحتاً مورد تأیید قرار داده اند کتابی «مشکوک» دانسته است! (صفحه ۱۰۴) و یا روایات شیعه مبنی بر حضور حضرت امیر در مدائن بر بالین سلمان و کفن و دفن او را «اسطوره» و افسانه شمرده است! (ص ۱۱۲)

آری، چنانچه شـریعتی، خود، موقتاً هم که شـده، دل و دماغش را از خود باختگی و حبّ افراطی نسبت به ماسـینیون خالی می نمود و همین کتاب «سـلمان پاک» او را یکبار، بطور بیطرفانه و واقع بینانه (و با مراجعه به اهل فنّ) از نظر می گذرانـد، بی هیچ شـک حق را بـه آن «پیرمرد روشـن ضـمیر» داده و ذهن خـویش را از رسوبـات القائـات امثـال ماسـینیون (که او را بـا آن همه اسـتعداد، به دام «پروتسـتانتیسم اسـلامی» و «اسـلام، منهای آخونـد» کشانیدند) می پالائید و نتیجتاً به جای «غربزدگی»، موضـع والائـی از «غرب زدائی» را اشـغال می نمـود. و چنین نمی شـد که انقلاب اسـلامی ایران، هرچه که از آلـودگی به هوای نفس غرب زدگـان و شـرق مآبـان، پیراسـته تر شـده و گوهر الهی اش درخشـش و لمعـان بیشتری یابـد، لا محاله، از شـریعتی و خط فکری او، فاصـله بیشـتری بگیرد، و دست آخر، آثـار شـریعتی، جز حربه ای در دست فرقانیـان و فرقـان مآبـان برای به شـهادت رساندن و بخاک و خون کشانیدن امثال مطهری ها ــ که انقلاب اسـلامی، در پیروزی و پیشرفت صراط مستقیم خویش، تا ابد وامدار آنهاست ــ نشود و نماند.

شریعتی هرچه بود، اینک روی در نقاب خاک کشـیده و در دادگاه عـدل الهی، پاسـخگوی اعمال و اقوال خویش است. من و تو که باقی مانده ایم، این چند صـباح گذرا را، برای تخلص از دام های نامرئی یی که شـرق و غرب بر سـر راهمان تعبیه کرده اند و چه بسا در برخی از آنها نیز افتاده باشیم، تا دیر نشده فکری بکنیم!

..... بگذریم.

ص: ۲۶۲

دکتر شریعتی، و «پروتستانتیسم اسلامی»؛

باری، شریعتی، گویا، بیش از هر چیز، تحت تأثیر همین ماسینیون بوده است که در کتاب «از کجا آغاز کنیم؟» و سایر آثارش، راه چاره را منحصر به «پروتستانتیسم اسلامی» دانسته و می گوید:

«روشنفکر باید به ایجاد یک پروتستان تیسم اسلامی پردازد تا همچنانکه پروتستان تیسم مسیحی، اروپای قرون وسطی را منفجر کرد و همه عوامل انحطاطی را که به نام مذهب، اندیشه و سرنوشت جامعه را متوقف و منجمد کرده بود، سرکوب نمود، بتواند فورانی از اندیشه تازه و حرکت تازه به جامعه ببخشد».

(«از کجا آغاز کنیم»/ صفحه ۵۴)

* « اگر ارزش کار مصلحانی چون لوتر و کالون را در غرب بشناسیم و نهضت اصلاح مذهبی پرتستانتیسم را که مذهب مسیح را از چهارچوبهای متحجر و حالت رخوت و رکود و انحطاط کاتولیکی آنجات داد بررسی کرده باشیم و بدانیم که این نهضت تا کجا در بیداری و حرکت و پیشرفت بنیاد تمدن و قدرت اروپای امروز سهیم بوده است، به این نتیجه می رسیم که جامعه خواب آلود و متحجر اسلامی ما اکنون پیش از هر چیز به چنین مصلحان معترض [پروتستانت] اسلامی نیازمند است...»

(«ما و اقبال»/ مجموعه آثار/ صفحه ۱۰۳)

ص: ۲۶۳

* «الان کار «لوتر» و «کالون» [= قیام کننـدگان علیه مذهب کاتولیک و بنیانگذاران مذهب پروتستان] برای ما مهم است، برای اینکه آنها ماده ای را که هزار سال اروپا را در سنت گرائی نگهداشته بود، به یک ماده تحریک آمیز و سازنده و ایجاد کننده تبدیل کردند.» (کتاب «انسان و اسلام» / فصل «رسالت روشنفکر برای ساختن جامعه»).

* «... مغز باید از چهارچوبهای منجمد سنتی آزاد شود تا بتواند اسلام را در آن شکل متعالی خودش و به شکل یک ایدئولوژی آگاهانه بپذیرد، وگرنه نمی تواند بپذیرد. برای همین هم هست که _ من تجربه کرده ام _ هر وقت یک سخنرانی مذهبی کرده ام یا یک چیز مذهبی نوشته ام، همواره دانشجویان و یا روشنفکرانی که اصلاً مذهبی نبوده اند و یا ایدئولوژی خاصی داشته اند، اینها بهتر فهمیده اند که چه گفته ام تا آنهائی که دارای مغزی سنتی و متعصبانه دینی بوده اند، به اینها اصلاً نتوانسته ام حالی کنم....»

(«انسان و اسلام»/ مقاله «ایدئولوژی»)

***

«پروتستانتیسم اسلامی» یی که بنا به تعریف خود دکتر، در آثار مختلفش، به معنای تفسیر و تاویل متون سنتی مذهبی یا به اصطلاح «بینش و تجربه جهان امروز و ایدئولوژیهای امروز» است. می گوید:

(تأکید روی کلمات، کماکان، همه جا از ماست)

* «... من، خود باید در میان تحمیل غربی ووراثت تاریخی خودم، در این لحظه که الان هستیم، دست به انتخاب بزنم، چگونه؟ با بینش و تجربه جهان امروز و ایدئولوژیهای امروز، از عناصر و موادی که در متن فرهنگ و مذهب سنتی خودم هست، عناصر ایدئولوژی آگاهانه را خلق کنم، استخراج کنم...»

(«انسان و اسلام»/ پایان قسمت «ایدئولوژی»)

* «... این طرح [= مقصود، طرحی است که از اسلام، در کتاب «اسلام شناسی/ سلسله درسهای حسینیه ارشاد» بدست داده است] برای خواننده ای،

روشن است و عمق و اشارات و روح آن را می تواند بخوبی احساس کند که در مسائل اجتماعی بخصوص با فلسفه تاریخ، دیالکتیک، مارکسیسم، و در مسائل فلسفی، یا ایده آلیسم هگل، فلسفه نیچه، اومانیسم بویژه مباحث وجود و انسان در رادیکالیسم، اگزیستانسیالیسم ـ بخصوص مکتب یا سپرس و هاید گرونیزسارتروزبان کامو و از سوئی مفاهیم وجودی و فلسفی و انسان شناسی ودائی و بودائی ـ آشنا باشد و در عین حال، داشتن فرهنگ اسلامی بیش و کم ضروری است...»

(«اسلام شناسی»/ سلسله درسهای حسینیه ارشاد، صفحه ۱۰۷)

دقت کنید، پس از طرح لزوم آشنائی با آنهمه مکاتب، تازه نوبت به آشنائی با «فرهنگ اسلامی» می رسد، آنهم آشنائی «بیش و کم»!

*«در یونان مهمان اتحادیه دانشجویان آتن بودم، به معرفی دانشجویان یونانی اروپا... میهن حقیقی هر کس زادگاه او نیست، فرهنگ اوست و من که دلم در کنار خانه ابراهیم است و عقلم در آکادمیهای آتن، این شهر را چنان عاشقانه دوست دارم که وقتی بر خاک آن قدم می گذاشتم تنم می لرزید گویی در زیر قدمهای من نه خاک و نه سنگ که عقل و قلب و چشم و گوش است...»

(«بازگشت به خویشتن/مجموعه آثار/صفحه ۱۱۷ و ۱۸۸)

*«آنچه را که می خواهم در اینجا عرض کنم بزرگترین درسی است که به عنوان یک معلم می توانم به دانشجویان بدهم، یعنی، این اولین و آخرین حرف من است و دیگر هرچه بگویم برای نشان دادن و نمونه دادن این اصل و مسئله بینهایت مهم است. و آن، این است که برای شناخت مذهب باید از همان راهی رفت که علمای ضدمذهبی یا غیرمذهبی و یا حتی آنهائی که هدفشان مبارزه با مذهب بوده و من دره مین راهم و با همان زبانی که به نام علم جامعه شناسی اقتصاد، فلسفه تاریخ و انسان شناسی، مذهب را انکار می کنند یا ریشه ماوراء الطبیعه مذهب را نفی می کنند من با زبانی چنان حرف می زنم و برای بررسی مسائل علمی و یا انسانی، این زبان را خوبترین زبان می دانم با همان متدی که اروپا از قرن ۱۹ به بعد، برای بررسی مسائل انسانی ـ در همه ابعادش ـ و نفی مذهب در طبیعت و در جامعه انسانی رسیده، کار می کنم، و چنانکه می بینید، حتی با متد طبقاتی و اصالت

اقتصاد، مسائل مذهبی را بررسی می کنم...»

(سلسله درسهای «تاریخ ادیان»/درس دوم/ صفحه ۴۶ و ۴۷)

*«من تفسیر عمیق آیه «فَمَن یَعمَـل مِثقـالَ ذَرَّهٍ خَیراً یَرَهُ وَ مَن یَعمَل مِثقالَ ذَرَّهٍ شَـرّاً یَرَهُ» را این سـخن سارتر می بینم که: «انسان ماهیت و حقیقت خویش را در عمل میافریند».

(«بازگشت به خویشتن، بازگشت به کدام خویش؟/مجموعه آثار/صفحه ۲۵۱)

و این بگمان ما، بزرگترین اشکالی است که بر آثار دکتر شریعتی وارد است و مع الاسف سطر سطر آثار و نگارشاتش نیز از آنعاری و خالی نبوده و اساساً نمی توان هم باشد. چرا که بمثابه جوهرسیالی در بطن همه تجزیه و تحلیلهای وی ساری و جاری است و همین «بینش انحرافی» و «روح مسموم» است که شریعتی را به انحرافات اصولی و زیربنائی یی نظیر «توجیه طبقاتی داستان هابیل و قابیل» و «تفسیر سوسیالیستی قسط»، سمبولیک (یعنی افسانه و اسطوره) دانستن قصص قرآنی، غیرانسانی دانستن و تحقیر زن شمردن اصل قرآنی «تعدد زوجات»، نفی مالکیت خصوصی، توجیه مادی گرایانه دنیا و آخرت، قائل شدن به اینکه تبعیت مطلق و در بست از امام معصوم علیه السلام ـ «شخصیت پرستی» ـ است و امثال آن، کشانیده است که ذیلاً توجه دقیق شما را به قسمهائی از آثار دکتر ـ که نشانگر نکات فوق است ـ معطوف می داریم:

۱ـ در مورد توجیه طبقاتی داستان هابیل و قابیل، و تفسیر سوسیالیستی «قسط»، و نفی مالکیت فردی و خصوصی:

*«... جنگ هابیل و قابیل جنگ دو جبهه متضاد تاریخ است. براساس دیالکتیک تاریخ، بنابراین، تاریخ نیز، هم چون انسان یک حرکت دیالکتیک دارد، این تضاد هم از اینجا شروع می شود که قابیل (بنظر من نماینده نظام کشاورزی و مالکیت انحصاری و فردی) هابیل (بنظر من، نماینده عصر دامداری و دوره اشتراک اولیه پیش از مالکیت) را می کشد... «هابیل دامدار» به دست «قابیل ملاک» کشته می شود یعنی دوره اشتراک عمومی منابع تولید (عصر دامداری و صید و شکار) و روح برادری و ایمان راستین، با پیدایش عصر کشاورزی و استقرار نظام مالکیت خصوصی و خدعه مذهبی و تجاوز به دیگری از میان

می رود...»

(«اسلام شناسی» سلسله درسهای حسینیه ارشاد/ قسمت «طرح اساسی مکتب»/ صفحات ۷۰، ۷۱، ۷۶، ۷۷)

*«... آنچه نظریه را بروشنی تأیید می کند، انطباق دقیق تیپ هابیل است با روانشناسی طبقاتی و رفتار اجتماعی انسان عصر اشتراک اولیه و تولید آزاد دامداری و صید و شکار، و تیپ قابیل با اخلاق اجتماعی و طبقاتی انسان جامعه طبقاتی و نظام بردگی و روانشناسی ارباب...

به نظرم من، قتل هابیل به دست قابیل از یک تحول بزرگ، یک پیچ تند در مسیر تاریخ و بخصوص از بزرگترین حادثه ای که در سرگذشت انسان روی داده است خبر می دهد و آن را عمیقاً توجیه و تفسیر علمی و طبقاتی و جامعه شناسی می کند و آن پایان یافتن دوران کمون اولیه و نابود شدن نظام برابری و برادری نخستین انسان در شکل تولیدی صید و شکار است (هابیل) با ظهور تولید کشاورزی و ایجاد مالکیت خصوصی و تشکیل اولین جامعه طبقاتی و ...»

«هابیل دامدار است، یعنی انسان مرحله آزادی و رهائی انسان از زمین است، یعنی انسان وابسته به جامعه بی طبقه اشتراک اولیه، عصری که طبیعت بزرگ، ملک جامعه بود، ملک هر که در آن کار کند، قابیل کشاورز است، یعنی انسان مرحله اسکان و وابستگی انسان به زمین، یعنی انسان جامعه طبقاتی، مالکیت فردی و عصر انحصارطلبی ... هابیل سمبل جامعه بی طبقه، اشتراک اولیه و برادری و برابری صلح آمیز انسان، قبل از مالکیت فردی و قبل از پیدایش طبقات متخاصم اقتصادی و استثمار است. و قابیل سمبل جامعه طبقاتی، مالکیت فردی، و ...»

(«مجموعه آثار»/بازگشت به خویشتن.../صفحه ۳۷۹)

*«هابیل که به دست قابیل کشته می شود، دوره اشتراک اولیه که بر اساس عدالت و برابری عمومی بود نابود می شود، و دوره مالکیتهای انحصاری و استثماری بعدی، دوره ای که همیشه بر جامعه حاکم است، آغاز می شود. چرا که قابیل کشاورز است و کشاورزی در طول تاریخ، اولین مرحله ای است که جامعه بشریت در تحولات تاریخی خود از دوره کمون یا اشتراک اولیه منابع تولید، به مرحله انحصار طلبی منابع تولید یا مالکیت فردی و بعد بردگی و سرواژی و فئود البته

و بورژوازی و غیره، تبدیل می شود.»

(سلسله درسهای تاریخ ادیان/درس هفتم/ تحت عنوان «هابیل و قابیل»)

*«برنامه مکتب واسطه اسلام را در سه فرمول زیر می توان خلاصه کرد:

از میان مکتبهای ماتریالیسم و ایده آلیسم، اسلام روش مختص به خود را داردو آن را می توان رئالیسم نامید. رژیم اجتماعی و اقتصادی اسلام، سوسیالیسم علمی است که بر طرز فکر خداپرستی استوار می باشد و حد وسط میان دو رژیم فاسد کاپیتالیسم (سرمایه داری) و کمونیسم (اشتراکیت مطلق) می باشد...»

(سلسله انتشارات «مکتب واسطه اسلام _ تاریخ تکامل فلسفه/ جزوه اول/ علی شریعتی/ تیرماه ۱۳۳۴ _ به نقل از کتاب «دکتر شریعتی/ انتشارات همگام/ به اهتمام علی جان زاده/ با همکاری بنیاد دکتر علی شریعتی)

*«در قرآن و احادیث دو کلمه است، یکی «قسط» و یکی «عدل»، «قسط» در برابر ظلم است و «عدل» در برابر «جور». و هر دو معمولاً ـ بصورت مترادف استعمال می شوند. ظلم و جور، عدل و قسط. در حالیکه مسئله بسیار دقیق و عمیق است، قسط از لحاظ جامعه شناسی طبقاتی بینهایت حساس است و به عقیده من همه چیز است، یعنی زیربنای همه چیز...»

«... عدل مسئله است روبنائی، و قسط مسئله ای زیربنائی، عدل، در رابطه بین افراد و براساس قوانین وضع شده مطرح می شود، و قسط در اصل مالکیت و نظام اقتصادی و طبقاتی. این است که مثلاً می توان گفت در انگلستان که از دستگاه قضائی سالم و درست، و قضاتی مستقل و عادل برخوردار است، به نسبت بسیار زیادی عدالت انجام می شود. و در فلان کشور عقب مانده _ که اگر کلاه کسی را بردارند، جرات اینکه بگوید کلاهم ... ندارد، چون می ترسد قبایش را نیز درآورند _ عدالت نیست. در انگلستان عدالت هست و در آن کشور عقب مانده نیست، اما هر دو در یک چیز مشترکند و آن نداشتن «قسط» است. زیرا قسط به قضاوت دستگاه عدالت ربطی ندارد، به نظام مالکیت زیربنای اقتصادی بستگی دارد و این هر دو کشور دارای نظام طبقاتی و مالکیت فردی اند... برای داشتن عدالت باید دادگستری را اصلاح کرد و برای قسط باید زیربنای اقتصادی را دگرگون ساخت، قسط تنها با یک انقلاب اجتماعی در نظام مالکیت ممکن

است. اصل «قسط» همان است که مارکسیستها می پندارند که در جامعه شناسی کشف کرده اند و سوسیالیسم مدعی آن است...»

(«سلسله درسهای تاریخ ادیان»/ درس هشتم/ تحت عنوان «قسط _ عدل»)

۲ _ در مورد سبمولیک (یعنی افسانه، اسطوره و خیالی) دانستن قصص قرآن:

*«داستان هابیل و قابیل که در قصه های اسلامی ما هست و خود قرآن به اینها می گوید: قصه، مملو از حقیقت علمی است. (اگر قصه های متشابه را به عنوان وقایع تاریخی بنگریم، نامفهوم و بی نتیجه است. اما اگر به عنوان حقایق سمبولیک بگیریم، مملو از اسرار علمی انسان شناسی و تاریخ شناسی است.) قابیل و هابیل کی هستند؟ فرزندان آدم. پس وقتی داستان هابیل و قابیل گفته می شود، داستان آغاز تاریخ بشریت را می خواهد به صورت رمزی و سمبولیک (همانطوری که آلبر کامو در داستان اوران می گوید) بگوید...»

(مطالب داخل پرانتز خود دکتر است).

(«انسان و اسلام»/قسمت «جهان بینی»)

و جالب آنکه در همین مدرک، حدود ده صفحه قبل از مطلب فوق، در پاروقی راجع به «شهراوران» داستان آلبرکامو، چنین توضیح می دهد که:

*«شهری است در الجزائر، ولی مقصود آلبرکامو یک شهر خیالی است...»

۳ _ در مورد انکار اصل جاوید قرآنی «تعدد زوجات»:

*«مساله زن، از جهات گوناگونی که می توان بررسی کرد، چنان تابع محیط و زمان است که گاه بسیاری از انسانی ترین اصول و رسوم آن، در محیط و زمانی دیگر به صورت یک جنایت ضدانسانی تغییر شکل می دهد.

تعدد زوجات از اینگونه است. بیشک وجدان عصر ما از چنین اهانت زشتی نسبت به زن جریحه دار می گردد اما، در گذشته و بخصوص در جامعه های ابتدائی، این اصل به بسیاری از زنان محروم و بی سرپرست ... امکان آن را می داده است که آینده خویش را ... در پناه مردی ... نجات دهند.... چادر نیز اینچنین است. امروز بندی بر دست و پای زن تلقی می شود و روح قرن ما آن را برای زن زشت و حقارت آمیز می بیند...»

ص: ۲۶۹

(«اسلام شناسی»/چاپ طوس/ صفحه ۵۰۸)

*«در اسلام شناسی گفتم که: اگر با بینش امروزی به تعدد زوجات، و ازدواجهای متعدد پیغمبر نگاه کنیم، و در نظام اقتصادی و اجتماعی کنونی، و در تمدن امروز ـ که اصالت از آن جامعه است و تساوی اقتصادی و اجتماعی و حقوقی زن و مرد مطرح است و فرد به استقلال اقتصادی می رسد مطرحش کنیم، تحقیر زن می نماید و انحراف اخلاقی و انسانی محسوب می شود.»

(اسلام شناسی/ سلسله درسهای حسینیه ارشاد/ قسمت «توحید: یک فلسفه تاریخ»/ صفحه ۲۶۵)

۴ ـ در مورد توجیه مادی گرایانه «دنیا» و «آخرت»:

*«دنیا» و «اخری» دو صفت است نه اسم دو اقلیم جغرافیائی مشخص و همسایه. هرچه پست است و زشت و اندک و فاقد روح و تعالی معنی و آلوده ابتذال، دنیا است و آنچه زیبا و خوب و جاوید و مملو از حقیقت و معنی و علو و جلال اخری، هرچه نزدیک است و دم دست و نازل و «سودمند» دنیا و آنچه برتر و دورتر و متعالی و «ارزشمند» اخری.

(«کویر»/مقاله «انسان، خدا گونه ای در تبعید»/ صفحه ۳۹/ پاورقی)

*«در قرآن این جهان و جهان دیگر، جهان مادی و جهان معنوی جهان طبیعت و جهان مجردات، وجود ندارد، دنیا و آخرت به این معنی که یک دیواری باشد، این طرفش که ما هستیم دنیا، آنطرف دیگر که آنها هستند آخرت، وجود ندارد. دنیا یک صفت است، صفت تفضیلی، اسم جغرافیا مکان نیست، اسم جایی نیست، بلکه دنیا یک صفت است، به معنای پست ترین و نزدیکترین و کوچکترین و حقیرترین و آخرت هم اسم مکان جغرافیایی خاص نیست، آخرت آن چیزی است که ماوراء دنیاست، هر کسی که نزدیک بین، پست بین، خودبین باشد و همه مسائل را به صورت مسائل روزمره، دم غنیمتی، حریصانه و خودخواهانه تلقی کند، بینش دنیایی دارد و زندگیش دنیاست، و لو نماز باشد! و کسی که آخرت

و هـدفی بزرگ تر از منـافع شخصـی و بالاـتر از من و منافع و خودخواهی های مادی و معنوی من را، می بینـد و اینها را فـدای تحقق هدفهای عالی تر، و بالاتر می کند، این آخرت است...»

(اسلام شناسی/ سلسله درسهای حسینیه ارشاد/ قسمت «جهان بینی توحید»/ صفحه ۱۴۵)

*«بحث دنیـا و آخرت، در مـذهب مـا، تعبیری است از بحث تصـادم میـان «سود» و «ارزش» در انسـان شناسـی جدیـد و اخلاق امروز.

برخلاـف آنچه که در ذهن عموم است مکـان جغرافیـایی خاصـی و مشخصـی به نـام «دنیا» و «آخرت» نیست. دنیا یک صـفت است، و آخرت، نـوعی مرحله، و بینش و تلقی و برداشت. یعنی «این شـیئی واحـد، در نـوعی ارتبـاط خـاص بـا من، پدیـده ای دنیائی می شود، و در رابطه ای عکس، پدیده ای آخرتی. توصیه حضرت علی (ع)، به «عاصم بن زیاد حارثی» نشان دهنده این بحث است، که می فرمایـد: اگر این خانه بزرگ، و این ثروت را _ که پدیـده ای صـد درصـد مادی است _ در راه خدمت به مردم و انجـام کـاری بزرگ صـرف کردی، پدیـده ای آخرتی می شـود. و اگر همین را در خـدمت منـافع شخصـی و زنـدگی خصوصـیت قراردادی، به ظلم و گنـاه و انحراف و دنیـازدگی دچـاری، و این پدیـده ای دنیائی است. در صورتیکه درذهن ما، هرچه مجرد و ذهنی و غیبی است و مربوط به بعـد از مرگ و به پشت طبیعت مادی و محسوس آخرتی است، و هرچه طبیعی و مادی و محسوس، دنیائی...»

(اسلام شناسی/ سلسله درسهای حسینیه ارشاد/ قسمت «فلسفه اخلاق»/ صفحه ۲۹۸ و ۲۹۹)

البته ما در اینجا، صـرفاً در مقام ارائه نمونه هائی چنـد از آثار شـریعتی _ که روح مسـموم مادی گرایی و غرب زدگی و شـرق مآبی در آن سـیلان دارد _ بوده و بنای نقد و بررسی نمونه های مزبورو طرح و اثبات دیدگاهها و نقطه نظرهای اصیل اسلامی در مسائـل مطروحه را نـداریم (که مجالش نیز در این مختصـر نیست) اما گاه، نمونه ها چنان تنـد و زننـده است که توسن قلم، عنان خویش را از دست نگارنده میرباید و وی را بی اختیار، به نقد مطالب

مزبور می کشاند. لذا در اینجا، بعنوان نمونه، در نقد تأویلی که در عبارت فوق، به اصطلاح از مسئله «دنیا و آخرت» شده و به کلام مولا (ع) نیز استناد و استشهاد گردیده است، اشارتاً بایستی بگوئیم که:

فرق است میان «دنیا، آخرت» و «پدیده های دنیائی، و آخرتی»!

اساساً «دنیا و آخرت» چیزی است و «دنیایی بودن و آخرتی بودن امور و اشیاء و پدیده ها» چیز دیگر، «آخرت» عالمی است در برابر عالم «دنیا» که «پس از مرگ»، بدان گام خواهیم نهاد. ولی «کار آخرتی» کاری است که به سائقه دینی و انگیزه الهی، «پیش از مرگ» و در همین دنیا، صورت می گیرد و بایستی بگیرد! و این دو، می بینی که در عبارات فوق چگونه با هم خلط شده اند! هم چنین فرق است میان «دنیا و دنیازدگی» و به فرمایش یکی از اساتید معظم حوزه علمیه که از شایسته ترین «پاسداران سنگرهای ایدئولوژیک» و «مصابیح هدایت» در این ظلمات متراکم غربزدگی و شرق زدگی هستند:

«در ذهن عموم مسلمانان، دنیا، عبارت است از همین جهانی که در آن زندگی می کنیم و در آن، تکالیف و مسئولیت هائی داریم که باید به اختیار وانتخاب خودمان انجام دهیم تا هنگام مرگ. و آخرت، عبارتست از جهانی که بعد از مرگ در آن زنده می شویم و به پاداش یا کیفر اعمالمان می رسیم. و این معنی را از صدها آیه قرآن بدست آورده اند مانند «اِعلَمُوا اَنَّمَا الحَیوةُ الدُّنیا لَعِبٌ وَ لَهوٌ ... وَ فِی الاخِرَهِ عَذابٌ شَدیدٌ وَ مَغفِرَةٌ مِنَ اللهِ وَ رِضوانٌ»، «وَ اِنَّ الدّارَ الاخِرَةَ لَهِیَ الحَیَوانُ لَو کانُوا یَعلَمُونَ»، «بَل تُؤثِرُونَ الحَیاهَ الدُّنیا وَ الاخِرَهُ خَیرٌ وَ اَبقی» (حدید/۲۰ _ عنکبوت/ ۶۴ _ اعلی/۱۶)

ولی نویسنده درصد و ذیل کلامش تصریح می کند که تفسیری درباره دنیا و آخرت برخلاف آنچه در ذهن عموم است دارد. و این تفسیر چنانکه از مقدمه بحثش بدست می آید و در ضمن همین کلام تصریح شده است این است که دنیا و آخرت دو نوع بینش و تلقی از پدیده های مادی است، اگر کسی کاری را بمنظور سود شخصی و در راه زندگی خصوصی خودش انجام دهد دنیا است و اگر کاری را بمنظور خدمت به مردم و در راه منافع و مصالح اجتماعی انجام دهد آخرت است و نباید توهم شود که منظور وی این است که نوع اول، کار دنیوی بمعنی کار مفید برای زندگی دنیا است نوع دوم کار اخروی بمعنی کار مفید برای

آخرت. زیرا این معنی مخالف آنچه در ذهن عموم است نمی باشـد و ربطی بمکان جغرافیائی نبودن دنیا و آخرت نـدارد و نیز با ذیل کلامش نمی سازد که می گویـد: «در صورتیکه در ذهن ما هرچه مجرد، ذهنی و غیبی است و مربوط به بعد از مرگ و پشت طبیعت مادی و محسوس، آخرتی است» زیرا آنچه در ذهن عموم مسـلمانان و معتقدین به آخرت است این است که خود آخرت بعد از مرگ است نه کار آخرتی. هیچ کس احتمالش را هم نمی دهد که کار آخرتی را باید بعد از مرگ انجام داد!!

نویسـنده در مقام اسـتدلال برای تفسـیر خودش از صدها آیه صـریح قرآن و هزاران روایت شیعه و سنی، حتی دهها فقره همین کتـاب نهـج البلاـغه چشم پوشسـی کرده و تنهـا به یک جمله آن چسبیـده و آن را نیز تحریف و مسـخ نموده تا بر نظر خودش منطبق شود. جمله مور استدلال وی این است:

«بَلی لَو شِئتَ بَلَغتَ بِهَا الاخِرَه» یعنی اگر بخواهی بوسیله همین خانه به آخرت می رسی (نه اینکه آن پدیده آخرتی می شود)

برای اینکه مقصود نویسنده کاملاً روشن شود در این جملات دقت شود:

۱ ــ بحث دنیـا و آخرت بحث سـود و ارزش است (یعنی اگر کـاری به منظـور سود شخصـی انجـام داده شود دنیـا است و اگر بخاط ارزش آن، آخرت است.)

۲ ــ دنیا و آخرت مکان جغرافیایی نیست.

۳ ــ آخرت نوعی مرحله و بینش و تلقی و بداشت است.

۴ ــ در صورتی که در ذهن ما هرچه ... مربوط به بعد از مرگ ... است آخرتی است.»

و به نوشـته مرحوم اسـتاد شـهید مطهری در کتاب «زنـد گی جاوید یا حیات اخروی» (دوره «مقدمه ای بر جهان بینی اسـلامی»/ انتشارات صدرا/ صفحات ۴۸۷، ...):

«یکی از اصول جهـان بینی اسـلامی که از ارکـان ایمـانی و اعتقـادی دین اسـلام است، اصل ایمان به زنـد گی جاویـد و حیات اخروی است. ایمـان به عـالم آخرت شـرط مسـلمانی است، یعنی اگر کسـی این ایمـان را از دست بدهـد و انکار کنـد از زمره مسلمانان خارج است ... در قرآن کریم به صدها آیه برمی خوریم که به نحوی از انحاء درباره عالم پس از مرگ و روز قیامت و کیفیت حشر اموات و میزان و حساب و ضبط اعمال و بهشت و جهنم و جاودانگی عالم آخرت و سایر مسائلی که

به عـالم پس از مرگ مربوط می شود بحث کرده است. ولی در دوازده آیه رسـماً پس از ایمان به خـدا از «ایمان به روز آخر» یاد کرده است.

قرآن کریم در مورد عالم قیامت تغییرات مختلفی دارد و هر تعبیری بابی از معرفت است، یکی از آنها «الیوم الاخر» است. قرآن کریم با این تعبیر خود، دو نکته را برای ما یادآوری می کند:

الـف ـ اینکـه حیـات انسـان بلکـه دوره جهـان ـ مجموعـاً به دو دوره تقسـیم می شـود و هر دوره را به عنـوان یـک روز بـاید شنـاخت. یکی روز و دوره ای که اول و ابتـدا است و پایـان می پـذیرد (دوره دنیا) دیگر روز و دوره ای که آخر است و پایان ناپـذیر است (دوره آخرت) همچنـانکه در برخی تعبیرات دیگر قرآن، از حیات دنیوی به «اولی» و از حیات اخروی به «آخرت» یاد شده است.

(«وَ اِنَّ لَنا لَلاخِرَهِ وَ الْاُولی لیل/۱۳» ـ «وَ لَلاخِرَهِ خَیرٌ لَکَ مِن الْاُولی ضحی/۴)

ب ـ دیگر اینکه هم اکنون که دوره اول و نخستین حیـات را طی می کنیم و به دوره دوم و روز دوم نرسـیده ایم و از ما پنهان است، سعادت ما در این روز و آن روز به این است که به آن دوره و آن روز «ایمان» پیدا کنیم...»

و ایضاً در همان کتاب، بخش «جهان بینی توحید» صفحه ۱۲۸ می نویسد:

«دنیا وآخرت ... از نظر جهان بینی اسـلامی دو مفهوم مطلقند نه نسبی، و به تعبیر قرآن هر کدام نشئه ای جداگانه هستند. آنچه نسبی است کـار دنیایی و کار آخرتی است یعنی یک کار اگر به منظور نفس پرستی باشـد کار دنیایی است و احیاناً همان کار اگر برای خدا و در راه رضای خدا باشد کار آخرتی است.»

*****

در همین زمینه، شـریعتی، در کتاب «مجموعه آثار، خودسازی انقلابی»/ مقاله «حر»/ صفحه ۲۳۴ نیز سخنی دارد که فوق العاده جالب و قابل تأمل است، می نویسد:

«عمر بن سـعدو حر، هر دو در یک پایگاه اجتماعینـد و با یک وابسـتگی سیاسـی ... و هر دو از جلاد شـدن نیز کراهت دارنـد، پیش از آنکه جنگ در بیرون آغاز شود،

در درونشان برپا شده است: جنگ «خدا» و «طاغوت» «تقوی» و «فجور» «ایده» و «ماده»، «دنیا» و «آخرت» * ...»

و آنگاه در همین جاپاورقی می زند که:

*« در این زمینه انسانی است که این مفاهیم و این رابطه ها و تضادها و قضاوتها معنی می شود و معنی درست، نه آن چنانکه فیلسوفان و متکلمان و علمای الهی با زبان فلسفی و به عنوان واقعیات علمی عینی از آن سخن می گویند و در نتیجه عالیترین ارزشهای مترقی و سازنده انسانی به مجموعه ای از خیالات و خرافات بدل می شوند.»

و بدین ترتیب، صراحتا، «دنیا و آخرت» را در ردیف «تقوی و فجور» و «ایده و ماده» قرار داده و صرفاً از مقوله «ارزشها» ــ و نه «واقعیات علمی عینی» آنچنانکه «... متکلمان و علمای الهی» مطرح می کنند ــ شمرده است و حتی سخن گفتن از «دنیا و آخرت» به عنوان «واقعیات علمی عینی» را، تبدیل «عالیترین ارزشهای مترقی و سازنده انسانی» به «مجموعه ای از خیالات و خرافات» دانسته است! (دقت کنید) و لابد، روی همین اساس است که کتاب «منازل الاخره» ی مرحوم حاج شیخ عباس قمی ــ اعلی الله مقام الشریف ــ را (که چیزی جز گردآوری شده آیات قرآنی و روایات ائمه (ع) پیرامون منازل و مراحلی که انسانها پس از مرگ، در جهان برزخ و نشئه قیامت، طی می کنند نیست، و لازم است که خوانندگان محترم برای روشن تر شدن هرچه بیشتر زمینه حرفهای دکتر در مسئله دنیا و آخرت، و نیز استفاده خودشان از این کتاب، آن را تهیه و مطالعه نمایند.) به باد مسخره گرفته است:

«دنیا و آخرت چنان تقسیم و تقسیم بندی شده که اصولاً بعضی از دانشمندان، جغرافیای آخرت را هم نوشته اند. جغرافیای دقیقش را، آدرس خانه اش را نمی تواند بدهد، اما جغرافیای آخرت را نوشته! ... که همچو که سرت را گذاشتی به لحد، می دانی کوچه پس کوچه هایش چگونه است و بالا ـ و پائینش به چه ترتیب، زمین چه جور، آسمان چه جوی کتاب های منازل الاخره را نگاه کنید، که چه سخت دنیاگرانه است»!!

(«اسلام شناسی»/ سلسله درسهای حسینیه ارشاد/ قسمت «جهان بینی توحید» صفحه ۱۴۴ و ۱۴۵)

شگفتا! مگر مرحوم حاج شیخ عباس قمی، جز آیات قرآنی و فرمایشات ائمه معصومین (سَلامُ اللهِ عَلَیهِم اَجمَعینَ) و گفتار اساطین علم و فضیلت را در این کتاب آورده است؟؟

براستی که «غفلت» تا کجا؟!!! و تغافل تا چند؟؟!

راستی آیا برای قیامت، و پیشگاه عدل الهی، فکری هم کرده ایم؟؟؟!

در بخش ضمائم کتاب، ضمیمه شماره «۵» قسمتهایی چند از کتاب «منازل الاخره» ی مرحوم حاج شیخ عباس قمی را، به عنوان نمونه ای از محتویات اسلامی ـ قرآنی و روایی کتاب مزبور، آورده ایم.

**

سخن که بدینجا رسید، اجازه بدهید سخنانی چند از مقام رهبری انقلاب اسلامی ایران حضرت نائب الامام خمینی را نیز که در انتقاد بر کسانی که کوشش داشته و دارند ظاهر آیات قرآن و روایات ائمه (ع) را به باطن الحاد و مادیت حمل نمایند، بیان فرموده اند ـ برای تکمیل این قسمت از بحث ـ بیاوریم:

حضرت ایشان، ضمن سخنرانیی که در رابطه با اوضاع و احوال جاری ایران در دوران پیش از پیروزی انقلاب، در تاریخ ۲۲ مهر ۵۷ برابر با ذی قعده ۹۸ در پاریس داشته اند، در انتقاد از موج «مادی گرایی» و «غیب زدائی» آن روز حاکم بر اذهان بخشی از تحصیلکرده های داخل و خارج از کشور، چنین فرموده اند:

اینکه می خواستم تذکر بدهم و اگر فردا هم مهلت پیدا کنم و بشود صحبت بکنم، تفصیلش را بیشتر می دهم، این است که یک فاجعه ای برای اسلام از اول تا حالا بوده است، و آن فاجعه اینکه اسلام را نشناخته اند. کسانیکه بحث از اسلام کرده اند، چه در سابق و چه در لاحق، اینها اسلام را با همه ابعادش نشناخته اند. هر کسی یک بعدی از ابعاد اسلام را درش نظر کرده است و همه مطالبی که در اسلام بوده است و در قرآن کریم بوده است، به همان معنائی که خودش ادراک کرده برگردانده اند. در قرنهای سابق (یک) دسته متکلمین بوده اند و اینها روی فهم و ادراک خودشان، اسلام را آنطور توجیه می کردند که خودشان فهمیده بودند. یک دسته فلاسفه بوده اند، که روی فلسفه ای که آنها می دانسته اند، اسلام

را بصورت یک فلسفه ادراک می کردند، خیال می کردند که مکتب فلسفی است. یک دسته عرفاً و این طائفه بوده اند که اسلام را به فهم عرفانی توجیه می کردند و آن را یک مکتب عرفانی می دانسته اند. تا این زمانهای آخر.

از آنوقت تا این زمانهای آخر، اسلام چندین بعدش شناخته نشده بوده است و بعضی از ابعادش را البته شناخت تمام نه، اما خوب مقداری هر طائفه ای روی ادراک خودش، روی علم خودش، اسلام را مطالعه می کرده و همه آیات قرآن را و همه اخبار پیامبر و ائمه (ع) را روی آن ادراک خودش و برداشتی که خودش کرده بوده است از اسلام، روی آن برداشت حساب می کرده، همه اوراق را برمی گردانده بر آن وقتی که خودش می فهمیده است و لهذا از این بعدی که اسلام دارد، که بعد دنیائی و حکومتش است _ آنجا ... هیچ خبری نیست. همه اش مسائل فلسفی و عرفانی است اما وظیفه مردم در حالا که دارند زندگی می کنند چی است؟ و کیفیت حکومت اسلامی چه حکومتی است؟ و مردم چه جور باید برخورد داشته باشند با طبیعت؟ هیچ در کلمات آنها دیده نمی شود. آنها همه اش راجع به مسائل ما بعدالطبیعه و مسائل عرفانی و فلسفی بحث کرده اند تا ... آمده است و رسید نوبت به این قشر متاخر.

اینها عکس آنها عمل کرده اند، یعنی آن ابعادی که اسلام در معنویات داشته است، در فلسفیات داشته است، و در عرفانیات داشته است، آنها را بطور کلی کنار گذاشته اند و همین ورق ظاهر را دیده اند. یعنی اسلام را یک مکتب مادی تصور کرده اند.

آن طوری که آنها یک مکتب معنوی که از ماده اصلش کأنه جداست تصور کرده بودند، و حتی آیاتی که راجع به قتال واقع شده بود، به قتال با مشرکین واقع شده بود، آنها را هم توجیه داده بودند به قتال با نفس و امثال ذلک! در مقابل آنها، الان از چند سال پیش _ در این وقتی که علوم غرب به ما رسیده است ... آنها در عین حالیکه مسلمانند ... در عین حالی که خوبند، لکن شناخت آنها از اسلام، همان شناخت مادیت اسلام است. آنها دعوت به مادیت می کنند و از معنویت غافلند و این هر دو اشتباه است.

اسلام، نه محصور در آن معنویاتی است که آنها می گویند _ دارد معنویات، اما «محصور» نیست _ نه محصور در این مادیاتی که اینها می گویند، یعنی مادیت را دارد، لکن «محصور» به این نیست.

اسلام، یک مکتبی است که برای انسان سازی آمده است و ما باید ببینیم که این «انسان» ــ که بقول بعضی: «ماهیت ناشناخته» است ــ این انسان، چه ابعادی دارد و چه احتیاجاتی دارد و اسلام که برای انسان سازی آمده است، آیا جهت «حیوانی» این را فقط می خواهد بسازد یا جهت «معنوی» آن را میخواهد بسازد، یا «انسان» می خواهد بسازد؟

انسان مثل سایر موجودات نیست. مثلاً حیوانات که حالا در درجه بعد از نباتات واقع شده اند، حیوان همان حال طبیعی دارد و از ماوراء الطبیعه یک خبر کمی، یک احساسی، یک ادراکی، اما ادراک ناقص دارد و دیگر مراتب ندارد. انسان از این نقطه اول طبیعت تا آن آخری که یک موجود الهی می شود، مراتب انسان است. یعنی یک انسان می تواند سیر بکند تا برسد به اینکه آنجا را ادراک بکند، انسان یک موجود جامع است نه یک موجود یک بعدی یا دو بعدی.

موجودات دیگر بعضی شان یک بعدی اند. بعضی دو بعدی، بعضی چند بعدی اند لکن همه ابعاد وجود در سایر موجدات نیست. فقط انسان است در بین همه موجودات که یک موجود چندین بعدی است که برای هر بعدش، احتیاجات دارد و برای رشد هر بعد او احتیاج دارد. و مکتبهائی که در عالم است، در عالم طبیعت است، هر مکتبی را که شما ملاحظه می کنید ــ به استثناء مکتب اسلام و مکتب توحیدی، و مکتب انبیاء که درست در دست ما نیست و از بین رفته است، اما حالا اسلام محفوظ است ــ هر مکتبی را به استثناء اسلام که ملاحظه می کنید یک مکتب مادی (است) که «انسان» را از «حیوان» تصور کرده است، یک موجودی که همان خوردن و خوابیدن است ــ منتها بهتر خوردن، بهتر خوابیدن! ــ حیوانات هم مشترکند با ما در خوردن و خوابیدن، لکن این مکتبها می خواهند انسان را یک حیوانی، که اینطور ادراک کرده اند از انسان، که این هم مثل سایر حیوانات است که همه رشدهائی که دارد در همان ادراکات مادی دور می زند. در امور مادی دور می زند. اسمش را گفته اند: «امور عینی»، خیال می کنند که امر عینی عبارت از همان «طبیعت» است، در حالیکه عوالم دیگری است که اینها ادراکش نکرده اند. آنها، از عوالم عینی بیشتر، یعنی از عینیت بیشتر حظ دارند تا عالم طبیعت.

عالم طبیعت، در آخر موجودات عالم وجود واقع شده است. یعنی منتهی الیه عالم

وجود، عالم طبیعت است. پست ترین عالم ها، عالم طبیعت است و اینطور نیست که انسان فقط خودش باشد و همین طبیعت، و مرتبه ای نداشته باشد. انسان مراتب دارد و آن کسی که رفته سراغ آن مرتبه بالای انسان و از این مراتب غافل شده است، اشتباه کرده است و آن کسیکه چسبیده است به این عالم ماده و مرتبه طبیعت را دیده است و غافل از ماوراء الطبیعه است، اینهم اشتباه کرده است.

اسلام، برای این انسانی که همه چیز است، یعنی از طبیعت تا ماوراء الطبیعت، تا عالم الهیت مراتب دارد، اسلام تز دارد، برنامه دارد.

اسلام، می خواهد انسان را یک انسان بسازد جامع، یعنی رشدبه آن طور که هست بدهد، حظ طبیعت دارد رشد طبیعی دارد بهش بدهد، حظ برزخیت دارد، رشد برزخیت بهش بدهد. حظ روحانیت دارد رشد روحانیت بهش بدهد، حظ عقلانیت دارد رشد عقلانیت بهش بدهد، حظ الهیت دارد رشد الهیت بهش بدهد، همه حظوظی که انسان دارد و بطور ناقص است الان به آن نرسیده است، ادیان آمده اند که این میوه نارس را رسیده اش کنند. این میوه ناقص را کاملش کنند. نباید آقایان که در این غرب واقع شده اند و غرب همه غرق در طبیعت دنیاست و هیچ ملتفت به ماوراء الطبیعت نیست، آقایان از این مکتبها گول بخورند و خیال کنند که انسان غیر از اینکه می خورد و می خوابد، چیز دیگری نیست، همین است و چیز دیگری در کار نیست، این اشتباهی است که اسلام را بد شناخته اند. آنهائی که همه اش توجه شان به آن است و همه آیات و اخباری که در اسلام برای رشد انسان آمده است برگردانده اند به این و همه آنها در اشتباه بوده اند که همه آیات و اخبار را برگرداند به او، باید هر چیزی سر جای خودش عمل شود یعنی انسان رشد طبیعی داشته باشد به هر مقدار که ممکن است، حظ طبیعی داشته باشد، به هر مقدار که سالم است. البته روی موازین عفت و سلامت و این مرتبه را رشد که پیدا کرد، مرتبه بعدش هم رشد داشته باشد، مرتبه بعدش هم رشد داشته باشد، همه ابعادش بسیج شود تا یک انسان بشود، یک انسان شدن کار مشکلی است لکن لازم است برای انسان.

مقصود من از این حرف این است که شما خیال نکنید که اسلام آمده حیوان تربیت کند، آمده است که آب و خوراک برای انسان درست کند، این یکیش است این را هم درست می کند لکن این یک بعد است. آنهم بعد آخرش هست بعدهای دیگری دارد که آنها هم همه اش از اسلام است و برای تربیت انسان است و انسان را می خواهد یک

موجود رشیدی که همه این ابعاد را داشته باشد تربیت کند و برای همه اینها هم اسلام دستور دارد، نسبت به یک جهت و جهت دیگری نیست، برای حکومت اسلامی دستور دارد، برای تحرک جامعه دستور دارد، برای رسیدن به ماوراء الطبیعت دستور دارد، همه اینها را دارد. یک بعدی نیست که انسان خیال کند من اسلام را شناختم و شناختم این است که مثلاً تاریخش چه جور بوده و فرض کنید که زندگی بشریش چه بوده و کذا چه بوده و ... دستورات طبیعی اش چه بوده و این ها، مسئله این نیست، مسائل اسلام بالاتر از این معانیست، ابعاد زیاد دارد، باید کسی که می خواهد بشناسد اسلام را، درست نگاه کند به قرآن که مبدء اصلی است و همه ابعادش که در قرآن است، همه را ملاحظه کند، خیال نکند که من فقط آن آیاتی را قبول دارم که مربوط به طبیعت است و مربوط به حکومت است نه آیاتی که مربوط به قیامت است قبول ندارم. برای اینکه نمی داند قیامت یعنی چه؟ و آن روزی که می آید چه روزی است؟ او خیال می کند «خیالی» است نه خیر؟ «عینی» است و عینیتش از عینیت این طبیعت زیادتر است منتهی حالاـ ما به آن نرسیده ایم در هر صورت می خواستم این سفارش را به همه محصلینی که در اروپا (خداوند همه را توفیق بدهد) بکنم که اسلام را محصورش نکنید در یک محفظه ای که خیال می کنند مکتب مثل مکتب کمونیست است، مکتب مارکسیست است، مکتب مثل مکاتب دیگر است، اینجور نیست. کسانی که نمی دانند اسلام چیست خیال می کنند یک همچنین مطلبی است...»

(ر.ک به: «ندای حق» ـ مجموعه از پیام ها، مصاحبه ها و سخنرانیهای امام خمینی از تاریخ ۱۷ مهرماه ۱۳۵۷ تا ۳۰ آبان ۱۳۵۷ در پاریس/ جلد اول/ صفحات ۱۶۰ ـ ۱۶۵)

۵ ـ در مورد اینکه تبعیت از امام معصوم علیه السلام (در مواردی که انسان، فلسفه و علت صدور حکم مزبور از ناحیه امام علیه السلام را نفهمد و نداند و صرفاً روی اطاعت مطلق از امام معصوم، آن را انجام دهد) «شخصیت پرستی» است! در کتاب «شهادت» می نویسد:

«حجر بن عدی در زمان پیغمبر یک نوجوان بوده است، زمان علی جوانی شده

و وارد معرکه، زمان حسن، یک سیاست مدار و مجاهد مسئول آگاه است و در صلح امام حسن با معاویه، وی که از عناصر تندرو انقلابی است به شدت به امام حسن می تازد که چرا صلح را امضاء کردی و حتی به وی اهانت می کند که تو با این کار مردم را به ذلت کشاندی! وی یک مرد خروشان و جوشان و عصبانی است ولی امام حسن در یک گفتگوی پنهانی که با او، در مدینه دارد او را قانع می کند، و حتی به سرنوشت مبارزه امیدوار. تاریخ از این گفتگو به صراحت سخن نمی گوید ولی آنچه مسلم است، حجر از این جلسه آرام و راضی بیرون می آید و بی شک نه ساده است که زودباور باشد، و نه محافظه کار. کار که تئوری مسالمت و منطق تقیه و تحمل و مبارزه بی خطر را زودتر قبول کند و نه شخصیت پرست است که چون امام حسن فرموده، نفهمیده بگوید چشم!»

لازمه جمله اخیر عبارت فوق که: (نه شخصیت پرست است که چون امام حسن فرموده، نفهمیده بگوید چشم!) این است که اگر امام حسن علیه السلام _ که بنا به ضرورت مذهب ما امام معصوم علی الاطلاق است و قول و فعلش برای ما، چه علت آن را با عقول ناقصه خویش ادراک کنیم و چه نکنیم، چه حکمت آن را بفهمیم و چه نفهمیم، حجت است و واجب الاطاعه و لازم الاتباع _ سخنی فرمود و دلیل و علت آن بر ما مجهول بود ولی ما بدلیل اینکه امام معصوم فرموده، گفتیم چشم، «شخصیت پرست» خواهیم بود و بدین ترتیب می بینید که در عبارت فوق، بنیان هزاران «قال الباقر» و «قال الصادق» ی که اساس فقه شیعه و بلکه کیان و موجودیت مذهب تشیع را تشکیل می دهد، مورد خدشه قرار گرفته و زیر سئوال رفته است. نعوذ بالله تعالی منه. چرا که: فی المثل، در فقه ما، مرجع تقلید شیعه، هرگز در روایت و حدیثی که به حسب معیارها و ضوابط علم رجال و درایه و حدیث، صحت انتساب آن به امام معصوم علیه السلام محرز شده است، ولو حکمت و علت آن بر وی مجهول باشد، لحظه ای تردید روا نداشته و آن را، در استنباط حکم الله، مورد استفاده قرار خواهد داد.

و اساساً چنانچه در فرمایشات وارده از ائمه معصومین (ع)، بخواهیم همچون «حجر» (البته آن «حجری» که در عبارت مزبور مطرح شده، و صد البته، اصالت و اعتبار تاریخی جریانیکه در فوق به حجر نسبت داده شده است، بایستی توسط محققین صلاحیتمند آشنا به تاریخ صدر اسلام و تشیع، تحقیق شود که اصلاً چنین نحوه برخوردی

ص: ۲۸۱

میـان حجر با امام حسن (ع) آنهم بـدینصورت، در تاریـخ اتفاق افتاده است یا نه؟!) منتظر توضـیح قانع کننـده! و اسـتدلال امام پیرامون حکمت و علت منطقی فرمایش مزبور، و اثبات صحت و درستی آن! باشیم و تازه تا صحت و درستی فرمایش مزبور را بـا عقـل خود «نفهمیـده»، و «قانع» و «آرام» و «راضـی» نشـده ایم، «نگوئیم چشم» ـ دیگر چه چیزی از فقه و اساساً معارف اهل بیت عصـمت و طهارت (ع) برایمان می ماند؟!! اینجاست که تفرعن اومانیستی کلام فوق مشـخص می شود و غایت «اومانیسـم اسلامی»یی که دکتر بدان اعتقاد دارد و مطرح می کند، برایمان روشن می گردد.

۶ ـ و لابـد بر اسـاس همین روحیه (بنظر مـا مسـموم) و از نقطه نظر همین بینش (به نظر ما انحرافی) است که در کتاب «اسـلام شناسی/ سلسله درسهای حسینیه ارشاد/ قسمت «توحید: یک فلسفه تاریخ»/ صفحه ۲۶۹/ می نویسد:

«در اینجا بایـد بگویم که من دارم جامعه شناسـی دین می گویم و مرادم از «توحیـد»، توحیـد در تاریخ و جامعه است، نه آنچه که در کتاب و در حقیقت هست، به توحیـدی که قرآن و محمـد و علی گفته اند، در انیجا کاریمان نیست. هم اکنون برای من توحید در جامعه و در تاریخ است که مهم است، و همیشه هم همین، مهم بوده است»!!

۷ ـ و یـا در همـان کتاب، صـفحه ۲۹۴ و ۲۹۵ تحت عنوان «اخلاـق درتلقی عـام» و «اخلاـق علمی!» (بـا علامت تعجب، و در حقیقت: تحقیر و تمسخر در متن) می خوانیم:

«اگر بعـد از کلمه اخلاـق، بلافاصـله «فلسـفه چگونه بودن انسـان» یا «فلسـفه انسان شناسـی» را می افزایم به این جهت است که کلمه اخلاق در زبان و ذهن ما، کلمه است بسیار بی محتوی و مبتذل و فقیر و بی جاذبه.

هم اکنون در زبان ما، اخلاق به معنای تسـلیم شـدن به یک سلسـله سـنهتها، و آداب و رفتارهائی است که از گذشـته رسـیده و مورد تأییـد و اتفـاق بزرگ ترهـا، و اکثریت است. و آدم اخلاـقی، کسـی است که به این سـنت هـا و روابط و رفتارها، تمکین کرده است. بنابراین، در تحلیل منطقی، آدم اخلاقی بصورت آدم سـنتی درمی آید. یعنی کسـی که به مراسم و عادات و عقاید سنتی مورد اتفاق جامعه، معتقـد است و عمل می کنـد. آدمی است دارای مبانی اخلاقی، و آدمی که اینهمه را نمی پذیرد، و یا در برابر یکی از این سنت ها عصیان می کند، آدم منحرف

و یا فاسدی است.»

«این، اخلاق در تلقی عام است. و اخلاق دیگری هم داریم که بصورت علمی تدریس می شود، و بحث های ذهنی مجرد ماوراء واقعیت و عملاً بی اثر در زندگی واقعی انسان های واقعی است. در فرهنگ ما هم نوعی علم کلام، آمیخته با فلسفه و با روح تصوف مجموعاً درس، یا علم اخلاق ما را تشکیل می دهد که غالباً «اخلاق فردی» است و بیشتر با بینش عرفانی و درون گرایی و زهد و تزکیه و توجیه شده با مذهب و بهمین علت، در کنار، یا در میان این بحث ها مقداری روایت منسوب به ائمه هم وجود دارد...»

که اگر اندک دقتی شود و مصداق این «اخلاق علمی»یی ــ که شریعتی آن را در عبارت فوق بباد اعتراض و تمسخر گرفته و یک مشت «بحث های ذهنی مجرد ماوراء واقعیت و عملاًـ بی اثر در زندگی واقعی انسانهای واقعی» (کدام واقعیت و کدام انسانهای واقعی؟!) شمرده است ــ در خارج جستجو کنیم، قهراً به کتبی نظیر کتاب شریف «معراج السعاده» مرحوم آخوند ملا احمد نراقی که اتفاقاً رهبر انقلاب اسلامی، سخت بر مطالعه و عمل به آن تأکید داشته و دارند و یا مباحث اخلاقی مطرح شده توسط خود امام امت، که توسط حجه الاسلام فهری زنجانی گردآوری شده است، خواهیم رسید!! فَاعتَبِرُوا یا اُولِی الاَبصارِ!

۸ ــ یا در کتاب «امت و امامت» چنین می خوانیم که:

«اعتراف می کنم که پیش از این، آنچه درباره امامت و ارزش و اصالت امام و اعتقاد به امام می شنیدم و در کتب شیعه می خواندم همه برایم مبهم بود، بشدت مبهم بود، بطوریکه هیچوقت حاضر نشدم درباره امامت حرفی بزنم و یا چیزی بنویسم، زیرا برایم روشن نبود، نمی توانستم هضم کنم، بفهمم که یعنی چه؟ آنچه که در این مورد می خواندم و می شنیدم با منطق امروز و بینش اجتماعی و روح آزادی خواهی و انسان دوستی سازگار نبود. تا اینکه یک مرتبه، مثل یک کشف یک مکاشفه، دریچه ای بسوی یک دنیای کاملاً تازه ــ که برایم بیگانگی مطلق داشت ــ در برابرم گشوده شد.

با توجهی به متد تحقیق درباره امت و امامت بود که این دریچه بازم شد و به دنیائی تازه راه یافتم، آنگاه دیدم که مسئله امامت که از طریق فلسفی و کلامی

برایم قابل پـذیرش نبود، با دید علمی جامعه شناسی سیاسـی، چنان شـکوه و عمق و عظمت و ضـرورت حیاتی ... پیدا کرد که هرگز هیـچ مسأله در برابر من این اندازه قدرت و قاطعیت نداشـته بعد از این توجه ... حتی بسـیاری از مسائلی را که می گویند نمی شود طرح کرد ــ که شایـد خوب نپسـندند و به گوشـها سـنگین کنـد و بخصوص جوانهای امروز و روشـنفکران بـد تلقی کنند ــ نیز برای من یک معنی صددر صد علمی امروزی پیدا کرده است.»

(«امت و امامت»/ چاپ اول/ صفحه ۳۳)

و آنگاه نتیجه نگرش به مسـئله امامت شـیعی، از این دید باصـطلاح «علمی جامعه شناسی سیاسی» چیست؟ انکار مسئله «نصب» اما و مغایر دانسـتن آن با «وصایت»! (و لابـد می دانید که مسـئله «نصب امام» از ضـروریات مذهب ما بوده و در تحلیل صـحیح قرآنی ــ روایی مسئله، هیچگونه تضاد و تغایری با مسئله «وصایت» نداشته و بلکه آنسوی سکه «وصایت» است) می نویسد:

اکنون این مسـئله مطرح است که آیـا امام بایـد به «نصب» تعیین شود یا به «انتخاب» و یا از طرف پیغمبر یا امام پیشـین کاندیـدا بشود؟ بنظر من جواب هر سه منفی است.

(همان مدرک/ صفحه ۱۴۳)

و یا از عـدد ۱۲، در ائمه اثنـا عشـر (ع) «محـدودیت زمـانی» دوره امـامت را فهمیـده و به دوره ای به نام دوره «دموکراسـی» به عنوان دوره نهائی و همیشگی پس از امامت، قائل شده است!:

«وصـیت، فلسـفه سیاسی یک دوران مشخص انقلابی است، به عنوان ادامه رسالت اجتماعی بنیانگذار نهضت فکری و اجتماعی و به عنوان یـک مبنـای انقلابی در رژیم امـام ... تا هنگامیکه جامعه بتوانـد روی پای خود بایسـتد و پس از «خاتمیت امامت یا دوران وصـایت» (دوران مشـخص سازنـدگی انقلابی)، دوران بیعت و شوری و اجمـاع یـا دمکراسـی آغاز می شود که شـکل نامحدود و همیشگی و عادی رهبری جامعه است.

و ایـن اسـت که ائمه شـیعه و یـا اوصـیاء پیغمـبر ۱۲ تـن انـد و نـه بیش، در حـالیکه رهـبران جـامعه برای تاریـخ پس از پیغمـبر نامحدودند.»

(مدرک سابق/ صفحه ۲۱۸)

یعنی چیزی در ردیف نظریه مارکسیستها در مورد دولت و حکومت، که به دو دوره معتقدند: دوره اول، رهبری انقلابی بصورت دیکتاتوری پرولتاریا که موقت است و دوره دوم که دوره نهائی و همیشگی است: دموکراسی! (که جای بحثش در اینجا نیست) و حال آنکه می دانیم امامت امام معصوم در اعتقاد اصیل قرآنی شیعه _ دارای ابعاد و جهاتی گوناگون و گسترده ای بسیار وسیعتر از صرف مسئله حاکمیت سیاسی ظاهری بر جامعه می باشد و خصوصاً در بعد «ولایت تکوینی»، حوزه سرپرستی و امامت علی الاطلاقش من عندالله و باذن الله، جهان هستی و تمام موجودات عالم را فرا گرفته و قطب عالم امکان و مراکز دایره آفرینش است و چنانچه یک لحظه نباشد: «لَساخَتِ الَارضُ بِاَهلِها» زمین اهلش را فرو می برد و بنابراین، طبق روایات متعدد و نیز براهین قطعی: امام، اولین و آخرین مخلوق الهی در جهان است و اگر از بنی نوع آدم نماند در روی زمین الا دو نفر، یکی از آن دو نفر، ضرورتاً و قهراً، «حجت» و «امام معصوم علی الاطلاق» خواهد بود.

البته بحث پیرامون مندرجات کتاب «امت و امامت» _ بدینجا ختم نشده و بایستی در فرصت مساعد و مناسب، به تفصیل بدان پرداخت. عجالتاً قسمتهائی از کتاب «سلسه درسهای تاریخ ادیان»/ درس هشتم/ قسمت «امامت» را برای روشنتر شدن نظریه انحرافی دکتر در مسئله امامت، می آوریم:

«... امامت، نظامی همیشگی نیست، رژیمی است که بهر شکل که باشد از نظر اعتقاد شیعه ۱۲ شخص معین و محدود است و در این شکی نیست، که بیش از این نیستند. بنابراین نمی تواند رژیمی همیشگی باشد که اگر می بود نمی توانست اشخاصش در این سلسله معین باشند.

وقتی معلم آمد و گفت بعد از من ۱۲ نفر می آیند و این درس را تمام می کنند، یعنی اینکه درس من ابدی نیست و بوسیله اشخاصی که معین شده اند می آیند تمام می شود و پس از آن اصول دیگری هست که براساس آنها کارمان را اداره می کنیم»!!

«... بعد از پیامبر اسلام باید یک نظام انقلابی، جامعه را در چند نسل بر اساس ارزشهای نوین اسلامی تربیت می کرد، جامعه عقب مانده جاهلی و منحط را به یک جامعه مستقل خودآماده با افرادی که صاحب رشد سیاسی و استقلال فکری و قدرت قضاوت و زمان و تشخیص سرنوشتشان باشند _ می رساند.

جامعه به این مرحله که می رسد دیگر احتیاج به امام چهاردهم و سیزدهم نیست. که

خود می توانـد بر اساس «بیعت» و دموکراسـی و شورا ... رشـد پیدا کند... بنابراین امام عبارت است از یک فلسـفه و یک نظام سیاسـی خـاص که می توان آن را رژیم رهبری انقلابی جـامعه در یـک دوره انتقالی موقت بر اساس تحقق یک ایـدئولوژی و براساس رساندن جامعه به آستانه استقلال و دموکراسی، تعریف کرد.»!

دفتر بحث پیرامون ارائه نمونه هـایی چنـد از افکـار و نظریـات دکـتر شـریعتی را ـ که بروشـنی بازنمـای روح مسـموم و بینش انحرافی غرب و شـرق زده حاکم بر آثار و نگارشات اوست ـ در اینجا می بندیم و امیدواریم که بخواست خداوند و توجهات ائمه اطهـار سـلام الله علیهم اجمعین، در جزوه «ریشه و رونـد تـاریخی تز اسـلام منهـای آخونـد» که در حکم تتمه و تکمله این کتـاب است، به نقـد و بررسـی نمونه های ارائه شـده در فوق و آثار دیگر «روشـنفکران مـذهبی» معاصـر اعم از مکلا و معمم، همراه با طرح نقطه نظرهای دقیق انتقادی مرحوم آیه الله شـهید مطهری نسبت به نمونه ها و آثار مزبور، بنشینیم و عمق و ژرفای این کلام رهبر انقلاب را که: اسـلام بـا روشـنفکر محفوظ نمی مانـد و یـا این گفته مرحوم اسـتاد مطهری را بـا تمامی وجود، وجدان نمائیم که:

«اگر ... پرچمـداری از دست روحـانیت گرفته شـود و به دست باصـطلاح روشـنفکر بیفتـد، یـک قرن که هیـچ، یـک نسـل که بگذرد اسلام بکلی مسخ می شود..»

******

باری، همچنانکه بروشـنی دیـدیم، رکن عمده سیاست شـیطانی غرب جنایتکار و شـرق تجاوزگر در برخورد با جریان نهضـت اسـلامی را، توطئه خطرناک مسـخ و تحریف ارزشـهای فکری و فرهنگی اسـلام ـ از موضع چپ و یا راست ـ تشـکیل داده و می دهـد، و بـذر ایـن تـوطئه خطرنـاک، در ایران بـه پاخاسته پس از قیـام پـانزده خرداد، بیش از همه و پیش از همه، در بسـتر جریانات ظاهراً گوناگون ولی در باطن همگون و همریشه «روشـنفکری مذهبی» دو دهه اخیر، پاشیده شده و به بار نشسته است ... و اسـتاد مطهری که خود، از نزدیک ناظر و نگران این جریانات بود، در چنین زمانی و زمینه ای بود که با سلاح قلم، مصمم و قاطع، به میدان پیکار با بدعتهای نوین و انحرافات و القائات پی در پی،

آمد و استوار باقیماند و هرچه به سالهای آخر عمرش نزدیک و نزدیکتر شد، در کار شناخت و شناسائی حقیقت اسلام، و درک و افشای غربزدگیها و شرق مآبی هایی که منافقانه لباس اسلام بتن کرده اند پخته تر و عمیق تر و خالص تر گردید و دردمندانه همی فریاد کشید و هشدار داد که:

«در مملکت ما گروه باصطلاح روشنفکران خود باخته _ که تعدادشان هم کم نیست _ دو دسته اند:

یکدسته می گویند ما باید مکتب غربیها را از کشورهای آزاد بگیریم «لیبرالیسم» و عده ای دیگر می گویند ما باید مکتب را از بلوکهای دیگر غربی بگیریم «کمونیسم».

در سالهای اخیر، بدبختانه گروه سومی هم پیدا شده اند که به یک مکتب التقاطی معتقد شده اند. اینها قسمتی از ریش کمونیسم را گرفته با چند تار مویی از سبیل اگزیستانسیالیسم ترکیب کرده اند و بعد هم به ریش اسلام چسبانده اند. آنوقت می گویند مکتب اصیل و ناب اسلام همین است و جز این نیست!

من در اینجا هشدار می دهم: ما با گرایش به مکتبهای بیگانه، استقلال مکتبی خودمان را از دست می دهیم. حال می خواهد آن مکتب، کمونیزم باشد یا اگزیستانسیالیسم یا یک مکتب التقاطی. با این شیوه ها و با این طرز تفکر به استقلال فرهنگی نخواهیم رسید و به ناچار محکوم به فنا خواهیم بود. این اعلام خط بزرگی است که من می کنم.»

«به عقیده من این مکتبهای التقاطی، ضررشان برای اسلام از مکتب هایی که صریحاً ضد اسلام هستند اگر بیشتر نباشد کمتر نیست و انقلاب ما اگر می خواهد پیروزمندانه راه خودش را ادامه دهد باید خود را از همه پیرایه ها پاک کند و در راه احیای ارزشهای اسلام راستین _ اسلام قرآن و اهل بیت _ حرکت کند.»

(«در پیرامون انقلاب اسلامی» _ انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم

ص: ۲۸۷

ـ صفحه ۱۲۹ و ۵۱ ـ و نیز در این زمینه نگاه کنید به «ماتریالیسم در ایران» و «نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر» و سایر کتب اخیر استاد)

... تا اینکه، در دل تاریک شب ـ شبی که به تیرگی قلب معاندان و مخالفان استاد می مانست ـ مرغ شباهنگ ما را با شلیک گلوله «اسلام منهای آخوند» و «پروتستانتیسم اسلامی» از پای درآوردند، غافل از آنکه، به تعبیر رهبر روشنگر انقلاب:

از هر قطره خون پاکش، پاکمردانی مصمم و مبارز برخاسته و مشعل «نور علی نور» انقلاب محمدی مرتضوی فاطمی حسنی حسینی (ع) را در این «ظُلُماتٌ بَعضُها فَوقَ بَعضٍ غربزدگی»، فرا دست خویش، همچنان فروزان و نورافشان نگاه داشته، و خضر راه سرگشتگان جهل و گمگشتگان غفلت، و از خویش رفتگان و خدا از یاد بردگان که سراب غربزدگی و شرق مآبی را آب حیات پنداشته اند، خواهند گردید تا ... آن زمان که:

«صاحب اصلی این نهضت» ـ امام موعود منتظر منتقم ـ در رسد و بر ویرانه نظامات باطل، دولت کریمه حقه جهانی را بنیاد نهد...

«وَ یَومَئِذٍ یَفرَحُ المُؤمِنونَ».

و اینجاست که می رسیم به جان کلام رهبر روشنگر انقلاب اسلامی در پیامهائی که بمناسبت شهادت استاد صادر فرموده اند:

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ

اِنّا للهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ

«اینجانب به اسلام و اولیای عظیم الشأن و به ملت اسلام و خصوص ملت مبارز ایران، ضایعه اسف انگیز شهید بزرگوار و متفکر و فیلسوف و فقیه عالیمقام مرحوم آقای حاج شیخ مرتضی مطهری قدس سره را تسلیت و تبریک عرض می کنم.

تسلیت در شهادت شخصیتی که عمر شریف و ارزنده خود را در راه اهداف مقدس اسلام صرف کرده و با کجرویها و انحرافات مبارزه سرسختانه کرده.

تسلیت در شهادت مردی که در اسلام شناسی و فنون مختلفه اسلام و قرآن کریم کم نظیر بوده.

من فرزند بسیار عزیزی را از دست دادم و درسوگ او نشستم که از شخصیت هایی بوده که حاصل عمرم محسوب می شد...».

«... اکنون شنیده می شود که مخالفین اسلام و گروههای ضد انقلاب درصدد هستند که با تبلیغات اسلام شکن خود دست جوانان عزیز دانشگاهی ما را از استفاده از کتب این استاد فقید کوتاه کنند.

من به دانشجویان و طبقه روشنفکران متعهد توصیه می کنم که کتابهای این استاد عزیز را نگذارند با دسیسه های غیراسلامی فراموش شود...»

***

ص: ۲۸۹

ضمائم:

اشاره

ضمیمه شماره ۱:

بریده هایی از روزنامه «مردم ایران» ارگان حزب «خداپرستان سوسیالیست».

ضمیمه شماره ۲:

توطئه نافرجام استعمار جهت مسخ حرکت فکری اصیل و مستقل حوزه علمیه قم در حدود پنجاه سال قبل

ضمیمه شماره ۳:

«کوبیدن سرمار به سنگ دشمن»!

ضمیمه شماره ۴:

افشای چند سند در مورد ماهیت استعماری «لوئی ماسینیون»

ضمیمه شماره ۵:

قسمتهایی از کتاب «منازل الاخره» تألیف مرحوم حاج شیخ عباس قمی قدس سره.

*ضمیمه شماره ۱

بریده هایی از روزنامه «مردم ایران»

ارگان حزب «خداپرستان سوسیالیست»

توضیح:

محمد نخشب، سرپرست حزب «خداپرستان سوسیالیست»! و دبیر روزنامه «مردم ایران» ارگان حزب مزبور است.

وی، همان کسی است که سردمداران جریان روشنفکری مذهبی معاصر، از «پیمان» و «سامی» گرفته تا دکتر شریعتی، به شاگردی او و عضویت در حزب خداپرستان سوسیالیستش افتخار داشته و دارند. همچنانکه نام خیابانی در مرکز تهران را نیز، در ایام جولان سیاسی شان در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی (زمان دولت موقت)، به نام نخشب قرار دادند و دکتر شریعتی نیز، کتاب «ابوذر خداپرست سوسیالیست»اش را ــ که ترجمه کتاب جوده السحار (نویسنده چپ زده غرب) است ــ با الهام از تعلیمات نخشب و تحت تأثیر تز «سوسیالیسم

ص: ۲۹۳

بر پایه خداپرستی» وی، نگاشته است. و اینکه ــ همچنانکه پیشتر خواندیم ــ در کتاب «مکتب واسطه، اسلام» می نویسد:

«رژیم اجتماعی و اقتصادی اسلام، سوسیالیسم علمی است که بر طرز فکر خداپرستی استوار می باشد» نیز از همان آبشخور است.

در مورد نخشب، احوال فکری و اخلاقی، چگونگی افتادنش به خط سوسیالیسم خداپرستانه، سوابق پیش و پس ا کودتای بیشت و هشت مردادش، نکته های گفتنی بسیاری وجود دارد که به فرصت دیگری وامی گذاریم. شماره های مختلف روزنامه «مردم ایران» ارگان «خداپرستان سوسیالیست» نخشب را (که در فاصله ۲۷ بهمن ۱۳۳۱ تا ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ منتشر شده است) میراثخواران فکریش، در سال ۱۳۵۹ گردآورده و به طبع رسانده اند.

قسمتهایی از مقالات مختلف این روزنامه را برای آشنایی کلی خوانندگان با خط فکری نخشب و طرفدارانش، انتخاب کرده ایم که ذیلاً می بینید:

الف:

از شماره دوازدهم، از سال دوم روزنامه، ستونی تحت عنوان «نظر ما درباره مالکیت، یک نظر صددرصد منطقی و سوسیالیستی است» باز شده که چندین شماره ادامه یافته است. طی این مقاله، در صفحه یک از شماره ۱۳ روزنامه، می خوانیم که:

«نظر ما درباره مالکیت زمین های بایر و جنگلها و معادن و رودخانه ها و سایر منابع طبیعی که طبیعت در اختیار جامعه اسلامی انسانی گزارده ما صددرصد یک نظر سوسیالیستی داریم.»

در شماره ۱۵ روزنامه، صفحه ۲، آمده است که: «... در راه اشاعه این نظر مترقی و پیشرو، ارتجاع خطرناک و ستمگر ایران در پشت سنگر دین کمین کرده و دینی را که مایه عظمت و ترقی توده های استثمار شده جهان بود به صورتی در آورده که از ظلم و جنایت بی سابقه و ضد انسانی آنان حمایت کند و ادامه دستگاه برده پروری کنونی را تجویز نماید...»

ب:

در شماره ۲۹، صفحات اول و چهارم روزنامه تحت عنوان «علی (ع) بزرگترین مرد سوسیالیست دنیا» چنین می خوانیم که: «هفته پیش هفته شهادت جانگداز مردی بود که هنوز دنیا نظیر او را بخود ندیده است. تعلیمات سوسیالیستی او تا آفتاب می درخشد و تا زمین بدور خورشید می چرخد همچنان زنده و جاودانی ... خواهد بود...

جای بسیار تأسف است ملتی که خود را پیرو دین همه جانبه شخصیتی مثل علی می داند تا به این حد در گرداب جبن و ترس و بی ارادگی غوطه ور باشد و اجازه دهد یزید صفتان و ستمگرانی که در غارت و چپاول خلق دست کمی از اشراف قریش و اطرافیان معاویه ندارند اینطور بر او مسلط باشند. این نیست مگر در اثر خدعه و نیرنگ سیاست استعماری و اعمال نفوذ خدایان ثروت که دین سوسیالیست و سعادت بخش اسلام را مسخ کرده و امروز فقط از آن هیکلی بی روح و بی تأثیر به خاطر دفاع از ارتجاع و سرمایه داری سرپا نگهداشته اند...

... چقدر مسخره و جنایت آمیز تعالیم کسانی است که بجای تشویق مردم به طغیان و سرکشی در برابر ظلم و ستم، بجای تهییج مردم به حق پرستی و به پیروی واقعی از علی، مردم را به گریه وند به و زاری و پریشانی دعوت می کنند... طرز تبلیغ این مدعیان دینداری و روحانیت موجب شده مردم این مملکت به جای آنکه علی را قهرمان حق طلبی و قهرمان شجاعت و آزادگی و پیشرو همه آزادمردان و سوسیالیستهای دنیا بدانند علی علیه السلام و سایر ائمه اطهار را مردمی عاجز و زبون و مظلوم و درمانده تصور کنند که نه به عزت و مردانگی بلکه به خواری و خفت در دست دشمنان جان سپردند»!!!

و آنوقت، این مطالب در چه زمانی نوشته می شود؟ و به تعبیر روشنتر، ملت ایران، در چه مقطعی از تاریخ (زبانم لال) باصطلاح ملتی «جبون و ترسو و بی اراده»! و روحانیتش نیز به ادعای روزنامه: «سپر ارتجاع»!، «تجویز کننده دستگاه برده پروری» و «مسخ کننده دین سوسیالیستی اسلام به سود خدایان ثروت»! قلمداد می گردد؟ دوران قبل از کودتای بیست و هشت مرداد! یعنی سالهای قیام سرخ ملت ایران علیه استبداد پهلوی و استعمار مسلط و کهنه کار انگلستان و دورانی که هنوز خون شهدای سی تیر (یعنی

همان هائی که به فتوای علمای خویش و برای رهائی میهن اسلامی به خیابانها ریخته و با مشت خالی به دژخیمان مسلح حاکم حمله ور شدند و چنانچه تفتین اینگونه ملی نماهای غربزده بضمیمه توطئه های تفرقه افکنانه هم قماشهای جاه طلب و دنیا پرستشان در جبهه مقابل نبود، این ملت بزرگ، استبداد پهلوی را نیز ریشه کن می نمود) از در و دیوار این مملکت پاک نشده بود.

شگفتا! این بود میزان باصطلاح «جامعه شناسی» حضرت! و قدردانی آنان از ملت غیور و مبارز ایران؟!

آیا براستی، حماسه پرشکوه قیام سی ام تیر، آنقدر ارزش نداشت که دامن پاک مردم قهرمان و شهید پرور این سرزمین را از تهمت ناجوانمردانه جبن و ترس و بی ارادگی! مبرا سازد؟! آیا این گلوله «فدائیان اسلام» نبود که بعنوان یکی از عوامل مهم و تعیین کننده، راه پیروزی نهضت ملی کردن صنعت نفت را در آن ظلمت اختناق و استعمار، گشود؟ آیا شهدای مقدس ۳۰ تیر، درس خیزش خونین در برابر ظلم را جز در پای منابر همان ــ باصطلاح شما ــ «مدعیان دینداری و روحانیت» آموخته بودند؟ آیا براستی خود نویسنده مقاله نیز باور دارد که مردم ایران، چنان تصور زشتی نسبت به «علی علیه السلام و سایر ائمه اطهار» مبنی بر اینکه ائمه بزرگوار شیعه «نه به مردانگی و عزت که به خواری و خفت در دست دشمنان جان باخته اند» دارند؟!!

آری، ثمره همینگونه القائات بود که روشنفکر مذهبی معاصر را ــ در جریان قیام اسلامی اخیر ملت ایران به رهبری روحانیت معظم شیعه و در رأسش امام خمینی ــ به طرح تز «اسلام منهای آخوند» و شراب پاشیس علیه اسلام فقاهتی واداشت و پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز به «پاریس» و یا «خانه های تیمی» فرستاد. براستی که از چنان ریشه ای، جز چنین ثمراتی انتظار نمی رفت.

پ:

در شماره ۱۷، سال دوم، صفحات ۱ و ۳ روزنامه فوق الذکر، مقاله ای تحت عنوان «ما به آزادی تا آنجا احترام می گذاریم که...»، با امضای «مشهد ــ سامی کرمانی» (؟) درج شده است که نویسنده آن، ضمن حماسه سرائی از خود و هم مسلکهای «سوسیال ــ خداپرست»ش! وقیحانه اظهار می دارد که:

«... ما سرباز بودیم در پیکار مقدس خود از سر باختن و جان دادن باکی

نداشتیم، ما جنگنده بودیم و در یکجای نشستن و در انتظار معجزه و فرج بودن را دور از عقل و مرام (لابد مرام سوسیالیستی!!) می دانستیم...»!!

معلوم است که از التقاط میان «خداپرستی» و «سوسیالیزم»، مولودی جز این بدست نمی آید! و البته: بمصداق «گرجمله کائنات کافر گردند، بر دامن کبریاش ننشیند گرد.» خداپرستی راستین، منزه و مبری از اینگونه نسبتها ست.

ت:

دیگر از القائات سوء روزنامه «مردم ایران» ارگان حزب «خداپرستان سوسیالیست»، ستونی است که تحت عنوان «نتیجه تبلیغات استعماری» باز نموده وذیل آن، در هر قسمت، سنن مذهبی و عقاید دینی مردم ما را _ نظیر زیارت مرقد مطهر امامزادگان معظم، شفیع قرار دادن آنان به درگاه باریتعالی و ... _ مورد تمسخر و حمله قرار داده است. (برای نمونه: شماره ۲۶، صفحه ۳)

مردم ایران

ارگان جمعیت آزادی مردم ایران (خداپرستان سوسیالیست)

شماره ۱۵ سال دوم

ارگان جمعیت آزادی مردم ایران

نظر ما درباره مالکیت

یک نظر صددرصد منطقی و سوسیالیستی است

بند ۱۵ مرامنامه ها نظرها را درباره مالکیت ارضی به این ترتیب بیان می کند:

«جنگلها و معادن و رودخانه ها و چشمه ها و اراضی بایر و تمام منابع طبیعی، ملک اجتماع شناخته شده، طرز استفاده و بهره برداری از آن بشکل سوسیالیستی و ملی درآید.»

ص: ۲۹۸

***ضمیمه شماره ۲**

توطئه نافرجام استعمار جهت مسخ حرکت فکری اصیل و مستقل حوزه علمیه قم در حدود پنجاه سال پیش

در صفحات گذشته، با جریانی آشنا شدیم که بطور عمده، همزمان با تأسیس فراموشخانه فراماسونری میرزا ملکم خان، در کشورمان آغاز شد (و هدف آن «تطبیق» ــ و در حقیقت «تبدیل» و «تحریف» اسلام استبداد ستیز و استعمار شکن تشیع ــ به مجموعه ای از ارزشهای بدلی تصنعی و ارادتی متناسب با اهداف جهانخواران غرب و شرق و شرق و غرب بود و در طول تاریخ یک قرن اخیر، به شاخه های گوناگون ولی همریشه و متحدالاساس منشعب گردید و چنانکه در صفحات گذشته اشاره کردیم، جریان مزبور، خصوصاً پس از قیام خالص و خدائی پانزده خرداد ۴۲، برای مسخ محتوا و جهت قیام مزبور، به اقتضای سیاستای متحدالمقصد استعماری، از طریق التقاط در پوست مذهب رفت و ماسک دیانت به چهره زد) همان جریانی که آن را تحت عنوان کلی «غربزدگی» به معنی الاعم ــ که در طیف وسیع و گسترده خویش «شرق زدگی» و «چپ گرائی» را نیز شامل می شود ــ می شناسیم. (که البته تجزیه و تحلیل مشروح این جریان از زمان تأسیس فراموشخانه تا به امروز «مهتاب شبی خواهد و آسوده فراغی»! که فضای محدود این دفتر، ظرفیت چنان بحث مفصل و مشروحی را نداشته و مجال دیگری را می طلبد).

ص: ۲۹۹

مع الأسف چنانکه پیشتر نیز گفتیم، این جریان انحرافی، روحانیت و مجامع علمی دینی را نیز از نظر دور نداشته و بلکه انحراف خط فکری اصیل و مستقل حوزه های امام صادق (ع) را، در صدر آمال و اهداف خویش قرار داده است: ذیلاً می خواهیم، به عنوان مفتاح، به یکی از توطئه های نافرجام استعمار (و شاید قدیمی ترین آن) جهت مسخ حرکت مستقل و مستقیم حوزه علمیه قم در همان سالهای آغاز تأسیس حوزه مزبور، اشاره کنیم.

توطئه ای که ممکن است در هر آن ــ و هر بار نیز در شکلی خاص ــ تجدید گردد. و از آجا که روشنتر شدن هرچه بیشتر توطئه مزبور، در گرو آشنائی بیشتری با فضای استبدادی استعماری حاکم بر کشورمان در دوران دیکتاتوری رضاخانی است، به مرور کوتاهی بر اوضاع کشورمان در عصر رضاخانی می پردازیم:

می دانیم که: رضاخان، در سوم اسفتند ۱۲۹۹ شمسی، با کودتای انگلیسی معروفش روی کار آمده و با صدور اعلامیه خشونت بار «حکم می کنم»اش، عروج به اریکه سلطنت دیکتاتوری را آغاز نمود، عروجی که البته، طبق دستور ارباب، برای فریفتن ساده لوحان و کسب وجاهت ملی و دینی در میان خوش باوران، تظاهر دروغین به رعایت اصالت های مردمی و شعائر مذهبی را به همراه داشت.

از سال ۱۳۰۴ شمسی به بعد، رضاخان بر اریکه قدر قدرتی تکیه زد و به سرکوبی بقیه السیف حرکتها و نهضتهائی که رنگی از حق طلبی و ضدیت با استبداد و استعمار داشتند، پرداخت.

و بالاخره در سال ۱۳۰۶ شمسی بود که به دستیاری مخبر السلطنه (رئیس الوزرای جهود نژاد، خیانت پیشه و جنایتکار وقت که ناجوانمردی و ددمنشی خویش را، پیشترها، در قتل فجیع مرحوم خیابانی نشان داده بود) آن اعلامیه بالابلند معروف را به این مضمون صادر نمود که: دولتها، تاکنون در ایجاد امنیت و آرامش، ضعیف و ناتوان بودند ولی اینک، دولت در برقراری نظم، قدرت کافی داشته و در رفع آشوبها و ناامنیها نیز کاملًا توفیق یافته است. و بنابراین دیگر، حضرات علماء و روحانیون، حق اینکه بعنوان ایفای وظیفه امر بمعروف و نهی از منکر، در امور مربوط به دولت دخالت نموده و نظم و آرامش (البته نظم و آرامش سیاه و سرنیزه ای استعمار) را برهم زنند، ندارند. و غیر ازدولت، کسی مجاز به امر بمعروف و نهی از منکر نیست. و بدیهی است که متخلفین از این حکم، شدیداً تحت تعقیب قرار گرفته و گوشمالی سخت داده خواهند شد!!.

و بـدنبال صدور این اعلامیه ــ که موج گسترده ای از اعتراض سراسـری ملت و روحانیت را بهمراه داشت ــ بود که رضاخان، آشکارا پرده از چهره زیر نقاب تزویر پنهان کرده خویش برگرفته و ماهیت واقعیش را نشان داد. نهضت شکوهمند تبریز بدفاع از ارزشـهای مقدسـی که پایمـال می شـد، تحت رهبری آیـات عظـام: مرحومین حـاج آقـا ابوالحسن انگجی و آقا میرزا صادق آقاتبریزی و نیز پدر بزرگوار شـهید قاضـی طباطبائی قدست اسـرارهم ــ و نهضت عمومی قم (که اقدام شـجاعانه مرحوم شـیخ محمدتقی بافقی، زاهد معروف، مقدمه و وسیله ای برای آن شده بود) و نهضت سایر نقاط کشور، در هم شکسته شد. چوب و شلاق زدنها، حبس و تبعیدها، مسـموم کردنها، سر به نیست کردن ها، آمپول مرگ زدن ها، سرکوبی و کشتارهای دستجمعی، زبـان بریـدنها، دهـان بسـتن ها، و قلم شکسـتن ها در وحشـیانه ترین وجوه ممکن، به اوج خود رسـید. مرحوم حضـرت آیه الله العظمی حـاج آقـا نورالله نجفی اصـفهانی قـدس سـره بر آن بود تـا علمـای ایرانی را برای تعیین تکلیف نهـائی رضاخـان در قم گردآورد و شروع به کار هم نموده بود که مرگ اسرارآمیزشان قضیه را خاتمه داد. مرحوم انگجی و آمیرزا صادق آقا و شهید مدرس و حاج آقا جمال الدین نجفی اصـفهانی و دیگران، به نقاط مختلف تبعید، و بعضاً بشـهادت رسیدند، و اوج این جنایت بارگی و خیانت پیشگی هم، سال ۱۳۱۴ شمسـی بود که دژخیمـان رضاخانی، در کوچه و بازار، چادر و حتی روسـری از سـر زنان شـریف و آزاده ملت ما کشـیدند، از انجام اشـکال مختلف مراسم عزاداری سـید شـهیدان علیه السـلام جلوگیری نمودند، عمامه از سـر روحانیّت، که سازش با رژیم و پذیرش حاکمیت سـیاه آن را تمکین نمی نمود و برای خود، «حق حکومه شرعیه» قائل بود، برداشتند و تحصن معترضانه زائران حریم رضوی (ع) در مسجد گوهرشاد را بخون کشیدند و ... بعد هم حتی کار را بجائی رسانیدنـد که تاسوعا و عاشورا را در میـدان توپخانه مقابل اداره راهنمایی (اداره نظمیه آن وقت تهران) ایادی رضاخان، کنسرت رقص و آواز تشکیل دادند و زدند و رقصیدند و ...

اینهمه تبعیدها و کشـتارهای دسـته جمعی و قلم شکسـتن ها و دهان بسـتن ها و.... عمدتاً بدان خاطر بود که استعمار جهانخوار انگلسـتان، در سایه اسـتقرار یک دیکتاتوری ــ خشن پلیسی، بتواند سهل و آسان به همه مطامع پلیدی که از آغاز قرن نوزدهم میلادی در این سـرزمین بدنبال آن بود، برسد و بیش از همه، طلای سـیاه یعنی منابع سـرشار نرفت ما را بچاپد و به یغما برد. از همین جاست که می بینیم در سال ۱۳۱۲ شمسی، پس از انجام خیمه شب بازی الغاء قرارداد نفت با انگلیسها، تقی زاده انگل و غلام نشاندار را

آورده به اروپا می فرستند و او را آلت فعل تجدید و تمدید قرارداد نفت با انگلیسها بمدت سی سال دیگر، می سازند. و این خیانت آشکار، درست در سالهائی انجام می گیرد که رضاخان، پایه های دیکتاتوری خویش را بر فراز اجساد درهم کوفته، نهضت های سرکوب شده، سرهای جدا شده، قلمهای شکسته و زبانهای بریده شده ملت ایران محکم ساخته و محکمتر می ساخت.

آنگاه در همین سال ۱۳۱۲ و همزمان با انجام این خیانت فجیع و آشکار است که کسروی (در اجرای مأموریت استعماریش مبنی بر ایجاد زمینه ذهنی پذیرش و قبول حاکمیت استبدادی _ استعمار رژیم حاکم) در بحبوحه بسته شدن دهان ها و شکستن قلم ها و ترور و تبعید انسانهای حق پرست و آزاده، دست به قلم می برد و شماره های مختلف ماهنامه پیمان را با آزادی تمام، و بلکه مستظهر به عنایات خفیه و اشکار قدرت مسلط وقت، یکی پس از دیگری (و هرچه هم جلوتر می آید، مجله چاق و چله تر می گردد! و قلم کسروی هم هتاك تر و صریحتر!!) بیرون می آورد و به نام «پاکدینی»!!، مکتبی مناسب با هوای نفس امّاره استعمار انگلستان و موافق با مذاق استبداد سرسپرده و ضداسلام رضاخانی بنیاد می نهد. که البته کسروی در انجام این مأموریت، تنها نبوده و هوویی نیز به نام «شریعت سنگلجی» و کتب باصطلاح «اصلاح دین» اش!! با خود داشت.

دو مکتب، و در حقیقت دو دکانی که سردمداران آن علیرغم جنگ زرگری شان با هم، در باطن از یک ریشه آب می خوردند. آن هم بریتانیای کبیر آن روز!! اینک به توطئه تاریخی «سابق الذکر» توجه فرمائید:

یکسال و اندی پس از تجدید و تمدید قرارداد نفت با انگلیسها، و نزدیک به همین مقدار پس از انتشار ماهنامه «پیمان» کسروی _ مجله ماهانه ای به نام «همایون»، با همان قطع وشکل و شمایل مجله پیما، در قم تأسیس می شود.

(سند شماره یک)

که تاریخ انتشار اولین شماره آن، مهرماه ۱۳۱۳ شمسی است. (مناسبت های زمانی فوق الذکر را در نظر داشته باشید) و البته، قم تنها پایگاه تبلیغی و مرکز پخش مجله همایون بوده است، وگرنه مجله در همه ایران پخش می شده است (شماره های مجله همایون، در کتابخانه برخی شهرستانها _ مثلاً راور کرمان _ نیز دیده شده است).

صاحب امتیاز و مسئول «مجله نیز، علی اکبر حکمی زاده» می باشد که از شاگردان و دست پروردگان کسروی بوده، و مهمتر از آن، همان نویسنده کتاب معروف

«اسرار هزار ساله» می باشد که سراپا طعن و اهانت به ساحت مقدسات مذهبی و روحانیت شیعه است. و رهبر عالیقدر انقلاب حضرت نائب الامام خمینی، کتاب شریف، «کشف الأسرار» را عمدتاً در پاسخ به شبهه افکنی ها و شراب پاشیهای کتاب مزبور، مرقوم فرموده اند.

از فضای اختناق و استبداد وابسته حاکم بر ایران آن روز، هرچند که پیش از این سخن گفتیم، اما در خصوص اختناق مضاعف حاکم بر قم و حوزه علمیه _ که مجله مزبور، آنجا را پایگاه تبلیغاتی خویش قرار داده بود _ بایستی اضافه نمائیم که:

آنروزها فشار اختناق چکمه پوشان رضاخانی بر حوزه علمیه قم، هر لحظه بیشتر می شد، بگونه ای که چندی بعد کار آنقدر بر اهل علم سخت گردید که طلاب مدرسه فیضیه، تنها نیمه های شب، آن هم بطور قاچاق، می توانستند به حجرات مدرسه، سری بزنند. حتی مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری قدس سره العزیز مؤسس عظیم الشأن حوزه مرکزی قم و مرجع متنفذ وقت، این اواخر، ناچار بود که ادامه جلسات تدریس فقه و اصول را در باغات اطراف خاکفرج برگزار کند. که البته پس از جریان قتل عام مسجد گوهرشاد، وضع بسیار مشکلتر شده و اندوه آن حادثه جانکاه، موجب گردید که آن بزرگمرد تقوی و فقاهت از غصه دق نماید. «جزاه الله تعالی عن الاسلام خیر الجزاء» (فراموش نشود که همین ثبات و مقاومت های مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری بود که نام شریف ایشان را در تاریخ اسلام و ایران به عنوان مؤسس حوزه علمیه قم و حفظ موجودیت آن در سالهای سیاه و سرنوشت ساز ثبت نمود. همان حوزه ای که منتهی به قیام پانزده خرداد ۴۲ و بالاخره تأسیس جمهوریت اسلامی گردید).

باری، حدود یکسال پس از انتشار مجله پیمان کسروی _ و در آستانه دوران اختناق مضاعف حوزه علمیه قم _ مجله ای بنام «همایون» در حوزه تأسیس می گردد که در نگاهی دقیق به مضمون مقالات متعدد آن، دو دسته مقالات که حاکی از وجود دو خط مغایر و متضاد در مجله است _ مشاهده می شود، یک دسته، مقالات پاره ای از روحانیون و اساتید مستقیم الفکر و سنتی اندیش حوزه علمیه قم است که محتوای آنها را تداوم خط اسلام و تشیع سنتی و متعارف، و مخالفت پنهان و آشکار با ابعاد و عناصر مختلف سیاست استبدادی استعماری وقت تشکیل می دهد. (فی المثل در دو شماره نخستین مجله، آقای حاجی میرزا علی اصفهانی تحت عنوان «مجاهده و تبلیغ» به بیان اهمیت شعائر حسینی و اثرات مثبت آن در جامعه می پردازد. آقای علوی طالقانی، تحت عنوان «احترام زن»،

از هیاهو و جنجال باصطلاح دفاع از حقوق زن، انتقاد می کند و به بانوان میهن اسلامی هشدار می دهد که فریب اینگونه تبلیغات را نخورند. و یا مقاله آقای ابن الدین، در مورد تاریخچه تأسیس جامعه علمیه قم و شرح احوال حضرت آیه الله العظمی مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزد، و نیز تحت عنوان «روحیات» مبنی بر دفاع از حاکمیت ارزشهای دینی در برابر بحران لادینی اروپا، که جالب است.

و دسته دیگر، مقالات امثال علی اکبر حکمی زاده، سید علی اکبر برقعی و ...، که دقیقاً هماهنگ با سیاست شیطانی وقت و هم آوا با القائات کسروی در همان زمان در مجله پیمان و سایر تألیفاتش، عمل می کنند. (که بدان اشاره خواهیم کرد) که این دسته، چنانکه خواهیم دید، تنها به همراه و هم آرائی با سیاست شیطانی وقت اکتفا نکرده و بلکه جای جای، از رضاخان، تجلیلهای کذائی یی نیز می کند بعنوان نمونه، در مورد هماهنگی دسته فوق الذکر با سیاست شیطانی وقت، صرفنظ از مقاله حسین علی حکمی زاده که تحت عنوان «زبان خنثی» (در شماره اول مجله)، زمزمه بیرون ریختن الفاظ خارجی (که البته عمدتاً الفاظ عربی خواهد بود) از زبان فارسی را سر می دهد و ... عمدتاً می توان از مقالات متعدد علی اکبر حکمی زاده یاد کرده که حجم بیش از یک سوم شماره اول مجله را نیز اشغال کرده و از جمله، تحت عنوان «بت پرستی»، تلویحاً احترام به مراقد مطهر ائمه اطهار و امامزادگان معظم (ع) و توسل به پیشگاه آنان را مورد مذمت قرار داده و جای دیگر تحت عنوان «داستانهای شیرین» چنین داستان خنک و بی مزه و در عین خطرناکی را آورده است که: «از پیرمردی پرسیدند اصول دین چند تاست گفت شما را به خدا دست از این حرفها بردارید از وقتی که این حرفها درآمد نان گران شد»! و یا در شماره ۷ از سال اول، برابر با فروردین ماه ۱۳۱۴ شمسی (یعنی درست در آغاز سالی که رضاخان، با کمال خشونت و وحشیگری، عمامه از سر روحانیون بر می دارد، چادر و حتی روسری از سر زنان برمی کشند و از عزاداری سید شهیدان علیه الصلوه و السلام به هر شکلی که تصور شود جلوگیری می نماید و ...) به شراب پاشی و اهانت و محله به شعائر حسینی (ع) پرداخته و در صفحات ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ از شماره مزبور تحت عنوان «این ره که تو میروی به ترکستان است»!! مراسم سیدالشهداء را کاری زشت و نامشروع! و خلاف عقل، و حتی بدعت!! می شمارد (و پیداست که به نفع چه کسی و به سود کدامین سیاست؟!!) و یا هم او در صفحه ۲ شماره ۷ مجله، تحت عنوان «اختلافات دینی» می نویسد: «اما تبرّی ـ این را هم هرچه هست امروز ناچاریم برای مصلحت های مهمتری

کنار گذازیم.»!! و بالاخره در مورد تجلیلهای کذائی از رضاخان نیز، به عنوان نمونه:

در شماره نهم از سال اول آن (برابر با خرداد ۱۳۱۴ یعنی سال کشتار مسجد گوهرشاد)، صفحه ۹، از «یگانه قائد توانا ... اعلیحضرت اقدس شهریاری که خدایش نگهدار باد» سخن گفته می شود.

(سند شماره ۲)

و در شماره هفتم از سال اول (برابر با فروردین ۱۳۱۴) صفحه ۱۳ و ۱۴، مقاله «چشمه زندگی» نوشته «سید علی اکبر برقعی چنین میآید که: «... دیگر از چشمه های زندگی، عدل و داد است که آشامنده آن هرگز نمی میرد ... بلند اختری بین که بعد از پانزده قرن نوشیروان دادگر زنده است. زنده است نام فرخ نوشیروان به عدل، گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند... و یا هم چون شهریار ایران اعلیحضرت پهلوی که روزگارش دراز باد برای خوی بلند دلیری و رادمری و وطن پرستی نامی فرخنده از خویش به یاد گذارد...»!!

(سند شماره ۳)

ضمناً بد نیست دانسته باشید که نویسنده مقاله فوق، یعنی آقای «سیدعلی اکبر برقعی»، همان روحانی نمای مُقَفّل السلطنه و خادم الدوله دستگاه رضاخان و پسرش می باشد که در جریان انقلاب سفید آمریکائی نیز به نفع رژیم طاغوتی مقاله نوشت و همچنین مقالات متعددی در روزنامه های زمان طاغوت به مناسبت های مختلف، و از آن جمله کوبیدن عبدالناصر ضد غرب و ضد صهیونیسم، به حمایت از شاه و سیاست صهیونیستی اش دارد!! که ضمناً یک موقعی هم آلت دست توده ایها در بازی معروف «طرفداری از صلح جهانی» شان بود.

و یا در شماره دوم از سال اول مجله مذکور (آبان ۱۳۱۳) صفحه ۲۱ و ۲۲، با مقاله ای تحت عنوان «خطابه جشن هزارمین سال فردوسی در قم» روبرو می شویم که در همآوائی و همگامی و همآهنگی با بزن و بکوبی نوشته شده است که دستگاه رضاخان تحت پوشش تبلیغ و ترویج از وطن پرستی!! و زنده داشت ایران باستان! و بزرگداشت «هزاره فردوسی» به دست ایادی وطنفروش خویش در سراسر کشور به راه انداخته و هدف از آن، به تجلیل و تکریم از «فردوسی آزاده و بلند طبع و عصیانگر علیه استبداد عروبه خلافت عباسی و ایادی داخلی آن»، که جزئی از کل سیاست استعماری «امحاء و انساء تاریخ سراسر تحرک اسلامی و احیاء جاهلیت قبل از اسلام و ارتداد و ارتجاع به

عصر کوروش و داریوش و براه انداختن کارناوال پوچ و بی محتوای ملی نمائی و ملی بازی استعماری و بقول خود رژیم سابق: «ناسیونالیزم مثبت»، و بالاخره انقطاع و انفصال این ملت از پیشینه پرافتخار مبارزات مستمر چهارده قرنه ضد استبدادی ــ ضد استعماریش» بود، (جشن های دو هزار و پانصد ساله پسر رضاخان را که لابد بیاد دارید؟!) آل احمد در کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران»، از «فردوسی بازی»/ توجه به قید «بازی» بشود/ آری از فردوسی بازی، به عنوان بازیهای جداگانه ای نام می برد که دستگاه دیکتاتوری رضاخانی، برای انصراف ذهنی ملت از مسئله چپاول استعمار و خفقان استبداد، به راه انداخته بود. تصادفی نیست که مقاله «خطابه جشن هزارمین سال فردوسی در قم» مزبور، با این عبارت ختم می شود که:

«توان گفت همت بلند شاهنشاه گیتی شکوه اعلیحضرت پهلوی ارواحنا فداه زیانهای گذشته را که برکالای گرانبهای ادب وارد آمد جبران نمود و ...

به توجهات ذات اقدس همایونی کاخ آرامگاهش همچون کاخ نظمش ساخته و پرداخته شد، خدایش یار و نگهدار باد.«!!

و بعد هم، به اصطلاح رهنمود داده شده است که:

«... اگر کسی فردوسی را بزرگ و سزاوار ستایش داند باید او را بمانند این خطابه ستایش کند...».

(سند شماره چهار)

نکته ای را که بایستی در همین جا خاطرنشان سازیم این است که:

رضاخان، اگر خودش بود و خودش، و کمک بیدریغ مادی و معنوی و نقشه های طرح ریزی شده و سازمان یافته امپراطوری بریتانیای کبیر آن روز و (دولت پادشاهی انگلستان صغیر امروز!!) را بهمراه نداشت، هرگز نمی توانست بر آن همه نهضتها و قیام های حق طلبانه فائق آمده و از «هیچ» به «همه چیز» برسد. لذا دیدیم آن روز که خواست ارباب دیگری برای خود برگزیند، چگونه بمصداق «من اعان ظالماً فقد سلطه الله علیه» بدست همان انگلستان خالق خود، با چه وضع نکبت باری، به جزیره موریس تبعید گردید و ...!

آری، در حقیقت، پشت ماسک دیکتاتوری رضاخانی، این انگلستان بود که بر مقدرات کشورمان حکومت می راند و منابع زیرزمینی این سرزمین، خصوصاً نفت را می بلعید و به غارت می برد. بنابراین، در چنین فضا و مقطعی، تعریف و تجلیل از رضاخان

و همـاهنگی و همـآوائی با منویات وی زمینه ای جز وابسـتگی به دولت فخمیه! بریتانیای کبیر و جناب مسـتطاب! شـرکت نفت ایران و انگلیس، نداشته و نمی توانست داشته باشد.

از همین جـاست که امروزه وقتی که پرونـده یکایک ایادی و عوامل دیکتاتوری رضاخانی، از دشتی و عبـدالرحمن فرامرزی و شریعت سـنگلجی و اسدالله خارقانی و کسـروی گرفته تا مخبرالسلطنه و سردار اسعد دوم و تقی زاده و تیمور تاش و دیگران را ورق می زنیم، همه و همه را قره نوکرها و سرسپردگان مستقیم یا غیرمستقیم استعمار انگلستان می بینیم.

مضافاً بر اینکه، هرکسـی با عناصـر و ارزشـهای بکار رفته در فرهنگ اسـتعماری فراماسونری (عناصر هم چون «تعصب زدائی»، «شعائر زدائی»، «تـبرّی زدائی» و غیره) و کیفیّت نفـوذ و عملکرد فراماسونهـا در وجه فکری و فرهنگی آشـنا باشـد، بخوبی می تواند خط انحرافی درون مجله «همایون»، و پیش از آن خط اسـتعماری حاکم بر مجله «پیمان کسـروی»، را شناسائی کرده و به دست های پشت پرده ای که اینگونه خطوط را در آن جوّ سرشار از اختناق و خفقان می چرخانده پی برد.

ضمناً، جالب، نان قرض دادن دسـته انحرافی مذکور به یکدیگر!، و به دیگر تعبیر: باند بازی حسابشده آنان است مثلاً می بینیم که مجله همایون، یک ماه قبل از انتشار و نیز همزمان با انتشار اولین شـماره آن، در پشت جلـد مجله «پیمان کسـروی» (شـماره هـای شـانزدهم و هفـدهم از سـال یکم)، تحت عنـوان مجله «کوچـک و پرمغز» و «گرامی» که «خواننـدگان پیمـان از خوانـدن نگارشهای» دارنده و نویسنده آن علی اکبر حکمی زاده «بی بهره نبوده اند»، تبلیغ شده است.

(سـند شـماره پنـج و شـش) و آن وقـت مجله همـایون که منتشـر می شـود، در پشت جلـد نخسـتین شـماره آن، از مجله پیمـان کسـروی، تبلیـغ گردیـده و حـتی گفته می شـود که: «امروز بر عموم ملـل شـرق خصوصـاً بر هموطنـان مـا لازم است که آثـار گرانبهای این اسـتاد بزرگ»!! یعنی کسروی «را بخوانند ...» و متقابلاً کسروی نیز در مقاله ای که تحت عنوان «ایران» در شماره اول مجله همایون دارد و در آنجا پس از آنکه همگان را به پیمودن راهی جدا از راه گذشته ملت مسلمان ایران فرا می خواند، در پایان اضافه می کند که: (پرانتزها همه جا از ماست).

امیـدواریم که مجله نوزاد «همایون» که همچون نام خود همایون و فرخنـده فال است از هواداران این آرزوی ما باشـد و در راه پیشرفت آن یاری بما دریغ نسازد.

این مجله که از یک کانون علمی (یعنی حوزه علمیه قم) انتشار می یابد از روی

آشنائی که ما به دارنده و نویسنده دانشمند آن (= یعنی حکمی زاده، و بدین ترتیب، هیچ سخنی از روحانیون دیگر حوزه ای دست اندرکار مجله مطرح نیست) داریم امیدواریم گرانمایه ترین نیکی را برای ایران انجام خواهد داد بویژه در زمینه نبرد با خرافات یا گمراهیهای دینی (!!) که این مجله بیشتر از همه شایستگی چنان نبرد را دارد و نگارش های آن در این باره اثر خاصی را خواهد داشت (= چرا که ناسلامتی، عنوان بلندگوی حوزه را دارد!) و این است که ما از انتشار آن امیدواری افزوده از خداوند فیروزی و پایداری آن را خواستاریم.»!!

و در همین رابطه است که علی اکبر حکمی زاده ـ سردبیر مجله در پشت جلد شماره هفتم از سال اول مجله (فروردین ۱۳۱۴) تحت این عنوان که «گفتن و نوشتن چه فایده دارد؟» می نویسد: «روحیات هر قومی نتیجه تبلیغ های قولی و عملی است که به مرور ایام در آنها تزریق شده...» سند شماره ۶ و ۵

آری، کسانی که با روند کلی سیاست استعماری انگلستان در شرق اسلامی و مخصوصاً ایران در دو قرن اخیر، اندک آشنائی یی دارند می دانند که: روباه پیر و مکار انگلستان، همیشه گوش می خوابانده و کمین می گرفته و همین که یک نهاد و سازمان و یا نهضت و قیام اصیل و مستقل و مردمی یی پا می گرفته و بر موانع گوناگون غالب می آمده، ناگهان همچون آن عرب بیابانی معروف موش و موشهای خود را در داخل دیگ نهضت می انداخته و «اَنَا شَریکٌ: گویان با دسایس سازمان یافته و مکر لیل و نهار خویش، آن نهاد و یا نهضت اصیل و مستقل را بطرف مقاصد و اهداف استعماری خویش منحرف می ساخته است!

(برای نمونه: انحراف نهضت عدالتخانه شیخ شهید نوری به مشروطه کنستیوسیون) مقصود اساسی و نهائی علی اکبر حکمی زاده و باندش نیز، بدلیل آن دم خروسها و این عبارات صریح، اجرای همان سیاست شیطانی «حاجی انا شریک» و بدیگر تعبیر: اجرای سیاست مزورانه استعماری «مسخ و تحریف» در مورد جریان فرهنگی ناب و خالص حوزه علمیه بوده است، و دلیل انحلال و تعطیل مجله نیز همین بود. بدینگونه که همچنانکه در آغاز کتاب نیز: از قول حضرت آقای بدلا آوردیم، جریان مجله از این قرار بود که:

پس از تأسیس حوزه علمیه قم (که هدف از آن، ایجاد مرکزیتی دینی جهت تقویت بنیه روحانیت و تشکل نیروها و فعالیتهای مذهبی در مبارزه با توطئه های گوناگون

استعماری و ضد دینی وقت بود) و استقرار مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری در قم ــ جمعی از علمای حوزه و متدیّنین در مقام آن برآمدند که برای پخش و اشاعه افکار دینی، مجله را تأسیس کنند که بلندگوئی برای حوزه باشد. مسئولیت امور مالی مجله به آقای میرزا محمد همایون پور که فردی خیّر و هوادار روحانیت و حوزه بود واگذار شد و صاحب امتیاز مجله و مسئول مندرجات آن نیز قرار شد علی اکبر حکمی زاده باشد، به اعتبار اینکه او پسر مرحوم آیه الله حاج شیخ مهدی قمی ــ از دوستان مرحوم حاج شیخ عبدالکریم و اهل کرامات ــ می باشد و ضمناً از نفوذ پدرش هم استفاده شده باشد.

باری، مجله با چنین انگیزه ای تأسیس و شروع به کار کرد. اما دیری نپائید که در خط سیر مجله، میان علی اکبر حکمی زاده که اندک اندک باطن انحرافیش آشکار می شد و دار و دسته اش در داخل و خارج مجله از یکطرف، و علما و روحانیون حوزه دست اندرکار مجله از طرف دیگر اختلاف افتاد و بدرگیری حاد کشید و از آنجا که حکمی زاده توجهی به انتقادات آنان و تعهدی نسبت به قولهائی که می داد نداشت و با استفاده از حق صاحب امتیازی مجله، خط انحرافی خود و کسروی و شریعت سنگلجی را اعمال می کرد و ضمناً ماهیت انحرافی او و نیز ماهیت هم اندیشانش یعنی کسروی نیز آرام آرام برملا گردید. لذا مجله پس از یکسال انتشار، متوقف و برای همیشه تعطیل گردید.

ص: ۳۰۹

قم

همایون

سال اول خرداد ۱۳۱۴

شماره (۹) صفر ۱۳۵۴

همایون و فرخنده آن خامه***از خود بگیتی نهد نامه

صاحب و مسئول علی اکبر حکمی زاده

مؤسس و مدیر داخلی محمد همایون پور

عنوان مرسلات: قم مجله همایون

این مجله ماهی یک شماره چاپ می شود

بهای یکساله در داخل و خارج ایران ۲۰ ریال

وجه اشتراک منتهی پس از رسیدن دو شماره دریافت می شود

اداره در حک و اصلاح مقالات وارده آزاد است

چاپخانه فرهومند

سند شماره ۱

مربوط به صفحه ۳۰۲

نکنند ولی ما تابمتاع دیگران دست رسی داریم بمتاع خود توجه نکنیم اگر یگانه قائد توانای ما (اعلیحضرت اقدس شهریاری) که خدایش نگهدار باد از ورود اجناس تجملی و غیرضروری جلوگیری نمی کرد می دیدیم که امروز در سرتاسر ایران جز اجناس بیگانه خرید و فروش نمی شد و صنایع داخلی بکلی از میان رفته بود خدایش بر این کار یار و مددگار باد

سند شماره ۲

مربوط به صفحه ۳۰۳

بلند اختری بین که بعد از پانزده قرن نوشیروان داد گرزنده است زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند در ستایش نوشیروان همین بس که پیمبر آخرین فرمود در زمان شاه دادگر بدنیا آمدم

و یا همچون شهریار ایران اعلیحضرت پهلوی که روزگارش دراز باد برای خوی بلند دلیری و راد مردی و وطن پرستی نامی فرخنده از خویش بیادگار گذارد

سند شماره ۳

مربوط به صفحه ۳۰۳

ص: ۳۱۲

خطابه جشن هزارمین سال فردوسی در قم

ایران پیوسته بدو اختر فروزنده برازنده بوده است و هم اکنون گیتی بفروغ آن دو روشن است یکی شاهان توانا و دادگر که آوازه عظمت و جهانگیری آنان هنوز بکوش هوش اندر است و دیگری دانشوران گرانمایه که کاخ دانش را @@@@@@@@@@@@@@@ توان گفت همت بلند شاهنشاه گیتی شکوه اعلیحضرت پهلوی ارواحنا فداه زیانهای گذشته را که بر کالای گرانبهای ادب وارد آمد جبران نمود و جشنی که اکنون برپاست و دلهای ادبا و دانشمندان را خرم دارد بامید اینکه بر همه گان خجسته و فرخنده باد بر آن اثر است و بتوجهات ذات اقدس همایونی کاخ آرام گاهش همچون کاخ نظمش ساخته و پرداخته شد خدایش یار و نگهدار باد.

همایون ـ بزرگترین احترام هر کسی پیروی از مقاصد اوست پس اگر کسی فردوسی را بزرگ و سزاوار ستایش داند باید او را بمانند این خطابه ستایش نماید ـ چه اندازه زشت است که کسی فردوسی را (که آن

سند شماره ۴

مربوط به صفحه ۳۰۴ و ۳۰۵

ص: ۳۱۳

گفتن و نوشتن چه نتیجه دارد

اگر در پیش پای شما چاهی باشد که از همه خصوصیات آن آگاهید، ولی فعلاً بآن توجه ندارید، یا ثروت هنگفتی را در زیر خاک پنهان کرده اید ولی اکنون از خاطر شما محو شده در این هنگام اگر کسی شما را به وجود آنها تذکر دهد، می توانید بگوئید (پرده از روی جهل من برداشته نشد) ولی نمی توانید آن تذکر را بی نتیجه بدانید و یا بگوئید (دردی را از من دوا نکرد)

بدیهی است خوبی و بدی هر چیز برا همه کس می داند ولی گاهی از آن غفلت دارد و گاهی اطلاع آن بقدری نیست که بتواند در مقابل دیو شهوت و غضب مقاومت کند. در این هنگام نویسنده دانا می تواند با بیانات شرین و مؤثری این غفلت و جهل را برطرف سازد و در نتیجه تغییراتی در روحیات و افکار دهد.

اما اینکه مردمان کوته نظر گویند: کسی گوش به این حرفها نمی دهد (زبان حال آنها را در شماره گذشته نوشتیم) برای این ست که گمان کرده اند اثر هر چیزی باید بی فاصله همراه آن باشد و ندانسته اند که روحیات هر قومی نتیجه تبلیغ های قولی و عملی است که بمرور ایام در آنها تزریق شده.

اما اینکه تغییر افکار محتاج به تبلیغ بسیار است برای فائده بزرگی است چون که اگر هر کسی بزودی هر صدائی را پیروی کند دیگر کسی در عالم دارای هیچ عقیده و مسلک ثابتی نخواهد بود زیرا هر روز از یک طرف صدای بی اساسی بلند است و دیگران را به پیروی خود می خواند و لذا بزودی هم از میان می رود پس باید افکار تا اندازه ثبات داشته باشد تا آنانکه نمی توانند حق و باطل را بآسانی از یکدیگر تمیز دهند هر صدائی را پیروی نکنند علی اکبر حکمی زاده

مربوط به صفحه ۳۰۷

پیمان

۱۳۱۲

شماره شانزدهم شهریور ماه ۱۳۱۳ سال یکم

دارنده: کسروی تبریزی

مجله همایون

مجله همایون که همچون نامش همایون است بزودی شماره اول آن از طبع خارج خواهد شد دارنده و نویسنده این مجله آقای حکمی زاده قمی است که خوانندگان پیمان از خواندن نگارشهای ایشان بی بهره نبوده اند و اندازه دانش ایشان را می شناسند. از این جهت امیدواریم که باشتراک و خریداری آن مجله مبادرت خواهند نمود

پیمان

سند شماره ۵ و ۶

مربوط به صفحه ۳۰۷

ص: ۳۱۵

ولتکن منکم امه یدعون الی الخیر

همایون

سال اول خرداد

شماره (۹) صفر

ولتکن منکم امه یدعون الی الخیر

همایون

سال اول اسفند ماه

شماره (۶) ذیقعده

ولتکن منکم امه یدعون الی الخیر

همایون

سال اول خرداد ۱۳۱۴

شماره (۹) صفر ۱۳۵۴

سند شماره ۷

مربوط به صفحه ۳۰۸

***ضمیمه شماره ۳**

کوبیدن سر مار به سنگ دشمن!

مقاله ای از کتاب:

«مذهب، مارکسیستها و حزب توده»

نوشته پیوند

در افشای ماهیت منافقانه حزب توده

توضیح:

معروف است که «سر مار را بایستی به سنگ دشمن کوبید»! و خدای بیامرزد مرحوم سیدجمال الدین اسدآبادی را که در قطع چنگالهای متجاوزین شرق و غرب از حلقوم ملل محروم و استعمار گزیده مسلمان، می کوشید تا از همین سیاست بهره جوید. (و البته اینکه: در این امر، تا چه حد توفیق داشت؟ بحث دیگری است.)

استفاده از تضاد ابرقدرتها برای پیشبرد اهداف جنبشهای اصیل، که رجال صالح سیاسی و زعمای بیدار مذهبی، در طول تاریخ، کراراً از آن بهره جسته اند، نیز از همین بابت است. که ما نیز، در این قسمت، از همین سیاست بهره جسته ایم:

افشای ماهیت خائنانه و منافقانه حزب توده با دست گروهک چپی رقیب!

گروهک چپی یی که البته، خود نیز هم چون حزب توده، سر در آخور بیگانه ای دیگر (یعنی چین، آنهم چینی که خصوصاً بعد از مائو، با گامهای شتابان به سوی کاخ سفید رفته و میرود!!!) دارد. اَللّهُمَّ اشغَلِ الظّالِمینَ بِالظّالِمینَ! وَ اجعَلنا بَینَهُم سالِمینَ غانِمینَ! و صد البته، لابلای مقاله افشاگرانه ای

ص: ۳۱۷

که اینک ملاحظه می فرمائید سمپاشی ها و شراب پاشسی های واهی و بی اساس نسبت به مذهب و اسلامیت انقلاب و جمهوری اسلامی ایران وجود دارد که خود، توجه لازم را مبذول خواهید داشت. به تعبیر مرحوم استاد شهید مطهری، اینان، تنها در آن قسمت که به بیان کژیها و انحرافات همدیگر می پردازند، راست و درست می گویند! (البته ایشان، این تعبیر را در مورد معتزله و اشاعره بیان داشته اند، اما در اینجا نیز صادق است.) (تأکید روی کلمات، جز آنچه که زیر آن خط کشیده شده است، همه جا از ماست).

اینک، این شما و اینهم، مقاله:

«سیاست رو یزیونیستی عبارت است از تعیین روش خود از واقعه ای تا واقعه دیگر، تطبیق حاصل کردن با حوادث روز و با تغییرات وارده در جزئیات سیاسی، فراموش کردن منافع اساسی پرولتریا و خصائص اصلی کلیه رژیم سرمایه داری، فدا کردن این منافع در مقابل منافع آنی واقعی یا فرضی ....»

لنین ـ «مارکسیسم ورو یزیونیسم»

۳ ـ چگونه کمیته مرکزی حزب توده مارکسیسم را به ابتذال می کشاند

اشاره

مدتی است که حزب توده به طرزی سالوسانه، ظاهراً به طرفداری از مذهب

و نیروهای مذهبی برخاسته است. این تزویر جدید، به ویژه پس از فروپاشی رژیم سلطنتی (و قطع امید حزب توده از جناح های «دور اندیش» بورژوازی ـ وابسته) ابعاد نوین و گسترده ای به خود گرفته است. تمام نشریات و نوشته های متعدد حزب توده مأموریت یافته اند که با تمام توان خود و با برخورداری از تمام امکانات به کار گرفتن تمام روشها (دروغ پردازی، تزویر، شارلاتانیسم، تحریف و ابتذال مارکسیسم، تئوری پردازی و غیره) این سیاست جدید رهبران تازه ار راه رسیده را به هواداران و اعضای حزب و نیز مردم حقنه کنند و کمتر شماره ای از این نشریات را می توان یافت، که در آن دست کم یک مقاله به توجیه سیاست اخیر، اختصاص نیافته باشد.

این همه پشتکار چرا؟

هدف تبلیغات وسیع و «ارشاد کننده» حزب توده دو چیز است: اول، بی آزار جلوه دادن خود و اثبات نوکری به قدرتمندان فعلی ـ امری که البته «مزایای» بی شماری برای حزب و سوسیال ـ امپریالیسم دربر دارد. و دوم، اقناع (یا بهتر بگوئیم: تحمیق) تمام کسانی که از این ضربه جدید رهبری دچار شوک شده اند و در برابر بندبازی اخیر بکلی گیج و مبهوت مانده اند.

کاری نداریم به اینکه، علیرغم تمام این کوششها، رهبران حزب توده، هنوز از این سیاست طرفی نبسته اند و اینکه صاحبان جدید قدرت، بنابر غریزه خود و نیز با توجه به گذشته شوم فعالیت این احزب، کماکان با سوء ظن و بدگمانی به آنها می نگرند و با بی اعتنائی بر تمام آستان بوسی ها و دریوزگی آنان نظاره می کنند.

و نیز کاری به این نداریم که اعضا و هواداران ساده دل و ساده اندیش این حزب، هر چه بیشتر در برابر خیل ابهامات و سئوالاتی که ـ در رابطه با حرکات و مواضع عمیقاً ارتجاعی رهبری ـ از جانب مردم، نیروهای انقلابی و دموکرات مطرح می شود، مستأصل و بی جواب مانده اند.

کمیته مرکزی بسیار پوست کلفت تر از آن است که به این گونه دلایل از سیاست خود دست بردارد و به «خطای» خود معترف گردد. زیرا برخلاف تصور برخی این سیاست نه از اشتباه آنها در ارزیابی موقعیت ناشی می شود و نه از ندانستن ابتدائی ترین اصول و بدیهیات مارکسیسم درباره مذهبم. سیاست، تاکتیک و یا به قول خود رهبران «استراتژی» جدید حزب را ناشی از ندانستن یک «تحلیل واقعی و عینی» دانستن (رجوع کنید به اعلامیه

سازمـان چریکهـای فـدائی خلق ایران درباره خسـرو روزبه) به معنای تقلیل یک انحراف تاریخی ــ رو یزیونیسم ــ بیک مسأله صرفاً معرفتی و در نتیجه، به معنای کوچک جلوه دادن رو یزیونیسم است.

ما برعکس برآنیم که این تاکتیک یا استراتژی (یا حیله یا «فن سیاست مداری» یا هر اسم دیگری که بر آن بگذاریم)، ناشی از یک سـیاست کاملاً حساب شده، و با هدف معلوم است که در ادامه منطقی سیاست های گذشته کمیته مرکزی می آید. ما در این مقاله نشان خواهیم دادکه این سـیاست اخیر با چه اهـدافی دنبال می گردد و پایگاه طبقاتی آن چیست. لکن قبل از آن می خواهیم ببینیم که رهبران حزب توده این سـیاست را چگونه توجیه می کنند و اسـتدلالهای «تئوریک» آنها چیست و این که آیا این اسـتدلال هـا قرابتی هم با مارکسـیسم دارد یا خیر. می خواهیم یکبار دیگر، برای آن دسـته از کسانی که ممکن است هنوز فریب حزب توده را بخورنـد و به ادعاهـای آنان مبنی بر اعتقاد به مارکسـیسم، باور دارنـد (یا در تردیـد به سر می برنـد) نشان دهیم که ماننـد همیشه، مارکسـیسم در دست این عده نه یک سـلاح ایدئولوژیک برای تغییر و تحول جامعه، بلکه ابزاری برای توجیه سـیاست های رو یزیونیستی آنان است. و به رغم آنکه این امر ــ برای آنان که کوچکترین آشـنائی با مبانی مارکسیسـم دارنـد و منافع طبقاتیشان مانع از درک حقایق نمی شود، بارها و بارها در تاریـخ فعالیت این حزب به اثبات رسـیده است ــ بار دیگر برخورد اخیرشـان را تحلیـل کنیم و یکپـارچگی آن بـا رو یزیونیسم را نشان دهیم. و بالاخره می خواهیم حزب توده را از هر گونه «اتهام» مارکسیست بودن مبرا کنیم. (۱)

ص: ۳۲۰

۱- بـایستی خاطر نشان سازیم که: ما، در عین قلوا وجود عنصـر «نفاق» و «ماکیاولیسم» ــ آنهم در بیشترین حـد آن ــ در مشـی کنونی حزب توده، و در وغبافی و تزویر آن در ادعای واهی طرفداری و پشتیبانی از انقلاب (اسـلامی) ملتمان و رهبری (دینی) آن امـام خمینی ــ و نیز در عین قبول این مسـئله که مارکسـیسم، و بـالتبع هر گونه جریان و جناح مارکسـیستی، از بنیاد با ادیان الهی و خصوصاً تشیع باطل ستیز و الحاد شـکن، در تضاد بوده و کمترین سازگاری و توافقی با آن نداشـته و نمی تواند داشـته باشد و بنابراین هرگونه ادعا و یا تظاهری از طرف مارکسیسـتها در عدم ضدیت با نظام حاکمیت اسلامی (چه رسد به پشتیبانی و طرفـداری شـان از آن) ادعایی مزوّرانه و فرصت طلبانه می باشـد ــ و تا این حـد و بـدین معنی، با حرف نویسـنده مقاله فوق موافقیم ــ امـا عقیـده داریم که اساساً مارکسـیسم، بـا انکـار خـدا و معنویت و مـذهب و قبول ماتریـالیسم به عنوان بنیـاد تفکر خویش، غایت و نهایتی جز سـقوط در چالهرز «ماکیاولیسم» و تز «هدف، وسـیله را توجیه می کند» نداشـته و نمی تواند داشـته شـد. و آنچه که نتیجه طبیعی و منطقی «ماتریالیسم» و «انکار عقیـده به مبـداء و معاد» است ــ نه به اصـطلاح «تعهـد اجتماعی و خلقی» مورد ادعـای مارکسیسـتها ــ که دقیقاً و منحصـراً همان عبث گرائی و نیهیلیسم امثال آلبرکامو است. بنابراین، بایستی به نویسـنده مقاله گفت که: رفیق! اگر هزاران صـفحه را هم سـیاه کنی و هزاران بار نیز گریبان چاک دهی، باز هم خواهیم گفت که: حزب توده، دقیقـاً مارکسـیست است! او چیزهـایی از قبیـل «رو یزیونیسم» و «ماکیاولیسم» و «اپورتونیسم»، نمی توانـد دامن حزب توده، و هر جریان الحادی بی پیرو لا کتاب و لا مذهب نظیر آن، را از تهمت «مارکسیست بودن»، مبرّا سازد! ع. منذر.

البته برای چنین بررسی ای، توده ای از گفته ها و نوشته های حزب توده در دست است، اما تجزیه و تحلیل تک تک آنها، مثنوی هفتاد من کاغذ می شود. بنابراین، ما از میان تمام این نوشته ها، دوره هفتم روزنامه «مردم» را ملاک بحث و انتقاد قرار می دهیم، زیرا «مردم» به عنوان ارگان مرکزی حزب، طبیعتاً منعکس کننده دیدگاه ها و سیاست های رهبری حزب است و قاعدتاً مواضع و مقالات آن، حساب شده تر و دقیق تر است.

بحث خود را بر سه مورد اصلی و تصمیم گیرنده متمرکز می کنیم: اولاًـ مسأله عضویت افراد مذهبی در حزب، ثانیاً مسأله ایدئولوژی غیرمذهبی حزب و ثالثاً مسأله رابطه (؟) مارکسیسم و اسلام.

الف _ حزب توده و عضویت افراد مذهبی

برای حزب واقعی طبقه کارگر، که رسالت رهبری تغییر انقلابی و بنیادی جامعه را وظیفه خود می داند، مسأله ایدئولوژی و انسجام ایدئولوژیک حزب از اهمیت سیاسی بسیاری برخوردار است. یکی از تفاوتهای مهم احزاب بورژوائی با احزاب پرولتری در این است که احزاب پرولتری به اصول عقیدتی و ایدئولوژی خود وفا دارند و به خاطر منافع کوتاه مدت یا بند و بست های سیاسی، ایدئولوژی را قربانی نمی کنند. بعبارت دیگر به هیچ سازش ایدئولوژیک تن در نمی دهند. در صورتیکه احزاب بورژوائی چنین نیستند و مساله ایدئولوژی برای آنها از این زاویه مطرح نمی گردد. برای آنها همین بس که این یا آن ایدئولوژی بتواند عده را دنبال آنها بکشد و در ناآگاهی باقی بگذارد، و این ناآگاهی بتواند به عامل اجرای سیاست های آنها تبدیل شود. به این منظور، احزاب بورژوائی حتی گاه ظاهر مارکسیستی

نیز به خود می گیرند (مثلاً- احزاب سوسیالیست یا رویزیونیست)، و در صورت لزوم و احساس «خطر» از جانب چنین ظاهری نیز، آن را کنار می گذارند (باز هم رجوع کنید به احزاب سوسیال دموکرات فعلی و یا احزاب رو یزیونیست ابن الوقت اروپا). اما برای یک حزب پرولتری سیاست از ایدئولوژی جدا نیست. ایدئولوژی یک شیئ زینتی نیست که فقط برای نمایش در ویترین و فریفتن «مشتریان» حزب تهیه شده باشد. از نظر یک حزب انقلابی پرولتری اتخاذ این یا آن سیاست، تاکتیک و غیره تنها وابسته به شرایط روز نیست، بلکه در ارتباط مستقیم با، و منتج از منافع طبقاتی خاصی است و از این رو مستقیماً وابسته به ایدئولوژی طبقاتی (یعنی مارکسیسم _ ع، منذر) است. یک حزب پرولتری هرگز این ارتباط را پنهان نمی کند، بلکه برعکس آن را هرچه عریان تر و آشکارتر بیان می دارد....

حزب طبقه کارگر برای تغییر تمام مناسبات زیربنائی و روبنائی جامعه می رزمند. برای ساختن جهانی نوین و انسانهائی نوین با طرز فکر، معیارها و ارزش هائی نوین تلاش می کند و در این رسالت رهبری دارد. بنابراین، اعضای یک چنین حزبی برای ساختن جهان نوین و انسان نوین، خود باید قبلاً انسانهای نوینی باشند که به ایدئولوژی پرولتاریا مجهز باشند یا مجهز شوند. بی جهت نیست که می گویند حزب پرولتاریا از آگاه ترین و رزمنده ترین عناصر پرولتری تشکیل می شود و باز بی جهت نیست که تا این حد بر مساله آگاهی (یعنی آگاهی طبقاتی که نمی تواند جدا از ایدئولوژی طبقه کارگر باشد) تکیه و اصرار می ورزند. (البته میزان صحت و ارزش اینگونه ادعاها برای ملت ما مشخص است. ع. منذر)

به این ترتیب، حزب طبقه کارگر، چنانچه حقیقتاً حزب طبقه کارگر باشد و فقط در پی سوء استفاده از نام طبقه کارگر نباشد، نمی تواند نسبت به ایدئولوژی های دیگر و از جمله ایدئولوژی مذهبی بی تفاوت باشد (مذهب در این میان از اهمیت ویژه ای برخوردار است). حزب هرگز درهای خود را بروی ایدئولوژی های دیگر و از جمله مذهب باز نمی گذارد.

ص: ۳۲۲

البته، همانطور که قبلاً توضیح دادیم، حزب طبقه کارگر، بنا به اعتقادات اصولی اش و از آنجا که حامل پیگیرترین دموکراسی هاست. با توجه به رابطه دیالکتیکی زیربنا و روبنا، همواره با هرگونه سرکوب ایدئولوژیك و از جمله سرکوب مذهب از جانب هرکس، جداً مخالف است و در نتیجه، به ویژه زمانی که خود در رأس قدرت دولت باشد _ آزادی مذهب را کاملاً محترم می شمارد و راه تغییر افکار و اندیشه ها و بینش ها را در سرکوب و ممنوع کردن و غیره نمی داند. بعبارت دیگر، مذهب را در مقابل دولت امری شخصی تلقی می کند، در حالیکه در مقابل حزب ابداً چنین نمی تواند باشد. این نقطه نظرمارکسیسم _ لنینیسم درباره مذهب است. (۱)

اما حزب توده، به شیوه ای سراپا اپورتونیستی (که ریشه در اپورتونیسم «پیگیر» و تاریخی حزب دارد)، به این مسأله برخورد می کند و با لطایف الحیل سعی در مشوب کردن اذهان و گل آلود کردن آب دارد. معذلك کیفیت ضدمارکسیستی نظریاتش کاملاً آشکار است. خود مشاهده و قضاوت کنید

در روزنامه «مردم» شماره ۱۲ در مقاله «حزب توده ایران و مذهب» چنین می خوانیم:

«حزب توده ایران یک سازمان سیاسی است و نه یک جریان مذهبی و در این سازمان سیاسی مانند هر سازمان سیاسی نظیر، همه کسانی، که برنامه و اساسنامه سازمان را می پذیرند، صرفنظر از تعلقات مذهبی و قومی، خود عضویت می یابند».

پس، از دیدگاه حزب توده، چون این حزب «یک سازمان سیاسی است» (با کدام ایدئولوژی؟)، بنابراین «تعلقات مذهبی» _ یعنی ایدئولوژی _ اعضای آن برای حزب مطرح نیست. یعنی درهای حزب بروی تمام ایدئولوژی ها و بویژه ایدئولوژی های مذهبی چهارطاق باز است و مذهب در برابر حزب یك امر شخصی تلقی می شود. و تازه دردناك تر از همه این که حزب توده این نظر را به حساب مارکسیسم _ لنینیسم می گذارد.

۱- البته، چنانکه پیشتر گفتیم، تجربه تاریخی حاکمیت مارکسیستها (در نقاط مختلف جهان) روی جوامع مذهبی، دقیقاً و مؤکداً، خلاف این ادعا را ثابت کرده و می کند _ع. منذر.

آیا این تجدیدنظر در تاریخ جنبش کارگری امر نوین و بدیعی است؟ ابداً، اپورتونیسم انترناسیونال دوم عین این نظر را قبلاً عنوان کرده و از جناح انقلابی سوسیال دموکراسی جواب دندان شکنی دریافت داشته است. هرچند که همانطور که خواهیم دید، توهمات تبلیغ شده توسط حزب توده فقط به نشخوار نظریات اپورتونیستهای بین المللی در هفتاد سال پیش خلاصه نمی شود، بلکه برخورد مزورانه حزب توده با مذهب، صدها گام از برخورد اپورتونیستهای سوسیال دموکراسی فراتر می رود و خیانت حزب توده با اپورتونیسم سوسیال دموکراسی اصلاً قابل مقایسه نیست و هیچکس قبل از حزب توده و به اندازه اومارکسیسم را مبتذل و خوار نکرده است. اما فعلاً به نظرات اپورتونیست های هم عصر لنین برگردیم:

لنین در پاسخ آن دسته از کسانی که این نظریات را باصطلاح با تکیه بر برنامه ارفورت (که در آن مذهب بمثابه یک امر شخصی اعلام شده بود) ترویج می کردند، می گوید:

«این تاکتیک دیگر دچار ورشکستگی شده است و مارکسیسم را بار دیگر ــ و این بار در جهت عکس، یعنی در جهت اپورتونیسم ــ مسخ گردانیده است. بدین ترتیب که اصول برنامه ی ارفورت را چنان تفسیر می کنند که گویا ماسیوسیال دموکراتها و حزب ما مذهب را همچون امری خصوصی و شخصی در نظر می گیریم و اینکه برای ما سوسیال دموکراتها و برای حزب ما، مذهب امری شخصی است. انگلس، بدون آنکه مستقیماً علیه این دیدگاه اپورتونیستی به جدل (لفظی) برخیزد، پس از ۱۸۹۰ چنین ضروری تشخیص داد که مصممانه با آن مبارزه کند، لکن برای این منظور شکل مثبت مبارزه را به عوض شکل

مجادله (لفظی) برگزید، در واقع، انگلس این کار را بدین ترتیب انجام دادکه در بیانیه ای که به عمد بر آن تأکید کرده است، اظهار داشت که سوسیال دموکراسی مذهب را فقط در برابر دولت امری شخصی در نظر می گیرد و نه در برابر سوسیال دموکراسی، در برابر مارکسیسم و حزب کارگری»

لنین: «درباره روش برخورد حزب کارگری به مذهب» مجموعه آثار _ جلد ۱۵ _ تکیه از لنین است.

و کمی پائین تر، درباره ریشه این برخورد اپورتونیستی می گوید:

«حال به شرایط پیدایش تفسیر فرصت طلبانه از تز «مذهب امری شخصی است» در غرب بپردازیم. واضح است که در وجود این پدیده، علل عام پیدایش اپورتونیسم به طور کلی _ مثلاً قربانی کردن منافع اساسی جنبش کارگری در برابر امتیاز لحظه ای _ تأثیر داشته اند. حزب پرولتاریائی تقاضا دارد که دولت مذهب را امری شخصی اعلام دارد، بدون آنکه در این رهگذر، مبارزه علیه تریاک مردم، علیه خرافات مذهبی و غیره را، حتی به قدر یک سر سوزن «امری شخصی»

ص: ۳۲۵

در نظر گیرد. اپورتونیستها اوضاع را به طوری دگرگون می سازند که چنین قلمداد کنند که گویا حزب سوسیال دموکرات مذهب را امری شخصی در نظر می گرفت».

(همانجا _ تأکید از لنین است)

آیا مواضع و برخورد اپورتونیستی حزب توده (اپورتونیستی اگر فقط به همین ختم می شد، اما خواهیم دید که حزب توده بسیار فراتر می رود و مواضعی کاملاً ارتجاعی اتخاذ می کند) نیز «قربانی کردن منافع اساسی جنبش کارگری» (و اضافه کنیم: جنبش دموکراتیک) نیست؟ آیا مواضع حزب توده کمترین تشابهی با لنینیسم دارد؟ آیا ۱۸۰ درجه با آن اختلاف ندارد؟ و بالاخره آیا بی شرمانه نخواهد بود اگر تمام این جعلیات به حساب مارکسیسم _ لنینیسم گذاشته شود؟

«مردم» برای منحرف کردن ذهن مردم، به شعبده بازی دست می زند. می نویسد: «صرفنظر از تعلقات مذهبی و قومی خود...» آخر مگر تعلقات مذهبی و قومی از یک محتوای طبقاتی واحد برخوردارند که شما آنها را کنار یکدیگر می گذارید؟ پرولتاریا از آنجا که یک مقوله جهانی است، با هرگونه قومی گری (ونه تنها قومی گری بلکه ملی گرائی بورژوائی) مخالف است و حزب او نیز از این نظر کوچکترین تمایزی میان «تعلقات قومی» اعضایش نمی گذاردو یکی را بر دیگری ترجیح نمی دهد اما آقایان رو یزیونیست! «تعلقات مذهبی» یک مقوله ایدئولوژیک و طبقاتی است و پرولتاریا و حزب او به ایدئولوژی بی تفاوت نیستند. شگردها و مانورهای موذیانه در مخلوط کردن دو مقوله ماهیتاً متفاوت به جائی نمی رسدو شما بیهوده می کوشید تا از پذیرش یکی («تعلقات قومی»)، پذیرش دیگری («تعلقات مذهبی») را نتیجه بگیرید. این روشها، تنها بر آدمهای ساده لوح یا جاهل اثر می کند و آنها را بازیچه عوامفریبی شما و «سازمانهای سیاسی نظیر» می سازد.

البته حزب پرولتاریا، تحت شرایط خاصی مجاز است کارگرانی را که هنوز دارای اعتقادات مذهبی هستند، لکن پیکارجو بوده و آماده مبارزه در راه تحقق برنامه آن باشند به عضویت خویش بپذیرد. اما حتی در چنین صورتی هم پذیرش

این افراد کاملاً مشروط است. حزب طبقه کارگر، بدون پرده پوشی و بدون پنهان کردن ایدئولوژی خود، اینگونه افراد را می پذیرد، حزب پرولتاریا، برخلاف حزب توده، برای پذیرفتن آنها به تحمیق آنها نمی پردازد و جامه مذهبی به تن نمی کند و نمی گوید که «لامذهبی»، «افترا» و «تهمت» به حزب است. این افراد با آگاهی کامل بر «آته ایسم» (بی خدائی) حزب به آن می پیوندند. زیرا حزب این «افترا» را با کمال خرسندی بر سر در خود و در سرود خود ثابت کرده است.

برما نبخشند فتح و شادی،***خدا نه شه نه قهرمان.

با دست خود گیریم آزادی***در پیکارهای بی امان ....

(انترناسیونال)

اما از این مهمتر اینکه حزب این افراد را برای گسترش دم و دستگاه خود و برای جمع آوری سیاه لشکر، به هر قیمت، آنطور که رو یزیونیستها در نظر دارند، در حزب نمی پذیرد، بلکه آنان را برای مبارزه در صفوف خود قبول می کند و می کوشد تا آموزش آنان را از نو بسازد. حزب، این عده را که حاضر به مبارزه برای پرولتاریا و با پرولتاریا هستند، لکن بعضی اعتقادات مذهبی خود راحفظ کرده اند، برای تبدیل آنان به انسانهای نوین و کمونیست در خود می پذیرد و در این راه آنان را تغییر می دهد. یعنی آنکه نسبت به ایدئولوژی بی تفاوت نیست. لنین در همان مقاله یاد شده می گوید: «ما مطلقاً» مخالف هرگونه بی احترامی به اعتقادات مذهبی آنها [کارگران مذهبی] هستیم، لکن ما آنها را بمنظور آموزش دادن با روح برنامه مان، ونه برای آنکه فعالانه به ستیز با آن برخیزند، به سوی خود جلب می کنیم» (همانجا _ تأکید از ماست)

اما «مردم» چه می گوید؟ در مقاله ای تحت عنوان «سوسیالیسم علمی و بینش توحیدی» (که از همان عنوان مقاله قصد تداعی این دو مفهوم را دارد) می نویسد:

«ما در گذشته نیز گفته ایم که حزب توده ایران یک حزب سیاسی است و نه یک

جریان مذهبی، زحمتکشان مسلمان برنامه این حزب را به سبب محتوای عادلانه اش که به سود آنهاست، می پذیرند. بی آنکه معتقدات اسلامی خود را به کنار گذارند. حزب نه فقط ترک این معتقدات را شرط قبول عضویت و پیروی از سیاست حزب قرار نمی دهد، بلکه به این معتقدات، که ریشه های ژرف اجتماعی (؟!) دارد، احترام می گذارد.»

(مردم، شماره ۲۱)

ببینید حزب توده چگونه در مقابل معتقدات مذهبی کرنش می کند و چطور «ریشه های ژرف اجتماعی» (وجود این ریشه های ژرف اجتماعی به سود کدام طبقه است؟) آن را مورد ستایش قرار می دهد و با فرمول بندیهای ماهرانه، اینطور تداعی می کند که اصولاً این افراد لازم نیست و نباید معتقدات مذهبی خود را کنار بگذارند. ببینید چگونه مساله احترام گذاردن به عقاید مذهبی مردم را دستاویزی برای توجیه این کرنش خود در مقابل ایده الیسم مذهبی قرار می دهد. تو گوئی چنانچه افراد مسلمان، درحزب آنچنان مورد آموزش قرار گیرند که معتقدات مذهبی آنان را عوض کند، به آنان بی احترامی شده است!

ببینید لنین چگونه مساله را مطرح می کند و تأکید را بر ضرورت آموزش آنان می گذارد و حزب رو یزیونیست توده چگونه کنار نگذاردن معتقدات مذهبی را مورد تأکید قرار می دهد.

آیا برای حزب حقیقی طبقه کارگر، این افتخار است که در درونش همواره مسلمانان «مؤمن» وجود داشته اند؟ از نظر روزنامه مردم چنین است:

«در حزب ما همواره مسلمانان مؤمن عضویت داشته اند و دارند و هرگز میان برنامه و سیاست حزب ما و معتقدات صدیق مذهبی خویش

تناقضی نیافته اند».

دریک حزب حقیقتی پرولتاریائی، ایـدئولوژی و برنامه حزب با عقایدمـذهبی اعضای موردبحث در تناقض است و شدیـداً هم در تنـاقض اسـت. و درسـت بـه همین سـبب است که حزب نه به تثبیت این وضـع بلکه به از بین بردن آن به سـود ایـدئولوژی پرولتاریائی تمایل دارد. لکن در حزب توده اوضاع دیگری حکمفرماست.

البته فعلاً کاری به این نـداریم که «برنامه» یا برنامه های حزب توده، که آنقدر هم به آن می نازند و به رخ دیگران می کشـند، به جز مشتی کاغذ سیاه شده و بی مصرف چیز دیگری نیست. برنامه هایی که بنابر مقتضیات و منافع فرصت طلبانه حزب و بنابر اوامر ارباب، هر روزی می توانـد تغییر یابـد. تشـریح «برنامه» اسـمی و برنامه واقعی حزب توده را به فرصت دیگری موکول می کنیم. و نیز به این مطلب که «سیاست» حزب در سراسـر دوران زنـدگی اش همواره ساستی سازشـکارانه، مملو از بنـد و بست، بنـدبازی ها و بالاخره خیانت به جنبش کارگری و دموکراتیک مردم ما بودهاست و آن شکسـتها و افتضاحات را برای مردم ما به ارمغان آورده است، سیاستی که دهها سال جنبش ما را عقب کشـید و کمونیسم را از حیثیت و اعتبار انـداخت و ... هم فعلاً کـاری نـداریم. هر کس کوچکـترین آشـنائی بـا تـاریخچه جنبش دموکراتیـک و کـارگری چنـد دهه اخیر داشـته باشـد و این تـاریخچه را نه از کتب رنگارنـگ و فریبنـده آقایـان طبری، کـامبخش، کیـانوری و غیره، بلکه از واقعیت دردنـاک شکسـتها و ناکامی های توده ها و مبارزان انقلابی آموخته باشـد، به خوبی این سیاسـتهای حزب توده را که با آن همه تفرعن و بی شـرمی بـه آن افتخـار می کنـد، می شناسـند. از ایـن همـه می گـذریم و فرض (محـال) را بر این می گـذاریم که یـک جـو حقیقت و صداقت در جملاتی که نقل کردیم موجود باشد.

بسیار خوب آقایان رو یزیونیست! چنانچه سیاست و برنامه شـما حقیقتاً انقلابی بوده و چنانچه به جای تحمیق مردم و اعضا، به روشـنگری و آموزش آنان می پرداختید، حتماً همان مسلمان مؤمن هم به «تناقضات» خود پی می بردند و در طی یک آموزش و مبارزه ایدئولوژیک به تصـحیح دیدگاههای غیرعلمی خود می پرداختند و مآلاً ایدئولوژی پرولتاریا را می پذیرفتند (ودر غیر اینصورت از حزب کنـار می رفتنـد). پس اگر آنهـا «هرگز میـان برنامه و سیاست حزب» و «معتقـدات صـدیق مـذهبی خویش تناقضی نیافته اند»، هم باید به اپورتونیستی بودن سیاست و برنامه شما اشاره کرد و هم به شیادی شما و روش های

تحمیق تان آفرین فرستاد.

اما «مردم»، این مطلب ـ یعنی «هرگز» تناقض ندیدن میان سیاست و برنامه و اعتقادات مذهبی ـ را طوری عنوان می کنند که گویا اصلاً میان این دو منطقاً هم نباید تناقض وجود داشته باشد. ایدئولوژی یک شیئ تزئینی و ارتباطی با سیاست و برنامه ندارد. ایدئولوژی یک جریان سیاسی در برنامه و سیاست و راهی که برای جامعه عنوان می کند منعکس نمی گردد، این دو ارتباطی با هم ندارند، سوسیالیسم علمی با اسلام تفاوت چندانی ندارد، کمونیسم همان جامعه توحیدی است. اصلاً شاید مارکس از خاندان علی بوده است و ما نمی دانسته ایم؟... به این لاطائلات باز خواهیم گشت.

در اینجا فقط به ذکر یک جمله از لنین درباره وجود تضاد میان اعتقادات مذهبی و روح و اصول برنامه حزبی می پردازیم که از آن، ضرورت آموزش کارگرانی را نتیجه می گیرد که هنوز «اعتقاد به خدا» دارند. (امری که رو یزیونیست های حزب توده به کلی بر روی آن پرده فراموشی می کشند). لنین می گوید:

«چنانچه یک کشیش به سوی ما بیاید تا در کنار ما مبارزه کند و چنانچه او آگاهانه وظایف خویش را در درون حزب، بدون آنکه علیه برنامه حزبی برخیزد، به خوبی انجام دهد، ما می توانیم او را در صفوف سوسیال دموکراسی بپذیریم، زیرا تضاد میان روح و اصول برنامه ما با اعتقادات مذهبی آن کشیش، در چنین شرایطی، می تواند تضاد خود او باشد و مربوط به شخص اوست»

(لنین، مجموعه آثار جلد ۱۵، «درباره رفتار حزب کارگری...» تأکید از ماست).

البته لنین دچار خیالبافی نمی شود و برای جلب این عناصر فراخوان صادر نمی کند

ص: ۳۳۰

و برای احتراز از سوء تفاهم، بلافاصله اضافه می کند:

«ناگفته پیداست که چنین حالتی حتی درارو پایک استثناء نادر است و در روسیه، به طریق اولی، کاملاـ غیرمحتمل می باشد»(همانجا)

و رویزیونیستهای ما به این افتخار می کنند که مسلمانان مؤمن، تناقضی میان اعتقادات مذهبی و برنامه حزبی نیافته اند و تازه مطلب را طوری عنوان میئکنند که اصولاً چنین تناقضی نمیتواند و نباید هم وجود داشته باشد.

این که حزب توده درهای خود را بر روی همه کس باز میگذارد و به هیچ وجه پایبند ایدئولوژی نیست، و با بوق و کرنا- البته از قول اعضای مسلمان خود- اعلام میدارد که میان سیاست و برنامه اش و اعتقادات مذهب هرگز تناقضی وجود ندارد، برای ما جای هیچگونه تعجبی نیست و اگر غیر از این بود متعجب میشدیم.

زیرا حزب توده هرگز معتقد به ایدئولوژی پرولتاریا و مارکسیسم-لنینیسم نبوده است و بنابراین طبیعی است که پایبند آن نباشد. ایدئولوژی این آقایان رویزیونیسم است و رویزیونیسم یعنی ایدئولوژی بورژوائی درجه کارگری، و روشن است که از دیدگاه یک ایدئولوژی بورژوائی، معیارهای ایدئولوژیک یک پرولتاریائی مطرح نباشد. هرکی حزب توده و رهبری آن را بشناسد، میداند که برای این آقایان سیاست یعنی دکانداری و بند و بست و دلالی و برای این منظور آنها به سیاهی لشگر نیاز دارند. هرچه تعداد افراد این سیاهی لشگر بیشتر باشد، بهتر است زیرا میتواند معاملات سودمندتری انجام دهند. شعور و آگاهی طبقاتی اعضا مطرح نیست. کافی است که اعضا، دستورات رهبری را بی چون و چرا، بدون اعتراض و انتقاد، گوسفندوار انجام دهند و به هر سمتی که رهبری تمایل پیدا کرد روان شوند و اتفاقاً برای این کار و هر غلطی که رهبری کرد صدایشان در نمی آید و اگر هم حرفی زدند، میتوان آنها را به ضرب چند نقل قول بی ربط و دنبال هم قرار دادن کلمات قلنبه ای چون استراتژی، تاکتیک، شرایط پیچیده بین المللی، تضاد اصلی و غیره سرکوب و «قانع» کرد. هرکس کوچکترین آشنایی و برخوردی با نحوه عضوگیری حزب توده و سهولت اعجاب انگیز آن داشته باشد، صدق گفتار ما را مورد تایید قرار میدهد. رهبری قبل از هر چیز در اندیشه بزرگ کردن گله گوسفندان خویش است و در این کار بسیار تعجیل

هم به خرج می دهد زیرا طی ۲۵ سال خارجه نشینی فرصت چنین کاری نبود و اکنون باید به سرعت جبران مافات کرد، تا در فرصت مناسب بتوان گله را وجه المصالحه فرصت طلبانه خود قرار دادو باز اگر (خدای ناکرده!) قافیه تنگ آمد، فرار را بر قرار ترجیح داد و گوسفندان را به مسلخ فرستاد، همان طور که عین این قضیه قبلاً هم اتفاق افتاد.

بنابراین حزب توده، پذیرش افراد مذهبی را نه محدود می کند و نه مشروط و در نتیجه از سویی، مرزبندی میان حزب طبقه کارگر با هر حزب بورژوایی را مخدوش می کند و از سوی دیگر، سطح حزب را از سطح سازمانهای صنفی (نظیر سانديكا) نیز پائین تر می آورد. زیرا در سندیکا اگر مسأله ایدئولوژی مطرح نیست، دست کم صحبت بر سر تشکل کارگران است ــ کارگرانی که برای خواست های صنفی خود حاضر به مبارزه هستند ــ حال آنکه حزب توده به این افتخار می کند که در آن «همواره مسلمانان مؤمن عضویت داشته اند و دارند».

خوب آقایان رو یزیونیست! شما که هیچ نوع محدودیت یا شرطی برای پذیرش اعضای مذهبی قائل نمی شوید، بیائید برای یک لحظه فرض کنیم که این عجز و لابه و تکدی شما، بالاخره قلب رئوف «مسلمان مؤمن» ما را به رحم آورد و آنان تقاضای شما را لبیک گفتند و دسته دسته مرجع تقلید خود را عوض کردند و به حزب شما پیوستند تا جائی که اکثریت اعضا را تشکیل دادند. بنابراین از آنجا که آنها نباید «معتقدات اسلامی خود را به کنار بگذارند» و شما هم به اعتقادات آنها «احترام» می گذارید، چه کار دیگری جز ترتیب دادن مجالس وعظ و روضه و نماز جماعت (حتی با پیشنمازی آیت الله کیانوری) برای شما باقی می ماند؟

هیچ به این تضاد فرضی فکر کرده اید که چگونه ممکن است اکثریت یک حزب که خود را مارکسیست ــ لنینیست می داند، از افراد مذهبی و «مسلمانان مؤمن» تشکیل شده باشد؟ بگذریم.

حال قبل از آنکه دنباله مطلب را ادامه دهیم، اجازه دهید در اینجا پرانتزی باز کنیم، گفتیم که حزب طبقه کارگر تحت شرایط خاصی مجاز است بعضی کارگران مبارز مذهبی را به صورت مشروط (یعنی مشروط به آنکه آنان را تحت آموزش قرار دهد)، در صفوف خود و در راه مبارزه برای تحقق برنامه انقلابی خود بپذیرد. آیا سازمان های مارکسیست ــ لنینیست هم مجازند که افراد مذهبی را به عنوان عضو در سازمان خود

بپذیرند؟ به نظر ما خیر. زیرا:

سازمانهای مارکسیست ـ لنینیست، قبل از آنکه یک نیروی سیاسی برای پیاده کردن یا تحقق یک برنامه سیاسی (برناه برای احراز قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر) باشد، عبارت از گردان های ایدئولوژیک و نطفه های حزب طبقه کارگرند. روشن است که برای این گردان های ایدئولوژیک، که در راه فراهم آوردن زمینه های لازم برای ایجاد حزب طبقه کارگر مبارزه می کنند، از آنجا که عمده ترین مؤلف زمینه های مذکور، زمینه ایدئولوژیک است و تحت این شرایط مبارزه و وحدت ایدئولوژیک اهمیت درجه اول کسب می کند، حفظ یکپارچگی و انسجام ایدئولوژیک این سازمانها از اهمیت حیاتی برخوردار می شود. ورود عناصر مذهبی به درون این سازمانها، نه تنها هیچ سودی در راه پیشبرد مبارزه ایدئولوژیک ندارد، بلکه می تواند انسجام ایدئولوژیک آنها را خدشه دار نماید، حتی اگر در حال حاضر حزب طبقه کارگر هم وجود داشت می بایست نسبت به پذیرش افراد مذهبی بسیار با احتیاط رفتار می کرد و آن را شدیداً مشروط و محدود می کرد. زیرا، همانطور که در بخش دوم مقاله نشان دادیم، در شرایط حاضر، مذهب به طور عمده از جناح اپوزیسیون خارج شده است، از یک عنصر برانگیزاننده به یک عنصر بازدارنده و ترمز کننده مبدل گردیده و از نقطه نظر روح پیکار و مبارزه در حال سقوط و زوال است. (؟!! ــ ع. م.)

اما از آنجا که چنین گرایشی ــ به عضوگیری عناصر مذهبی ــ در سازمانهای انقلابی مارکسیست ــ لنینیست مشاهده نمی شود، ما به همین پرانتز کوتاه بسنده می کنیم و دنباله مطلب را ادامه می دهیم.

در مقاله «حزب توده ایران و مذهب» (مردم، شماره ۱۲) که اختصاص به توضیح (یا بهتر بگوئیم: توجیه) مواضع کنونی حزب توده درباره مذهب دارد، حزب توده سعی دارد که با مخلوط کردن مفاهیم، خلط مبحث و منحرف کردن اذهان، موضع فعلی خود را در مارکسیستی قال کند. «مردم» می نویسد:

«اقترای «بی وطنی»، «اجنبی پرستی» و «لامذهبی» به اعضای حزب توده ایران تازگی ندارد»

با خواندن این جمله در مقاله ای که به مسأله مذهب اختصاص دارد، انسان از خود می پرسد که آوردن صفاتی نظیر «بی وطنی» و «اجنبی پرستی» چه محلی

از اعراب دارد؟ این مقولات چه ربطی به یکدیگر دارند؟ اما کسی که کوچک ترین آشنائی با روش حزب توده دارد. به خوبی می داند که این هم یکی از همان شگردهای قدیمی و شیادانه حزب توده است. «مردم» با هم طراز کردن و هم ردیف قرار دادن «اجنبی پرستی» و «بی وطنی» با «لامذهبی» به خیال خود با یک تیر چند نشان می زند. «مردم» در پی مشوب کردن اذهان و خلط مبحث است: از یکسو با این عبارات باصطلاح می خواهد نوکر صفتی رهبری در مقابل شوروی را که باز رنگی به «اجنبی پرستی» اعضا نسبت می دهد، بپوشاند، یعنی میان دعوا نرخ تعیین کند. او مزورانه می کوشد، صفت نوکرمنشی و وابستگی رهبری حزب را در پشت «دفاع» از اعضا، مخفی کند، خود را از معرکه کنار بکشد و با «رد» اتهام از اعضا، رهبری آلوده را مطهر نشان دهد. اما این «دفاع» از صد «اتهام» هم بدتر است. زیرا مخاطب مخالفین حزب توده در درجه اول رهبران خود فروخته آن است که اداره این مؤسسه وابسته را در دست دارند و اتهام اعضای ساده آن قبل از هر چیز پیروی کورکورانه از چنین رهبری است.

«مردم» پس از آنکه رهبری را از معرکه کنار کشید و اعضا را در مقابل مخالفین قرار داد، اظهار می کند که این «افترا تازگی ندارد» یعنی مربوط است به تبلیغات رژیم گذشته و بنابراین واضح است (!؟) که برای رفع آن هیچ احتیاجی به اقامه دلیل نیست و به خودی خود مردود است و از آن گذشته هر کس این «افتراء» ها را (که خود حزب توده جعل کرده است) تکرار کند، با یک ضربه در کنار رژیم گذشته قرار می گیرد. اما مسأله بیش از این ها بیخ دارد. «مردم» با قرار دادن «اجنبی پرستی» و «بی وطنی» در کنار «لامذهبی» در عین حال می خواهد بگوید که این ها همه یکسان است و همگی به یک اندازه معلوم هستند و «لامذهبی» یا آته ئیسم همان قدر مردود است که «اجنبی پرستی».

بنابراین نه تنها در حزب توده «همواره مسلمانان مؤمن عضویت داشته اند» (مردم، شاره ۲، مقاله «ما رفراندوم») بلکه اصولاً «لا مذهبی» هم «افترائی» است که به اعضای آن وارد می کنند و به هیچ وجه صحت ندارد و رهبری حزب در «دفاع» از اعضای خویش تلاش دارد که تمام آنان را از این افترای کثیف مبرا کند، پس اگر بعضی از اعضای حزب تاکنون فکر می کرده اند که آته ئیست (یا خدای ناکرده مارکسیست) هستند،

غلط می کرده انـد و تحت تأثیر تبلیغات رژیم گذشـته بوده اند. والا اعضای حزب باید از مذهبی های دو آتشه باشـند و هرگز نمـاز و روزه و ... را فراموش نکننـد و به هر طریق ممکن، ثـابت کننـد که این هـا همه «افترا» است و این وصـله ها به «اعضای» حزب توده نمی چسـبد. اصولاً در شـرایط ایران سخن گفتن از مارکسیسم لامذهب، چپ روی و مائوئیسم است و بی ارتباط با رژیم سـابق و سـاواک نیست. و این آن چیزی است که در منطق رو یزیونیست هـای ما، انطباق مارکسـیسم با شـرایط مشـخص ایران نام گرفته است. ببینید در این مورد چه می گویند و چطور خواننده را با کلمات قلنبه و بی محتوا مرعوب می کند:

«این کار (دستیابی به «تئوری خاص») به معنای ترکیب عام و خاص (یعنی ترکیب مارکسیسم با مذهب؟) بیرون کشیدن خاص از درون عام است (؟!). انطباق و کاربرد تئوری عمومی مارکسیستی بر شرایط ویژه هر جامعه و هر کشور است که کاری است بســیار دشـوار و برای آن، علاوه بر فقــدان پیشــداوری هـا و اغراض ضــدعلمی، ورزیــدگی و تجربـه بســیار (در شــیادی و شارلاتنیسم؟) ضـرور است. همه کس دارای قـدرت و اسـتعداد دستیابی به تئوری عام و خاص و احتجاج درست در آن نیسـت (یعنی اگر از حرف ها و مواضع ما گیـج و مبهوت شدید بدانید که از جهل شـما و دانش بیکران فضـلای مسکونشـین ماست)، نباید مسأله را آسان گرفت و به تئوری بافی های سطحی (؟!) و شتاب زده دست زد»

(مردم شماره ۱۵ «آموزش انقلابی...» «تأکید از مردم، پرانتزها از ماست»)

اما عبارت «افترای» «بی وطنی»، «اجنبی پرستی» و «لا مذهبی» به اعضای حزب توده ایران تازگی ندارد. تنها یک دفاع خشک و خالی رهبری از «شرافت» و عقاید مذهبی اعضای حزب نیست، بلکه در عین حال رهنمودی است برای این اعضا. حزب توده به اعضـای خود دسـتور می دهـد که گوسـفند وار از رهـبری تبعیت کننـد و سالوسـی و تزویر را از رهـبران بیاموزنـد و لکه ننگ لامذهبی را از دامان خود بزدایند و در هر کجا لازم بود خو را مذهبی نشان دهند (کما اینکه بسیاری چنین می کنند).

«مردم» در آخر یکی از مقالات فوق الـذکر، تلویـح را کنار می گذارد و به اعضا و هواداران خود با حروف درشت دسـتور می دهد که:

«اعضا و هواداران حزب باید نکات مندرجه در این نوشته را نیک بررسی کنند (؟!) و آن را با تمام قوا به دیگران توضیح دهند (اگر پس از بررسی مخالف بودند، چه بکنند؟) و به تاراندن دودهای سفسطه و افترا کمک رسانند»

(مردم شماره ۱۲)

اگر در میـان اعضای این حزب هنوز کسانی یافت می شونـد که بوئی از مارکسـیسم برده باشـند و به انـدازه یک سـر سوزن به اعتقادات خود مؤمن باشـند و برای خود و اصول خود یک جو ارزش ــ ارزشـی بیش از یک گوسـفند سـر براه ــ قائل باشند، تنها پاسخی که می توانند به این توهین ها و اتهامات رهبری بدهند، تفی است بر روی این دلالان و ریاکاران.

ب ــ حزب توده و «حربه آلوده بهتان لامذهبی» به آن

اما حزب توده تنها در اندیشه زدودن لکه ننگ «لامذهبی» از دامان اعضای

خود نیست. در دنباله مقاله «حزب توده ایران و مذهب» (مردم _ شماره ۱۲) رهبران حزب شگردهای لفظی و شیادانه را به اوج می رسانند، گوش کنید چه می گویند:

«از آنجـا کـه حزب تـوده ایران، حزب زحمتکشـان ایران اسـت (بـار دیگر حزب طراز نـوین طبقـه کـارگر تبـدیل بـه حزب زحمتکشان شـد) و (...) بغض و کین امپریالیسم غارتگر و بهره کشان داخلی را به خود جلب کرده است و چون حرب حسابی و اساس مند این حزب پاسخ منطقی ندارد (!)، لذا پای افترا زدن به میان می آید و بدان سبب که مذهب از عقاید بسیار رایج و ریشه دار در میـان مردم است (در میان اعضای حزب چطور؟) یکی از بهتانها، به قصـد منفرد کردن حزب، عبارتست از (خوب توجه کنید) انتساب «لامذهبی» برای برانگیختن عواطف دینی و حتی تعصبات شدید علیه حزب توده ایران، این ا آن حربه های آلوده است (آلوده تر از حربه های حزب توده؟) که طی تاریخ همیشه قشـرهای ارتجاعی علیه مبارزان پیشگام و انقلابی جامعه بکار برده اند و بکار می برند»

از اینجا مسأله بعـد دیگری به خود می گیرد: انتساب «لامـذهبی» به حزب، نه فقط به بعضـی اعضای آن، نه حتی به اعضای آن به طور کلی، بلکه به خود حزب «افترا» و «بهتان» و «حربه آلود» است. پستی و دنائت از این بیشتر نمی شود، در یوزگی و کاسه لیسی از این فراتر میسر نیست. پس به این ترتیب، ایدئولوژی حزب با «لامذهبی» یا

«آته ئیسم» هیچ گونه قرابتی ندارد و این بهتان ها همه کار امپریالیست ها و ارتجاع داخلی است («مائوئیست ها» را فراموش کردید).

آقایان رو یزیونیست! آیا می فهمید چه می گوئید و نوکرمنشی شما را به چه منجلابی کشانده است؟ آیا شما می خواهید بگوئید که ایدئولوژی مارکسیستی، ماتریالیستی (و بنابراین و به طریق اولی آته ئیست) نیست یا شاید شما مشغول انطباق خلاق مارکسیسم، با توجه به اوضاع پیچیده ملی و بین المللی، با شرایط ایران هستید؟ در هیچ یک از دوران ها و در هیچ کجای دنیا، هیچ رو یزیونیستی تا این حد مارکسیسم را به خاطر منافع پست خویش نیالوده و به ابتذال نکشانده است.

حزب توده، در ارگان مرکزی خود، رسماً اعلام می دارد که ایدئولوژی حزب مغایر با «آته ئیسم» است و از آنجا که «مذهب از عقاید بسیار رایج و ریشه دار در میان مردم است» و از آنجا که حزب، مردم را «دوست» دارد، قاعدتاً ایدئولوژی وی اسلامی است (چون اگر «لامذهب» نباشد، مسیحی یا یهودی و ... شدن هم که فایده ای در بر ندارد و تنها چیزی که باقی می ماند، اسلام است). و اگر این «بهتان» ها و «افترا» ها که از «حربه های آلوده» امپریالیستهاست، موجب سوء تفاهم شده است، بدین وسیله رسماً رفع سوء تفاهم می نماید و از آیات عظام و علمای اعلام طلب مغفرت می کند و «امید است روحانیت مترقی و بر رأس آن امام خمینی و دیگر مقامات ذی نفوذ روحانی به این مطلب توجه لازم را مبذول دارند...» (همان مقاله).

اما آقایان رو یزیونیست! بهتان و افترا از جانب دیگر و با محتوای دیگری است. تنها بهتان و افترایی که ممکن است بعضی افراد نادان به شما وارد کنند، افترای بی پایه و اساس «مارکسیست» و «کمونیست» بودن است و می توانید اطمینان داشته باشید که ما از شما در مقابل این «بهتان» و «افترا» به دفاع بر می خیزیم و نخواهیم گذاشت دامان شما را به «مارکسیسم» بیالایند. (نسبت به این سخن نویسنده، قبلاً نظر خود را گفتم. نگاه کنید به پاورقی ص ۳۲۰ و ۳۲۱، ع. منذر)

ج ـ سوسیالیسم و اسلام از نظر حزب توده

اما مطلب به همین جا خاتمه نمی یابد زیرا اگر قرار باشد که حزب توده خود را از «اتهام» «شوم» لامذهبی مبرا سازد، لازم است که قبل از آن مدعی شود که اصولاً

سوسیالیسم و اسلام از نقطه نظر جهان بینی مشابه یکدیگرند.

حزب توده از ابراز چنین ادعائی به هیچ رو ابائی ندارد و آن را به عنوان محمل «تئوریک» (همان تئوری که در دست اینان همواره به منظور توجیه مواضع اپورتونیستی و خائنانه مورد استفاده قرار گرفته است) مواضع به غایت ارتجاعی و در عین حال چاپلوسانه به کار می برد. به این ترتیب حزب توده نه تنها کوشش دارد که سیاست جدید خود را «منطبق» یا سیاست بعضی جناح های مذهبی نشان دهد ــ و ما بعداً علت آن را خواهیم شکافت ــ بلکه در نظر دارد بگوید که این دو سیاست اساساً از دو ایدئولوژی و دو جهان بینی مشابه با یکدیگر سرچشمه میگیرد.

به عبارت دیگر علت انطباق این دو سیاست تشابه آن دو جهان بینی است که پایه این سیاست ها را تشکیل می دهند. اگر حزب توده صراحتاً اعلام می کرد که با سوسیالیسم علمی و مارکسیسم ــ لنینسم در لفظ دیگر کاری ندارد (چون در عمل هرگز با آن کاری نداشته است) کمتر موجب سردر گمی و اغتشاش فکری میان خوانندگان روزنامه خود می شد و مسلماً دردسر خودش هم کمتر بود، اما حزب توده چنین نمی کند و برعکس کمر همت بسته است که مارکسیسم را در شرایط ایران تکامل دهد و آن را به عقد و نکاح ایده آلیسم مذهبی درآورد. یا دست کم برای مدتی صیغه اش کند، بدین ترتیب است که آقای کیانوری، هنگامی که هنوز در خارجه بود و تازه به درجه اجتهاد نائل گردیده بود، اعلام می دارد:

«به عقیده من میان سوسیالیسم علمی و محتوای اجتماعی اسلام تفاوتهای شدیدی وجود ندارد. برعکس این دو وجه اشتراک زیادی هم دارند» (آیندگان چهارشنبه ۱۸ بهمن، تکیه از ما)

پس از فتوای کیانوری، تمام مقلدین ایشان به پیروی از مرجع تقلید خود، دست به حفاری های تاریخی می زنند و کشفیات بدیعی در مورد «وجوه اشتراک جامعه قسط و عدل اسلامی با سوسیالیسم» («حزب توده ایران و مذهب» ــ مردم شماره ۱۲) و حتی «همانندی» «سوسیالیسم» و «بینش توحید» (سوسیالیسم علمی و بینش توحیدی» ــ مردم شماره ۱۲) نائل می گردند، در مقاله سراپا مهمل «سوسیالیسم علمی و بینش توحیدی»، «مردم» ضمن چاپلوسی های سالوسانه، از جمله چنین می نویسد:

«همانطور که آیت الله طالقانی

بارها ابراز داشته، که ما بین بینش توحیدی قرآنی درباره تحول و تکامل جامعه امروز ایران [؟!] و خواست های آموزش سوسیالیسم تناقضی از جهت هدف نمی بیند و داستان «اوزوم، عنب و انگور» را به عنوان مثال آورده ما نیز به وجود این همانندی های مضمونی معتقدیم و اختلاف لفظ ما را دچار دغدغه ای نمی کند.»

خواهش می کنیم جمله را یکبار دیگر بخوانید. ببینید «مردم» با چه شیادی سعی می کند مسأله را بپیچاند و خواننده را گیج کند و جا را برای تفسیرهای آینده باز گذارد، و بالاخره حرف خود را از دهان کس دیگری عنوان کند (ما البته به تحریف آشکاری که «مردم» در سخنان آیت الله طالقانی انجام داده است کاری نداریم، این مسأله به خود ایشان مربوط است). اما اگر پیچ و تاب های جمله و معلق و واروزدنهای آن را (که رو یزیونیست های ما در آن واقعاً استادند و تمام زندگی شان به ویژه در ۲۵ سال اخیر صرف کسب تجربه در این زمینه بوده است) کنار بگذاریم و جمله مزبور را به زبان آدمیزاد ترجمه کنیم، «مردم» می گوید که به نظر حزب توده «بینش توحیدی قرآنی» و «آموزش سوسیالیسم» (آموزش به معنی دکترین) از لحاظ مضمون همانند هستند و اگر اختلافی هم (زبانم لال!) وجود دارد، «اختلاف لفظ» است.تازه این اختلاف لفظی هم تازگی ندارد و «کلاسیک های مارکسیسم و پیروان آنها، گاه اندیشه درستی را با تنوع در الفاظ و فمول بندی ها بیان کرده اند» (مردم شماره ۱۵ «آموزش انقلابی ...» ــ تأکید از ما).

بدین ترتیب برای نخستین بار در تاریخ، با بیاناتی بسیار «اساسمند» که هیچ کس نمی تواند به آن «پاسخ منطقی» بدهد، حزب توده ثابت می کند که ایده آلیسم مذهبی (که پایه «بینش توحیدی قرآنی» است) و ماتریالیسم دیالکتیک (که پایه اموزش سوسیالیسم علمی است)، هر دو از لحاظ مضمون همانند هستند.

البته هرچند که این «اختلاف لفظ» حزب توده را «دچار دغدغه ای نمی کند»

، مع ذالک این امر مانع از آن می شود که حزب توده در راه از بین بردن همین «اختلاف لفظ» و در راه تحقق «وحدت کلمه» نیز کوشش های پیگیری مبذول دارد. اگر «مردم» در ستونهای خود به تفسیر آیات قرآن می پردازد، ماهیت رژیم سابق را «طاغوتی» ارزیابی می کند و کارگران و زحمتکشان را «مستضعف» می خواند و غیره، این فقط بخاطر از بین بردن همان «اختلاف لفظ» لعنتی است که اینقدر برای حزب توده باعث دردسر است. طبقه کارگر هم اگر بگوید چرا حزب توده وی را مستضعف (اسم مفعول از باب استفعال) می نامد ــ که زبونی بیچارگی و توسری خوری از آن بر می آید ــ و چرا این لفظ را بجای پرولتاریا ــ که روح رزمندگی و جهانی بودن در آن موجب می زند ــ استعمال می کند. (۱) حزب توده به وی هشدار می دهد که اینها همه ناشی از تحریکات امپریالیسم، رژیم طاغوتی و صد البته «مائوئیست ها» ست و به او توصیه می کند که بهانه جوئی و نق زدن را کنار بگذارد، همرنگ جماعت (توده ای) شود و از این «اختلاف لفظ» چون خود او «دچار دغدغه ای» نشود.

ص: ۳۴۱

۱- هرچند پوچی این اتهام به ساحت واژه قرآنی مستضعف، برای خوانندگان محترم روشن است، اما اجازه بدهید بر سبیل توضیح واضحات، تذکری داده باشیم: اولاً باید گفت که بحث قرآنی و اسلامی استضعاف و مستضعف و تشخیص معانی و مصادیق آن بسیار دامنه دارتر و دقیق تر از این است که قرآن ناخوانده و اسلام ناشناسی، از راه نرسیده بخواهد حکمی در مورد آن صادر نماید. ثانیاً مستضعف (در عرف متداول امروزی ملتمان) یعنی کسی که مورد تجاوز زورمندان سلطه جو و غارتگر قرار گرفته، و در عین برخورداری از استعداد مادی و معنوی در حالت ضعف و ناتوانی (ضعف فکری و فرهنگی، یا سیاسی و اجتماعی، یا نظامی، یا اقتصادی، یا اخلاقی. و یا از همه نوع آن) نگهداشته شده. و این، خصوصاً در مورد ملل محروم و ستمدیده جهان سوم (و بلکه با نظری دقیقتر: مردم همه جهان) یک واقعیت انکارناپذیر است که تلخ یا شیرین، بایستی آن را باور نمود. اما اینکه آیا فرد مستضعف، در برابر عوامل استضعافگر، چه موضعی را بایستی اتخاذ نماید؟ و اینکه آیا باید به سرنوشتی که دیگران بر او تحمیل کرده اند تن در دهد و یا علیه آن بپا خاسته و در جهت تغییر آن درآید؟ مر دیگری است که اگر پاسخ اسلامی آن را می خواهید، بایستی از آن همه آیات و اخبار اسلامی را از همین آیات و اخبار استنتاج نمود ــ سراغ گرفت. خصوصاً آنکه قرآن، بالصراحه، مستضعفین را (با هر مصداقی که مطمع نظر خود قرآن است) نوید «امامت و سروری» و وعده پیروزی بر فرعون و فرعونیان داده است. وعده ای که جز با نهضتی محمدی و حسینی تحقق نمی یابد. از همه اینها گذشته، کاش نویسنده نشان می داد که از کجای کلمه «پرولتاریا»، جهانی بودن و خصوصاً رزمندگی بیرون می آید؟! و در آن صورت، پس علت اضافه شدن لفظ پرولتاریا به «جهان» در شعار «پرولتاریای جهان متحد شوید»، چه می باشد؟! و اگر هم باصطلاح بخواهند به اطلاق لفظ پرولتاریا تمسک کنند و بگویند: کارگران، مطلق است و همه کارگران دنیا را شامل می شود پس چه فرقی با لفظ مطلق «مستضعفین» که هر مستضعفی را در چهارگوشه جهان شامل می شود دارد؟ و اساساً آیا مگر به قول خود حضرات: پرولتاریا تحت ستم و توسری و چپاول کارفرمایان متجاوز نیست؟ و اگر چنین است پس بایستی قهراً اعتراف کنند که از لفظ «پرولتاریا» نیز، مفهوم «زبونی، بیچارگی و تو سری خوری» برمی آید!! ــ ع منذر

و باز هم به علت همین «همانندی» است که «مردم» می گوید «برای «ما افراد حزب توده ایران، نام شادروان دکتر علی شریعتی محترم است» (می پرسید چرا؟ چون فردی مبارز بوده است؟ ابدا:) «زیراوی از پیشتازان و بنیاد گزاران ایدئولوژی سیاسی ــ اجتماعی اسلامی «بینش توحیدی» است (مردم شماره ۱۵ ــ «یادی از دانشمند شهید دکتر علی شریعتی») و چون «بینش توحیدی» و «سوسیالیسم علمی» هم همانند هستند، پس ایشان برای ما محترم است. ....

*****

۴ _ چرا حزب توده به آستان بوسی مذهب رفته است

تحلیل ما از برخوردهای اخیر حزب توده به مـذهب، ناتمام و بی فایده خواهد بود هر آینه علل و انگیزه های این مواضع را پیدا نکنیم و ارتباط این برخوردهای شـیادانه، سالوسانه و اپورتونیستی را با مقاصـد آنان، مورد ارزیابی قرار ندهیم. بنابراین، در این بخش، قصـدمان این است که ببینیم کدام منافع حکم می کند که حزب توده این سـیاست را اتخاذ کند و در پی کدام مقاصـد «گر به شد عابد و مسـلمانا»؟ چرا و به چه علت حزب توده آن پوسته ظاهری دفاع از دموکراسی و آزادی را _ که هرگز به آن اعتقاد نـداشت و نـدارد _ به دور انـداخت و همپای چماق بدسـتان جدیـد، علیه هرچه آزادی و دموکراسـی است (تا آنجا که مستقیماً به خودش مربوط نمی شود) به عربده کشی پرداخته است...

(در اینجا، یک دو صفحه فحش و هتاکی به ساحت جمهوری اسلامی بود که حذف شد)

ص: ۳۴۳

ای کاش حزب توده لااقل در همین دنباله روی یا به قول خودش دفاع قاطعانه از خرده بورژوازی و در رأس آن آیت الله خمینی، صداقت داشت. اما همانطور که بعداً خواهیم دید، این دفاع یا دنباله روی هم چیزی نیست جز پرده دودی برای پوشاندن مقاصد حقیقی این حزب. دفاع «قاطعانه» حزب از آیت الله خمینی ریاکارانه و مزورانه است و در حقیقت مستمسکی است برای مبارزه علیه نیروهای انقلابی و ترقیخواه و کلیه آزادیخواهان. حزب توده که ریاکارانه از آیت الله نقل قول می آورد و تأکید می کند که باید سخنان او را «آویزه گوش» کرد و از مواضع او دفاع نمود، آنجا که این مواضع را در جهت منافع فرصت طلبانه خود و ارباب بزرگ نمی بیند، آنها را سانسور می کند و مورد تحریف قرار می دهد. در جائی که آیت الله خمینی بارها و بارها از دو ابرقدرت صحبت کرده است و مشخصاً حتی در حضور سفیر شوروی به دخالت های این ابرقدرت (در ایران، افغانستان و ...) اعتراض نموده است حزب توده طوری عنوان می کند که گویا آیت الله فقط و فقط مواضعی مخالف امپریالیسم آمریکا اتخاذ کرده است...

شاید عده ای تصور کنند که سیاست فعلی حزب توده، کرنش ها، مجیزخوانی ها، موش مردگی ها و ... فقط یک تاکتیک است برای کاهش تنش و در امان ماندن از سرکوب. از جمله بعضی از دنباله روان حزب علیرغم تأکیدهای آمرانه حزب بر خاصیت «استراتژیک»! این سیاست، چنین نظری را عنوان می کنند. البته اگر تاکتیک به معنای عامیانه آن یعنی خدعه و نیرنگ گرفته شود، چیزی از حقیقت در این ادعا موجود است، یعنی این سیاست واقعاً مملو از حقه و کلك و تزویر است و به همین دلیل نیز می تواند موجب بدبینی بیشتر مردم نسبت به «کمونیسم» گردد. لیکن این «دلیل» پاسخی به سئوال ما نمی دهد، چون ما در پی یافتن مقاصد و اهداف حزب توده هستیم.

عده ای دیگر، علت را در این می بینند که حزب توده در نظر دارد به سرعت جماعتی را اعم از مذهبی و غیرمذهبی به دور خود جمع کند و با توجه به وجود شجو مذهبی در میان مردم، تا این حد مجیز مذهب را می خواند. این مطلب هم بخشی از حقیقت را در خود دارد. بدین معنی که افراد کاملاً ـ ناآگاه و ناآشنا به تاریخچه حزب ممکن است با این تبلیغات حزب توده شوند (امری که البته حزب را «دچار دغدغه ای» نمی کند). لیکن این هم هنوز پاسخ به سئوال ما نیست زیرا ما دوباره می پرسیم: حزب توده با این سیاهی لشکر چه می خواهد بکند و در چه جهتی از آنان بهره برداری کند؟

شاید حزب توده بخواهد از این سیاهی لشکر برای انجام «خدمات» و «سرویس» های مختلف (از روزنامه فروشی تا کسب خبر و از تبلیغ در میان دانش آموزان تا جلب اعتماد اعضای کهنسال) و نیز برای بدست آوردن چند کرسی وکالت و وزارت استفاده کند. اما به اعتقاد ما این جنبه هنوز فرعی است و قصد و هدف حزب توده بسیار اساسی تر از اینهاست.

با کنار گذاشتن این پاسخ های غلط یا نیمه کاره، ما اینک در جستجوی علت اساسی و هدف حزب توده در دنبال کردن چنین سیاستی، توجه را به ماهیت حزب و ماهیت رهبری آن جلب می کنیم.

عمده ترین و مهمترین وجه مشخصه ماهیت حزب توده، یعنی وابستگی آن به ابرقدرت روس، طبیعتاً تعیین کننده وجه عمده سیاست او در هر زمینه و در زمینه حمایت فعلی او از مذهب می باشد. بنابراین برای درک صحیح از روش و سیاست اخیر حزب توده، قبلاً ـ باید دید که در پرتو تحولات جدید ایران، شوروی در چه موقعیتی قرار گرفته است، چه امکانات و منافع بالقوه ای در ایران دارد، چشم انداز سیاسی او کدامست و این منافع چگونه، با چه سیاستی و توسط چه وسایل و ابزاری قابل حصول است. پس ضروری است که به طور فشرده، نظر کوتاهی به اوضاع فعلی نیروها بیاندازیم.

با فروپاشی رژیم سلطنتی وابسته به امپریالیسم جهانی (و در رأس آن امپریالیسم آمریکا)، تناسب قوای پیشین چه در سطح نیروهای داخلی و چه در رابطه با نفوذ و قدرت نیروهای خارجی (امپریالیستی) در ایران، به هم خورد. در حال حاضر، هنوز یک تناسب قوای جدید کاملاً مستقر نشده است و جامعه از این دیدگاه در یک دوران گذار همراه با بی ثباتی و عدم تعادل نسبی به سر می برد. وجود مراکز مختلف قدرت، تضاد و مبارزه بین آنها، اتخاذ تصمیم های متناقض، تزلزلات و نوسانات دولت و غیره، مظاهر آشکار عدم وجود یک تناسب قوای تثبیت یافته و مبارزه میان نیروهای داخلی و قدرتهای خارجی (به ویژه آمریکا و روسیه) است.

امپریالیسم آمریکا، در طی مبارزات ضدسلطنتی دوره گذشته، به سبب وابستگی عمیق رژیم به آن، خواه ناخواه ضربات سختی از جانب مردم دریافت کرد. هرچند که این ضربات ــ به سرکردگی خرده بور ژوازی و بور ژوازی در جنبش

و هژمون ایـدئولوژی مـذهبی که از درک علمی مـاهیت پدیـده امپریـالیسم عاجز است ــ (۱) نمی تـونست به قطع کامـل نفوذ امپریالیسم آمریکا بیانجامـد، معهـذا همین ضـربات، سـلطه بلامنازع آن را دچار خدشه نمود و در زمینه های مختلف منافع آنرا دچار مخاطره کرد. امپریالیسم آمریکا البته از کوشـش های همه جانبه خود برای نگهداشـتن موقعیت و نفوذش، حتی به شـکل تعـدیل یافته و بزک شده، چه از طریق مسالمت آمیز (با احیای مناسـبات قدیمی و ایجاد مناسـبات جدید از همان نوع) و چه از طریق شانتـاژ و فشـار و ... دست بر نخواهـد داشت. لکن تحت فشـار مردم نـاگزیر از عقب نشـینی هائی (در بعضـی زمینه های اقتصـادی و نظامی) خواهـد گردیـد. از سوی دیگر، دولت و دسـتگاه حاکمه فعلی، به سـبب ماهیت خود و نیز به سـبب ساخت شدیداً وابسـته جامعه (به ویژه از لحاظ اقتصادی و نظامی) قادر به کسب اسـتقلال واقعی و قطع کامل و همه جانبه وابسـتگی به امپریالیسم آمریکا، نخواهـد بود. نتیجه آنکه خلأ ناشـی از عقب نشـینی امپریالیسم آمریکا، چنانچه به حال خود رها شود، یعنی مبارزه ضد امپریالیستی و ضدوابستگی به طور کلی ادامه نیابد، می تواند توسط یک نیروی خارجی دیگر پر شود.

اما تحت چنین شـرایطی، کدام نیروی خارجی با توجه به کلیه عوامل و اوضاع منطقه ای و جهانی می تواند خلأ ناشـی از عقب نشینی نسبی آمریکا را پر کنند؟ با توجه به عواملی که در زیر برخواهیم شمرد، این نیرو در درجه اول سوسیال امپریالیسم روس است. زیرا:

ــ مبارزه برای کسب هژمونی در سطح جهانی و تقسیم مجدد مناطق نفوذ به طور عمده میان دو ابر قدرت آمریکا و روس قرار می گیرد، یعنی منازعه و رقابت در سطح جهانی در درجه اول میان دو ابرقدرت است.

ــ در رقابت میان این دو، بنابر کلیه شواهـد موجود، خاورمیانه و به ویژه ایران، مقام مهمی را اشـغال می کنـد و رقابت میان دو ابرقدرت بر سر آن بسیار فشرده است.

ــ ایران از دیدگاه جغرافیائی ــ سیاسی، با داشتن ۲۵۰۰ کیلومتر مرز مشترک با روسیه و راه داشتن به آبهای گرم اقیانوس هند (که از دیرباز تزارهای روس آرزوی دستیابی به آن را داشتند)، در موقعیت ویژه ای نسبت به روسیه قرار دارد و برای روسیه

۱– واهی بودن اینگونه ترّهات نیز، برای ملت ما، از روز هم روشـنتر بوده و خواننده محترم، خود متوجه القائات تهی از حقیقت نوشته فوق علیه جمهوری اسلامی ایران خواهد بود ــ ع. منذر

از اهمیت بسزائی برخوردار است. خاصه آنکه با زیر نفوذ داشتن ایران، روسیه می تواند جبهه ای را که از روسیه شروع و به افغانستان ختم می شود، کامل کند و خاورمیانه را یکسر به زیر نگین خود درآورد...

ــ ابرقدرت روس، برای نفوذ در ایران از پتانسیل مالی، اقتصادی و نظامی سنگینی برخوردار است.

علاوه بر این عوامل عینی، یک سلسله عوامل ذهنی نیز امکان گسترش و نفوذ روسیه در ایران را تسهیل می کنند:

ــ عدم شناخت ماهیت و عملکرد ابرقدرت روس برای توده های مردم و شناخت نادرست، ناکافی یا یکجانبه از این ماهیت و عملکرد از جانب بخش هائی از روشنفکران، زیرا اولاً غالب بودن امپریالیسم آمریکا در ایران و خشونت آشکار روشهای سلطه و استثمار آن موجب ندیدن و نشناختن ابرقدرت دیگر (که جنبه غالب هم نداشت) گردیده است، به ویژه که نیروی اخیر از سابقه کمتری برخوردار است و از روش های بسیار ظریف تر و پوشیده تر نسبت به آمریکا، بهره گیری می کند و بعلاوه در زیر پوشش ظاهر فریب سوسیالیسم عمل می نماید، سطح نازک تئوریک جنبش ما به سبب وجود خفقان چند ده ساله و در نتیجه، وجود درک های مکانیکی، ابتدائی و یک جانبه از سوسیالیسم در متن تبلیغات گوش خراش روسیه و حزب توده برای آن، این شبهه که شوروی کشوری سوسیالیستی (مانده) است را در میان عده ای به وجود آورده است. این عده تجاوزهای آشکار و سیاست های عمیقاً ضدخلقی و بند و بست های این قدرت در سطح جهانی را ناشی از «انحرافاتی» در سیاست خارجی آن و نه ناشی از یک سیستم به هم پیوسته، ارزیابی می کنند.

البته شوروی در میان توده های مردم از اعتباری برخوردار نیست و حتی با آن مخالفتهای وسیعی نیز می شود که گاه عناصر درستی را نیز دربر دارد، لکن این مخالفتها اکثراً از دیدگاه مذهبی (ضد کمونیستی) و لاجرم از نقطه مقابل انتقاد انقلابی و علمی انجام می شوند. بنابراین، اگرچه در کوتاه مدت می تواند مشکلاتی برای نفوذ آشکار شوروی را فراهم آورد (و آنهم به قیمت گسترش آنتی ــ کمونیسم) اما در صورتی که به همین صورت ادامه یابد از آنجا که مبتنی بر یک آگاهی سیاسی انقلابی و همه جانبه نیست، نمی تواند به نیروئی توده ای برای جلوگیری از یک حرکت مادی تبدیل شود، نیرو

هـای راست که عوامـل و میراث خواران این تبلیغات ضـدکمونیستی هسـتند، از این راه، از یک سو مبارزه اصـلی (بامپریالیسـم آمریکـا) را ناتمام و عقیم می گذارنـد و از سوی دیگر انتقاد از شوروی را با آنتی کمونیسم توخالی خود یکی می کننـد و در عین حـال نیز به کلی ناتوان از مقابله با یک یورش ایـدئولوژیک ــ سیاسـی سازمان یافته شوروی و حزب توده هسـتند. در این رابطه توجه کنیـد به تبلیغـات تحمیقی که حزب توده در همین راسـتا انجام می دهـد ــ چه برای شوروی (به عنوان نمونه مقاله «اسلام و مسلمانان در اتحاد شوروی»، روزنامه مردم شماره ۹) و چه برای نزدیک نشان دادن حزب با اسلام.

در یـک چنین شـرایطی، و بـا وجود چنین امکانـات بـالقوه ای شوروی یورش همه جانبه سیاسـی و دیپلماتیک خویش را آغاز کرده است. دیدارها و ملاقات های مکرر سـفیر روس و نمایندگان این کشور با مقامات دولتی و مذهبی (از آن جمله آیت الله خمینی)، تأکیـد بر ضـرورت گسترش مناسـبات سیاسـی، اقتصـادی و ...، ارائه پیشـنهادها و طرح هـای گوناگون، تبلیغات عوام فریبانه و غیره، گوشه هایی از این یورش همه جانبه ابرقدرت روس است.

این یورش از نظر صوری با یورش امپریالیسم آمریکا متفاوت است. زیرا اگرچه اهداف سـلطه جویانه ابرقدرت روس و آمریکا ماهیتاً تفاوتی ندارد شـیوه نفوذ و سـبک کار آنان متفاوت است. این تفاوت از آنجا ناشـی می شود که شـکل سرمایه داری در روسـیه، سرمایه داری دولتی است. و نتیجتاً نفوذ آن در زمینه های اقتصادی، سیاسی و نظامی همگی از مجرا و از طریق دستگاه دولتی روسـیه انجام می شود و در عین حال مخاطب این نفوذ سـرمایه دارانه دولتی نیز، نه سرمایه داران خصوصی، بلکه عمدتاً دولتهـا هسـتند، زیرا برای سـرمایه داری دولتی شوروی مناسب ترین شـکل نفوذ، ایجاد وابسـتگی از طریق بخش دولتی و اهرم دولت است.

نسخه «راه رشد غیرسرمایه داری» که روسها در مورد کشورهای عقب مانده تجویز می کنند و آن را راه دستیابی به سوسیالیسم موعود قلمداد می کنند و رو یزیونیسـتهای محلی نیز برای آن سـینه چاک می دهند و پسـتان به تنور می چسبانند، چیزی نیست مگر بـه نیز مهمیز کشـیدن اقتصادهـای کشورهـای عقـب مانـده و وابسـته کردن آنهـا به شـوروی از طریـق دسـتگاه دولـتی این کشورها و چنگ اندازی سرمایه داری دولتی روس بر این دستگاه.

(که البته باید گفت که: «شتر، در خواب بیند پنبه دانه...!» ــ ع. منذر)

پس، از این زاویه، و با در نظر گرفتن خلأ ناشی از عقب نشینی آمریکا ــ هرچند نسبی، موقت و موضعی ــ می توان و باید سیاست اخیر شوروی در ایران و مبارزه اش با امپریالیسم آمریکا را مورد ارزیابی قرار داد. شوروی در نظر دارد پای خود را در جای پای امپریالیسم آمریکا قرار دهد و تا حد ممکن این جا پا را مستحکم تر و وسیع تر کند. شوروی خواهان تقسیم مجدد مناطق نفوذ و خواهان سهم بیشتری برای خود است و مآلاً برای تمام ایران، دندان تیز کرده است.

و اما حزب توده، به یک معنی سخن گفتن از «اهداف» حزب توده بی معنا است چون این مؤسسه عملکردی جز کارگشائی برای اربابان روسی خود و هدفی جز اهداف کرملین ندارد، حزب توده از خود نه اراده دارد، نه هدف، نه استراتژی و نه تاکتیک، بلکه این همه را با «ترجمه» آنها از روسی به دست می آورد. پس تمام سیاست اخیر حزب توده، بویژه موضع اخیرش در مورد مذهب و نیروهای مسلط مذهبی، بمثابه اجرای دستور ارباب و اجرای اهدافی است که برشمردیم و همه جنبه های این سیاست با هم خوانایی دارد.

لیکن حزب توده برای انجام این برنامه به یک پایگاه طبقاتی نیاز دارد که سخت در پی احیا و بازسازی آن هست. منافع و ایدئولوژی این پایگاه طبقاتی با بینش و روش حزب توده همسو است. این پایگاه طبقاتی به طور عمده از اقشار خرده بورژوازی کارمندی و کادرهای دولتی (و حتی مدیران صنعتی) تشکیل یافته است ــ خرده بورژوازی کارمندی، که تحقق آرزوها و منافع خود را در افزایش قدرت دولتی و تصرف آن از درون دستگاه موجود (و نه در هم شکستن این دستگاه) می بیند. و این همان دستگاه یا اهرم دولتی است که مناسب ترین ابزار نفوذ و وابسته کردن اقتصادو سیاست یک کشور به سرمایه داری دولتی ابرقدرت روس است.

از سوی دیگر، در ایدئولوژی این اقشار (و نیز حزب) جایی برای اعتماد و اتکا به نیروی توده ها وجود ندارد و بنابراین به طور طبیعی سیر تفکرشان آنها را به لزوم تکیه به نیروی دیگری سوق می دهد، و به این ترتیب وابستگی در ذات ایدئولوژی این اقشار و حزب توده است. به عبارت دیگر برای تحقق این منافع، اصولاً ـ نیازی به نیروی آگاه توده ها نیست، زیرا نیروی آگاه توده ها نه برای تصرف دولت از درون و بسط قدرت آن، بلکه در درجه اول برای در هم شکستن این دستگاه موردنیاز است. و برای تصرف از درون،

اتکاء به یک نیروی خارجی که خود تبلوری از قدرت دولتی ـــ در تکامل یافته ترین شکل ـــ است (ابرقدرت روس) می تواند برای ایشان ثمرات سریعی به بار آورد.

به این ترتیب دیگر سیاست های حزب توده، به آستان بوسی قدرت حاکمه رفتنش و مجیزخوانی هایش از اسلام، مبارزه اش علیه نیروهای انقلابی و مترقی و مبارزه با دموکراسی و غیره، در پرتو ملاحظات بالا، روشن تر و مفهوم تر می گردد.

حزب توده با اتخاذ این سیاست، قصد دارد به دولت، قدرت های حاکم و نیروهای طرفدار آنها، «ثابت» کند که موجودی بی آزار است و هرچند همه او را سگ زنجیری ابرقدرت روس می دانند، و او بارها وفاداریش را به ارباب به ثبوت رسانیده است، لیکن سعی دارد خود را سگی بی آزار، سگی که گاز نمی گیرد جلوه دهد. ارباب به او چنین دستور داده است که اکنون وقت گاز گرفتن و یا پارس کردن نیست. بلکه باید دم تکان دهد و برای خوش خدمتی بیشتر لا ینقطع پر و پاچه نیروهای مترقی و انقلابی (البته نیروهای باصطلاح «مترقی و انقلابی» یی که اینک سراغ آنان را بایستی در «لانه های تیمی» و یا «آغوش اربابان غربی» گرفت!! ـــ ع. منذر) را بگیرد تا به این ترتیب شرایط مناسب تری برای نفوذ ارباب فراهم کند.

اما در عین حال حزب توده می خواهد با این مانورها فرصتی بدست آورد تا خود را بازسازی کندو با خیال راحت و فراغ بال ضمن «سربازگیری»، در درون دستگاههای دولتی، ارتش و ... نفوذ کند و خود را برای آینده آماده سازد.

دو چشم انداز در برابر قدرت روس و حزب توده وجود دارد: یا آنکه با شرایطی که به وجود آمده است و به اختصار بررسی کردیم، روسیه موفق می گردد که به تدریج از طریق اهرم دولتی، اقتصاد (و در پی آن سیاست) کشور ما را به خود وابسته کند. برای انجام این هدف، روسیه در سطح دولتی، با تماسهای مکرر دیپلماتیک، با ارائه طرحها و خدمات «عمرانی»، از طریق بخش دولتی از کلیه امکانات خود برای جلب رضایت مقامات دولتی ذینفوذ استفاده می کند. به موازات آن حزب توده، با موافق جلوه دادن خود با دولت، با مبارزه علیه نیروهای مترقی و با تبلیغ مستقیم برای روسیه، و با نفوذ در دستگاه دولتی، به فراهم آوردن زمینه های عینی و ذهنی نفوذ شوروی کمک می کند.

لیکن چنانچه این طرح به عللی در نیمه راه متوقف شود، یعنی قدرت حاکمه نخواهد به وابستگی کامل و بی قید و شرط به شوروی تن در دهد، ابرقدرت روس راه حل «هویج» را کنار گذاشته و راه حل «تازیانه» را از آستین بیرون می کشد و به یک کودتا دست خواهد زد. البته برای دست زدن به این عمل، ابرقدرت روس نیازمند پایگاهی در دستگاه دولتی، ارتش و مردم است و حزب توده تلاش می کند این پایگاه را برای وی در طی این فرصت فراهم سازد، تا در موقعیت مناسب بتواند به کودتا (از نوع افغانستان) دست بزند.

هر کس آشنائی حتی مختصری با تاریخچه سالهای اخیر افغانستان داشته باشد، می داند که سیاستهای حزب توده با سیاستهای حزب خلق (و بعد خلق و پرچم) افغانستان مشابهت و انطباق دارد. تره کی در تعریف و تمجید از محمدظاهر شاه از هیچ چیز فروگذار نکرده بود (او حتی در مراسمی دست ظاهرشاه را بوسیده بود و باین کار افتخار می کرد). پس از کودتای داودخان و گرایش بیشتر او به روسیه، حزب تره کی تبلیغات وسیعی را به نفع دولت داودخان انجام دادو برنامه های این شاهزاده فاشیست را سوسیالیستی خواند. لیکن آنگاه که چرخش جدیدی در سیاست او نمودار شد، روسیه پیش دستی کرد و توسط نوکران خویش (و در رأس آنها تره کی) که امکان نفوذ در ارتش و دولت را پیدا کرده بودند، دست به کودتا زد و سرسپردگان خود را در رأس دولت قرار داد. آری، رو یزیونیستها هرگز پای بند هیچ اصولی نیستند.

به این ترتیب، در پس پرده سیاست چاپلوسی، تملق، موش مردگی و غیره، سیاست شانتاژ مستقیم نهفته است. چنانچه حزب توده امکان یابد که با فراغ بال در دستگاههای مختلف دولتی (کشوری و لشکری) نفوذ کند و قدری پا بگیرد ونیرویی به دور خود جمع کند، سیاست شانتاژ مستقیم او آشکار خواهد گردید... (۱)

ص: ۳۵۱

۱- مقاله، سپس این مسئله را طرح می نماید که: «ابرقدرت روس» در راه اجرای مقاصد جهانخوارانه اش، باصطلاح «وجود نیروی عظیم آزادی خواهان، دموکرات ها و بویژه مارکسیست لنینیست ها» را به صورت «مانعی جدی» پیشاروی خود دارد! (که ما دیگر به نقل آن نمی پردازیم). «نیروی عظیم»! و یا باز به تعبیر خود مقاله، به اصطلاح «نیروهای مترقی و انقلابی» ایی که پس از گذشت سه سال از پیروزی انقلاب و تأسیس جمهوری اسلامی نه تنها از تلاشهای شبانه روزی شان در جهت براندازی و نابودی ثمرات قیام اسلامی ملتمان، طرفی نبسته اند که بالعکس، یا رسماً اعلام واماندگی و انحلال کرده اند! و یا متلاشی شده و قشرهای پائین شان به خانه های تیمی گریخته و سردمدارانشان نیز رسماً به آغوش غرب استعمارگر پناه برده اند! و بار مبارزه قاطع و بی امان در عمل و نه صرفاً در حرف و شعار، با «سوسیال امپریالیسم» را _ همگام ستیز سازش ناپذیر و مستمر با کاپیتال امپریالیسم و در رأس آن: آمریکای جهانخوار _ همچنان بر دوش ملت قهرمان و شهیدپرور گذارده اند که رهبر غرب ستیز و شرق شکن اش، به اعتراف خود مقاله: «بارها و بارها از دو ابرقدرت صحبت کرده ... و مشخصاً حتی در حضور سفیر شوروی به دخالت های این ابرقدرت (در ایران، افغانستان و ...) اعتراض نموده است». ملتی که از صمیم جان، و به قیمت شهادت عزیزترین فرزندانش، عزم جزم کرده است که تحت رهبری مقام نیابت عامه امام عصر (عج) مبنی بر فرو ریختن بنیاد نظامات طاغوتی شرق و غرب تجاوزگر و جنایتکار، و استقرار نظام قسط و عدل اسلامی را فراهم آورد. انشاء الله تعالی.

ضمائم:

***ضمیمه شماره ۴**

افشای چند سند، در مورد ماهیت استعماری «لوئی ماسینیون»:

سند شماره ۱

۱ ــ «مالک بن نبی» ــ مجاهد، متفکر، نویسنده و روزنامه نگار بزرگ الجزایری است که از آغاز جنگ آزادیبخش ملت قهرمان الجزایر در ۱۹۵۴ میلادی بر علیه استعمار فرانسه، به عضویت «جبهه آزادیبخش ملی» درآمد و تا سپیده دم استقلال از پای ننشست و پس از رهائی میهنش نیز به پیکار خویش بویژه علیه استعمار ادامه داد.

وی که تحصیلات خویش را در فرانسه بپایان رسانیده و آثار فراوانی به زبان فرانسه و عربی دارد ــ در کتاب «مذکرات شاهد القرن ــ الطالب» که حاوی خاطرات دوران دانشجوئیش در فرانسه و مبارزاتی که این زمان، در راه آزادی وطن در بند و رهائی ملت اسیرش از چنگال استعمارگران فرانسوی داشته است می باشد، جای جای، بمناسبت از «لوئی ماسینیون» نام می برد و ماهیت استعماری او را فاش می سازد، که ذیلاً خلاصه قسمت

ص: ۳۵۳

هائی از این کتاب را _ با استفاده از _ جزوه ارزشمند «پرورش یافته منجلاب»/ عبدالله جعفری/ می آوریم:

«در پاریس درگیری شدیدی بین دانشجویان شمال آفریقا بود. گروهی به نفع فرانسه و گروهی دیگر به نفع کشورهای استعمارزده شان کوشش می نمودند، در سال ۱۹۳۱ در باشگاه دانشجویان شمال آفریقا، سخنرانی یی ایراد کردم تحت عنوان «چرا ما مسلمانیم»؟ بنفع گروه دوم و بر علیه گروه اول.

لوئی ماسینیون که خود در صف گروه اول بود مرا به وسیله یکی از اعضا گروه اول خواست، من نرفتم، پلیس آمد و با من مصاحبه کرد و خصوصیات مرا پرسید و متن مصاحب را نوشت...» (صفحات ۵۶ _ ۵۹/ «مذاکرات شاهد القرن، الطالب» مالك بن نبی/ دارالفکر)

«چندی نگذشت که خبر برکناری پدرم از کار رسید _ بدون سبب مشخصی _ پدرم کارمندی کوچك در شهر کوچك از الجزائر بود، پدرم برایم نوشت تا لوئی ماسینیون را «پارتی» قرار دهم، از باب اطاعت با او ملاقات کردم، او خاورشناس بزرگ و «رایزن و کارشناس شئون اسلامی دولت فرانسه» بود. ملاقات فایده نداشت و پدرم برای همیشه کارش را از دست داد. در هنگام ملاقات، لوئی ماسینیون خواست تا «حسنی الاحمق» صاحب کتاب «نامه های الجزایری» (۱) را وارد اتاق کند. من شدیداً مخالفت کردم و گفتم نمی خواهم او را ببینم» (صفحات ۶۱ و ۶۲)

«... او (ماسینیون) در تعقیب دانشجویان شمال آفریقا بود، و دانشجویان مزبور هم در تعقیب وی. بدین سبب در سخنرانیهایش حاضر می شدند تا جوابگوی حملاتش به اسلام و مسلمانان و کشورهای اسلامی باشند...» (صفحات ۱۸۴ _ ۱۸۶)

«دولت استعمارگر فرانسه تمام درها را بر روی من بسته بود، دست بهر کاری می زدم، با کارشکنی او روبرو می شدم در تازه ای گشوده شد؛ احترام فراوان کرده

۱- نامه های الجزایری، کتابی ضداسلامی است که برای خوشایند «کلیسا» نگاشته شده و همراه با «کتاب مقدس» در «بخش کلیسا» در «نمایشگاه مستعمره ها» که به سال ۱۹۳۱ در پاریس گشایش یافت، به مردم داده می شد. («مذاکرات شاهد...»/ صفحات ۴۴، ۴۷، ۴۸)

و جستجوی موشکافانه ای پیرامون دوستیم بـا آن کشیش انجام داد. و در خاتمه گفت: تو خواهان موضوع مهمی هستی، این در تازه نیز _ به برکت ماسینیون _ بسته شد.» (صفحات ۲۴۹ _ ۲۵۰)

سند شماره ۲؛

۲ _ دکتر محمد البهی در کتاب «الفکر الاسلامی الحدیث وصلته بالاستعمار الغربی» صفحه ۵۲۲ و ۵۲۳ می نویسد:

«رسوبات جریان تبشیسر (= تبلیغ مسیحیت) و استشراق (= خاورشناسی)... تنها در مؤسسات گوناگونی که در مصر و سایر کشورهـای عربی و اسلامی، آشکارا به کـار تبشیر و تبلیغ مسیحیت مشغولند، ممثـل و مجسم نمی شود، بلکه در این زمینه، همچنین مؤسسات دیگری در مصر وجود دارد که ظاهراً فعالیتهای تبشیری ندارند اما اهداف استعماری استشراق را هم مخفی نمی کنند. که ما، بر سبیل نمونه و نه در مقام ارائه لیست کامل آنها، از چندتای آنها نام می بریم:»

دکتر بهی، آنگاه ۴ مورد از مؤسسات مذهبی مسیحی مصر را نام برده و ادامه می دهد که:

«تمامی این مؤسسات، تسلیم سیاست کاتولیکی مبنی بر بحث پیرامون اسلام و مواریث فرهنگی آن بوده و در برابر نفوذ فرانسه سر فرود آورده انـد. و مصریانی هم که با این گونه مؤسسات همکاری می نماینـد، همان فرانسوی مآبانی هستند که آداب و رسوم شرقی و فرهنگ اسلامی را در فرانسه فراگرفته اند. و سرپرستی و ریاست آنان را هم کسی نظیر پدر روحانی، مستشرق فرانسوی «لویی ماسینیون» عضو مجمع لغت عربی در قاهره و مستشار وزارت مستعمرات فرانسه در امور مربوط به شمال آفریقا به عهده دارد...»

سند شماره ۳

۳ _ مرحوم میرزامحمـدخان قروینی _ معروف به «علامه قزوینی» _ از علمـاء و محققینی است که در تتبع و تحقیق و تـدقیق، شهره مجامع علمی داخل

و خارج کشور است. در خواهشی که حدود شصت سال پیس (سال ۱۹۲۳ میلادی) تقی زاده، در مورد تهیه و ارسال «دو کتاب ماسینیون در خصوص منصور حلاج»، از ایشان می نماید، مرحوم علامه قزوینی _ نامه اعتراض آمیزی در جواب خواهش تقی زاده نوشته و در آن، وی را سخت به باد اعتراض می گیرد که چرا او، در مقام تهیه چنین کتابی «مملو از اغلاط واضحه و فاحشه تاریخی و لغوی و متضمن اجتهادات بی اساس موسس بر احتمالات نیش غولی و فرضیات وهمی و خیالات چرسی و هواجس بنگی و ...!» آنهم از چنان نویسنده ای که «جوانی است بسیار طالب شهرت و نام ... و شارلاتان» و سراپا «جهل و تهیدستی و اظهار فضل و مدعی گری» برآمده و تا اینحد تنزل کرده است!!

قسمت موردنظر نامه مزبور از کتاب «نامه های قزوینی به تقی زاده»، صفحات ۱۰۲ _ ۱۰۸ را ذیلاً ملاحظه می فرمائید: (تاکید کلمات، از خود ماست.)

_ ۲۱ _

یکشنبه ۲۰ دسامبر ۱۹۲۳

دوست عزیز محترم

مرقومه کریمه مورخه ۹ دسامبر در اوایل ورود آقای سهیلی زیارت گردید، و با وجود اینکه به ایشان وعده داده بودم که در همان روز حرکتشان بطرف برلن (که گویا روز چهارشنبه ۲۷ بود) عریضه ای خدمت سرکار عرض کنم و عذر ایشان را از نخریدن کتاب مقریزی و ماسینیون از گوتنر بخواهم، باز بواسطه عدم فرصت کافی تا امروز تأخیر افتاد. ایشان بر حسب وعده ای که باهم قرار داده بودیم صبح روز ۲۶ آمدند در جلوی دکان گوتنر که کتب مزبوره را برای سر کار ابتیاع کنند....

و اما دو کتاب ماسینیون در خصوص منصور حلاج. من هر دو را دیده ام و یکی

از آن دو را هم دارم. هیچکدام از دو کتاب چیز چنگ بدل زنی نیستند و مملو از اغلاط فاحشه تاریخی و لغوی و غیره است و هیچ متنی در آن نیست. متون راجع به منصور حلاج را سابقاً ماسینیون در دو جلد متفرق قبل از جنگ چاپ کرده است که یکی از آنها کتاب الواسطین منسوب بحلاج است و دیگری بعضی فصول راجع به محاکمه او در بغداد و قتل او است که از روی کتب تواریخ معروفه جمع کرده است. باز این دو کتاب متن، گرچه آن هم مملو از اغلاط واضحه است، ولی باز چون متن است و متضمن اجتهادات عجیب و غریب مدعیانه مولف نیست باز چیزی است.

ولی دو کتابی که اخیراً بعد از جنگ چاپ کرده است و سرکار آنها را خواسته بودید بخرید بکلی از نقطه نظر یک مرد عالمی مثل سر کار بی فایده است و چنانکه عرض کردم جز مطالب پوچ بی معنی و اجتهادات بی اساس مؤسس بر احتمالات نیش غولی و فرضیات وهمی و خیالات چرسی و هوا جنس بنگی و وساوس این نوع معروف از مستشرقین که در یک دو سال تحصیلی مدعی فهم جمیع علوم شرقی و جمیع السنه شرقیه می باشند، و نه فقط مدعی فهم آنها می باشند بلکه صاحب آراء مستقله و اجتهادات مخالف اجماع کل مسلمین و عقاید مضحکه که منشأ آنها جعل بعادات و رسوم و علوم و آداب مسلمین است که در بلاد اسلام هر بچه طلبه ای بلکه هر پیرزنی آنها را می داند چیز دیگری ندارد.

صاحب این کتاب را من شخصاً می شناسم. جوانی است بسیار بسیار طالب شهرت و نام و می خواهد که کاری کرده باشد که عالم را مبهوت نماید و جمیع علمای اسلام و مستشرقین فرنگ را انگشت حیرت بدندان تعجب گذارد که این چه بحرزخاری است که طبیعت یک مرتبه بعد از چندین صد قرن از مبدأ تواریخ بعرصه ظهور آورده است که در هر موجی چند صد خروار دّر شاهوار و جواهر آبدار برایگان بر روی مخلوقات ضعیف نثار می کند!

اگر بخواهید تصور اجمالی از جنم و مشرب و سایر حیثیات او بفرمائید، عیناً تصور بفرمائید مسیوب (۱) رفیق و همکار بنده را. اگر نوشتجات او را خوانده اید لابد می دانید که چه جور جنمی است. این شخص هم برادر کوچک یا برادر بزرگ اوست در جهل و تهیدستی و اظهار فضل و مدعی گری و سایر نعوت و صفات سلبیه و ایجابیه،

۱- مراداد گار بلوشه است

حذوالنعل بالنعل بلکه مع شیء زاید، بلکه دست او را از پشت بسته است.

اگر بخواهم انتقاد بعضی مطالب او را ولو در نهایت اجمال برای سرکار عالی بنویسم اقلاً بیست صفحه باید در این خصوص بنویسم. فرض بفرمائید که شیخ محمدعلی طلبه مدرسه خان مروی (که در جراید ایران چیز می نویسد یا می نوشت) که هم ادعای حکمی بودن می کند و هم فقیه و هم سیاسی دان و هم همه چیز، بخواهد با همین حالی که هست و درجه ای از معلومات که دارد یک کتاب مفصلی در خصوص مانویه یا فرق حقیقی بین مذاهب پروتستان و کاتولیک، یا در خصوص رهبان مرتاضین نسطوریه، یا در خصوص کلیسای سریانی و تفاوت آن با کلیسای ملکی مثلاً بنویسد. آن کتاب و نتیجه اجتهادات او چه خواهد بود؟ عیناً و طابَقَ النَّعلِ بِالنَّعلِ مولف ما نحن فیه هم همین طور است در خصوص اجتهادات/ و در باب علوم اسلامی و متصوفه و غیره. با این فرق که شیخ محمدعلی هرچقدر مدعی و شارلاتان باشد باز اینقدر شرم و حیای باطنی گویا داشته باشد که مدعی فهم عمیق جمیع علوم دینی و تاریخی و جغرافی و ادبی و لغوی و فلسفی و کلامی جمیع غرب (در مقابل شرق مستشرقین شارلاتان) نخواهد شد. ولی رفیق خودمان جمیع علوم و تواریخ اسلام و هندوئیسم و بودیسم و صابئین و یهود و نبطیین و زردشتیان و عیسویان (که این اخیر جای خود دارد و قبل از تولد آن را می دانسته و کتابی در آن خصوص طبع کرده بوده است!) و غیرهم را در کمال خوبی می داند و یکی یکی آنها را در این کتابهای خود حلاجی کرده است و آنها را انتقاد نموده و بعضی از آنها را Ie'gende فرض نموده و بعضی دیگر را اختراع علمای تنگ افق مسلمین و بعضی دیگر را مأخوذ از هندوئیسم یا بودیسم یا حتی از تبت و کامبوج و سیام و کوچنچین. جمیع مشرق از کوه قفقاز الی دریای چین با جمیع علوم و السنه آن در کف دست اوست، مانند اینکه، جمیع ممالک و حوادث عالم در جام جم مرتسم بود، یا در جفر جامعه مسطور بود.

ولی با همه این شارلاتانی وقتی که صحبت از زبان یا ادبیات لاتن یا یونانی می شود در مقابل یک شاگرد مدرسه ای که فقط درجه «باشلیه» را دارد ساکت می ماند و ابداً جرأت ابداء رأیی ندارد و با کمال خضوع و فروتنی اقرار بمحدود بودن اطلاعات خود در لاتن و گرگ می کند، چون لادن دان و گرگ دان در اروپا پاصدهزار بلکه میلیونها هستند. ولی همین شخص که لاتن و گرگ را که دو زبانی هستند مثل سایر زبانها با وجود ده بیست سال تحصیل در مدرسه خود اقرار بکمال محدودیت

معلومات خود در آن دو می کند، تا صحبت از شرق (Orinet !) می شود فوراً ادعا می کند که عربی و فارسی و ترکی و سریانی و عبری و آرامئن و ترکی و سانسکریت را با جمیع علوم و ادبیات و فلسفه و تواریخ آنها می داند و در جمیع شعب آنها اظهار رأی می کند و اجتهاد می نماید و کتابهای متعدد تألیف می کند و چاپچیهای احمقی هم پیدا می شوند که آنها را بمخارج خود چاپ می کنند و احمق تر از آنها هم اشخاصی پیدا می شوند که این کتابها را می خرند تا از اوضاع و علوم و ادیان و مذاهب و تواریخ مشرق اطلاع پیدا کنند، و فی الواقع اگر یکی از این کتب یا یکی فصلی از آنها یا فقط یک صفحه از آنها بدون تصرف ترجمه شود و در جلوی انظار علمای مسلمین بلکه در جلو انظار مسلمین معمولی نهاده شود تا ابدالاباد و یوم التناد عقیده آن ها از فرنگیها و بخصوص از مستشرقین آنها سلب می شود، و علت این نوع مخصوص از شارلاتانها که در حوزه استشراق مابین فرنگیان از همه حوزه های دیگر عددشان بیشتر است همان مثل فرانسوی معروف است که «در مملکت کوران یک چشم پادشاه است»، و من گمان نمی کنم که ما بین اطباء و منجمین یا مهندسین یا علمای حقوق یا لاتینیست ها یا هلنیستها یا در هیچ حوزه دیگری از علوم متداوله اروپا هیچ شارلاتان یا اقلاً اینقدر شارلاتان بلکه صد یک از آن که در ما بین مستشرقین اروپا پیدا می شود یافت بشود. چه چنانکه عرض کردم این علوم معموله بین خودشان حدود و قیودی و شروطی دارد و امتحانات مخصوصی برای آنها معین شده است. وآنگهی هزاران هزار هستند که در آن علوم عالم بلکه عالم ماهر متبحر هستند. دیگر «شارلاتانیت» نمی تواند در آنجا بگنجد و ریشه بدواند و شاخ و برگ بدهد. ولی بیچاره علوم مشرق! عجمی فالعب به ما تشاء!

دزی مرحوم (با اینکه او از حذاق مستشرقین و علمای مبرز بود) در خصوص یک مثل عربی «خرج خروج قِدح ابن مقبل» (یعنی تی او از قمار بیرون آمد مانند تیر ابن مقبل که یکی از شعرای جاهلیین بوده است که همیشه در قمار تیر او فائز و با برد بیرون می آمده است و هیچوقت کمازعموانمیباخته است) این کلمه را قَدَح خوانده و به coupe ترجمه کرده است. بعد جمیع علماء را که آنراقِدح روایت کرده و ضبط کرده اند تخطئه کرده است از قبیل ابوالفرج اصفهانی صاحب اغانی! با جمیع روات معنغن مسلسل او و ثعالبی و جوهری صاحب صحاح و خلیل و غیرهم، و از اینجا بالاتر رفته کمیت شاعر معروف از شعرای اوایل اسلام را که این کلمه را در یکی از اشعار خود «خرجت خروج القدح قدح ابن مقبل، الخ» استعمال کرده است با کمال تحقیر و بی اعتنائی

نیز نسبت بخطا داده است، باین عبارت که:

Un poe'te cite' par Ibn Khalikan est tombo' dans la meme erreur (!!)

و بیچاره بی اطلاع از اوضاع عرب و زندگی آنها خیال کرده است که شعرای جاهلیین و بدوییین هم علوم خود را از متون صحایف و کتب اخذ می کرده اند و نسخه های خطی را در اونیورسیته های تهامه و نجد بکار می برده اند و باینطور کمیت شاعر قَدَح را به قِدح تصحیف کرده و در خطا افتاده است!!

همین مؤلف ما ماسینیون در یکی از این دو کتاب که سرکار می خواستید بخرید در جائی در خصوص حدیثی از حضرت رسول که حضرت صادق روایت کرده است می گوید: «صادق در این حدیث سهو کرده است و صواب چنان است که فلان شخص اباضی (یعنی از خوارج اباضیه که از متأخرین بوده است و در یکی از جبال الجزایر گویا اقامت داشته و اسمش حالا یادم نیست) در فلان کتاب خود گفته است!

و رفیق خودمان در یکی از کتابهای خودش در خصوص یکی از حروف صلبیه که یاقوت یا ابن الاثیر (درست یادم نیست) ذکر آن را می کند و می گویند که «شهدهاستون الفامن الافرنج» (یعنی شصت هزار نفر از فرنگیها در این جنگ حاضر بوده اند، یعنی سپاه آنها شصت هزار نفر بوده است). این شخص عالم مستشرق (!) این عبارت را همچو فهمیده است که «شصت هزار نفر از فرنگیها در این جنگ شهید شدند (!)» و بعد می گوید این مسئله بسیار بسیار مهم است

C' est un e'venement conside'rable

که شصت هزار نفر از Croise's ها در این جنگ کشته شده اند و هیچ کس از مورخین عیسوی متعرض ذکر این واقعه عظیم نشده است، و بعد می گوید از این مهم تر و عجب تر آن است که یک مسلمان متعصبی (یعنی یاقوت یا ابن الاثیر) از کشته شدن عیسویها بلفظ: «شهید شدند» تعبیر می کند(!!!) (زیرا چنانکه عرض شد شهد را که بمعنی «حاضر شدند» است او بمعنی «شهید شدند» فهمیده که عرب در این معنی «استشهد» می گوید و هر بچه طلبه ای آن را می داند و آقای مستشرق اروپائی قرن بیستم صاحب تألیف و تصانیف ما آن را جاهل است! ...

ص: ۳۶۰

سند شماره ۴

۴ _ آقای حاج شیخ احمد آذری _ در نشریه سالیانه «مکتب تشیع»/ اثر جمعی از دانشمندان حوزه علمیه قم/ اردیبهشت ماه ۱۳۳۸ _ تحت عنوان «سخنی چند با نویسندگان ما و آمار مسلمین جهان» مقاله ای دارد که ضمن آن، به نقد و بررسی کتابی از ماسینیون، پرداخته است، عین مندرجات مقاله آقای آذری را از مدرک مزبور، ذیلاً مشاهده می نمائید:

از دانشمند محترم:

حاج شیخ احمد آذری

سخنی چند با نویسندگان ما و آمار مسلمین جهان

از شراطی اولیه حیات یک ملت، شناسائی و برقراری رابطه بین افراد آن ملت است، چقدر تفاوت است بین آن مرد جنگ که جمعیت بیشماری را همراه و همدست خود دانسته و آنکه خود را در مقابل دشمنان زیادی تنها بداند؟ آیا این دو در قوت روحی و نیروی دفاعی، با هم یکسان و برابر هستند؟ نه، پس چقدر بجا است که مسلمانان در درجه اول مسلمانانی را که در گوشه و کنار جهان، متفرق و پراکنده هستند شناخته و از طرز زندگی و روحیات و عقائد آنان واقف گشته، و در چنین دورانی که بهترین وسائل ارتباط بین دور دست ترین نقاط جهان برقرار گشته با هم حسن تفاهم داشته و دست به دست یکدیگر داده، پرده از روی حقائق نورانی و درخشنده اسلام برداشته بشر را بسوی

توحید و یکتاپرستی و معارف عالیه اسلام سوق دهند.

متأسفانه تاکنون نویسندگان ما درصدد تهیه چنین مجموعه ای که حاکی از تعداد واقعی مسلمانان جهان و طرز زندگی و تفکر و اندازه آشنائی آنها با مبادی و معارف عالیه اسلام و طرز اخلاق و و و... باشد، برنیامده و این را از وظایف خود ندانسته اند و میدان را برای مستشرقین خالی گذاشته، تا آزادانه، هرچه بخواهند، بگویند و بنویسند، و دنیای اسلام را به بدترین و زشت ترین صورت معرفی کنند، از یک طرف عدد و جمعیت مسلمان را تا حد امکان تقلیل داده، ایشان را مشتی کم و پراکنده نشان دهند، از طرف دیگر مطالبی که موجب تحریک احساسات و جدائی و دشمنی دسته ای با دسته دیگر شود، با کمال آب و تاب، در کتابهای خود ذکر کنند، و گاهی دسته ای را کم و پیروان مذهب دیگر را زیاد قلمداد کرده؛ تا مقاصد شوم و زهرآگین خود را با نوک قلم انجام دهند و گاهی می گویند: فلان مملکت اسلامی دارای یک میلیون مسلمان و نیم میلیون شیعه است شیعه را از جمعیت مسلمانان جدا کرده، بالنتیجه با یک تیر دو نشان می زنند: هم عدد مسلمانان را تقلیل داده و هم شیعه و سنی را در مقابل هم قرار می دهند و فاصله پیروان دو مذهب را عمیق تر و راسخ تر می نماید.

گاهی مطالبی را بدون تحقیق عمداً یا سهواً بوسیله کتابهای خود نشر داده و در لابلای نوشته های خود پیشرفتهای معنوی اسلام و مسلمین را بصورت یک پدیده مادی جلوه داده، حقیقت را در پس پرده قرار می دهند.

آنچه بیش از هر چیز جای تأسف است، دلباختگی و شیفتگی جوانان و بعضی نویسندگان ما است، و در مقابل ارمغانهائی که هر روز دنیای اروپا برای ما می فرستد، چنان گفته و نوشته های آنان را با اهمیت می نگرند که گویا مطلب درست آن است که ایشان بگویند و مطبوعات اروپا آن را منتشر کنند، هر روز در کمین نشسته، از فلان فیلسوف انگلیسی یا مستشرق فرانسوی چه کتاب و مقاله پا بعالم مطبوعات گذاشته، آن را ترجمه کرده بمنزله یک سند قاطع و حجت محکمی بخورد مردم بدهند، اگر بخواهند راجع بآب و خاک خود اطلاعاتی بدست آورند، گفته نوشته های آنان را مدارک قرار داده و مشاهدات و معلومات قطعی خود را نادیده انگارند! راستی می شود که تا این اندازه انسانی که ادعای فضل و دانش می کند خود را دست بسته تسلیم این و آن کند؟! و خود را دربست در اختیار ملتی که در یک جهت پیشرفت کرده قرار داده در همه جهت برای خود ورقه

محکومیت صادر و امضاء نمایند؟!.

آیا برخود لازم نمی دانید که اندکی بتاریخ مسلمین مراجعه کرده، و از ضررهای خانمانسوزی که از قلم و بیانات دسته ای از خاورشناسان به مسلمانان متوجه گشته مطلع گردید؟ ببینند آن روزی که عالم مسیحیت و قاره متمدن فرستادگان خود را به شرق فرستاد چه هدفی را تعقیب می کرد؟ آیا «مجمع فینا» و «اکامنت پنجم» دلش برای زبان عربی سوخته بود که حکم تدریس آن را در شهرهای «پاریس و آکسفورد و بولون» داد؟ آیا وزرای خارجه وارد کننده وزارت مستعمرات ممالک استعماری غرب غیر از منافع نامشروع خود را در رهبری این جمعیتها پیروی می کردند؟!

ما نمی خواهیم بگوئیم هر اروپائی که قلم بدست گرفت، و درباره شرق مطلبی نوشت او را مغرض دانسته و هدف سب و لعن قرار دهیم، چون در میان ایشان، اشخاص با انصافی که رویه نویسندگی و تاریخ نویسندگی منحرف نشده اند یافت می شود گو اینکه بسیار کم هستند، بلکه می خواهم بگویم هرچه با حروف «لاتین» چاپ شد و در پشت کتاب نام یکنفر اروپائی نوشته شد نمی تواند برای ما ارزش علمی و سندیت داشته باشد، بلکه باید آنگاه که درباره آن تحقیق کرده و درستی آن ثابت شد، برای آن ارزشی قائل باشیم.

لوئی ماسینیون

با توجه به مطالب بالا و پیشنهاد اداره کنندگان این نشریه، بنا گذاشتیم کتابی (۱)که به قلم یکی از مشهورترین مستشرقین عصر حاضر آقای «لوئی ماسینیون» فرانسوی نوشته شده است، ترجمه کرده، و قسمتهائی از آن را در اختیار خوانندگان محترم قرار دهیم، بویژه آنکه این مرد در مطبوعات ایران و نویسندگان ما دارای شخصیت علمی و اجتماعی شایان توجهی می باشد، بحدی که یکی از نویسندگان فاضل ما در یکی از تالیفات خود او را استادی ارجمند، و سخنان او را در تاریخ شیعه و اسلام مورد توجه قرار داده است.

طبعاً برای اولین بار به قسمتی که درباره ایران نوشته است مراجعه کردم، حقاً اگرهمه مطالب آن مثل آنچه که درباره ایران نوشته است باشد، بسیار کتاب بی ارزش است، زیرا گاهی قلم را بدون تحقیق و اطلاع در دست گرفته و با کمترین مراجعه و دقت

۱- Annuaire Du Monde Musulman

مطلبی روی کاغذ آورده، و گاهی همان رو یه سلف خود را تعقیب کرده، دانسته اشتباه کرده است، اینک برخی مطالب کتاب درباره ایران.

۱ ــ دو فقره بابی (بهائی و ازلی) را جزء مسلمانان ذکر کرده و حال آنکه هیچ مسلمانی بابی را مسلمان نمی شمرد.

۲ ــ اگر جمعیت ایران/ ۹.۳۲۲.۰۰۰ نفر باشد جمعیت این دو فقره/ ۷۰۰.۰۰۰ نفر است، پس اگر جمعیت کنونی ایران ۲۰ میلیون باشد، جمعیت آنان را یک میلیون و نیم می داند، زیرا خود تصریح کرده است که این نسبت در سال تألیف کتاب (۱۹۵۳) هم باقی است. آیا از هر ۱۳ نفر ایرانی یکنفر بهائی است؟! آیا نباید گفت، همان دستی که این حزب را بوجود آورده، به لوئی ماسینیون الهام کرده است که تا این حد در بالا بردن جمعیت این حزب پافشاری کند؟؟! با آنکه «فلسفه نیکو» عده آنها را در تمام ایران متجاوز از ۴۰۰۰ نفر نمی داند.

۳ ــ در تمام شهرهای ایران بابی هستم. آیا چنین است؟!

۴ ــ سه هزار بابی در آمریکا و اروپا و هندوستان ارشاد می کنند.

آیا برای کسیکه راجع به ایران بحث می کند، ذکر شماره بهائیان در آمریکا و هندوستان و اروپا چه لزومی دارد؟! صرفنظر از آنچه «فلسفه نیکو» درباره عده آنها در روسیه و ترکستان و هندوستان و اروپا و امریکا می نویسد و جمعیت آنها را در تمام این سرزمینها از ۱۲۴۷ نفر متجاوز ندانسته است.

عجیب آنکه «لوئی ماسینیون» می گوید: در اتازونی ۴۴۸۹ نفر «آنگلوساکسن» به بهائیت ارشاد می کند!!!

۵ ــ راجع به مقامات روحانی می گوید: ملای ده تابع مجتهد و بزرگترین مجتهد ایران «خالصی» در کاظمین اقامت دارد. آیا کسی که به ایران آمده و مختصر پرسشی راجع به مقامات روحانی کرده باشد، از حوزه اسلامی بزرگ قم، و بزرگترین مقام روحانیت اطلاع پیدا نمی کند؟!

۶ ــ یکی از امکنه مقدسه شیعه، کاظمین را، مدفن سه امام: موسی بن جعفر و امام جواد و حضرت عسکری علیهم السلام نام می برد.

آیا قبر حضرت عسکری علیهم السلام در کاظمین است؟ آیا سامرا بعنوان مدفن مقدس امام هادی و عسکری علیهما السلام از امکنه مقدسه معروف شیعه شمرده نمی شود؟

۷ _ شاهزاده عبدالعظیم را از اولاد امام هشتم علیه السلام شمرده، و حال آنکه هیچ مورخ و هیچ فرد ایرانی او را فرزندان آنحضرت نمی داند و مطلب سست و بی اساس دیگر، که بجهاتی از ذکر آنها صرف نظر می کنیم.

مطلب قابل توجه آماری است که برای مسلمانان در آخر کتاب ذکر کرده، اتفاقاً در همانسال دارالتقریب (مصر) درصدد تهیه آمار مسلمین در گوشه و کنار جهان برآمده، و در سال بعد آماری برای مجموع مسلمانان جهان ذکر کرده شماره آنان را بالغ بر ۴۵۰۰۵۳۳۶۷ نفر دانسته و حال آنکه خاورشناس مذکور عده ایشان را از ۳۶۵.۳۴۶.۰۰۰ نفر متجاوز ندانسته (با آنکه برای ژاپن و بعضی نقاط دیگر هم آمار داده است)، تقریباً ۹۰ میلیون عدد مسلمین را کمتر بحساب آورده است ما برای اینکه خوانندگان هم بعدد برادران مسلمان خود در نقاط مختلفه عالم پی برده و هم بدانند تا چه مقدار مستشرق مزبور شماره مسلمانان را (تا آنجا که ممکن است) تقلیل داده، در یک ستون عدد «رساله الاسلام» و در ستون دیگر عدد «لوئی ماسینیون» را ذکر می کنیم، ناگفته نماند: ما ادعا نمی کنیم که آماری را که رساله الاسلام منتشر کرده، صددرصد درست است، بلکه می گوئیم آمار لوئی ماسینیون نمی تواند مورد اعتماد باشد، زیرا بعد از برخورد به اشتباهات بالاـ نوشته های او برای ما فاقد هرگونه ارزشی است.

در جدول مقابل رقم مجموعه سکنه را طبق نوشته رساله الاسلام، و آمار مسلمین را از هر دو مدرک در دو ستون مستقل نقل کرده و مقدار تفاوت را نیز ذکر می کنیم.

چنانکه ملاحظه می فرمائید، در موارد معدودی لوئی ماسینیون زیادتر نقل کرده است که ما آنها را با گذاردن علامت (ز) کنار رقم مقدار تفاوت مشخص می نمائیم:

[توجه: جدول مزبور را عیناً از «سالنامه مکتب تشیع» کلیشه کرده ایم _ ع. م]

ص: ۳۶۵

سند شماره ۵

۵ ـ دکتر ع. فروخ نویسنده شهیر و توانای لبنانی، تحصیل کرده فرانسه و از جمله شاگردان لوئی ماسینیون است. وی با همکاری دکتر مصطفی خالدی ـ استاد سابق دانشگاه آمریکائی بیروت ـ کتابی در زمینه افشای دسایس استعماری کلیسا و تشریح سیاستهای شیطانی تبشیری آنان، تألیف و تصنیف نموده است که مبتنی بر مراجعه و دقت در مندرجات «بیش از صد جلد کتاب و روزنامه و مجله» و صرف سالها وقت بوده و بسیار بسیار جالب و خواندنی است، «فروخ» در این کتاب ـ که با عنوان «نقش کلیسا در ممالک اسلامی» و به قلم آقای مصطفی زمانی، به فارسی ترجمه شده است ـ جای جای از «لوئی ماسینیون» به عنوان نمونه از مبشرین و مستشرقین خطرناک یاد کرده و برخی از سخنان او را نقل نموده است. که ذیلاً قسمتی از اظهارات وی راجع به ماسینیون را از ترجمه فارسی آن ـ نقش کلیسا در ممالک اسلامی ـ صفحات ۹۷ تا ۹۹ آورده ایم. نکته قابل توجه و دقت اینکه، درگفتار زیر، فروخ می گوید: ماسینیون هرچند استاد من است اما من حق را از او بالاتر می دانم. و سپس می افزاید که: درست است که مولا علیه السلام فرموده است که: هر کس کلمه ای بمن بیاموزد مرا بنده خویش ساخته است اما این سخن «در موضوع تعالیم در راه حق است نه تعلیم باطل»!

لطف و ارزش کلام فروخ، آنگاه کاملاً مشهود و محسوس می گردد که با تعریفها و تجلیلهای دکتر شریعتی در کتاب کویر از امثال ماسینیون و سارتر، و اطلاق عنوان «معبودهای من» بر آنان، مقایسه گردد! و اینک عبارت کتاب «نقش کلیسا...»

مبشرین برای نفوذ در بین این دسته از راه دیگری وارد می شوند: وقتی مبشر خواست شخصاً با عوام تماس بگیرد سخن را از موقعیت عیسی در قرآن کریم آغاز می کند مثلاً درباره مسیح می گوید: روح الله است چنانچه در قرآن وارد شده یا چنانچه در هند گفته می شود می گوید: حضرت عیسی. برای مبشر لازم است که پیش عوام بگوید قرآن کریم و در ضمن کلمات خود بحث از شفاعت و بهشت و امثال این مطالب را بمیان

می آورد تا بتواند شنوندگان بیسواد را جلب کنند و آنگاه که اطمینان آنان را جلب کردند مشغول هدفهای تبشیری خود می شوند.

«لویس ماسینیون» استاد دانشگاه فرانسه در پاریس و مبشر قسمت شئون شرقی در «وزارت مستعمرات فرانسه» همینطریق عوامفریبی را تصویب می کند و در گفتار کلیسائی خود همین روش را تائید می نماید.

گرچه مطالب او دلیل اطلاعات وی می باشد ولی گفتار او در اثر استعاره و رمز، برای شنونده و خواننده سنگین است و باز علامتی برای برتری فکر و یا روشنفکری او وجود ندارد. وی در یکی از مقالات خود می گوید: «ای کاش عقیده مسلمانان در بازگشت عیسی بن مریم عوض می شد و با حادثه دوم مسیح نصرانی که عملیات «مهدی عربی» را انجام می دهد و مهدی او را کمک می کند، متفق می شد.»

مقصود ماسینیون این است که مسلمانان از عقیده به اینکه عیسی پسر مریم است دست بردارند و بگویند عیسی پسر خداست. لازمه گفته ماسینیون این است که تا زمانی که مسلمانان معتقدند مسیح رجوع می کند، چرا آن مسیحی که بازگشت می کند همین مسیح امروز پیروان کلیسا نباشد.

ماسینیون این نقشه را که از دیگری گرفته و عمده نبوغ خود را بنفع استعمارگران بکار انداخته می خواهد وسیله نابودی اسلام را فراهم سازد، و زمینه استعمار غربی را آماده گرداند. من (فروخ) ناراحتم که گفتار استاد خود را زیر پا می گذارم ولی حق مهمتر از ماسینیون است. و فرموده «علی» عَلَیهِ السَّلامُ «مَن عَلَّمَنی حَرفاً کُنتُ لَهُ عَبداً»: هرکس یک کلمه بمن بیاموزد من بنده او هستم، در موضوع تعالیم در راه حق است نه تعالیم باطل.

سند شماره ۶

۶ _ «ماسینیون»، و«خدشه» در انتساب نهج البلاغه به حضرت امیر (ع):

در کتاب «یادداشتهای قزوینی»/ انتشار دانشگاه تهران/ ج ۳ _ یادداشت های موقتی/ بکوشش ایرج افشار، ۱۳۳۶/ صفحه ۳۵۲/ از زبان قلم مرحوم علامه قزوینی چنین می خوانیم که:

نهج البلاغه: مطلب بسیار بسیار مهمی مذکور در مروج الذهب (ظ) که خطب حضرت امیر (ع) که مابین مردم متداول و مروی (است) چهارصد و هشتاد و اند خطبه است که این فقره، دال است دلاله صریحه بر صحت نسبت خطب نهج البلاغه به حضرت امیر. و واهی بودن حرف مذهبی و امثال او که این خطب تالیف سید رضی است و از قراری که این اواخر شنیدم بعضی از مستشرقین مثلاً ماسینیون همین عقیده را (لابد به تبع آن (اشخاص) متعصب و لاشعورانه) اختیار کرده است. (رجوع به دفتر «فوریه ۱۹۲۹» اوایل).

(که متأسفانه، نویسنده این سطور، در تلاش خود برای دست یافتن به «دفتر فوریه ۱۹۲۹» نوشته مرحوم قزوینی ــ که مرجع مطلب مزبور می باشد ــ توفیقی حاصل ننمود. دفتر مزبور، ظاهراً بایستی جزو «مسائل پاریسیه» ــ در چهار جلد به قطع جیبی ــ باشد.

سند شماره ۷

۷ ــ ماسینیون: دوست «صمیمی» دکتر صدیقی ــ و واسطه آزادی وی از زندان نظامی شاه! در روزهای پس از کودتای ۲۸ مرداد، و عامل از سر گرفته شدن کار دانشگاهی اش:

دکتر غلامحسین صدیقی، را لابد کمابیش می شناسید، همان کسی که غریزه ضدیتش با دین، بحدی است که معروف است در دانشگاه، تا قبلاً مقدار زیادی القاء شبهات ضد دینی، و سمپاشی نسبت به اسلام و تشیع نمی نمود، درس را آغاز نمی کرد! و این عمل خائنانه که برای وی حکم عادت یک افیونی به افیون را پیدا کرده بود، در حدی بود که حتی بی تفاوت های نسبت به دین هم می گفتند: دکتر صدیقی، دیگر شورش را درآورده است!!

او ــ که تحصیلکرده فرانسه، و تربیت شده لویی ماسینیون (سر کشیش فرانسه در سوریه و لبنان و شمال آفریقا) می باشد ــ از جمله کسانی است که در جریان نهضت ملی کردن صنعت نفت، خود را در میان مبارزین جا زده و (از آن جا که مع الاسف نصایح مطلعین در مورد کنار زدن او و یکی دیگر ــ یعنی شاهپور بختیار ــ به جائی نرسید) پستهائی را هم بدست آورد. و روی همین سابقه شرکت ظاهریش

ص: ۳۷۰

در نهضت ملی، پس از کودتای آمریکائی بیست و هشت مرداد، او نیز به اتهام ارتباط با دکتر مصدق دستگیر و به زندان نظامی شاه افتاد... اما در این هنگام، اتفاق دو جریان، نه تنها او را از زندان نظامی شاه آزاد کرد، بلکه سمت دانشگاهی او را نیز به او بازگردانید!

یکی: اظهار ندامت، و آشکار ساختن ماهیت حقیقی خائنانه اش از شرکت در نهضت، در دادگاه.

و دیگری: آمدن ماسینیون از فرانسه (همان فرانسه ای که در قرون وسطی کانون آتش افروز سیاسی جنگهای صلیبی بوده و امروز نیز... که وضعش معلوم است) به تهران و خود را یکراست به لشگر ۲ رسانیدن و با دکتر صدیقی ملاقات کردن!!

ضمناً اگر می خواهید با دکتر صدیقی و ماهیت استعماریش آشنائی بیشتری پیدا کنید، بیاد بیاورید آن روزهائی را که نهضت شکوهمند اسلامی ملت ایران، از گذار خونبار هفده شهریور ها و سیزده آبانها گذشته، و قاطع و کوبنده و شتابان، به سوی سرنگونی و فروپاشی نظام فرسوده شاهنشاهی پیش می تاخت، و دیگر، از سر نیزه های خونین دستگاه در جلوگیری از پیشرفت روزافزون صفوف پولادین انقلابیون و در هم شکستن عزم استوار ملت و تجدید امنیت سیاه، کاری برنمی آمد ـ و رژیم، به اشاره ارباب و با پادرمیانی و دلالی دکتر علی امینی (هووی شاه معدوم در نوکری آمریکا) به بازیگران ورشکسته و وامانده عرصه سیاست، روی آورده بود تا از آنان، به عنوان واسطه و وسیله ای جهت مهمیز زدن بر مرکب تازنده انقلاب اسلامی و انحراف و توقف حرکت آن بهره جوید... و دکتر صدیقی مذکور، از اینگونه کسان بود. که البته پیش از آنکه بتواند گامی بردارد، بهمن کوبنده انقلاب اسلامی، زیر آوارش گرفت و ملت هوشمند ایران با بهره گیری از رهنمودهای رهبر انقلاب، اجازه نداد که صدیقی، هم چون دوران نهضت ملی کردن صنعت نفت، منافقانه خود را در صفوف یکپارچه نهضت جا بزند و...!

آری چنین عنصری، مورد حمایت جدی، و دوست صمیمی آقای ماسینیون است!

مطالب زیر، قسمتی از نوشته «روزنامه دنیا»/ سال ۳۴/ شماره ۱۳۴۱/ ۷ دی ماه ۱۳۵۷/ می باشد که در روزهای مطرح شدن دکتر صدیقی به عنوان نخست وزیر احتمالی شاه (پس از ارتشبد ازهاری) منتشر شده است.

سال سی و چهارم ــ شماره ۱۳۴۱ ــ ۷ دی ماه ۱۳۵۷

دنیا

بها ــ ۱۰ ریال

ص: ۳۷۲

نخست وزیری دکتر غلامحسین صدیقی ... قطعی شد چون تمام پیشنهادهای او را پذیرفتند و مجلسین هم پیش از صدور فرمان باورای تمایل می دهند...

آیا نخست وزیری دکتر غلامحسین صدیقی قطعی بنظر نمی رسد و یا تقریباً حتمی خواهد بود؟ این سئوالی است که در محافل سیاسی تهران بعمل می آید و اما قطعی و مسلم گردیده و او در واقع هم اکنون آماده برای قبول این مقام است چون هرچه پیشنهاد کرده مورد قبول قرار گرفته و دکتر صدیقی هم اعلام قبولی نخست وزیری نموده است.

دکتر غلامحسین صدیقی از یک ماه پیش به این طرف برای ریاست دولت و تشکیل کابینه، مورد توجه قرار گرفت در حالیکه تا آن موقع نام اشخاص دیگری در سر زبانها بوده است.

دکتر غلامحسین صدیقی مدتی متجاوز از ۲۵ سال است هیچ کار و شغل دولتی ندارد مگر سمت استادی دانشگاه تهران که حدود ۴۰ سال بعهده داشت و این سمت را تا این اواخر عهده دار بود و چون به سن بازنشستگی رسید حکم بازنشستگی با عنوان استادی ممتازی دانشگاه تهران را دریافت داشت.

دکتر غلامحسین صدیقی سالیان متمادی در دانشکده ادبیات به تدریس مشغول بود و بسیاری از استادان فعلی همین دانشکده، روزی از شاگردان او محسوب می شدند.

بهترین دوست دکتر صدیقی در بین دانشگاهیان، دکتر علی اکبر سیاسی می باشد و خود دکتر صدیقی سالها زمانی که دکتر سیاسی با حفظ سمت ریاست دانشگاه تهران عهده دار ریاست دانشکده ادبیات بود معاون این دانشکده بوده است.

دکتر غلامحسین صدیقی که مازندرانی الاصل است اولین بار در سال ۱۳۳۱ خلعت وزارت پوشید و در کابینه دکتر محمد مصدق به وزارت پست و تلگراف و تلفن منصوب شد و سپس وزیر کشور شد و تا روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ این پست را در کابینه

آقای دکتر محمد مصدق بعهده داشت و چندی بعد دستگیر و زندانی گردید و مدتی در زندان لشگر ۲ که فرماندهی این لشگر با تیمور بختیار بود تحت بازداشت قرار داشت و یکی از همزندانیهای او هم دکتر سیدعلی شایگان بوده است.

دکتر صدیقی را در جریانات محاکمه آقای دکتر مصدق در عمارت کلاه فرنگی پادگان سلطنت آباد بعنوان شاهد و مطلع حاضر نمودند و از او سئوالاتی کردند و او نطقی در اطراف وضع کشور و تاریخ ایران ایراد کرد و این نطق او چنان جلب توجه دادستان دادگاه را نمود که فی المجلس طی بیان مختصری که ایراد نمود دستور آزادی دکتر صدیقی را از زندان نظامی صادر کرد.

وقتی دکتر غلامحسین صدیقی در زندان نظامی لشگر ۲ اقامت داشت پروفسور ماسینیون که از دانشمندان و شرق شناسان و ایراندوستان بنام فرانسه و از رفقای صمیمی دکتر صدیقی بود از پاریس خود را به تهران رسانید و یکراست به لشگر ۲ رفت و در زندان نظامی از دکتر غلامحسین صدیقی دیدار نمود.

دکتر صدیقی پس از آزادی از زندان نظامی، بکلی دست از سیاست کشید و بجز کار دانشگاهی بکار دیگری نمی پرداخت و بعد از بازنشستگی هم از هرگونه کار سیاسی دوری جست و تا امروز هم در هیچ حزب و جمعیت سیاسی خود را وارد نکرد...

... از جمله کسانی که زیاد در قبول مقام نخست وزیری بوسیله او حمایت می کند یکی دکتر علی امینی می باشد و اما قرار نیست دکتر علی امینی وارد کابینه او شود و شغل وزارت را قبول نماید و با توجه به اینکه دکتر امینی در ۲۵ سال اخیر در ۲ کابینه زاهدی و علاء سمت وزارت داشت و خود نیز مدت ۱۴ ماه در سالهای ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱، نخست وزیر بوده است...

دکتر صدیقی مبادی آداب است و طبق اطلاع یکی از رهبران مخالفان چند روز قبل بدیدارش رفته تا او را از قبول مقام نخست وزیری منصرف نماید و استدلال هم کرده که او با این خوشنامی که دارد حیف است در اوضاع کنونی ایران خود را بدردسر بیاندازد و سرانجام موفق نشود و این خوشنامی را هم از دست بدهد.

از قرار دکتر صدیقی گفته است که مگر می خواهید من این خوشنامی را با خود به

قبر ببرم و بهره برداری از خوشنامی آن است که در زمان حیات انسان باشد.

غلامحسین صدیقی که تحصیل کرده فرانسه و دکترای ادبیات و فلسفه دارد به زبان فرانسه مسلط است و کتابهای چندی هم تألیف نموده و دارای کتابخانه شخصی با تعدادی کتاب های نادر خطی و چاپی فارسی و فرانسه می باشد.

ص: ۳۷۵

*** ضمیمه شماره ۵:**

قسمتهایی از کتاب «منازل الاخره»

نوشته مرحوم حاج شیخ عباس قمی قدس سرّه

هذا الکتاب الشریف المسمی له قلم کوفی

قلم ثلث

منازل الاخره و

مطالب الفاخره

قلم رقاع

قیامت در بازار مینو نهند***بضاعت بچندانکه @

@ باعمال نیکو دهند***و گر مفلسی شد مساوی بری

تألیف مرحوم ثقه المحدثین الحاج شیخ عبّاس القمی طاب ثراه

ص: ۳۷۷

مقدّمه کتاب

منازل الآخره

هو العلیم

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ

قـال رَسولُ الله صَـلَّی الله علیه و آله وَاعلَمُوا اَنَّکُم عَن قلیـل راحِلون و الی الله صـائرون و لا یغنی عَنکم هُنالِکَ الّا صالِحٌ عَمَلَ قَدَمتُمُوه او ثواب حُسنَ اخِرتُموه فَانَّکم اِنَّما تقدّمون علی ما قَدَمتُم و تجارون علی ما اَسلَفتم فلا یخدِعُکم زَخارف دُنیا دینَه عَن مَراتب جنات عَلِیَّه

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ

الحمدلله رب العالمین الصّلوه و السّلام علی محمّد و آله الطّاهرین وَ بَعد چنین گوید این فقیر بی بضاعت و متمسک باحادیث اهل بیت رسالت عبّاس بن محمّدرضا القمی ختم الله له بالحسنی و السّعاده

که عقل ونقل حکم می کنـد شخصـی که عزم سـفری نمود بایست زاد و توشه برای خود مهیّا کنـد بقدریکه در آن سـفر بکار است آنوقت سـفر کند. پس بنابراین سفر آخرت که ما را در پیش است و بهیچوجه چاره و گریزی از آن نیست سزاوارتر است بزاد و توشه چنانچه روایت شده وقتی جناب ابوذر غفاری بمکّه معظّمه مشـرّف شده پس ایسـتاد نزد در کعبه و ندا کرد مردمی را که برای حـجّ از اطراف عالم آمده بودند در مسـجد الحرام جمع گشـته بودند فرمود ایّها النّاس منم جندب بن سـکن غفارّی منم خیرخواه شما

ص: ۳۷۸

نصیحت نمودن ابوذر غفاری مردم را

و مهربان بر شما بسوی من آئید مردم از اطراف دور او جمع گشتند فرمود ای مردم هرگاه یکی از شما اراده کند سفری برود هر آینه از زاد و توشه برای خود برگیرد بحدّی که در آن سفر لازم دارد و چاره از آن ندارد پس هرگاه چنین است سفر آخرت سزاوارتر است بزاد و توشه برای آن پس مردی برخاست و گفت پس ما را راهنمائی کن ای ابوذر فرمود حَجّ حَجةً لعظائم الأُمُور وَ صُم یوماً لرجره النّشور وَ صَلِّ رکعتَینِ فی سَواد اللَّیلِ لَوحشتِهِ القُبُور الخیر و حضرت امام حسن مجتبی در مرض ارتحال خود جناده بن ابی امیّه را که موعظه فرمود اول چیزی که به او فرمود این بود اِستَعِّد لِسَفَرکَ و حَصِّل زادَکَ قَبلَ حُلول اَجَلِکَ یعنی مهیّای سفر آخرت شو و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما. بلکه چون سفر آخرت سفریست بعید و هولناک و منزلهای سخت و عقبات شدیده و جاهای دشوار دارد محتاج است بزاد و توشه بسیار که باید آنی از آن غفلت ننمود و شب و روز در فکر آن بوده. چنانکه روایت شده که حضرت امیرالمؤمنین در هر شب هنگامی که مردم بخوابگاه خود می رفتند صدای نازنینش بلند می شد بحدیکه می شنیدند صدای آن حضرت را تمام اهل مسجد و کسانی که همسایه مسجد بودند می فرمود تَجَهَزوا تَزَّوَدُو رَحِمَکُمُ اللهُ فَقَد نُودی فیکُم بِالرَّحیل یعنی آماده شوید و اسباب سفر خود را مهیّا کنید خدا شما را رحمت کند همانا منادی مرگ ندای الرّحیل در میان شما در داده و کم کنید توقف خود را بر دنیا و بیرون روید از دنیا در حالی که با خود داشته باشید زاد و توشه از اعمال صالحه

سختیهای قبل از مرگ

پس بدرستیکه در جلو شما عقبه های کئوده یعنی جاهای بسیار دشوار و منزلهای هولناک است که باید از آنجاها عبور کنید و چاره نیست از آن. اینک ما ببعضی از آن عقبه های سخت و منزلهای هولناک اشاره می کنیم و بعضی از چیزها که نافع است برای سختی و هول آن محل بکمال اختصار در ضمن چند فصل ذکر می کنیم و اگر حقّ تعالی مرا توفیق داد و مهلتی در اجل حاصل شد شاید انشاءالله کتابی مفصّل در این باب تصنیف کنم و اگرچه در این زمان نمی بینم اشخاصی را که از روی جد و حقیقت طالب این نحو مطالب باشند و بهمین ملاحظه این مختصر را نیز با حال افسردگی و کم رغبتی نوشتم و از حق تعالی مسئلت می نمایم تأیید و توفیق خود را انّه قَریبٌ مُجیبٌ

فصل اوّل منزل این سفر مرگ است

و این منزل عقبات کئوده و جاهای دشوار دارد. اینک ما بذکر دو عقبه آن اشاره می کنیم

عقبه اول سکرات موت و شدت جان کندن است

وَ جائَت سَکَرهٌ المَوت بِالحَقِّ ذلِکَ ما کُنتَ مِنهُ تَحیدٌ

و این عقبه ایست بسیار دشوار که شدائد و سختیها از هر طرف بمحتضر رو می کند از طرفی شدّت مرض و درد و بسته شدن زبان و رفتن قوا از اندام. از طرف دیگر گریستن اهل و عیال و وداع با آنها با او و غم یتیمی و بیکس شدن بچهای خود از طرف دیگر غم جدا شدن از مال و منزل و املاک و اندوخته ها و چیزهای نفیس خود که عمر عزیز خود را صرف آنها کرده و بوسیله زیاد آنها را تحصیل نموده بلکه بسا شده که بسیاری از آنها مال مردم بوده که بظلم و غضب آنها را مالک شده و آنکه چقدر حقوق بر اموال او تعلّق گرفته و نداده حالا ملتفت خرابیهای کار

خود شده که کار گذشته و راه اصلاح آنها بسته

کما قالَ اَمیرَ المُؤمنینَ عَلَیه السَّلام یَتَـذَکر اَموالاً جَمعَها اَغمَضَ فی مَطالِبِها وَ اَخَـذَها مِن مصـرحاتِها وَ مُشتَبهاتِها قَد لزمته تبعات جمعها و اَشرف عَلی فراقِها تبقی لمن ورائه ینعمون بها فیکون المهّنا لغیره و العباء علی ظهره و از طرفی هول ورود بنشأه که غیر از این نشاء است و چشمش می بیند چیزهائی را که پیش از این نمیدید فَکَشَفنا عَنکَ غِطائکَ فَبَصُرکَ الیوم حَدیدٌ و می بیند حضرت رسول و اهل بیت طهارت و ملائکه رحمت و ملائکه غضب را حاضر شده اند تا درباره او چه حکم شود و چه سفارش نمایند و از طرف دیگر ابلیس و اعوان او برای آنکه او را بشک اندازند جمع شده اند و می خواهند کاری کنند که ایمان از او گرفته شود و بی ایمان از دنیا بیرون رود و از طرفی آمدن ملک الموت که آیا بچه هیبت خواهد بود و بچه نحو جان او را قبض خواهد نمود الی غیر ذلک قال امیر المؤمنین فاجتمعت علیه سکرات الموت فغیر موصوف ما نزل به شیخ کلینی روایت کرده از حضرت صادق علیه السّلام که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را درد چشمی عارض شد حضرت رسول صلّی الله علیه و آله بعیادت آن حضرت تشریف برد دید او را که صیحه و فریاد می کشد فرمود که آیا این صیحه از جزع و بیتابی است یا از شدّت درد است امیرالمؤمنین عرض کرد یا رسول الله من هنوز دردی نکشیدم که سخت تر از این درد باشد فرمود یا علی چون ملک الموت نازل شود جهت قبض روح

باشند بعضی بر صورت خوکها بعضی نگونسار باشند باین طریق که پاهایشان از بالا و صورت هایشان از زیر و بکشند ایشان را بصورتها بمحضر بعضی ها کور باشند و رفت و آمد کنند و بعضی کر ان ه گنگان باشند که چیز فهم بکنند بعضی بمکند زبانهایشان را پس روان باشد چرک از دهانشان بعوض آب در دهانشان بنحویکه پلید شمرند ایشان را اشخاصی که در قیامت جمع شده اند بعضی بریده باشند دستها و پاهایشان بعضی آویخته باشند بتنه های درخت آتشی بعضی گندیده تر باشند از مردار بعضی پوشیده باشند جبّه های تمام و دراز از قطران که تمام اندام ایشان را گرفته باشد و چسبیده باشد به پوستهای ایشان پس آنهائیکه بصورت خوکها باشند ایشانند اهل سحت یعنی کسبهای حرام مثل رشوه و ... و اما آنانکه نگونسارند پس خورندگان ربا می باشند اشخاصی هستند که بعملهای خود عجیب می کنند و آنانی که می مکند زبانهایشان را علما و قاضیانند که اعمالشان مخالف است با اقوالشان و آنانکه دستها و پاهایشان بریده است کسانی باشند که اذیّت می کنند همسایگان را و آنانکه بدار آتشی آویخته شده اند کسانی هستند که سعایت و سخن چینی می کنند برای مردم نزد سلطان و آنان که گندیده ترند از مردار اشخاصی هستند که بهره می برند از شهوات و لذّات و منع می کنند حقّ خدا را که در اموالشان است و آنانکه پوشیده اند جبّه هائی از قطران پس ایشانند اهل فخر و کبر

سنجیدن اعمال خوب و بد خلق در محشر

فصل پنجم یکی از مواقف مهوله قیامت موقف میزان و سنجیدن اعمالست

قـال اللهُ تَعـالی فی اَوایـل سُـورَه الاَعراف * وَ الوَزنُ یَومَئِذٍ الحقّ فَمَن ثَقُلَت مَوازینُهُ فَاولئِکَ هُمُ المُفلِحُون وَ مَن خَفَّت مَوازینُهُ فَاولئِکَ الَّذینَ خَسِرُوا اَنفُسَهُم بِما کانوا بایاتنا یَظلِمونَ

یعنی وزن و سـنجیدن اعمـال در روز قیـامت حقّست پس هر که سـنگین باشـد ترازوهـای او (۱) یعنی حسـنات او پس ایشانند رستگاران و هر کس سبک باشد ترازوهای او پس ایشانند که زیان کردند جانهای خود را بسبب آنچه بودند که بآیات ما ظلم می کردند یعنی انکار می کردند عوض آنکه تصدیق کنند و در سوره قارعه فرموده اَلقارِعَهُ مَاالقارِعَه تا آخر سوره قارعه یعنی قیامت بجهت آنکه می گوید دلها را بضـرع و ترس پس معنی چنین باشد قیامت و چیست قیامت و چه دانا کرد ترا که چیست آن روزیکه می باشـد مردمماننـد پروانه پراکنـده و می باشـند کوهها ماننـد پشم رنگ شده و حلّاجی شده پس امّا آنکه گران آمـد سـنجیدهایش یعنی حَسَنات و خیراتش پس او در عیشـی است پسـندیده و امّا آنکه سـبک آمد سـنجیدهایش پس ماوای هاویه است و چه دانا کرد ترا که چیست هاویه آن آتشی است بسیار سوزنده بدانکه برای سنگین کردن میزان اعمال شاید

ص: ۳۸۳

۱- مفسـرین گفته اند سبب آنکه میزان را بصیغه جمع حقتعالی ذکر فرموده می شود آن باشد هر نوع از انواع طاعات را میزانی باشد و می شود نیز جمع موزون باشد یعنی اعمال سنجیده او

کلمات حضرت عیسی و بقیّه

قال عیسی بن مَریَم اَشفی الناسِ من هو معروف عِند النّاس بعلمه مَجهُول بعلمه یعنی حضرت عیسی فرمود شقی ترین مردم کسی است که معروف باشد نزد مردم بعلم و مجهول باشد بعمل (حکیم سنائی فرموده:

ای هواهای تو خداانگیز***وی خدایان تو خداآزار

علم کز تو ترانه بستاند***جهل از آن علم به بود صد بار

عالمت غافلست و تو غافل***خفته را خفته کی کند بیدار

ده بود آن نه دل که اندر وی***گاو و خر باشد و ضیاع و عقار

ره رها کرده ای از آنی کم***عزّ ندانسته ای آرائی خوار

غول باشد نه آنکه عالم از او***بشنوی گفت و نشنوی کردار

کی درآید فرشته تا نکنی***@ ز در دور و صورت از دیوار

سائق و قائد و صراط الله***به ز قرآن مدان به زاخبار

تمام شد آنچه مقدر شده بود ثبت آن در این رساله شریفه در نیمه شهر رمضان المبارك روز ولادت باسعادت سبط جلیل حضرت خیرالوری جناب امام حسن مجتبی علیه السّلام سنه یکهزار و سیصد و چهل و هفت چون این رساله در این ماه شریف تمام شد مناسب است که بدعای شریف ختم شود اوّل شیخ مفید درکتاب مقنعه روایت کرده از ثقه الجلیل القدر علیّ بن مهزیار از حضرت ابوجعفر جواد علیه السّلام که مستحب است بسیار بگوئی در هر وقت از شب یا روز این ماه از اول تا بآخر آن یا ذَالَّذی کانَ قَبلَ کُلِّ شَیءٍ ثُمَّ خَلَقَ کُلَّ شَیءٍ ثُمَّ یَبقی وَ یَفنی کُلُّ شَیءٍ یا ذَالَّذی لَیسَ کَمِثلِهِ شَیءٍ و یا ذَالَّذی لَیسَ فِی السَّمواتِ العُلی وَ لا فِی الاَرَضینَ السُّفلی وَ لا فَوقَهُنَّ وَ لا تَحتِهِنَّ وَ لا بَینَهُنَّ اِلهُ یُعبَدُ غَیرُهُ لَکَ الحَمدُ حَمداً لا یَقوی عَلی

کمونیسم و امپریالیسم:

*کمونیسم و امپریـالیسم ماننـد دو تیغه قیچی هسـتند که گرچه بـا هم در ظـاهر تضـاد دارنـد، اما در واقع هر دو برای قطع یک ریشه به حرکت در می آینـد و این واقعیت را تاریـخ معاصـر به خوبی نشان داده است. به گمان من وقت آن رسـیده که نـدای بازگشت به فرهنگ اصـیل اسلامی نه تنها در جامعه ما، که در سراسر کشورهای اسلامی طنین انداز شود و در آن صورت دور نخواهد بود که صدای شکستن زنجیرهای بندگی و بردگی را بشنویم و شاهد اقتدار دوباره ملل مسلمان باشیم.

شهید مطهری

ص: ۳۸۵

گزیده های حکمت، در آثار شیخ شهید حکمت: استاد مرتضی مطهری

علم، ایمان، انسان:

*تفاوت عمده و اساسی انسان با جانداران دیگر که ملاک «انسانیت» اوست و انسانیت وابسته به آن است، علم و ایمان است.

*فرد تکامل یافته یعنی وارسته از محکومیت محیط بیرونی و درونی، و وابسته به عقیده و ایمان.

ص: ۳۸۷

*انسان آینده، انسان عقیده و ایمان و مسلک است نه انسان شکم و دامن.

*تعیین کننده سرنوشت نهائی انسان، سیر تکاملی اصیل فرهنگی او، و واقعیت اصیل انسانی او است نه سیر تکاملی ابزار تولید.

*علم به ما روشنائی و توانائی می بخشد و ایمان عشق و امید و گرمی، علم ابزار می سازد و ایمان مقصد، علم سرعت می دهد و ایمان جهت، علم توانستن است و ایمان خوب دانستن، علم می نمایاند که چه هست و ایمان الهام می بخشد که چه باید کرد؟ علم انقلاب برون است و ایمان انقلاب درون، علم جهان را جهان آدمی می کند و ایمان روان را روان آدمیت می سازد.

*علم زیبائی عقل است و ایمان زیبائی روح، علم، زیبائی اندیشه است و ایمان زیبائی احساس.

*ایمان، در روشنائی علم، از خرافات دور می ماند. با دور افتادن علم از ایمان، ایمان به جمود و تعصب کور و با شدت به دور خود چرخیدن و راه به جائی نبردن تبدیل می شود... علم بدون ایمان نیز تیغی است در کف زنگی مست، چراغی است در نیمه شب در دست دزد برای برگزیده تر بردن کالا.

*ایمان مدرک وحدت و رکن شخصیت و تکیه گاه استقلال و موتور حرکت جامعه اسلامی است.

*انسانیت مساوی است با دین و ایمان، و اگر دین و ایمان نباشد، انسانیتی نیست.

*آنچه بشر امروز ــ و به طریق اولی بشر فردا ــ را وحدت جهت می بخشد و آرمان مشترک می دهد و ملاک خیر و شر و باید و نباید برایش می گردد یک فلسفه زندگی انتخابی آگاهانه آرمان خیز مجهز به منطق و به عبارت دیگر یک ایدئولوژی جامع و کامل است.

*اسلام، تئوری پیروزی انسانیت بر حیوانیت، علم بر جهل، عدالت بر ظلم، مساوات بر تبعیض، فضیلت بر رذیلت، تقوی بر بی بند و باری، توحید بر شرک است.

ویژگیهای جهان بینی ایده آل:

*جهان بینی خوب و عالی آن است که: اولاً قابل اثبات و استدلال باشد به

ص: ۳۸۸

عبارت دیگر: از ناحیه عقل و منطق حمایت شود. ثانیاً به حیات و زندگی معنی بدهد، اندیشه لغو و بیهوده بودن زندگی را و اینکه همه راهها به پوچی و هیچی منتهی می شود از ذهنها خارج سازد. ثالثاً آرمانساز و شوق انگیز و آرزوخیز باشد. رابعاً قدرت تقدس بخشیدن به هدفهای انسانی و اجتماعی داشته باشد. خامساً تعهدآور و مسئولیت ساز باشد.

*هر علمی از علوم طبیعت در عین اینکه از یک نظر طبیعت شناسی است از دیده ای دیگر با نظری عمیق تر، خداشناسی است.

*همه آن خصائص و خصلتها که لازمه یک جهان بینی خوب است در جهان بینی توحیدی جمع است. تنها، جهان بینی توحیدی است که می تواند همه آن خصائص راداشته باشد.

جهان بینی توحیدی یعنی درک اینکه: جهان از یک مشیت حکیمانه پدید آمده است و نظام هستی بر اساس خیر و جود و رحمت و رسانیدن موجودات به کمالات شایسته آنها، استوار است. جهان بینی توحیدی، یعنی جهان «یک قطبی» و «تک محوری» است. جهان بینی توحیدی، یعنی جهان ماهیت «ازاوئی» (اِنّا لِلّهِ) و «به سوی اوئی» (اِنّا اِلَیهِ راجِعونَ) دارد.

مدینه فاضله اسلامی:

*مدینه فاضله اسلامی، مدینه ضد تبعیض است نه ضد تفاوت.

جامعه اسلامی، جامعه تساویها و برابریها و برادریها است. اما نه تساوی منفی، بلکه تساوی مثبت، تساوی منفی یعنی بحساب نیاوردن امتیازات طبیعی افراد و سلب امتیازات اکتسابی برای آنها برقراری برابری، تساوی مثبت یعنی ایجاد امکانات مساوی برای عموم و تعلق مکتسبات هر فرد به خودش و سلب امتیازات موهوم و ظالمانه.

*جامعه اسلامی، جامعه طبیعی است. نه جامعه تبعیض و نه جامعه تساوی منفی. تز اسلام «کار به قدر استعداد و استحقاق به قدر کار» است.

ص: ۳۸۹

انسان در نظام شرک، و در نظام توحید:

*انسان مـدل نظریه ماتریالیستی، چون از درون به آزادی نرسـیده و تنها تعلقات بیرونیش بریـده شده، مرغ بی بال و پری اسـت که قیـد و بنـد از او برداشـته شـده ولی در اثربـال و پر بودن قادر به پرواز نیست. و اما انسان مـدل نظریه ایـده آلیستی، از درون آزاد است و از بیرون بسـته، مرغ با بال و پری است که پایش به جسم سـنگینی بسته شده است. ولی انسان مدل نظریه رئالیستی (= اسلامی) مرغ با بال و پری است که هم وسیله پرواز دارد و هم قید و بندهای سنگین از پاهایش برگرفته شده است.

*انسـان در نظـام شـرک، هر لحظه به سو و جـانب قطبی کشـیده می شود، خسـی است بر دریا، موجها هر لحظه به سوئی و در جهتی با خود می برنـد. اما در نظام توحیـدی، ماننـد یک کشتی مجهز به دسـتگاههای راهنمائی است. در یک حرکت منظم و هماهنگ تحت فرمان مقامی خیرخواه.

مرز توحید و شرک:

*مرز توحـد نظری و شـرک نظری، «از اوئی» است. اعتقاد به وجود موجودی که موجودیتش «از او» نباشد شـرک است. اعتقاد به تأثیر موجودی که مؤثریتش «از او» نباشـد باز هم شـرکت است. خواه اثر، اثر مافوق طبیعی باشـد مثل خلقت همه آسـمانها و زمینها و یا یک اثر کوچک بی اهمیت باشد مثل زیر و رو شدن یک برگ.

مرز توحید و شرک در توحید عملی، «به سوی اوئی» است (اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعونَ) توجه به هر موجود، اعم از توجه ظاهری و معنوی، هرگاه به صورت توجه به یک راه برای رفتن به سوی حق باشد و نه یک مقصد، توجه به خدا است.

در هر حرکت و مسـیر، توجه به راه از آن جهت که راه است و توجه به علامـت ها و فلشـها و نشانه های راه برای گم نشـدن و دور نیفتادن از مقصد، از آن جهت که اینها فلشها و نشانه ما هستند، «به سوی مقصود» بودن و «به سوی مقصود رفتن است».

ص: ۳۹۰

دنیا و آخرت، از دیدگاه اسلام:

*ایمان به «غیب»، رکن ایمان اسلامی است.

*آنچه در این جهان است، «حقیقت» و «اصل» و «کنه» آن در جهان دیگر است که جهان غیب است و آنچه در آن جهان است، «رقیقه»اش، «ظل» و «سایه» اش، مرتبه تنزل یافته اش در این جهان است.

*اهمیت قرآن در این است، که در عین توجه دادن به طبیعت و به تعبیر خود قرآن «شهادت»، ایمان به «غیب» را سرلوحه دعوتش قرار می دهد «الم، ذلِکَ الکِتابُ لا رَیبَ فیهِ هُدیً لِلمُتَّقینَ الَّذینَ یُؤمِنونَ بِالغَیبِ...»

*انسان قرآن باید بداند:

از کجا آمده است؟

به کجا می رود؟

در کجا هست؟

چگونه باید باشد؟

چه باید بکند؟

*جهان، گاهواره تکامل انسان است.

*مرگ، متقل شدن از جهان عمل و کشت است به جهان نتیجه و محصول.

*یکی از آثار ایمان و اعتقاد به عالم آخرت این است که ما را از پوچ پنداری و پوچ بودن نجات می بخشد و به ما و به اندیشه و هستی ما معنی می دهد.

*چیزی که از نظر اسلام، در رابطه انسان و دنیا «نبایستنی» است و آفت و بیماری انسان تلقی می شود و اسلام در تعلیمات خویش مبارزه ای بی امان با آن دارد «تعلق» و «بستگی» انسان به دنیا است نه «علاقه» و «ارتباط» او، هدف و مقصد قرار گرفتن دنیا است نه وسیله و راه واقع شدن آن.

سنن الهی در تاریخ:

*از نظر قرآن، تاریخ بشر و تحولات آن بر طبق یک سلسله سنن و نوامیس صورت

می گیرد، عزتها و ذلتها و موفقیتها و شکستها و خوشبختیها و بدبختیهای تاریخی حسابهائی دقیق و منظم دارد و با شناختن آن حسابها و قانونها می توان در تاریخ حاضر از آن بهره گیری کرد.

دعا و عبادت:

*دعـا اظهـار عبودیت است، امتنـاع از دعا اسـتکبار بر خداونـد متعال است که زشت ترین اسـتکبارهاست. وَ قالَ رَبُّکُم اُدعونی اَستَجِب لَکُم اِنَّ الَّذین یَستَکبِرونَ عَن عِبادَتی سَیَدخُلُونَ جَهَنَّم داخِرینَ. دعا کمال انسانیت است، دعا برقرار شدن پیوند بنده با خـداست. پیوند خدایا بنده قطع ناشدنی است، از آن سـر همیشه ارتباط هست. با دعا از این طرف نیز پیوند و ارتباط برقرار می شود و زمینه فیض گیری فراهم می گردد.

*در اسـلام، عبادت به صورت یک سلسـله تعلیمات جـدا از زنـدگی که صـرفاً به دنیای دیگر تعلق داشـته باشـد وجود نـدارد، عبادات اسلامی با فلسفه های زندگی توام است و در متن زندگی واقع است.

*عبـادات (در تلقی عارفـانه) نردبـان قرب است، معراج انسـان است، تعـالی روان است، پرواز روح است بسوی کـانون نـامرئی هستی، پرورش اسـتعدادهای روحی و ورزش نیروهای ملکوتی انسانی است، پیروزی روح بر بدن است. عالیترین عکس العمل سپاسـگزارانه انسـان است از پدیـد آورنـده خلقت، اظهـار شـیفتگی و عشق انسان است به کامل مطلق و جمیل علی الاطلاق، و بالاخره سلوک و سیر الی الله است.

*سرچشـمه و الهام بخش تلقی های عارفانه از عبادتها در جهان اسـلام، پس از قرآن مجید و سنت رسول اکرم، کلمات علی و عبادتهای عارفانه علی است.

تقوی، شرط رهائی و آزادگی:

*مالکیت نفس و تسـلط بر خود و رهائی از نفوذ جاذبه میلها، هـدف اصـلی تربیت اسـلامی است. غایت و هدف چنین تربیتی، «آزادی معنوی» است.

*لازمه مطیع هوا و هوس بودن و عنـان را به نفس سـرکش واگـذاردن، زبونی و ضـعف و بی شخصـیت بودن است انسـان در آنحال نسبت به اداره حوزه وجود خودش مانند سوار

زبونی است که بر اسب سرکشی سوار است و از خود اراده و اختیاری ندارد و لازمه تقوی و ضبط نفس، افزایش قدرت اراده و شخصیت معنوی و عقلی داشتن است، مانند سوار ماهر و مسلطی که بر اسب تربیت شده ای سوار است با قدرت فرمان می دهد و آن اسب با سهولت اطاعت می کند.

*آدم پلید و آلوده هر اندازه قدرت هوش و ذکاوتش زیاد باشد، از درک لطفهای معنوی و روحی عاجز است.

*یکی از چیزهائی که موجب اعراض و تنفر مردم از خدا و دین همه معنویات می شود، آلوده شدن محیط و غرق شدن افراد در شهوت پرستی و هواپرستی است. محیط آلوده همواره موجبات تحریک شهوات و تن پروری و حیوان صفتی را فراهم می کند.

*آدم شهوت پرست نه تنها نمی تواند احساسات عالی مذهبی را در خون بپروراند، احساس عزت و شرافت و سیادت را نیز از دست می دهد، احساس شهامت و شجاعت و فداکاری را نیز فراموش می کند، آنکه اسیر شهوات است جاذبه های معنوی اعم از دینی و اخلاقی و علمی و هنری کمتر در او تأثیر دارد.

*اسلام، دین ریاضت و مبارزه با شهوات به معنی کشتن شهوات نیست بلکه، دین اداره و تدبیر کردن و مسلط بودن بر شهوات است.

*توبه قیام فرد است علیه خودش، قیام مظلوم است علیه ظالم، قیام مقامات عالی و درجات عالی انسان علیه مقامات دانی خودش است، انقلاب انسان بما هو انسان، علیه انسان بما هو حیوان است.

*حریت و آزادی معنوی، شرط توفیق مصلح دینی است همچنانک یک زبون ملاحظه کار توفیق اصلاح خدائی نمی یابد، و همچنانکه یک گرفتار بیمار موفق به مداوای جامعه خود نمی گردد یک اسیر و بنده مطامع نفسانی نیز موفق نخواهد شد دیگران را از اسارتهای اجتماعی یا معنوی باز دارد.

تفکر، و استقلال فکری:

*تفکر یا عبادت فکری اگر در مسیر تنبه و بیداری انسان قرار گیرد از سالها عبادت

بدنی برتر و بالاتر است.

*قرآن کریم ما را دعوت به استقلال فکری می کند و پیرویهای کورکورانه از اکابر و شخصیتها را موجب شقاوت ابدی می داند.

راز اصلی سقوط انسانیت در غرب:

*آگاهان جهان عیب اساسی یی که بر فرهنگ و تمدن غربی گرفتن اند، این است که این فرهنگ، فرهنگ جهان آگاهی و خودفراموشی است.

انسان در این فرهنگ به جهان آگاه می گردد، و هرچه بیشتر به جهان آگاه می گردد بیشتر خویشتن را از یاد می برد.

راز اصلی سقوط انسانیت در غرب همین جا است.

مارکسیسم: هنر تبلیغ و بلاهت فوق العاده!

*مارکسیست تمام عیار بودن، بیش از «کمی بلاهت» می خواهد!!

*علی، با شخصیت خود، فلسفه مارکس را نقض کرده است.

*اعتقاد به خدا حکم سلامت را دارد و گرایش مادی حکم بیماری را.

*شک، گذرگاه خوب و لازمی است اما توقفگاه و سرمنزل بدی.

*ماتریالیسم، خصوصاً در کشور ما، جامعه منطق را از خود دور کرده و به سلاح «تبلیغ» مجهز شده است.

*فلسفه مادی، فلسفه کسی است که فلسفه نمی داند!

*مادیین کاملاً احساس کرده اند که اگر مسائل را به صورت اصلی و صحیح مطرح کنند کلاهشان سخت پس معرکه است، ناچار کانالهای انحرافی ایجاد می کنند و مغلطه به کار می برند.

نفاق ایدئولوژیک

(ماتریالیسم منافق):

*خطر نفاق همیشه اسلام را تهدید کرده است، ولی همیشه به یک شکل نبوده بلکه در هر دوره ای و هر عصری به شکل تازه ای ظاهر گشته است.

این روزها کاملاً برای من مشهود است که عده ای دانسته یا ندانسته ماتریالیسم و مادیگری را در زیر پوشش قرآن تبلیغ می کنند!!

زیرا اولش با جمله بسم الله الرحمن الرحیم و نام خدا آغاز می گردد و همه اش خدا و پیامبر و قرآن است ولی وقتی به محتویات آن میرسیم می بینیم مادیگری، خودش را در زیر چهره قرآن مخفی کرده است. یعنی همان مادیگری یی که چند سال قبل خیال می کرد می تواند در ایران با مذهب مبارزه کند و با شدت مبارزه خود را آغاز کرد و گفت خدا دروغ است، پیغمبر دروغ است، وحی دروغ است ولی سخت در مقابل نیروی قوی مذهب شکست خورد، اینک که از آن روش مایوس گشته، همان حرفها را با آب و رنگ اسلامی تحویل می دهد. یعنی خدا را به شکل دیگری انکار می کند و قیامت را به شکل دیگر. مثلاً هرجا صحبت از قیامت و آخرت می شود تعبیر به نظام برتر می کند در مقابل دنیا را به معنای پست تر زندگی.

این همان قرآن سرنیزه کردن معاویه است که چهره خود را عوض کرده است. و این نفاق است که در هر دوره ای به شکل خودنمائی می کند و مسلمانان ناآگاهند که ۱۴۰۰ سال است گول قرآن سرنیزه کردن را می خورند و هروقت گروه ضد مذهبی پیدا شدند نقش ضدیت خود را در لباس مذهب توانسته اند پیاده کنند و اگر مسلمین بیدار و آگاه باشند نقشه های شوم آنان نقش بر آب می گردد.

*مشکلترین مبارزه ها، مبارزه با نفاق است که مبارزه با زیرک هائی است که احمق ها را وسیله قرار می دهند. این پیکار با کفر به مراتب مشکلتر است، زیرا در جنگ با کفر، مبارزه با یک جریان مکشوف و ظاهر و بی پرده است و اما مبارزه با نفاق، در حقیقت مبارزه با کفر مستور است. نفاق دو رو دارد یک رو ظاهر که اسلام است و مسلمانی و یک رو باطن، که کفر است و شیطنت، و درک آن برای توده ها و مردم عادی بسیار دشوار و گاهی غیرممکن است و لذا مبارزه با منافقها غالباً به شکست برخورده است.

ص: ۳۹۵

*علی دو طبقه را سخت دفع کرده است: ۱_ منافقان زیرک ۲_ زاهدان احمق.

همین دو درس برای مدعیان تشیع او کافیست که چشم باز کنند و فریب منافقان را نخورند، تیزبین باشند و ظاهربینی را رها کنند که جامعه تشیع در حال حاضر سخت به این دو درد مبتلاست.

مادی زدگی روشنفکران مذهبی:

*برخی مسلمانهای به اصطلاح روشنفکر معاصر در تفاسیر زیادی که بر اکثر سوره های قرآن نوشته اند، یکسره منکر شده اند که قرآن درباره معاد حتی یک آیه هم نازل کرده باشد. در هرجا در قرآن «دنیا» آمده است گفته اند یعنی «نظام پست تر زندگی» یعنی نظام تبعیض و استثمار و هرجا نام «آخرت» آمده گفته اند یعنی «نظام برتر» نظامی که در آن اثری از تبعیضها و نابرابریها نباشد و مالکیت اقتصادی ریشه کن شده باشد اگر معنی آخرت این است پس معلوم می شود قرآن هزار سال پیش از مکاتب ماتریالیستی، فاتحه مذهب را خوانده است!

*تفسیر همه نبردهای تاریخ به نبرد میان نو و کهنه به مفهوم طبقاتی به معنی چشم پوشی و نادیده گرفتن زیباترین و درخشانترین جلوه های حیات انسانی در امتداد زمان است. در طول تاریخ در کنار نبردهائی که بشر به خاطر حوائج مادی خوراک و پوشاک و مسکن و مسائل جنسی و تفوق طلبی انجام داده که البته فراوان است یک سلسله نبردهای دیگر هم داشته که باید آنها را نبرد حق و باطل یا خیر و شر خواند، یعنی نبردهائی که در یک سو پایگاه عقیدتی و انگیزه انسانی و ماهیت آرمانی و جهتگیری به سوی خیر و صلاح عموم و هماهنگی با نظام تکاملی خلقت و پاسخگوئی به فطرت در کار بوده و در سوی دیگر انگیزه های حیوانی و شهوانی و جهتگیری فردی و شخصی و موقت، به تعبیر دیگر: نبرد میان انسان مترقی متعالی که در او ارزشهای انسانی رشد یافته با انسان پست منحرف حیوان صفت که ارزشهای انسانیش مرده و چراغ فطرتش خاموش گشته است و به تعبیر قرآن: نبرد میان «جُندُالله» و «حِزبُ الله» با «جُندُ الشَّیطان» و «حِزبُ الشَّیطان».

*از نظر قرآن، نهضتهای مقدس، نهضتهائی است که در آنها جنگ میان حق و باطل درگیر شده است. حق از آن نظر که حق است، نه از آن نظر که تأمین کننده منافع

است. باطل از آن نظر که باطل است و پوچ و مانع رشد و پیشرفت و تکامل انسان نه از آن نظر که بر ضد منافع این گروه یا آن گروه است.

درد خلقی و درد حقی اولیاء:

*عشق اولیاء حق به جهان، پرتوی از عشق به حق است، نه عشقی در برابر عشق به حق. درد خلقی آنها منبعث از درد حقی آنهاست نه از یک ریشه و منبع دیگر. هدفها و آرزوها و غایات آنها پله های بالا رفتن و بالا بردن مردم به سوی غایه الغایات، یعنی خداست.

اساسی ترین تفاوت میان پیامبران و روشنفکران:

*اساسی ترین تفاوت (= میان پیامبر و روشنفکر) در این است که پیامبر میکاود نیروهای فطری بشر را بیدار می کند شعور مرموز و عشق پنهان وجود انسانها را مشتعل می نماید، پیامبر خود را، مذکر (یادآور = بیدار کننده) می خواند، حساسیتی در برابر کل هستی در انسان می آفریند. خودآگاهی خود را نسبت به کل هستی به مردم خود منتقل می سازد. اما روشنفکر، حداکثر شعور اجتماعی افراد را بیدار و آنها را با مصالح ملی یا طبقاتی شان آگاه می سازد.

استقلال فرهنگی، و استعمار فرهنگی:

*بی شک در میان انواع گوناگون استعمار، خطرناکتر از همه استعمار فرهنگی است. مگر ممکن است ملتی را از نظر سیاسی و اقتصادی استعمار بکنند بدون آنکه قبلاً او را استعمار فکری کرده باشند. برای بهره کشی فرد باید شخصیت او را سلب کنند، او را به آنچه که مال خودش است بدبین کنند و در عوض او را شیفته هرآنچه که از ناحیه استعمار عرضه می شود بسازند. می باید در مردم حالتی بعنوان تجددزدگی بوجود بیاورند بطوریکه

از آداب و رسوم خودشـان متنفر بشونـد، امـا از آداب و رسوم بیگـانه خوشـشان بیایـد. می بایـد آنهـا را به ادبیات خودشان، به فلسـفه خودشان، به کتابهای خودشان، به دانشمندان و مفاخر علمی و فرهنگی خودشان بدبین کنند و در عوض مسحور ادبیات و فلسفه و کتابهای دیگران کنند.

*مبارزه ملت ایران تنها یک قیام علیه استیلای سیاسی و استعمار اقتصادی نبود. قیام علیه فرهنگها و ایدئولوژیهای غربی و دنباله روی از غرب بود که تحت عناوین فریبنده آزادی، دمکراسی، سوسیالیسم، تمدن بزرگ، تجدد، پیشرفت و ... مطرح می شد.

*هویت فرهنگی یـک ملت، آن فرهنگی است که در جانش ریشه دوانیـده است هویت ملی این مرم اسـلام است. بریـدگان از اسـلام اگرچه در داخل این ملت و تحت حمایت آن هسـتند اما در حقیقت از آن بریـده اند زیرا خود را از فرهنگ و روح این ملت جدا کرده اند.

*دسـتهائی در کار است که شـرق را از اصولی که به آنها می بالـد و پایه و مایه شخصـیت اوست خلع و عریان کنـد تا او را به صورت لقمه قابل هضمی برای غرب درآورد.

*قوی ترین حربه دفاعی این انقلاب و مؤثرترین اسلحه پیشرفت آن، ایمان ملت به نیروی خویش و بازگشت به ارزشهای اصیل اسلامی است.

*اگر شرق بیدار شود و خود اسلامی خود را کشف کند در آن صورت حتی بمب اتمی هم از پس این نیروی عظیم، این توده بپا خاسته برنخواهد آمد. راه این بیداری، آشنائی با تاریخ و فرهگ و ایدئولوژی خودمان است.

*تمـام تلاش کشورهـای اسـتعمارگر، در بریـدن و پـاره کردن بنـدهای وابسـتگی فرهنگی یـک ملت به میراث هـای فرهنگی خویش است.

*در مملکت ما گروه باصـطلاح روشـنفکران خودباخته _ که تعدادشان هم کم نیست _ دو دسته اند: یک دسته می گویند ما بایـد مکتب غربیها را از کشورهای آزاد بگیریم _ لیبرالیسم _ و عده دیگر می گویند ما باید مکتب را از بلوکهای دیگر غربی بگیریم _ کمونیسم _.

در سالهـای اخیر، بـدبختانه گروه سومی هم پیـدا شـده انـد که به یـک مکتب التقـاطی معتقـد شـده انـد. اینها قسـمتی از ریش کمونیسم را گرفته با چند تار موئی از سبیل اگزیستانسیالیسم ترکیب کرده اند و بعدهم به ریش اسلام چسبانده اند. آن وقت

می گویند مکتب اصیل و ناب اسلام همین است و جز این نیست.

من در اینجا هشدار می دهم: ما با گرایش به مکتبهای بیگانه استقلال مکتبی خودمان را از دست می دهیم. حال می خواهد آن مکتب کمونیسم باشد یا اگزیستانسیالیسم یا یک مکتب التقاطی. با این شیوه ها و با این طرز تفکر به استقلال فرهنگی نخواهیم رسید و به ناچار محکوم به فنا خواهیم بود. این اعلام خطر بزرگی است که من می کنم.

*ما اگر مکتب مستقل خودمان را ارائه نکنیم، حتی با اینکه رژیم را ساقط کرده ایم و حتی با این فرض که استقلال سیاسی و اقتصادی را به دست آوریم، اگر به استقلال فرهنگی دست نیابیم، شکست خواهیم خورد، و نخواهیم توانست انقلاب را به ثمر برسانیم.

*برای حفظ انقلاب اسلامی در آینده، از جمله اساسی ترین مسائلی که می باید مدنظر داشته باشیم حفظ و اشاعه استقلال مکتبی و ایدئولوژیک خودمان است.

انقلاب، امام، اسلام و التقاط:

*ما می باید انقلاب خودمان را بشناسیم و همه جنبه هایش را به بهترین نحو تحلیل کنیم. تنها با این شناختن و تحلیل کردن است که امکان تداوم بخشیدن به انقلاب و امکان حفظ و نگهداری آن را پیدا خواهیم کرد.

*اگر امام خمینی عنوان پیشوائی مذهبی و اسلامی را نمی داشت و اگر مردم ایران در عمق روحشان یک نوع آشنائی و انس و الفتی با اسلام نداشتند و اگر عشقی که مردم ما با خاندان پیامبر (ص) دارند وجود نمی داشت، و اگر نبود که مردم حس کنند این ندای پیامبر و حضرت علی (ع) و یا ندای امام حسین (ع) است که از دهان این مرد بیرون می آید، محال بود نهضت و انقلابی به این وسعت در مملکت ما بوجود آید.

*از زمانی که اسلام بر این مملکت گسترده شده است هر خطری که برای این مملکت پیش آمده به وسیله اسلام دفع شده است. اسلام بود که مغول را در خود هضم ساخت و از آدمکشانی آدمخوار انسانهائی دانش دوست و دانش پرور ساخت، از دوده چنگیزی، محمد خدابنده تحول داد و از نسل تیمور، بایسنقر و امیرحیسن بایقرا بوجود آورد. امروز نیز اسلام است که در مقابل فلسفه های مخرب بیگانه ایستادگی کرده و مایه احساس

شرف و عزت و استقلال این مردم است. آنچه امروز ملت ایران می تواند به آن افتخار کند و به رخ دیگران بکشد قرآن و نهج البلاغه است نه اوستا و زند.

*یگانه مکتبی که صلاحت رهبری بشر را دارد اسلام است ــ کار غرب در فلسفه اجتماعی به هذیان و پریشانگوئی رسیده است ــ وقت آن است که غرب مانند همه زمانهای دیگر، با همه تقدمی که در علوم و صنایع دارد، فلسفه زندگی را از شرق بیاموزد.

*برای مسلمانان انقلابی این سئوال پیش می آید که راه آینده چه باید باشد؟ انقلاب اسلامی یا اسلام انقلابی؟ انقلاب اسلامی یعنی راهی که هدف آن، اسلام و ارزشهای اسلامی است، و انقلاب و مبارزه صرفاً برای برقراری ارزشهای اسلامی انجام می گیرد و به بیان دیگر در این راه مبارزه هدف نیست، وسیله است. اما عده ای میان انقلاب اسلامی و اسلام انقلابی اشتباه می کنند. یعنی برای آنها انقلاب و مبارزه هدف است. اسلام وسیله است برای مبارزه. اینها می گویند هرچه از اسلام که ما را از مسیر مبارزه دور کند، آن را طرد می کنیم. طبیعی است که با این اختلاف برداشت میان انقلاب اسلامی و اسلام انقلابی، تفسیرها و تعبیرها از اسلام و انسان و توحید و تاریخ و جامعه و آیات قرآن، با یکدیگر متضاد و متناقض می شود، فربق است میان کسی که اسلام را هدف می داند و مبارزه و جهاد را وسیله ای برای برقراری ارزشهای اسلام، با آنکه مبارزه را هدف می داند و حرفش این است که من همیشه باید در حال مبارزه باشم، اصلاً اسلام آمده برای مبارزه ــ در جواب این گروه باید گفت برخلاف تصور شما با آنکه در اسلام عصر مبارزه هست اما این بدان معنی نیست که اسلام فقط برای مبارزه آمده و هدفی جز مبارزه ندارد، در اسلام دستورات بیشماری وجوددارد که یکی از آنها مبارزه است.

*به عقیده من این مکتبهای التقاطی ضررشان برای اسلام از مکتب هائی که صریحاً ضد اسلام هستند اگر بیشتر نباشد کمتر نیست و انقلاب ما اگر می خواهد پیروزمندانه راه خودش را ادامه دهد باید خود را از همه این پیرایه ها پاک کند و در راه احیای ارزشهای اسلام راستین ــ اسلام قرآن و اهیت بیت ــ حرکت کند.

روحانیت شیعه و روحانیت سنی:

*روحانیت سنی، یک نهاد مستقل ملی نیست و در مقابل قدرتهای استبدادی

و اسـتعماری قدرتی بشـمار نمی رود. روحانیت سـنی وابسته به حکومتهائی است که خود قرآن آن (ها) را به عنوان «اُولُوالاَمر» به جامعه معرفی کرده است.

*ولی روحانیت شـیعه چنین نیست. روحانیت شـیعه یک نهاد مسـتقل است، یک قـدرت ملی است، همواره در کنار مردم و در برابر حکمرانان بوده است.

*روحانیت سـنی یک روحانیت وابسـته است، روحانیت وابسته قادر نیست علیه آن قدرتی که وابسته به آن است قد علم کند و توده مردم را بدنبال خود بکشاند.

اما روحانیت شیعه در ذات خود یک نهاد مسـتقل است از نظر روحی به خـدا متکی بوده و از نظر اجتماعی به قـدرت مردم. و لهذا در طول تاریخ به صورت یک قدرت رقیب در مقابل زورمندان تاریخ ظاهر شده است.

وظیفه فقیه:

*وظیفه فقیه این است که بـدون انحراف از اصول کلی، مسائـل جزئی و متغیر و تابع گـذشت زمان را بررسـی کنـد و بر اساس همان احکام و چهارچوبهای اصلی که توسط وحی عرضه شده است احکام مناسب را صادر کند.

تز «اسلام منهای روحانیت» را تز استعماری می دانم:

*تز «اسـلام، منهـای روحـانیت» را همـواره یـک تز اسـتعماری قملـداد کرده و می کنم. معتقـدم هیـچ چیز نمی توانـد جانشـین روحـانیت مـا بشود، حاملاـن فرهنـگ اصـیل و عمیق و ذی قیمت اسـلامی تنهـا در میان این گروه یافت می شونـد، آن تقواها، ایمانها، اخلاصها، و آن جوششها و جنبشها و فداکاریها که رمز اصلی بقاء ملت ما است تنها در این سرزمین مقدس سرمیزد.

ص: ۴۰۱

معارف اهل بیت عصمت (ع)

*آنچه به وسیله وحی و خاندان وحی رسیده است، آخرین حد صعود و کمال معارف اسلامی است.

*دعاهای اسلامی، مخصوصاً دعاهای شیعی، گنجینه ای از معارف است، از قبیل دعای کمیل، دعای ابوحمزه، مناجات شعبانیه، دعاهای صحیفه سجادیه، عالیترین اندیشه های معنوی در این دعاها است. آیا با وجود این همه منابع، جای این هست که ما در جستجوی منبع خارجی باشیم؟

*عجبا در کشوری مانند ایران که کلمات نهج البلاغه در میان آنها کم و بیش مطرح است و فیلسوفانی مانند ابوعلی و خواجه نصیر و صدرالمتالهین در میان آنها ظهور کرده و مسائل توحیدی را در عالیترین شکل خود غور و بررسی نموده اند امروز افرادی یافت می شوند که تازه می خواهند درس توحید را از امثال ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب فرا گیرند!!!

ولاء اهل بیت (ع) و ولایت تکوینیه آنان:

*ولاء محبت اهل بیت، حکمت و فلسفه خاص دارد، گزار و گتره نیست. رشته محبت است که مردم را به اهل بیت پیوند واقعی می دهد تا از وجودشان، از آثارشان، از تعلیماتشان، از سیرت و روششان استفاده کنند.

*عشق و محبت به پاکان و اولیاء حق انسانساز است و عامل بسیار ارزنده ای است برای تربیت و به حرکت درآوردن روحها و زیر و رو کردن روحیه ها.

*نظریه ولایت تکوینی، از یک طرف مربوط است به استعدادهای نهفته در این موجودی که به نام انسان در روی زمین پدید آمده است و کمالاتی که این موجود شگفت بالقوه دارد و قابل به فعلیت رسیدن است و از طرف دیگر مربوط است به رابطه این موجود با خدا.

مقصود از ولایت تکوینی این است که انسان از نظر پیمودن صراط عبودیت به

مقـام قرب الهی نائـل می گردد، و اثر وصول به مقـام قرب ـ البته در مراحل عالی آن ـ این است که معنویت انسانی که خود حقیقت و واقعیتی است دروی متمرکز می شود و با داشتن آن معنویت، قافله سالار معنویات، مسلط بر ضمائر و شاهد بر اعمال و حجت زمان می شود. زمین هیچگاه از ولیی که حامل چنین معنویتی باشد و به عبارت دیگر از انسان کامل خالی نیست.

*از نظر شـیعه در هر زمـان یـک انسـان کامـل که نفوذ غیبی دارد بر جهـان و انسـان، و نـاظر بر ارواح و نفوس و قلوب است و دارای نوعی تسلط تکوینی بر جهان و انسان است، همواره وجود دارد و به این اعتبار او «حجت» است.

*معجزه جز مظهری از ولایت تصرف وولایت تکوینی نیست.

*معجزه بـدان جهت صورت می گیرد که به صاحب آن از طرف خداوند نوعی قدرت و اراده داده شده که می تواند به اذن و امر پروردگار در کائنات تصـرف کنـد، عصائی را اژدها نمایـد، کوری را بینا سازد و حتی مرده ای را زنـده کند، از نهان آگاه سـازد، این قـدرت و آگاهی برای او تنها از طریق پیمودن صـراط قرب و نزدیک شـدن به کانون هستی پیـدا می شود و ولایت تصرف جز این چیزی نیست.

*حقیقت این است که روح مـذهب تشـیع که آن را از سایر مـذاهب اسـلامی ممتاز می کنـد و بینش اسـلامی خاص به پیروان خود می دهد، دید خاص این مذهب درباره «انسان» است، از طرفی استعدادهای انسان را بسی شگرف می داند که بدان اشاره شد و جهان انسان را هیچگاه از وجود انسان کامل که همه استعدادهای انسانی در او به فعلیت رسیده باشد خالی نمی داند و از طرف دیگر طبق بینش این مذهب، عبودیت، یگانه وسیله وصول به مقامات انسانی است و طی طریق عبودیت به صورت کامل و تمام، جز با عنایت معنوی و قافله سالاری انسان کامل که ولی و حجت خدا است میسر نیست. از اینرو اولیاء این مذهب گفته اند:

بُنِیَ الاِسلامُ عَلی خَمسٍ: عَلَی الصَّلوهِ وَ الزَّکوهِ وَ الصَّومِ وَ الحَجِّ وَ الوِلایَهِ وَ لَم یُنادَ بِشَیءٍ، کَما نُودِیَ بِالوِلایَهِ.

ص: ۴۰۳

معنای صحیح و اصولی «اتحاد مسلمین» و نقش تعیین کننده اثر ارجمند علامه امینی («الغدیر») در تأمین این اتحاد:

*منظور علمای روشنفکر اسلامی از «وحدت اسلامی» حصر مذاهب به یک مذهب و یا اخذ مشترکات مذاهب و طرد متفرقات آنها که نه معقول و منطقی است ونه مطلوب و عملی، نیست.

منظور این دانشمندان، متشکل شدن مسلمین است در یک صف در برابر دشمنان مشترکشان.

از نظر این گروه از علمای اسلامی، هیچ ضرورتی ایجاب نمی کند که مسلمین به خاطر اتحاد اسلامی، صلح و مصالحه و گذشتی در مورد اصول یا فروع مذهبی خود بنمایند.

همچنانکه ایجاب نمی کند که مسلمین درباره اصول و فروع اختلافی فیما بین، بحث و استدلال نکنند و کتاب ننویسند.

*نقش مثبت «الغدیر» [= اثر جاودانه مرحوم علامه امینی قدس سره القدوسی] در وحدت اسلامی، از این نظر است که:

اولاً، منطبق مستدل شیعه را روشن می کند، و ثابت می کند که گرایش در حدود صد میلیون مسلمان [= و بلکه، بگواه مدارک متعدد متقن، نیمی از مسلمین جهان _ع منذر] به تشیع برخلاف تبلیغات زهرآگین عده ای _ مولود جریانهای سیاسی یا نژادی و غیره نبوده است، بلکه یک منطق قوی متکی به «قرآن» و «سنت» موجب این گرایش شده است.

ثانیاً، ثابت می کند که پاره ای اتهامات به «شیعه» که سبب فاصله گرفتن مسلمانان دیگر از شیعه شده است _ از قبیل اینکه شیعه، غیرمسلمان را بر مسلمان غیرشیعه ترجیح می دهد و از شکست مسلمانان غیرشیعه از غیرمسلمان شادمان می گیرد و از قبیل اینکه شیعه به جای حج به زیارت ائمه می رود، یا در نماز چنین می کند و در ازدواج موقت چنان، به کلی بی اساس و دروغ است.

ص: ۴۰۴

ثالثاً، شخص شخیص «امیرالمؤمنین علی علیه السلام» را که مظلوم ترین و مجهول القدرترین شخصیت بزرگ اسلامی است و می تواند مقتدای عموم مسلمین واقع شود و همچنین ذریه اطهارش را، به جان اسلام معرفی می کند.

رمز تشیع ایرانیان:

*حقیقت این است که علت تشیع ایرانیان و علت مسلمان شدنشان یک چیز است.

ایرانی روح خود را با اسلام سازگار دید و گم گشته خویش را در اسلام یافت. مردم ایران که طبعاً مردمی باهوش بودند و به علاوه سابقه فرهنگ و تمدن داشتند بیش از هر ملت دیگر نسبت به اسلام شیفتگی نشان دادند و به آن خدمت کردند، مردم ایران بیش از هر ملت دیگر به روح و معنی اسلام توجه داشتند، بهمین دلیل توجه ایرانیان به خاندان رسالت از هر ملت دیگر بیشتر بود و تشیع در میان ایرانیان نفوذ بیشتری یافت. یعنی ایرانیان، روح اسلام و معنی اسلام را در نزد خاندان رسالت یافتند، فقط خاندان رسالت بودند که پاسخگوی پرسشها و نیازهای واقعی روح ایرانیان بودند.

آنچیزی که بیش از هر چیز دیگر روح تشنه ایرانی را بسوی اسلام می کشید عدل و مساوات اسلامی بود. ایرانی قرنها از اطن نظر محرومیت کشیده بود و انتظار چنین چیزی را داشت. ایرانیان می دیدند دسته ای که بدون هیچگونه تعصبی عدل و مساوات اسلامی را اجرا می کنند و نسبت به آن بی نهایت حساسیت دارند خاندان رسالت اند. خاندان رسالت پناهگاه عدل اسلامی، مخصوصاً از نظر مسلمانان غیرعرب بودند. اگر اندکی به تعصبات عربی و تبعیضاتی که از ناحیه برخی خلفاً میان عرب و غیرعرب صورت می گرفت و دفاعی که علی بن ابیطالب علیه السلام از مساوات اسلامی و عدم تبعیض میان عرب و غیرعرب می نمود توجه کنیم کاملاً این حقیقت روشن می شود.

شهید، شهاد، گریه بر شهید:

خوشا حال کسی کاندر ره عشق***سری در باخت، یا جانی فدا کرد

مرحوم نراقی

ص: ۴۰۵

*هیچ کس حقی به اندازه حق شهدا بر بشریت ندارد.

*شهادت، قداست خود را از اینجا کسب می کند که فدا کردن آگاهانه تمام هستی خود است در راه هدف مقدس.

*منطق شهید، منطق سوختن و روشن کردن است، منطق حل شدن و جذب شدن در جامعه برای احیای جامعه است. منطق دمیدن روح به اندام مرده ارزشهای انسانی است. منطق حماسه آفرینی است. منطق دورنگری بلکه بسیار دورنگری است.

*اسلام همیشه نیازمند به شهید است.

*گریه بر شهید، شرکت در حماسه او و هماهنگی با روح او و موافقیت با نشاط او و حرکت در موج اوست.

شعائر حسینی (ع) خطابه و منبر:

*ائمه اطهار که بر گریه بر امام حسین سخت توصیه کرده اند، حکیمانه ترین دستورها را داده اند. این گریه هاست که نهضت امام حسین را در اعماق جان مردم فرو می کند... به شرط آنکه گروهی که بر این مخزن عظیم گمارده شده اند بدانند چگونه بهره برداری کنند.

*وجود مقدس ثامن الائمه به یکی از شیعیان می فرماید: «اَحیُوا اَمرَنا» امر ولایت ما را زنده کنید. او عرض می کند چگونه ما می توانیم احیاء کنیم، دستور می دهد که حقائق سخنان ما را، محاسن کلام ما را، سیرت ما را، حقایق ما را برای مردم بگوئید و تشریح بکنید، این زنده کردن کار ما است.

*خطابه و منبر در کشور ما مولود حادثه عاشورا است... از ناحیه ائمه اطهار علیهم السلام توصیه و تأکید فراوان به احیاء سنت عاشورا شده است و به اشخاصی که شاعر بوده اند بسیار توصیه شده که در این موضوع شعر بگوئید و احساسات مردم را تحریک کنید، نسبت به اشخاصی که در مجالس اقامه سنت عاشورا متأثر می شوند و اشک می ریزند تقدیس رسیده است. احادیث زیادی هست راجع به ثواب گریه بر سیدالشهداء سلام الله علیه.

ص: ۴۰۶

*چرا ائمه دین اینهمه تأکید کردند که مجلس عزابه پا بدارید؟... ائمه دین خواستند قیام امام حسین بصورت یک مکتب و بصورت یک مشعل فروزان همیشه باقی بماند، این یک چراغی است از حق، از حقیقت دوستی، از حقیقت خواهی، این یک ندائی است از حق طلبی، از حریت، از آزادی، این مکتب حریت و این مکتب آزادی و این مکتب مبارزه با ظلم را خواستند برای همیشه باقی بماند. در زمان خود ائمه اطهار که این دستور صادر شد سبب شد که جریانی زنده و فعال و انقلابی بوجود آید، نام امام حسین شعار انقلاب علیه ظلم گشت.

*اگر این کشور بخواهد اصلاح بشود، اگر بخواهد در جاده ترقی بیفتد، در جاده تعالی بیفتد، در جاده علم بیفتد، در راه صنعت بیفتد، در راه حریت و آزادی بیفتد، بهترین راه و نزدیکترین راه ــ اگر نگویم راه دیگری نیست ــ بهترین و نزدیکترین راه همین است که از همین احساسات صادقانه مردم درباره حسین بن علی (ع) که حقیقت دارد و واقعیت دارد و درباره شخصی است که شایسته این احساسات است و صاحب یک مکتب بسیار بزرگ و عالی است، استفاده کنیم. (۱)

۱- به نقل از: ((دوره مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی: انسان و ایمان، جهان بینی توحیدی، انسان در قرآن، وحی و نبوت، جامعه و تاریخ، امامت و رهبری، زندگی جاوید یا حیات اخروی))، «سیری در نهج البلاغه»، «ده گفتار»، «قیام و انقلاب مهدی عج بضمیمه شهید»، «اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب»، «خدمات متقابل اسلام و ایران»، «آشنایی با قرآن سوره های حمد، بقره»، «ولاءها و ولایتها»، «نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر» و ... همچنین مقالات مندرجه ایشان در کتبی نظیر حماسه غدیر/ محمدرضا حکیمی و «هزاره شیخ طوسی/ تألیف حجت الاسلام علی دوانی)).

نقدی از استاد شهید مرتضی مطهری بر جزوات ۱۵ و ۱۶ «اسلام شناسی» دکتر شریعتی؛

مدخل:

استاد شهید حاج شیخ مرتضی مطهری اعلی الله مقامه الشریف که رهبر انقلاب اسلامی، پاره تن و حاصل عمر خویشش خواند _ خصوصاً مطهری سال های آخر عمر (دهه ۵۰ _ ۶۰) را، همه می شناسیم؛

فقیهی حکیم، عارفی پرهیزگار، دردمندی دردآشنا، بدعت ستیزی خداترس و زمان آگاه، حقیقت جویی حق پذیر، حق شناسی متواضع، دقیق النظری پخته و رو به پختگی هرچه بیشتر و ... شدیداً بدور از اعمال احساسات خشک و تعصبات بی پایه.

ترسیم شخصیت همواره پویا، رو به تعالی و تکامل پذیر استاد، فرصتی گسترده تر و قلمی پخته تر می طلبد که سیمای وجودی آن شهید

ص: ۴۰۹

فضیلت، در هیئت راکبی توانمند، نشسته بر مرکب «درد» و «درک»، و چشم بر اهداف پاک و والای الهی انسان، استادانه تصویر گردد. انسانی که در مجموع، «فردایش» از «دیروز» بهتر، و منتهای حیات پربارش از مبادی آن، خالصتر، مستقیم تر و پخته تر بود. و بدیگر تعبیر: انسانی که حاصل عمرش، سه سخن بیش نبود: خام بود و پخته شد و چونان شمع، در جهت روشنگری محیط اطراف خویش، تا آخرین رمق، سوخت.

از استاد شهید، در رابطه با دکتر شریعتی، چند گونه ـ و به عبارتی درستتر ـ چند نوشته وجود دارد (که در نگاهی دقیق و عمیق بدانها، هرگز تنافی و تناقضی با هم ندارند)

یکی، نامه ای است که استاد، در اوان تأسیس حسینیه ارشاد، و اوایل پیدایش دکتر شریعتی (یعنی آنزمان که هنوز دست ها رو، و مکنونات کاملاً ظاهر نشده بود) به دکتر نوشته و در آن ضمن اشاره به «استعداد» دکتر و اظهار علاقه به وی، از او دعوت به همکاری نموده است. در همین رابطه، در برخی از سخنرانی های استاد شهید نیز (که در دورن اول حسینیه ایراد شده است) می توان اشاراتی از ایشان در تأیید فلان مضمون از بهمان سخنرانی دکتر یافت.

بهر حال، آنروزها گذشت و دوره زودگذر اوایل حسینیه ـ که مثل سایر حسینیه ها، مرکز اقبال و فعالیت نوع روحانیون بود ـ طی شد و با آمدن عده ای و رفتن عده ای دیگر (که اینک فرصت تشریحش نیست) دکتر شریعتی ـ با آن همه «ان قُلتَ قُلتُ ها»یی که روحانیت بر افکار و اقوال و افعال وی داشت ـ تقریباً یکه تاز میدان مؤسسه ارشاد گشت و طرفدارانش نیز آنچنان مسحور سخنان جذاب وی، و تحت تأثیر جو انقلاب زده (با انقلابی گری اشتباه نشود) و عمل زده آنروز قرار داشتند که هرگونه سخن حقی در نقد نقطه نظرهای دکتر، برایشان نه تنها پذیرفتنی، که اساساً شنیدنی هم نبود. و رمی به وابستگی به دستگاه طاغوتی و یا صهیونیسم و ...، برچسب اتهام رایجی بود که به هر مخالف و منتقدی، هرچند مخلص و مصلح، زده می شد! (اتهامی که به نظر مطلعین، با چند واسطه، از ساواک ریشه و انهام می گرفت)

ص: ۴۱۰

نوشته ای که از استاد شهید در زیر می خوانید و باطن نظر و مکنون ضمیر استاد شهید مرتضی مطهری را به روشنی و وضوح تمام، نسبت به خط فکری دکتر شریعتی نشان می دهد، در همین زمان نوشته شده است.

اما پیداست که استاد شهید، در چنان جو نامساعدی که سرشار از چپ زدگی و التقاط بوده و سفسطه انقلاب زدگان بر منطق انقلابیون صاحبدرد و صاحبدرک، غالب بود ــ بنا به ضرورت رعایت مصلحت (البته مصلحتی که عین حقیقت، و حامل و حافظ آن بود) و به تبعیت از سنت پیامبرانه «نکلم الناس علی قدر عقولهم»، نمی توانست نظر حقیقی و حقیقت نظر خویش نسبت به افکار دکتر را ــ بی پرده و یکباره ــ بیان دارد و بعد هم، بلافاصله، با تبلیغات حسابشده جناح مخالف، و آنها که به انتظار آب گل آلود نشسته بودند، با هزاران توهین و تحقیر و تکفیر و تفسیق روشنفکرانه از میدان بدرش نمایندو سخن حقش، بکلی پایمال و لوث گردد و ... در یک کلمه؛ «نقض غرض» شود. و بجای اینکه گامی در راه هدایت پاکدلان مشتبه و خیرخواهان بازیخورده و ناآگاه برداشته شود، مغرضین آگاه، جوی پدید آورند که گمراهان، هرچه بیشتر در چاه ضلالت و ظلمت فرو روند.

استاد شهید، می بایستی از یک سوء دندان بر جگر گذارده و آن همه هتاکی ها و توهین های انقلابی! و مترقیانه! را به خاطر خدا و هدایت خلق او، تحمل می نمود ــ که نمود ــ و از سوی دیگر، با در نظر گرفتن «قدر عقول»، «حد ظرفیت» و «میزان فهم و درک» مشتبهین ــ همراه با «تلاش» شدید جهت محو جو آشوب و اغتشاش، و پدید آوردن محیطی حق جوی و حق پذیر و واقع نگر و عاری از تعصبات خام و احساسات خشک ــ کا «مبارزه ای» بی امان و دیرپا، اما داهیانه و تدریجی را آغاز نماید.

اعلامیه ای که به امضای استاد شهید و خط و امضای مهندس بازرگان، در سالهای پیش از انقلاب و پس از مرگ دکتر، نوشته و انتشار یافت، نمودی از همان «تلاش» و مقدمه ای بر همین «مبارزه» بود.

استاد شهید، با این اعلامیه می خواست از تندی وحدت آن

جو نامساعد، هرچه بیشتر کاسته شده و همگان، به برخوردی واقع بینانه، ژرف نگرانه و اسلامی اندیشانه با افکار و آثار دکتر روی کنند. و آقای بازرگان، چنانکه خود نیز بعدها گفته بود، هرچند اعلامیه مزبور به خط او نوشته شده بود، اما، تحت تأثیر استاد شهیدو بنا به اصرار و پافشاری ایشان، به نگارش و امضای این اعلامیه تن داده بود.

باری، اعلامیه مزبور انتشار یافت و شب پرستان که علیرغم رجز خوانی ها و هل من مبارزطلبی هاشان، اولاً می دانستند که نظر قطعی و حقیقی استاد شهید نسبت به این خط و طرز تفکر چیست؟ و ثانیاً اگاه بودند که در یک جو آزادو آگاه و بدور از جوسازی های انقلابی نمایانه و روشنفکرانه، و با نقدی بیطرفانه ــ دقیق و عالمانه از خط فکری روشنفکری مذهبی، آنهم توسط شخصیتی همچون استاد شهید، چگونه در نتیجه پرتوافشانی های آفتاب اسلام فقاهتی بر ظلمات التقاط و انحراف، ناقوس مرگ التقاطیون نواخته خواهد شد ــ آری شب پرستان که از نتیجه و فرجام کار مطلع بودند، شدیدترین حملات و جوسازیها را علیه این اقدام داهیانه استاد به کار گرفتند.

آقای بازرگان که هرگز مرد این میدان نبود و اساساً قرابت بسیاری میان خود و التقاط اندیشان احساس می نمود و در حقیقت، خود در آغاز همان خطی قرار داشت که دکتر شریعتی، ادامه دهنده و تکمیل دهنده آن بود، با انتشار اعلامیه ای ــ که البته در بیرون، به عنوان توبه نامه ایشان تلقی شد! ــ از صحنه گریخت و استاد شهید را یکه و تنها گذارد. (و چه خوب هم شد! چرا که در کربلای حسینی نیز، اگر آن همراهان سست عناصر، سید مظلومان و سالار شهیدان عالم حضرت حسین بن علی علیه السلام و یاران صدیق و باوفایش را تنها نمی گذاشتند، اینک بر چهره سراسر پاکی و درخشش انقلاب الهی عاشورا، لکه های سیاهی از خودفروشی ها و فرار کردن ها و تسلیم شدن های ذلیلانه و رذیلانه نیز به چشم می خورد و همین بود یکی از رموز تأکیدات مکرر و مؤکد امام علیه السلام به اصحاب خویش که: ... هر که ندارد هوای ما ــ سر گیرد و برون رو از کربلای ما).

باری، استاد شهید، مصمم و مقاوم در میدان ماند و به آن «مبارزه» مقدس داهیانه و سنگر به سنگر، یعنی نگارش آثاری در شناسائی اسلام اصیل و اصول ارزشهای آن، و در ضمن آن: نقد نقطه نظرهای سردمداران روشنفکری و از آن جمله دکتر شریعتی ـ پرداخت که دوره «جهان بینی اسلامی» و یا مقدمه کتاب علل گرایش به مادیگری با عنوان «ماتریالیسم در ایران»، از ثمرات ارزشمند همان مبارزه است. و شهادت حیات بخش استاد نیز، به جرم! همین مبارزه، و به دست گروه فرقانی انجام گرفت که هسته مرکزی آن را (هم چون هسته مرکزی دو گروه «آرمان مستضعفین» و «کانون ابلاغ ...») شاگردان دکتر شریعتی در جلسات خصوصی پس از تعطیل حسینیه ارشادش، تشکیل می دادند. و برای نمونه، طبع و انتشار سخنرانی «تخصص» دکتر ـ که سراسر، نفی اساس مرجعیت شیعه و مبارزه با خط اسلام فقاهتی است ـ نخستین بار توسط همینان انجام گرفت.

اما غافل از اینکه، کشتیبان سیاس و هوشمند انقلاب اسلامی، بیدار کار آنان است و با تأکیدات پیاپی و مکرر خویش، نسل انقلاب را متوجه استاد شهید و آثار ارزشمند وی ساخته و خون بنا حق ریخته شده آن شهید فضیلت را کار مایه تنبه و بیداری هرچه بیشتر فکری و فرهنگی جوانان حق جو و حقیقت خواه این دیار شهیدستان خواهد ساخت.

مع الاسف، در دوران جمهوری اسلامی ایران و حتی پس از شهادت استاد شهید، کسانی چند، در ترویج و تبلیغ دکتر شریعتی، از باب «الغریق یتشبث بکل حشیش»! مذبوحانه کوشیدند که استاد را نیز وجه المصالحه این عمل ناروای خویش قرار دهند. اینان، بجای اینکه مضمونه نوشته های چاپ شده اخیر استاد: «دوره جهان بینی اسلامی» و ... را که سراسر، نقد و تخطئه اساس القائات روشنفکران مذهبی است مطرح سازند و یا لااقل، اعلامیه (مشترک مهندس بازرگان و) استاد شهید در سالهای پس از مرگ دکتر ـ مبنی بر وجود انحرافی اصولی و زیربنائی در آثار وی و وجوب شرعی نقد آنها توسط صاحبنظران ـ را منعکس کنند، نامه استاد شهید به دکتر را (که پیش از آمدن دکتر به حسینیه ارشادو تقریباً ده سال پیش از نگارش

اعلامیه مزبور نگارش یافته و تازه حاکی از هیچگونه تأیید و امضایی هم از طرف استاد شهید بر مندرجات آثار دکتر شریعتی که غالباً پس از نگارش آن نامه، ایجاد و منتشر شده اند نیست) کلیشه می کنند!! و رندانه آن را به عنوان سندی از استاد بر تأیید دکتر جا می زنند!! درست مثل اینکه کسی اسکناسهای منسوخه را به عنوان اسکناسهای معتبر و رایج بکار بیاندازد!!

آری آنها که براستی در ادعا و تظاهرشان مبنی بر عقیده و التزام به آثار استاد شهید مرتضی مطهری _ این پاره تن و حاصل عمر امام _ صادقند و واقعاً جویای آنند، که نظر استاد را نسبت به دکتر، و اصولاً نسبت به خط اسلام روشنفکرانه و باصطلاح راستین و مترقی! دقیقاً بدانند و بدان ملتزم باشند، بجای آن گونه برخوردهای فرصت طلبانه و ماکیاول مآبانه با استاد شهید، در مضامین این «نقد نوشته» استاد بر جزوات «اسلام شناسی» دکتر، دقیق شوند و پس از درک عمیق معانی و مفاهیم آن، به نشر آن در جامعه پرداخته و بدینسان، قلب التقاط را آماج حملات الهی _ اسلامی و انسانی قرار دهند. از اینگونه کسان که بگذریم، پرواضح است که جامعه انقلابی _ اسلامی امروز ما، به یمن رهنمودهای داهیانه رهبر عالیمقام و الهی اندیش خویش امام خمینی، بدان حد از «ذکر» و «فکر» رسیده است که بجای تراشیدن محملهای روشنفکرانه و انقلابی نمایانه آبکی و کودکانه برای تخطئه و لوث کردن سخنان حق استاد شهید _ به پیام دردمندانه و درمان بخشی که در ذات و باطن این «نقد نوشته» وجود دارد و همگان را به شناخت جامع و دقیق اسلام اصیل و مبارزه با التقاط فرا می خواند، توجه نماید و دل دهد. که انگیزه مقدس رهبر انقلاب اسلامی ایران نیز، از آنهمه تأکیدات پیاپی بر شخصیت فکری و علمی استاد شهید مطهری و لزوم مداقه در آثار ایشان، جز این نیست.

در خاتمه، توجه شما ره به چند نکته جلب می نمائیم؛

۱ _ «نقد نوشته» ای را که ذیلاً، از استاد شهید ملاحظه می فرمائید، نکاتی است که استاد، پس از یک نظر منتقدانه ابتدائی به جزوات ۱۵ _ ۱۶

ص: ۴۱۴

«اسـلام شناسـی»، «یادداشت کرده اند». و مسلماً، اگر استاد، زمینه و مجال طرح آن را در سطح عموم یافته و در مقام انتشار آن برمیآمـد، اشـکالات مزبور را در قـالب بیـانی رسـاتر، مسـتدل تر مشـروح تر و متین تر ریخته و چه بسا اشـکالات دیگری را نیز ضمیمه آن می نمود. چنانکه خواهید دید، خود اسـتاد شـهید نیز، شـرح و بسط بیشتر برخی نکات را به فیش هایی که در زمینه های مختلف تهیه نموده انـد، ارجاع می دهـد. لهـذا، خواننده عزیز، می بایستی مطالعه دقیق آثار منتشـر شده (نظیر دوره «جهان بینی اسـلامی» و مقدمه کتاب «علل گرایش به مادیگری» با عنوان «ماتریالیسم در ایران» و ...) و نیز منتشـر نشده اسـتاد شـهید را ضمیمه ملاحظه و مـداقعه در منـدرجات «نقـد نوشـته» ذیل ساخته و از تلفیق مطالعه آن آثار و این نقـد نوشـته، عمق نظر اسـتاد شهید نسـبت به دکتر شـریعتی و سایر سردمداران روشنفکری مذهبی را دریابد. چنانکه، چاپ و نشر سایر نقد نوشته های استاد شهیـد بر آثـار روشـنفکران مـذهبی و از آنجمله دکتر ـ توسط نزدیکان اسـتاد، و مطالعه دقیق آنها توسط سالکان صـدیق خط امام، به تمامیت و کمال و خلوص هرچه بیشتر این «دریافت»، کمک خواهد نمود.

اصولاً، در تأیید اشـکالات استاد شهید بر مندرجات جزوات ۱۵ ـ ۱۶ اسـلام شناسی، نکات گفتنی بسیاری وجود دارد که می توان و می بـایستی به نقطه نظرهای انتقادی اسـتاد اضافه نمود. و بی هیـچ شک، اگر روزی ـ که به غایت نزدیک است ـ قلم های اندیشمندان و صاحب نظران، در نقد مندرجات آثار دکتر شریعتی و سایر روشنفکران مذهبی بکار افتد، آن وقت خواهیم و خواهنـد دید که دامنه و عمق فاجعه التقاط و انحراف در خط سـیر فکری دکتر شـریعتی و هم اندیشان متمذهب وی، تا کجا وتا چه حـداست؟ و ماامیـدواریم که انتشار این «نقـد نوشـته» اسـتاد، زمینه فتـح باب نگارش «نقـد نامه» های متعدد صاحبنظران گردد. که به عقیـده ما، تنها در آن زمان و در آن صورت است که تیر خلاص بر مغز التقاط شـلیک خواهـد گردیـد. انشاء الله تعالی

۲ ـ هر کس با آثار استاد شهید ـ حتی در حد «تَوَرُّق»، و نگرشی

سریع و کوتاه _ آشنا باشد، به وجود خصلت «انصاف»، «حق طلبی»، «حقیقت پذیری» و روحیه «پرهیز از احساسات و تعصبات خشک و بی پایه» ایشان، اعتراف خواهد نمود. جای دوری نرویم. در همین «نقد نوشته» نیز «انصاف» و «برخورد منطقی و عاری از تعصب و احساس خشک و بی پایه» استاد به چشم می خورد. فی المثل، راجع به تعریفی که در «اسلام شناسی» از «مکتب»، شده است (در عین آنکه «ان قلت قد» ها و «فتأمل» هایی بر آن ارد) اظهار می دارد که تعریف خوبی است، اما ...

لهذا اگر می بینید که استاد شهید، آن اسطوانه متانت و وقار حکیمانه، جای جای این نقد نوشته، تلویحاً یا تصریحاً، نویسنده جزوه را به «علیمحمد باب» و یا «قاضی مغرول قم» تشبیه کرده و وی را عنصری «مغلطه گر»، «مغرور»، «پیرو کورکورانه منطق مارکسیستها» و ... خوانده است، جز نظر قاطع و تشخیص عالمانه و صادقانه خویش از ماهیت و باطن نویسنده را منعکس ننموده است. آخر تکلیف استاد شهید، با نویسنده ای که در عین آنهمه لغزشهای اصولی و بنیادی، اینچنین هتاکانه، به مفاخر بی نظیر یا کم نظیر تاریخ اسلام و تشیع _ که امام امت، جز با وصف «رضوان الله تعالی علیه» و حتی «سلام الله علیه»، از آنان یاد نمی کند _ تاخته است و فی المثل فلاسفه را «... های تاریخ» خوانده و ابوعلی سینا را _ چنانکه در نوشته استاد شهید هم بدان اشاره شده است _ مظهر «فیس و افاده و ...» شمارده است، چیست؟ ایشان و امثال ایشان، لااقل حق «آخ گفتن» و افشای کمترین جلوه ای از ماهیت و باطن چنین اشخاصی را هم ندارند!!

شگفتا! آیا مگر، بمبی که در عصر جمهوری اسلامی ایران، پیکر شهید مدنی ها و دستغیب ها و صدوقی ها و اشرفی ها را منفجر و پاره پاره می سازد، در دیدی عمیق ونگاهی سبب جوی و انگیزه یاب، جز اینست که فتیله انفجارش توسط کلمات جسورانه و هتاکانه به ساحت مقدس علمای دین (نظیر علامه مجلسی ها و خواجه نصیر الدین طوسی ها و ...) مشتعل شده است؟!...؟!!!

بیش از این شما را منتظر نگذاشته، و «نقد نوشته» استاد شهید را تقدیم می داریم:

ص: ۴۱۶

اسلامشناسی یا اسلامسرائی

در اوایل اردی بهشت/ ۵۱ جزوه های ۱۵ _ ۱۶ حسینیه را تحت عنوان اسلام شناسی خواندم و آنچه بنظرم می رسد یادداشت می کنم.

اولاً به نظر من این جزوه چیزی که نیست اسلام شناسی است. حداکثر این است که بگویم اسلام سرائی یا اسلام شاعری است. یعنی اسلام، موضوع و سوژه یک نوع شعر و تخیل ولی به صورت نثر شده است و البته زیبا هم سروده شده است و بیشتر از سوسیالیسم و کمونیسم و ماتریالیسم تاریخی و اگزیستانسیالیسم مایه گرفته است تا اسلام.

فرق است میان شناختن چیزی و سوژه قرار گرفتن وی و سروده شدن آن، مثلاً یک وقت طبیعت را می خواهیم بشناسیم، ماه و خورشید و دریا و کوه و درخت و گل را می خواهیم بشناسیم، آن خود متدی دارد که خالی از هر نوع تخیل و اعمال ذوق باید تحت مطالعه قرار گیرد، تجزیه و تحلیل شود، یک وقت هست خورشید یا ماه یا سایر موضوعات طبیعی سوژه شعر قرار می گیرد، در آنوقت مطلب شکل دیگر بخود می گیرد. مثلاً ـ توجیه زبان بنفشه از پشت سر از نظر طبیعت شناسی یک چیز است و از نظر شعری چیزی دیگر، از نظر شعری این چنین توجیه می شود:

زعم البنفسج انه کعذار***حسنافسلومن قفاه لسانه

و هم چنین ریزش آب چشم در پیری از نظر طبیعی یک توجیه دارد و از نظر شعری توجیه دیگر که شاعر می گوید:

من سیب رأسی جرت عینی و لا عجب***تجری العیون لوقع الثلج فی القلل (۱)

راست بودن مرد از نظر طبیعی یک توجیه دارد و از نظر شعری توجیه دیگر:

بهر بارند درختان که تعلق دارند***ای خوشامرد که از بار غم آزاد آمد

و هم چنین...

اسلامشناسی نیز غیر از اسلامسرائی است. آنچه در این جزوه آمده این است که اسلام سوژه قرار گرفته برای یک سلسله تخیّلات و حداکثر اندیشه های دیگر.

اگر ما بخواهیم اسلام را بشناسیم، مانند هر مورد دیگر باید محتوای اسلام را از کتاب و سنت قولی و عملی قطعی طرح کنیم و مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. در این جزوه آنچیزی که طرح نشده است متون اصلی اسلام است.

ما نمی توانیم از پیش خود سخنی درباره توحید اسلام، معاد اسلام، انسان در اسلام، جامعه از نظر اسلام بگوئیم بدون آنکه متون اصلی اسلام را در این زمینه طرح کنیم.

پس عیب اصلی این جزوه این است که از متون اسلامی روگردانده است و حداکثر که چند جمله ای سوژه قرار گرفته است.

نویسنده از آن نظر که به متون اصلی وارد نبوده از اول خود را راحت کرده است، همانند آنکه گفت: صرف و نحو دو فرشته بودند در قید و من بر آنها منت گذاشتم و آزادشان کردم (۲) می گوید اسلام شناسی غیر از اسلام دانی است و آنکه مسئله علوم اسلامی را طرح می کند که ممکن است کسی عالم بعلوم اسلامی باشد و اسلامشناس نباشد و در اینجهت

۱- مضمون، و یا قریب به مضمون شعر عربی فوق، همان است که در دو بیت فارسی زیر آمده است که: می ندانی که آب دیده پیر***از دو چشم جوان، چرا نچکد؟ برف بر بام سالخورده ماست***آب در خانه شما نچکد!

۲- اشاره به کلام «علیمحمد باب» _ آلت جعل فرقه ضاله و استعماری بابیه و ازلّیه و بهائیه _ است که در پاسخ به چرت و پرت و نامربوط هائیکه به اصطلاح به زبان عربی و _ زبانش لال _ به عنوان کتاب آسمانی شریعت! تازه!! از پیش خود می بافت و در میان آنها مهملاتی نظیر «خط الشکسته»! و دروب و «پناجر»! (جمع پنجره!) و یا استعمال حرف «پ» فارسی در عبارات آب نکشیده عربی! فراوان بچشم می خورد _ می گفت که: در این ظهور و بعثت تازه!! کلمات و جملات نیز از قید «دستور زبان» و رعایت قواعد ادبی آزاد شده اند!!. که باید گفت: اساساً برازنده چنان مکتب ملحدانه و بی بند و بارانه ای، جز این گونه یاوه بافیها و ترّهات پردازیها نبود! _ع.م.

هیچ فرقی میان علوم مسـلمین از قبیل طب و ریاضـی و فلسـفه و علوم اسـلامی که از خود اسلام مایه می گیرد و برای شناسائی اسـلام است از قبیل تفسـیر و فقه و الهیات اسـلامی نمی گـذارد، همه آنها را مصـداق «العلم هو الحجاب الاکبر» می دانـد و از همان روش متصوفه در تحقیر علم پیروی می کند.

نویسـنده در آخر جزوه، تحت عنوان سخنی با خواننده، چند فحش چنار و منار حواله کسانی می کند که بخواهند بر این جزوه ایراد بگیرند، آنها را صاحب عقده کم حرفی و گمنامی می خواند، آنها را ضحاکهائی که مارهای دوششان گرسنه مانده اند و مغز سر جوان می خواهند قلمداد می کند.

۲ ـ نویسـنده، ایدئولوژی اسـلامی را با تصویر هندسـی بیان می کند و از باشلارد نقل می کند که: یک عقیده وقتی که شکل هندسـی پیدا می کند بیان خودش را یافته است، مغلطه می کند و خیال می کند هر چیزی که بیان هندسـیش را یافت اسـتدلال خودش را هم یافته است و حال آنکه حتی در خود مسائل هندسی چنین نیست.

۳ ـ در صفحه ۴ می گوید: مسئله شناختن و فهمیدن غیر از دانستن است، آنگاه مغلطه می کند، می گوید علمای اسلامی عالم هسـتند ولی اسـلام شناس نیستند، و حال آنکه علمای اسلامی آنچه را می دانند از علوم اسلامی همان را می شناسند و آنچه را نمی شناسـند همان چیزی است که نمی دانند. نه اینکه اسـلام را می دانند ولی نمی شناسـند، البته میان دانسـتن که مقابل جهل است و شناختن که در مفهومش تمییز و تشخیص و تطبیق افتاده است و نوعی خاص از دانستن است فرق است، اما از قبیل فرق عام و خاص. (مفهوم شـناختن به همین دلیل که در آن تمییز و تطبیق و رفع ابهام سابق افتاده است بر خداونـد اطلاق نمی شود. اگر گفته اند معرفت علم مسـبوق به جهل است، یا علم مسـبوق بعلم است که نسیان، متخلل شده باشد و یا گفته شده است که معرفت در مورد جزئیات بکار برده می شود.

منظور همین است که گفته شد.)

نویسنده با این مغلطه می خواهد عذر خود را بخواهد که اگر عالم اسلامی نیستم اسلام شناس هستم و آنها که عالم اسلامیند اسلام شناس نیستند، پس خیالتان راحت باشد.

۴ ــ نویسنده آنگاه به یک مغلطه دیگری متوسل می شود، شناختن را یک مرتبه می برد به مسئله هنر و خلاقیت و اینکه در شعر و هنر و نقاشی همیشه ابتکار هم بوسیله افرادی صورت گرفته است که تحصیلات کلاسیک نداشته اند.

البته این هم برای این است که نویسنده عذر خود را موجه جلوه دهد، غافل از اینکه اینجا سخن از شناختن است و شناختن بدون آگاهی و علم امکان پذیر نیست، شناختن خود علم است.

نویسنده باید ادعا کند که من به فلان دلیل از دیگران بهتر می شناسم چون بتر به متون اسلامی واردم و یا بهتر از آنها تجزیه و تحلیل و بررسی می کنم که متأسفانه بهیچوجه نویسنده وارد متون اسلامی نمی شود.

نویسنده اسلام شناسی خود را به شعر نو نیما و امید تشبیه می کند که از نظری درست است.

در ص ۸ می گوید دو جور فهمیدن است، ولی بالاخره وارد این می شود که دیگران فرهنگ اسلامی را می فهمند و فرهنگ اسلام و علوم اسلامی غیر از خود اسلام به عنوان یک عقیده و ایمان است.

در اینجا بکلی نفی می کند که دیگران بهیچوجه اسلام را به عنوان یک عقیده و ایمان نشناخته اند و تنها با علوم قدیمه آشنایی دارند!!!

۵ ــ در صفحه ۱۰ مکتب اینطور تعریف شده است: «مجموعه هماهنگ متناسب بینش فلسفی، عقائد مذهبی، ارزشهای اخلاقی و روشهای عملی که در یک ارتباط علت و معلولی با هم یک پیکره متحرک معنی دار دارای جهتی را می سازد که زنده است و همه اندامهای گوناگونش از یک خون تغذیه می کند و با یک روح زنده است».

این تعریف، تعریف خوبی است و چون داخل گیومه است نشانه اینست که از دیگری است و بهرحال تعریف خوبی است.

ص: ۴۲۰

بطور کلی بحثی که در ص ۱۰ درباره مکتب شده است بحث خوبی است نقطه ضعف کمی دارد ولی یک نکته روشن نشده است و آن اینکه اولاً آیا ممکن است یک فردی شخصاً و بالاستقلال و الاجتهاد، برسد به جائی که دارای مکتب باشد که هم دارای عقیده فلسفی درباره هستی باشد و هم دارای عقائد مذهبی درباره رهبری جامعه و هم عقائد اقتصادی درباره نحوه توزیع ثروت و هم عقائد اجتماعی از قبیل ناسیونالیسم یا اگزیستانسیالیسم و هم عقائد تربیتی و اخلاقی درباره چگونگی تربیت فرزند و درباره اخلاق اجتماعی.

بنظر می رسد که برای یک فرد امکان اجتهاد در همه اینها ممکن نیست، برای یک فرد ممکن است وابسته به مکتبی باشد که آن مکتب که بهرحال پذیرفته اوست چنین تعلیماتی یاد می دهد و یا اینکه جهان بینی خاصی داشته باشد که همه این مسائل بطور قهری استنتاج شود، درباره مطلب اول باید گفت تنها مکتب وحی است که قادر است چنین ادعائی داشته باشد که مکتبی جامع به بشر بدهد و درباره مطلب دوم باید گفت تنها جهان بینی توحیدی است که چنین خاصیت و اثری دارد و می تواند ذائقه ای برای انسان بسازد که روح مکتبش را (نه مشخصات و جزئیات آن را) در همه مسائل درک کند و به اصطلاح عرفا، ذوق خاص در همه مسائل به انسان می دهد (رجوع شود به ورقه های: «توحید، مکتب، جهان بینی»)

همانطور که در ورقه های «توحید، مکتب، جهان بینی» ص ۵ گفته ایم: یک نقص بزرگ در کار این اسلامسرائیها این است که از طرفی به توحید به عنوان یک اصل علمی و عقلی و فلسفی و استدلالی مستقل از دین و هم از طبیعت اعتراف ندارند و صریحاً انکار می کنند، خدا را حداکثر در آئینه طبیعت می بینند که اندکی از چهره الوهیت را نشان می دهد، و حاضر نیستند خدا را دلیل بر عالم و انسان و جامعه قرار دهند، از طرف دیگر درباره جهان، انسان، تاریخ، جامعه اظهارنظر می کنند، و چون اظهارنظر هم از فلسفه توحیدی ناشی نشده است، طبعاً از جاهای دیگر گدائی شده و یک نظام ناهماهنگی را بوجود آورده است، یعنی جهان بینی توحیدی، فلسفه تاریخی ماتریالیستی و انسان اگزیستانسیالیستی و جامعه سوسیالیستی.

امکان ندارد که ما بتوانیم توحید را به عنوان یک پایه جهان بینی معرفی نمائیم بدون آنکه توحید اسلام را به عنوان یک اصل عمیق فلسفی که بتوان از آن جهان

را شناخت بشناسیم. توحید اسلام، از خود انسانی دارد و جامعه ای و تاریخی و جهانی، نیازی به انسان اگزیستانسیالیسم و فلسفه تاریخ ماتریالیسم و جامعه سوسیالیسم و جهان بیقواره و ناهماهنگ ندارد.

۶ ــ نویسنده جزوه نظر به غرور بی حد و نهایتش ــ همانطور که خاصیت هر مغروری است ــ عقده ندانستن علوم اسلامی از فلسفه و کلام و فقه و عرفان و غیره دارد و بادو نمود روانی، عقده خود را آشکار می کند:

یکی آنکه هی مرتب اسماء و عناوین را از قبیل مشبّهه، مجسمه، وحدت وجود، کثرت وجود، حلولیه، غنوصیه، انوار اسفهبدیه و غیره تکرار می کند به علامت اینکه ما هم اهل بخیه ایم. و از طرف دیگر بشدت آن را نفی می کند و بی ارزش می خواند. در صورتیکه اگر دچار چنین غرور و خودبزرگ بینی نبود، مانند هر جاهل بی خبر دیگر مدعی می شد و نه انکار می کرد. ایشان برای اینکه بچه ها باور کنند که ایشان هم اهل بخیه اند و همه را می دانند، سرفصلها و رشته ها و فرقه ها را نام می برند و برای آنکه خدای ناخواسته کسی توقع زیادتری نداشته باشد و کتابی را جلو ایشان نگذارد که بسم الله این نیم صفحه را از فلان کتاب معنی بفرمائید، می فرماید: ولی همه اینها، خیالات واهی است و بگذر. همین ندارد، اگر من نمی دانم از آن جهت است که معنی ندارد نه اینکه معنی دارد و من نمی فهمم.

۷ ــ در صفحه ۱۵ نویسنده در پناه نام ابوذر، بوعلی را یک عالم متخصص بی ایمان بی هدف بی خود آگاهی بدتر از عامی و یک علامه پرفیس و افاده می خواند. خیال نمی کنم نظر خاصی به توهین بوعلی داشته باشد، جز تحقیر علمای اسلامی عموماً، و به علاوه ردیف شعری. نویسنده از آن نظر که در بیان خود شاعر است و اسلامسرا و اسلامشاعر است از قیافه نمی تواند بگذرد (داستان: ما عزلنی الا هذه القافیه) (۱) شباهت اسمی ابوذر و ابوعلی اینگونه بوعلی را هدف دشنام قرار داده است.

۸ ــ صفحه ۱۶ نظر خیام را در شک در عالم دیگر، جهان بینی، و نظر او را در دم

۱- اشاره است به داستان «صاحب بن عبّاد» و قاضی معزول قم. صاحب بن عباد ــ رضوان الله تعالی علیه ــ بزرگ وزیر دانشمند عدالت شمار مردم دوست ادیب و فصیح معروف آل بویه، و از جمله شخصیتهای برجسته درخشان تاریخ ایران مسلمان و شیعه است که دوست و دشمن، نسبت به فضل و فضیلت او معترف و خاضع اند. از قاضی شهر قم که خلافی سر زده بود پیش صاحب شکایت بردند. در نتیجه تحقیق، فرمان عزل و احضار فوری قاضی مزبور را بدین شکل صادر فرمود که: «ایها القاضی بقم، قد عزلناک فقم». قاضی دماغ سوخته، در برابر این فرمان قاطع صاحب، از جای خود برخاسته و در حالیکه بسیار ناراحت بود، برای اینکه مثلاً ـ گفته باشند: «لوطی نباخته»! این جمله را به زبان آورد که: «لعن الله القافیه، ما عزلنی الا القافیه»! یعنی خدا لعنت کند قافیه را، عزل نکرد مرا مگر قافیه!. که البته، سستی کلام و مغلطه قاضی مزبور، پیداست. چرا که عزل وی از طرف صاحب، معلول ناشایستگی و خبط و خلاف وی بود ونه اقتضای قیافه پردازی صاحب. آنهم صاحب بن عبّادی که استاد سخن بود و قوافی در خدمت او بود نه او مسخّر قوافی ــ ع.م.

غنیمت شمردن، ایدئولوژی می داند و حال آنکه نه شک جهان بینی است و نه دم را غنیمت شمردن ایدئولوژی است.

ایضاً در همان صفحه، مصراع حافظ را: «چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند» جهان بینی و مصراع دیگر: «گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر» را ایدئولوژی می خواند. البته مصراع اول می تواند جهان بینی باشد ولی مصراع دوم ایدئولوژی نیست، زیرا مکتب جبر بر ضد ایدئولوژی داشتن است، ایدئولوژی داشتن فرع بر اختیار و آرزو و تصمیم بر ساختن نوعی جهان مطابق آرزو است.

۹ ــ در صفحه ۱۷ ــ ۱۹ درباره انسان شناسی، تاریخ، جامعه شناسی مطالبی می گوید مبنی بر آنکه مقصود انسان شناسی و تاریخ شناسی و جامعه شناسی از نظر تلقی یک مکتب است نه از نظر علم. روشن نمی کند که چگونه می تواند معرفتی معرفت باشد مجزا از علم، احیاناً به علم می تازد. و حال آنکه تعبیر صحیح این است که این سه چیز از دیدگاه فلسفه که قلمروش از قلمرو علم اصطلاحی جداست و خود نوعی دیگر از علم است مورد توجه مکتبها است.

۱۰ ــ در صفحه ۲۱ ــ ۲۲ به شعار علم آزاد بی جهت حمله می کند، آنچه صحیح نیست علم در خدمت مکتب یا مذهب خاص به نام آزادی علم است نه خود آزادی علم. اینکه علم در خدمت چیزی بطرز صحیح و یا ناصحیح قرار گیرد جز این است که علم نباید آزاد باشد.

۱۱ ــ صفحه ۲۳ ترجمه غلط حدیث «من فسر القران برأیه فلیتبوء مقعده من النار».

۱۲ ــ در صفحه ۲۶ پس از نقل نظر افرادی که تاریخ را نوعی شعر می دانند، نظریه فلسفه تاریخ را نقل می کند و میان دو مطلب خلط می کند یکی اینکه آیا تاریخ یعنی نقل

وقایع چه قدر اعتبار دارد؟ چه قدر از وقایع نقل شده و چه قدر سکوت شده و خلاصه مورخ چه اندازه آرایش و پیرایش بکار برده است که طبعاً با اعمال غرض و نقل جنبه هائی و سکوت از جنبه هائی و جعل قسمتهایی از اعتبار میافتد. مطلب دیگر اینست که آیا جریان تاریخی در ذات خود سنت و قانون و مکانیسمی دارد یا نه؟

۱۳ _ صفحه ۲۷: «چون تاریخ یک واقعیت علمی است و تصادف در کار نیست پس ساخت اشخاص نیست». این درست نیست، میان واقعیت علمی و عدم تصادف، و ساخت اشخاص و حتی اینکه برخی اشخصیتها به حکم شخصیت شان تأثیر بیشتری داشته باشد منافاتی نیست. عاملهای جدی تاریخ همین انسانها هستند و اراده هاشان، ابتکارهاشان، نبوغهاشان، جاه طلبیهاشان، شهوترانیها و هوا و هوسهاشان.

مسئله قابل طرح این است که آیا تاریخ محصول مجموعه ای از عوامل است بدون اینکه یک وحدت طبیعی و روح حاکم داشته باشد و یا اینکه اجزاء در حکم اجزاء یک مرکب واقعی هستند و مجموع، خود اصالت دارد. ما در بحثهای معارف اسلامی جلسه در این باره بحث خوبی کرده ایم، گفته ایم هم فرد اصل است و هم جامعه و این نوع ترکیب، ترکیبی است منحصر بفرد. و بر اساس شناخت این حقیقت است که تاریخ قوانین خاص بخود پیدا می کند و حقیقتی قابل شناخت می شود و علم تاریخ و فلسفه تاریخ بصورت یک فن قابل بررسی می شود.

۱۴ _ ص ۲۸ ایدئولوژی را تعریف می کند _ رجوع شود به ورقه های ایدئولوژی _ تعریفات.

۱۵ _ ص ۳۰ می گوید فرض جامعه های خیالی از قبیل مدینه فاضله افلاطون، مدینه طاهره ژان ایزوله و شهر خدای توماس مورو (و عدل جهانی شیعه) و جامعه واقعی بی طبقه مارکس، دلیل بر این است که انسان هموازه از وضع موجود به سوی وضع مطلوب در حرکت است. ولی توضیح نمی دهد که پس او وصول به وضع مطلوب چه می کند؟ آیا متوقف می شود یا باز هم در حرکت است؟

۱۶ _ صفحه ۳۳ _ ۳۴ پس از طرح لزوم انسان ایدآل و جامعه ایدآل دچار اشکال می شود که این خود استاندارد و تعیین حدود و قالب ریزی و مدل سازی است، ولی در آخر جواب می دهد، مقصود تعیین جهت است نه نهایت. مقصود شدن تکاملی دائم است، این مطلب یا نظر را می توان درباره خدا تا اندازه ای دانست، خداوند می تواند هم جهت قریب باشد و هم

هدف باشد و هم هدفی که حرکت در خود هدف بی پایان باشد، ولی در غیر خدا فرض آنکه انسان فقط به سوئی برود بدون آنکه بجائی برسد فرض درستی نیست، نظریه فلاسه را درباره تجدد اوضاع فلکی که در عین تکرار مکررات تازه است به یاد می آورد.

۱۷ _ صفحه ۲۴ _ ۲۶ توحید را به شکلی تعبیر می کند که نادرست است، اینکه می گوید توحید یعنی نوعی بینش هماهنگ و واحد و یکپارچه درست است امامی گوید جهان بینی توحیدی عبارت است از تلقی جهان بصورت یک وحدت، نه تقسیم بدنیا و آخرت، طبیعت و ماوراء طبیعت، ماده و معنی، روح و جسم، یعنی تلقی همه وجود به صورت یک کل و یک اندام زنده شاعر و با اراده دارای احساس و هدف. و جهان بینی شرک عبارت است از تلقی جهان بصورت مجموعه ای ناهماهنگ، پر از تفرقه و عدم تجانس.

کسانیکه اندیشه را و وجدان عقلی را تابع وجدان اجتماعی می دانند، توحید را انعکاس روح اجتماعی در یک جامعه تک قطبی و شرک را انعکاس فکری یک روح در یک جامعه چند قطبی می دانند، هرگونه اصالت را از وجدان عقلی می گیرند منظور این کتاب تقریباً همین نظریه است.

ایراد بالاتر این است که جهان را در کل خودش _ خدا و همه مخلوقات، دارای هدف و حرکت و تکامل می داند، این با اندیشه های چینی و هندی شاید سازگار است نه با اسلام، در اسلام خدا خود هدف است و غایت هر حرکت نه شیئ متحرک و هدف دارد. در سراسر قرآن این نکته بچشم می خورد.

می گوید خدا برای جهان نظیر شعور است برای انسان، (حق جان جهان است و جان همچو بدن)، می گوید: در جهان بینی توحیدی یک وحدت کلی را در وجود نشان می دهد مثال سه اقنوم: خدا، انسان، طبیعت، زیرا منشأ (!) یکی است، همه یک جهت دارند (حتی خدا) و همه با یک روح و یک اراده حرکت و حیات دارند (!)

ص ۳۶ تقسیم به غیب و شهادت را نسبی فرض می کند نسبت به انسان (از قبیل درون یک خانه که برای یک انسان غیب است و برای دیگری شهادت) و حال آنکه تقسیم به دو عالم غیب و شهادت مربوط به دو نحوه از وجود است و غیب و باطن بودن خدا یک امر واقعی است نه یک امر نسبی نسبت به انسان.

ص ۳۶ مسئله اینکه ماده و انرژی هر دو به یک اصل برمی گردد را مطرح

ص: ۴۲۵

می کند که اولاً ربطی به غیب و شـهادت که محل کلام است ندارد، ثانیاً این دلیل ماده اولی است نه دلیل وجود خدا، تعبیر به بود و نمود درباره ذات حق و افعالش صادق است نه درباره ماده و صورتش، بود صور نسبی از بود ماده کاملتر است.

ص ۳۷ عین اشـتباه بالا در اینجا تکرار شده است، آنچه در قرآن درباره آیه و خدا آمده است تطبیق می کند به فنومن یا پدیده یا آنچه امروز در ماوراء پدیده قائلند که جز ماده چیزی نیست.

ص ۳۹ می گویـد عرفان طبیعت را حجاب می دانـد، و قرآن آیه. جواب واضـح است، عرفان هم طبیعت را از جنبه حقیقی این یعنی اسم الهی بودن عین حق و آیه حق می داند.

ص ۴۳ می گوید روح خدا و لجن بدبو دورمزاست از بی نهایت پست بودن و از قابلیت تکامل بی نهایت والا انسان نه از لجن ساخته شده و نه از روح خدا. این خود نوعی تأویل بلکه انکار قرآن است.

ص ۴۳ وضع انسـان توجیه دیگری از ترکیب ثنوی و متضـاد اوست، از قرآن برمی آیـد که انسـان اراده ی آزاد است میـان دو قطب متضاد: خدا، شیطان، اجتماع این دو تضاد جمع این تز و آنتی تز حرکت در او ایجاد می کند، حرکت دیالکتیکی.

اولاً اراده ی آزاد انسان به معنیی که اگزیستانسـیالیسم می گویـد که اراده تابع هیـچ اصـلی نیست و در پرانتز اشاره شـده، یک معنی غلطی است و نمی توان قرآن را بر آن حمـل کرد، ثانیـاً تضاد درست است ولی هر تضادی دلایکتیک نیست، دیالکتیک عبور از ضد به ضد دیگر و میل ترکیب است، در اینجا عبور از خدا به شیطان یا از شیطان به خدا و میل ترکیب غلط است.

نویسنده مفهومی اسلامی درباره انسان را نیمی فدای اگزیستانسیالیسم و نیمی فدای مارکسیسم و منطق دیالکتیک کرده است.

ص ۴۳ ــ ص ۴۴ تضاد دیالکتیکی را اینطور تشریح می کند که روح خدائی در انسان تمایل به تعالی دارد تا آنجا فرشتگان را مثـل شونـد، و این تزاست و عـاملی نیرومنـد لجنی که میل به رسوب و توقف دارد او را از این حرکت باز میـدارد (آنتی تز) از تضاد اینها و کشمکش آنها و در واقع جمع آنها حرکت به وجود می آید، و نتیجه تکامل است (سنتز)

طبق این بیـان تز خودش به تنهائی عامل حرکت است، و حال آنکه در دیالکتیک تز، عامل حفظ وضع موجود و آنتی تز عامل تغییر وضع و کشاننـده به سوی آینـده، ثانیاً تکامل در ترکیب عناصـر تز و آنتی تز مثل خدا و شـیطان نیست، بلکه در طرد جنبه آنتی تز است، ثالثاً بنابر بیان فوق حرکت نتیجه است یعنی حرکت خود آنتی تز است و این غلط است.

بهرحال مغالطه ای بیش نیست.

در تضادی که اسـلام فرض می کنـد، انسان با اراده آزاد باید یکی از دو ضد را انتخاب کند، ولی در دیالکتیک باید از هر دو ضد بگذرد و به سنتز برسد.

ص ۴۶ می گویـد خدا در ذات انسان بمعنی جهت بی نهایت است و سـفال نیز بمعنی جهت دیگر بی نهایت است وگرنه ذات واقعی بشر همین است که اکنون در خود می بینیم و علم از آن سخن می گوید.

عجبا! اگر دو سـرشت مختلف و متباین که هر کدام در بی نهایت قرار گرفته باشند نباشد، خصوصاً جهت ترقی، چگونه ممکن است انسان به دو سوی وهمی در حرکت باشد.

ص ۴۶ در پاورقی همین صفحه حداکثر اهانت را به حکما و متکلمین و الهیات می کند.

ص ۴۷ در این صـفحه مسـئله لقاء الله را منکر می شود، سیر بسوی خـدا را سیر به سوی مقصـدی می داند که هرگز بآن نمی رسد.

ص ۴۷ ایضا، در همین صفحه علت حرکت تضاد را تضاد دیالکتیکی معرفی می کند نه میل و عشق حقی انبیاء که منطق قرآن است. قرآن همه چیز را متحرک به سوی خدا می داند و له اسلم

ص ۵۱ درباره انسان می گوید ... خورنده میوه ممنوع بینائی ... با سه چهره عشق (خدا) عقل (شیطان) و عصیان (میوه ممنوع).

اولاً ـ به تبعیت از توراه، میوه ممنوع، بینـائی معرفی شـده است، ثانیاً عقل مساوی با شـیطان شـناخته شـده است و چون قبلاً گفته شده که انسان میان دو قطب است از لجن تا خدا و یا یک سرش شیطان است و یک سر خدا، معلوم می شود انسان بین عقل و خدا یکی را باید انتخاب کند، این همان نظریه مسیحی است در ضدیت

عقل با دین.

در صفحات ۵۲ ـ ۵۴ فلسفه تاریخ را بر اساس تضاد دیالکتیکی توجیه می کند و با تأویل مسخره ای داستان هابیل و قابیل را در قرآن، فلسفه تاریخ می خواند و هابیل را نماینده عصر اشتراک اولیه و دامداری و قابیل را نماینده عصر کشاورزی و مالکیت فردی می خواند ـ تأویلاتی شبیه تأویلات عرفا که به انکار از توجیه شبیه تر است.

ص ۵۴ مدعی می شود که در دوره اشتراک اولیه دین هم نبود، و از آنچه در صفحه ۵۳ و ۵۴ گفته معلوم می شود اصل پیدایش مذهب را ـ همانطور که کمونیستها می گویند ـ خدعه ای می داند که مالکین آن را ابداع کرده اند.

ص ۵۵ زمین را جزء صنعت می شمارد!!!

فرض می کند که در جامعه اشتراکی اولیه جامعه همچون دسته ای از پرندگان مهاجر هماهنگ و هماواز در سینه صحراها و در کناره رودها و ساحل دریا در حرکت بود ... آیا در آنوقت مسئله دیگر، مخصوصاً مسئله زن مطرح نبود؟ آیا در زن هم اشتراک بود؟ نویسنده آن را هم تأیید می کند. آیا در قبیله ریاست و مرئوسیت نبود؟ آیا احساس برتری طلبی و تقدم نبود؟ آیا حسادت از نظر محبوب بودن یک جوان برای زنها از نظر عملیات قهرمانانه جنگی در کار نبود؟ نویسنده کورکورانه از منطق مارکسیستها پیروی کرده است. اینها تاریخ نیست. فرضیه و فلسفه است و هیچ دلیلی بر آنها نیست بلکه دلائل عقلی و فلسفه بر ضد آن است.

ص ۵۶ می گوید (پس از تقسیم شدن جامعه به دو طبقه) نظام اجتماعی که در آن، طبقه ای جز «خودش» هیچ ندارد، نه زمین، نه آب، نه آبرو، ... نه اخلاق، نه شرافت، نه هنر، نه حق، نه حقیقت، نه دین و نه دنیا. اینها همه محصول زمین اند... ولاجرم در انحصار طبقه ای که مالک این منابع تولید... چرا با فقد مالکیت حتی فقد اخلاق و دین و حق و حقیقت هم هست؟ چرا همه اینها محصول مالکیت و زمین اند، علی القاعده نقطه مقابل یعنی طبقه قابیلی صاحب همه فضیلتها است حتی دین و اخلاق.

می گوید «طبقه قابیلی فرصت معنویات دارد برخلاف طبقه هابیلی» این مطلب در ادبیات صحیح است ولی در اخلاقیات مذهبی صحیح نیست، رشد اخلاقیات مذهبی در محیطهای محروم کمتر از محیطهای مرفه نیست، خود نویسنده بعداً می گوید مذهب برای

طبقه قابیلی وسیله فریب و کسب منفعت است.

ص ۵۷ می خواهد باصطلاح با یک تحلیل علمی ثابت کند تنها عاملی که این دو طبقه را با روحیات مخالف بوجود آورده و آن را سعید و این را شقی کرده، رفاه و محرومیت است و در محیط اشتراک اولیه که پدر و مادر و محیط و شغل و مذهب یکی است عاملی برای اختلاف اخلاقی وجود ندارد، ولی اولاً ـ در اینجا یک جبر مادی می گراید و عامل انتخاب اگزیستانسیالیستی را که خود معتقد است نادیده می گیرد، ثانیاً عامل بیولوژیکی را و شرایط متغیری که سبب اختلاف فرزندان یک پدر و مادر می شود نادیده می گیرد، به همان دلیل که قیافه و شکل و اندام دو فرزند هیچگاه یکی نیست، فرزندان یک پدر و مادر در یک محیط هیچگاه مانند دو قطعه فلز ساخت کارخانه نیستند که از هر جهت مشابه و متحدالخاصیه باشند. این است نقص علمی این بیانات.

ص ۵۸ می گوید پس از این جریان همه چیز حتی مذهب بدست تیپ قابیلی بوده است، علی هذا چون هنوز هم تیپ قابیلی روی کار است پس ابراهیم و موسی و عیسی و محمد (ص) هم از تیپ قابیلی بوده اند. اینگونه تحلیل طبقاتی صددرصد غلط است.

ص ۵۹ برای اینکه داستان هابیل و قابیل را توجیه کند، جنسیت را بمیان می کشد، و حال آنکه اگر جریان خواهرها را بمیان آوریم قصه صد در صد جنبه فرو یدیسم بخود می گیرد، در صفحه ۶۰ می خواهد جواب بدهد ولی می گوید: باید ببینیم چرا قابیل نسبت به زن زیبا حساسیت داشت نه هابیل، پس عاملی مقدم وجود دارد؟ جواب این است که عامل مقدم هرچه باشد، طبیعی، بیولوژیکی، انتخابی، بالاخره عامل مالکیت می تواند سبب زیباپسندی باشد، اما هابیل که پول ندارد دل هم ندارد.

در ص ۶۱ جوابی می دهد که قابل ایراد است. ایضاً در صفحه ۶۳ مدعی می شود که غریزه جنسی در هر دو متساوی است ولی جواب این است که علت گرایش یکی نه دیگری به مالکیت چیست؟

ص ۶۰ تأکید می کند که این دو از جهت وراثت و محیط مشابه بوده اند و جز اختلاف طبقاتی چیز دیگر نبوده است، در حاشیه هم دلقک بازی می کند، جواب این است که اولاً همین اشکال وارد است که این دو که مانند دو آچار یک کارخانه

از هر جهت مشابه بوده انـد چرا یکی راه مالکیت خصوصـی را برگزید و دیگری نه، ثانیاً چنانکه گفتیم عوامل بیولوژیک قابل احصانیست.

ص ۶۲ تاکیـد می کنـد که انسانهـا ذاتاً یک جورنـد و اختلافها را نظام طبقاتی بوجود می آورد، اینجا همینقـدر بگویم که باز مصداق مثل: مسائل را ساده گرفتن است، مسـئله سـرشت و طبیعت عمیقتر از این سـخنها است. بطور کلی مارکسیسم در توجیه تاریخ دچار بیماری ساده گرفتن مسائل است.

ص ۶۳ مدعی می شود که قصه دو برادر نیست، سخن از دو جناح است.

ص ۶۳ می کوشـد شـرک را مـذهب تفرقه طبقاتی و توجیه کننده آن و توحید را مذهب وحدت طبقاتی معرفی کند، تصـریح نمی کنـد که چه رابطه ای در کـار است، آیـا شـرک انعکـاس روح طبقاتی و توحیـد انعکاس روح وحـدت است و این افکار زائیده روابط اجتماعی است و یا برعکس شرک علت تفرقه طبقاتی و توحید علت وحدت اجتماع است؟

ص ۶۴ فرق نادرستی میان عدل و قسط می گذارد.

ص ۶۵ به مـارکس ایراد می گیرد که ادوار اشـتراک اولیه، بردگی سـرواژی، فئودالیسم و بورژوازی و سـرمایه داری را زیر بنا دانسـته که بـا تغییر آنها زیر بنا عوض می شود، می گویـد دو زیر بنا بیشتر وجود نـدارد، یکی اشتراک اولیه و دیگری مالکیت فردی، در یکی جامعه صاحب اختیار خویش است و در دیگری افراد.

ولی این نظر اشـتباه است، از نظر مـارکس یـک زیربنا بیشتر وجود نـدارد و آن منافع اقتصادی است، آن زیربنا تغییر شـکل می دهـد و با تغییر شـکل او روبناها عوض می شود، در ادوار پنجگانه مارکس زیربناها تغییر یافته نه بمعنی اینکه چیزی زیربنا بوده بعد چیز دیگر زیربنا قرار گرفته، این محال است، بلکه بمعنی اینکه عامل جبری زیربنا تغییر شـکل داده و بهمین تناسب روبناها عوض شده است.

در ص ۶۶ بر همان اساس توضیحاتی می دهد. (۱)

ص ۶۹ مدعی می شود که جامعه پس از تحول صید و شکار به کشاورزی به

۱- ادوارمـارکس عبارت است از: ۱ ــ دوره اشتراک اولیه که جـامعه برادر وار بـا صـید و شـکار، زنـدگی می کرد و مالکیت فردی در کار نبود. ۲ ــ دوره بردگی و تقسیم به خواجه و بنده که مالکیت بر انسانها نیز تعمیم می یابد. ۴ ــ دوره سرواژی که برده تبدیل می شود به سـرو که وابسـته به زمین است نه مملوک. ۴ ــ دوره فئودالیته یا تیولـداری و ملکوک الطوایفی که نظام تولیـدی کشـاورزی و زمینـداری است. (در دوره سوم همین بود بـا این تفـاوت که مالـک صاحب حکومت هم هست ــ یعنی مالـک سـائس هم هست و لهـذا می گوینـد دوره ملکوک الطوایفی ــ دارای امتیـازات ذاتی و نجـابت خانوادگی). ۵ ــ دوره

بورژوازی که براساس کسب و تجارت و صناعت دستی و مبادله پول است، در این دوره طبقه کاسب و صنعتگر که به عنوان طبقه وسط میان خان و دهقان رشد می کنند و تدریجاً جای خان را پر می کنند و منتهی به لیبرالیسم و دموکراسی می شود. ۶ _ دوره رشد بورژوازی و صنعت، در این دوره دکان سوپر و حجره کمپانی و کارگاه کوچک، کارخانه صنعتی و صرافی، بانک و کاروانسرای بورس، و تاجر سرمایه دار نبوده و بجای مبادله پول چک و سفته و سهم در اعتبار قرار می گیرد... در عوض دهقانان از مزارع و کارگران از بازارها و کارگاهها و دکانها به کارخانه ها و قطبهای معین تولید صنعتی جلب می شوند و در آنجا هر روز فشرده تر و نیرومندتر می گردند و چون وسیله تولید و ابزار کار هم که دیگر بیل و کلنگ و ارّه و تیشه و گاو و الاغ و خیش نیست ماشین است و یکسره در اختیار سرمایه دار است؛ کارگر با دست خالی در اختیار او قرار می گیرد و فقط مزد نیروی بازویش را می گیرد و بیشتر از پیش اسیر می شود و هم استثمار و این است که بجای کارگر پرولتر خوانده می شود. ۷ _ هرچه سرمایه داران د عدد کمتر و در ثروت بیشتر می شوند و صنعت و سرمایه توسعه می یابد و طبقه پرولتر فشرده تر و قویتر و بیدارتر می گردد و جنگ دیالکتیکی میان این دو قطب به سود این طبقه پایان می یابد تا نظام را از درون منفجر می کند و مالکیت خصوصی به سرمایه و تولید را لغو و آن را به صورت مالکیت عمومی درمی آورد و جامعه بی طبقه تشکیل می شود _ استاد شهید

دو طبقه تقسیم شد: قابیلی و هابیلی. طبقه قابیلی مثل طبقه حاکم دارای سه چهره است: ملک، مالک، ملا. کارشان به ترتیب استبداد، استثمار، استحمار است. طبقه محکوم دارای یک چهره است: مردم. الله در قرآن مساوی است با مردم. یعنی در مسائل اجتماعی همواره کلمه الله جانشین کلمه الناس است مانند: الحکم لله.

در پاورقی صفحه ۷۰ میان طلاق و اهل تحقیق و اجتهاد با روحانیین رسمی فرق می گذارد و آنها را ملا می خواند و نه اینها را. در صفحه ۷۱ درباره کلمه الناس می گوید که مفهوم جمعی دارد اسم جمع است و معنی «الناس مسلطون» هم این نیست که فرد بر مال خودش مسلط است بلکه این است که جمع مسلط است و بالاخره در صفحه ۷۲ بطور جزم می گوید: جامعه های ملی، سیاسی، اقتصادی یعنی هر جامعه ای در هر دوره ای از تاریخ دارای یک نظام متضاد است، تناقض در بطن آن است، یک جامعه طبقاتی است،

ص: ۴۳۱

دو طبقه متخاصم در برابر هم: «ملأ‌ومترف و ملاـ در یک سو، خدا و مردم در سوی مقابل. ادیان در آن سو و دین در سوی مقابل»

از نظر ما اینگونه توجیه تاریخ فوق العاده خیالی و قالبی است و با واقعیت تاریخ تطبیق نمی کند و ریشه این اشتباه، آن اشتباه اصلی درباره انسان است که میگویند یگانه نیروی اصلی حاکم بر وجود انسان منافع اقتصادی است. پیغمبران لزوماً از طبقه محکوم نبوده اند، گاهی از این طبقه و گاهی از طبقه حاکم بوده اند، ابراهیم و همچنین موسی جزء طبقه محکوم نبودند، موسی صرفاً رابطه نژادی با طبقه محکوم داشت اگرنه خودش فرزند خوانده فرعون بود.

بطور کلی بدون شک عامل امتیاز مادی مایه ای است برای فساد: «انما اموالکم و اولادکم فتنه» ولی وجدان انسان صرفاً ساخته وضع محیطی و زندگی نیست، لهذا احیاناً در طبقات حاکمه افراد طرفدار عدالت و انصاب بوده اند. داود و سلیمان از نظر قرآن و هم چنین پیغمبر و علی و حتی تا حدی خلفای راشدین (۱) و عمر بن عبدالعزیز چنین بوده اند، در میان خلفای عباسی و بعضی سلاطین ایران این حالت بوده است. بسیاری بخاطر زهد، از سلطنت و یا نامزدی سلطنت کناره گیری کرده اند مانند قاسم بن مؤتمن، معاویه به یزید و غیرهم. لهذا هم در طبقه ملوک و هم در طبقه تجار و مالکین و ثروتمندان مانند فردی که هم اکنون در شیراز است و هم چنین خود همایون حی حاضر (۲) افرادی پیدا شده و می شوند که کارشان بهره کشی نیست بلکه خدمت است، همچنین در طبقه ملا و روحانی که البته بیشتر یعنی روحانیان اجتماعی و متنفذ نیز غالباً طرفدار توده بوده اند، پدر خود من یکی از آن افراد بود.

۱- البته، نظریه قطعی استاد شهید ــ که اینکه مسلماً در محضر ذوات مقدسه معصومین سلام الله علیهم اجمعین و از آن جمله حضرت صدیقه کبری فاطمه «شهید مظلومه»، مشمول عنایات وافر خداوندی است ــ و قضاوت قاطع ایشان راجع به میزان باصطلاح طرفداری « ناسیونالیستهای فرصت طلب عرب» از «عدالت و انصاف»، همان است که در کتاب ارزشمند «سیری در نهج البلاغه» شان، ضمن شرح قسمتهایی از خطبه شقشقیه مولا، به وضوح آورده اند، بدانجا روجود شود ــ ع. م.

۲- در مورد «همایون» نیز، به ضمیمه شماره دو، در صفحه همین کتاب مراجعه شود. ای کاش استاد شهید در حال حیات بود و آن مدارک روشن تاریخی ــ راجع به محمد همایون ــ را از نظر دقیق و استعمارشناس خویش می گذرانید. که در آنصورت، مسلماً پاسخ بسیاری از سئوالات و معمّیاتی را که در ذهن ایشان راجع به جوّ حاکم بر حسینیه ارشاد و متولّیان آن خلجان داشت، می یافت ــ ع. م.

به علاوه خود نویسنده اعتراف می کند که برخی از طلاب و اهل اجتهاد جزء آن طبقه نیستند، پس بالاخره جزء طبقه محکومند و چون بالطبع به حکم معلوماتشان نیروئی در اجتماع هستند که دولتها از آنها حساب می برند مانند میرزا حسن شیرازی. پس طبعاً در عین اینکه جزء طبقه حاکمه اند، طرفدار محکومانند.

در ص ۷۴ درباره جامعه ایده آل بحث می کند، جامعه ایدآل را در ایدئولوژی اسلامی مساوی با امت می داند و مدعی است کلمه امت از هر کلمه دیگر برای بیان واحد جامعه ایده آل از قبیل سوسیته، قوم، نژاد و غیره رساتر است زیرا از یک روح مترقی و بینش اجتماعی دینامیک و متعهد و ایدئولوژیک حکایت می کند.

می گوید: امت از ریشه «ام» به معنی راه و آهنگ است و امت به معنی جامعه ای که گروهی از افراد بشری که در یک ایمان و هدف مشترک اند، با هم همگام شده اند تا آهنگ رفتن کنند و برای نیل به هدف مشترک شان به راه افتند. اسلام با انتخاب کلمه امت، مسئولیت فکری و اشتراک در حرکت و هدف و (رفتن و شدن) را فلسفه تشکیل اجتماع خود قرار داده است.

سپس مدعی می شود که در امت (جامعه ایده آل اسلامی) زیربنا اقتصاد است (من لا معاش له لا معاد له) نظام اجتماعی بر قسط و عدل و مالکیت مردم (مالکیت اشتراکی) و احیای نظام هابیلی، جامعه بی طبقه است.

بعد می گوید: این اصل است اما برخلاف سوسیالیسم غربی که روح بینش بورژوازی غرب را حفظ کرده است هدف نیست.

می گوید: فلسفه و شکل رژیم نه دموکراسی رأس ها است، نه لیبرالیسم بی هدف بی مسئولیت که بازیچه قدرتهای اجتماعی است، نه اریستو کراسی متعفن است نه دیکتاتوری ضد مردم و نه الیگارشی تحمیلی، بلکه مبتنی بر اصالت رهبری است (نه رهبری که فاشیسم است) رهبری متعهد انقلابی، مسئول حرکت و صیرورت جامعه بر اساس این جهان بینی و ایدئولوژی و برای تحقق تقدیر الهی انسان در فلسفه آفرینش. امامت یعنی این. (۱)

ص: ۴۳۳

۱- آری، همین گونه الفاظ و عبارات جذاب و دلفریب است که افراد صافدل اما سطحی و کم عمق را ــ که غالباً عقلشان به چشمشان است و قشر خوش خط و خال الفاظ، آنان را از توجه و دقت درمعانی، و تشخیص و تمییز مفاهیم انحرافی آن بازداشته و مانع از آن می شود که التقاط و انحراف را در خلال عبارات خوش آب و رنگی که به تعبیر قرآن عظیم: «لونها تسر الناظرین»! بازشناسد ــ می فریبد و من حیث لایشعر به انحراف می کشاند. بگذریم از آنکه عامی غیرمتخصص و کم آگاه ــ یا اساساً ناآگاه ــ اگر (مستقلاً و بدون مراجعه به اهل فنّ) در مقام اعمال چنین توجه و دقت و تمییز و تشخیصی هم باشد، نوعاً از ملاک تشخیص صحیح از سقیم و غّث از سمین مسائل و معانی نیز بی بهره است. و رمز «تحریم کتب ضلال» در اسلام فقاهتی و تأکید شارع مقدس بر لزوم «سکوت من لاـ یعلم» و «اظهار علم عالم ربانی» در برابر حوادث واقعه و «مراجعه عوام غیرمتخصص به عالم متخصص»، چنانکه پیش از این نیز اشاره کردیم، ازهمین واقعیت اجتناب ناپذیر و نیاز حیاتی سرچشمه می گیرد. اما پیداست که استاد شهید، بالاتر و دقیقتر از آن بود که در قشر الفاظ زیبا و فریبای اسلامشاعران و نوپردازان غرب

و شـرق زده، در جا بزند و از نقد دقیق و منطقی و تمییز و تشـخیص معانی انحرافی عبارات مزبور غافل ماند. اینست که پس از نقـل عصـاره عبـارات دکتر، بلافاصـله اعلاـم می دارد که: «اینکه در امت زیربنـا اقتصـاد است و نظـام اجتماعیش نظام مالکیت اشتراکی ... غیرقابل قبول است...» ــع . م.

می گویـد این امت که جامعه اعتقادی مسـئول مهاجر است و هـدفش ساختن انسان ایده آل، جامعه ای است با سه بعد، کتاب، ترازو، آهن.

درباره کلمه امت و ریشه اش لازم است تحقیق شود.

اینکه در امت زیربنا اقتصاد است و نظام اجتماعیش نظام مالکیت اشتراکی و فلسـفه سیاسیش مبتنی بر اصالت رهبری مخصوصاً دو قسمت اول غیرقابل قبول است.

فوق العـاده تجری (= یعنی جسـارت) است که کسـی با این جزم بگویـد که انسان (= ظاهراً: اسـلام) طرفـدار مالکیت اشتراکی است و فلسفه اش هم اصالت اقتصاد است.

اما اینکه هدف جامعه، ساختن انسان ایده آل است مورد قبول است، ولی باید دید تصور نویسنده از انسان ایده آل چیست؟

در ص ۷۶ تحت عنوان: انسان ایده آل _ جانشین خدا بحث می کند.

می گوید: انسان ایده آل انسان خداگونه ای است که در او روح خدا بر نیمه ابلیسـی لجنی، رسوب چیره شده است و از تردید و تناقض میان دو بی نهایت خویش رسـته است «تخلقوا باخلاق الله» این فلسـفه تعلیم و تربیت است یعنی رفتن به سوی مطلوب مطلق و کمال مطلق یعنی تکامل ابدی لایتناهی نه تراشیده شده در فورمهای قالبی و ساختن آدمهای ریختنی:

تصور نویسنده روشن نیست و شاید عمداً مبهم می گذارد که مقصود از مطلوب

مطلق و کمـال مطلق چیست، آیـا مقصود ذات الهی است که کمـال مطلق است پس هـدف وصول به خداونـد است آنچنـانکه عرفا می گویند یا مقصودش از مطلوب مطلق، مطلق مطلوب و از کمال مطلق، مطلق کمال است. ظاهر این است که نویسـنده به آن امـور معنـوی و عرفـانی توجه نـدارد و مقصودش همـان مطلق مطلوب است و اینکه خـدا در اسـلام هـدف قرار گرفته نظیر سرابی است که هرچه به او نزدیک شوی بهمان نسبت او دور می شود. (۱)

[به امید چاپ و انتشار سایر نقد نوشته های استاد شهید.]

ص: ۴۳۵

۱- «نقد نوشته» استاد شهید بر جزوات ۱۵ ـ ۱۶ «اسلام شناسی» دکتر شریعتی، مع الاسف در اینجا (و چنانکه بروشنی پیداست: بطور ناتمام و نیمه کاره) بپایان می رسـد. اما همانگونه که در «مدخل» نیز بدان اشاره کردیم، همین مقدار نیز، به وضوح تمام، نظر حقیقی و قاطع استاد شهید را نسبت به خط فکری دکتر شریعتی و مندرجات آثار وی ـ و اساساً جریان روشنفکری مذهبی که شـریعتی از مظاهر و سـمبلهای عمده آن است ـ نشان می دهد و تکلیف کسانی را که نمی خواهند «خلوص» شان آلوده به «التقاط»، و «حق» شان آمیخته به «باطل» باشد، صریحاً مشخص می سازد ـ ع. م.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹